# معارف قرآن در المیزان

## جلد دهم

## تاریخ صدر اسلام
## و جنگ های رسول الله«ص»

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحیم

# معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

# معارف قرآن در المیزان جلد ۱۰

## مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۲۱۲ ۹۰۴۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

ص: ۱

## اشاره

## مقدمه مؤلف

ص:۲۰

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّروُنَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ /۷۹ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۵ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۱۴ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۵ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان» شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان ( از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان ( از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است! هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها ( با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به

شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. ( ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ... فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

## اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تـا قبـل از آغـاز مطـالعه این کتاب، سـری بزنیم به سایت های اینترنتی و جرایـد کشور، نقـد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« در سـایت گودریـدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » کـه در آن از همـه جـای دنیـا افراد علاقمنـد به کتاب می تواننـد بهترین کتابهائی را که خوانـده انـد معرفی کننـد، آقای محمـد رضا ملائی از شـهر مقدس مشـهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش درج کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیـدا کردم، صـد صـفحه اش رو خونـدم، ولی مشـهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سـنگین قرآن رو برداشـته بود تفسـیر علامه رو آورده بود. حیف شـد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۲-« روانشـاد حجت الاسـلام دکتر کبیری اسـتاد دانشـگاه » در یکی از سـخنرانی هـای خود در مسـجد شـفا درباره « جلـد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۳-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معـارف قرآن در المیزان نـام کتـابی است که به کوشـش سـید مهـدی امین تنظیم گردیـده و توسط سازمان تبلیغات اسـلامی منتشـر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسـیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشـمند موضوعی شـیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننـده این معارف غنی در مقـدمه ای که بر جلـد اول و دوم این کتاب نگاشـته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشـنایی بـا فرهنـگ و معـارف قرآنی است، چنین می نویسـد: ( ... نویسـنده محترم روزنـامه جمهوری، کلیـاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها ) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «

الحی القیوم در آیـات قرآن» همچنین «رطب و یـابس و کتـاب مبین در قرآن» مطالب مفصـلی از « معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود و فقط به ذکر نام و مشخصات آنها اکتفا می شود:

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

## تاریخ صدر اسلام (از جاهلیت تا مدینه فاضله)

### بستر ظهور اسلام( دوره جاهلیت عرب )

#### دوره جاهلیت عرب و مشخصه های آن

قرآن مجید، روزگاری از جمعیت عرب را که به طور اتصال قبل از اسلام واقع شده بود، دوره «جاهلیت» نام داده است. این از آن جهت است که در آن روزگار به جای علم، جهل و به جای حق، یک سلسله آراء سفیهانه و باطل بر آنان حکومت می کرده است.

قرآن شریف خصوصیات آن را چنین بیان می کند:

«یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَالْحَقِّ ظَنَ الْجاهِلِیَّهِ ،

- درباره خدا گمان ناحق که از سنخ افکار دوره جاهلیت بود، می برند!» (۱۵۴/آل عمران)

«اَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّهِ یَبْغُونَ؟

آیا حکم زمان جاهلیت را می خواهید؟» (۵/مائده)

« آن دم که کفار تعصبی همانند تعصبات دوره جاهلیت به قلب خود راه دادند...!»

(۲۶/فتح)

«خود را مانند دوره جاهلیت اولی نیارایید!» (۳۳ / احزاب) (۱)

### جامعه عرب جاهلی، و نفوذ رسوم همسایگان

جامعه عرب در آن روزگار از طرف جنوب همجوار حبشه بود و مردم حبشه

مسیحی بودند، و از طرف مغرب به امپراطوری روم، که آنان نیز مسیحی بودند، منتهی می شد. و از طرف شمال به ایران، که دین مجوس داشتند، محدود می شد. در نواحی دیگر، هند و مصر، که بت پرست بودند. در میان خود عرب ها نیز طوایفی از یهود زندگی می کردند. خود عرب ها دارای آیین بت پرستی بودند، و اغلب با زندگی قبیله ای سر می کردند.

این اوضاع و شرایط، برای آنان یک جامعه بدوی و بی اساس، مخلوطی از آداب و رسوم یهود ونصاری و مجوس، به وجود آورده بود. مردم نیز در مستی و نادانی و بی خبری کاملی به سر می بردند.

خداوند متعال در قرآن شریف از آنان چنین یاد کرده است:

«... آنان جز از گمان پیروی نکنند،

و جز اندیشه باطل سرمایه ای ندارند!» (۳۶ / یونس)

این قبایل بیابان گرد زندگی پستی داشتند و پیوسته گرفتار جنگ و غارت و چپاول اموال و تجاوز به ناموس یکدیگر بودند. هیچ گونه امنیت و امانت داری و یا صلح و صفایی در بین آنان نبود... آنان که چنگالی تیزتر داشتند پیش می افتادند... ریاست از آن کسی بود که می توانست با زور ناحیه ای را تسخیر کند!

### زندگی خانوادگی در ایام جاهلیت

در بین «مردان» فضیلت این بود که بهتر خونریزی کنند، و تعصب جاهلی داشته باشند و متکبر و مغرور باشند؛ از ستمکاران پیروی نموده و حقوق ستمدیدگان را پایمال سازند؛ ظلم و تجاوز کنند و قماربازی و شرابخواری و زنا بکنند، مردار و خون و هسته خرما بخورند...!

«زنان» از مزایای انسانی محروم بودند، و به هیچ وجه مالک اراده و اعمال خود نبودند. میراث به آن ها نمی رسید. مردها بی حساب زن می گرفتند؛ و همان طور که یهودی ها و بعضی بت پرست ها عادت داشتند، در عین حال زن ها عادت داشتند خود را آرایش کنند و هر که را دوست دارند، به خود بخوانند.

زنا و بی ناموسی در بین آنان رایج بود، و حتی زن های شوهردار هم آلوده بودند، و بسا که در مراسم حج هم با بدن برهنه شرکت می کردند.

«فرزندان» منتسب به پدران می شدند، ولی هنگام کودکی از ارث محروم بودند، و تنها فرزندان کبیر میراث را تصاحب می کردند.

از جمله چیزهایی که به ارث می بردند زن شخص متوفی بود.

به طور کلی دختران چه صغیر و چه کبیر، مانند پسران صغیر از ارث حقی نداشتند، الا این که اگر کسی می مرد و فرزندان صغیری از خود باقی می گذاشت، اشخاص زورمندی سرپرستی اموال یتیم را به عهده می گرفتند و اموال وی را می خوردند، و اگر این فرزند یتیم دختر می بود، با او ازدواج کرده و اموالش را تصاحب می کردند، و سپس او را طلاق گفته و رهایش می کردند. در این وضع آن دختر نه ثروتی داشت که سد جوع کند و نه کسی رغبت به ازدواج با او می کرد تا او را گرفته و خرجش را هم متحمل شود.

مسئله غصب حقوق ایتام از بزرگ ترین حوادث شایع بین آنان بود، چه آن که دائما دست به گریبان جنگ ها و غارت ها و چپاول بودند، و طبعا قتل و کشتار زیاد و ماجرای یتیمان بی سرپرست تکرار می شده است.

ازبدبختی های بزرگ فرزندان یکی هم این بودکه سرزمین های خراب و اراضی بی آب و علف به سرعت گرفتار قحطی می شد و کار به جایی می رسید که مردم از ترس فقر و تنگدستی فرزندان خود را می کشتند.

در قرآن مجید ذکر این مورد در آیه ۱۵۱ سوره انعام رفته، و در آیه ۸ سوره تکویر خبر داده که آن ها دختران را زنده به گور می کردند، و در آیه ۱۷ سوره زخرف می فرماید که بزرگ ترین خبر ناگوار برای عرب جاهلی این بود که به او خبر دهند زنش دختر زائیده است!

### حکومت در جاهلیت

از نظر «حکومت» در اطراف شبیه جزیره عربستان، گرچه شاهانی حکومت می کردند که تحت الحمایه همسایگان زورمند و نزدیک خود بودند، مثل ایران برای نواحی شمال، و روم برای نواحی مغرب، و حبشه برای نواحی مشرق، الا این که قسمت های مرکزی مانند مکه و یثرب و طائف و غیره در وضعیتی به سر می بردند که شبیه جمهوری بوده ولی جمهوری هم نبوده است، و قبایل در بیابان ها و حتی گاهی هم در شهرها توسط رؤسای قبیله اداره می شدند، و گاهی هم این وضع تبدیل به حکومت پادشاهی می شده است.

این هرج و مرج عجیبی بوده است که در بین هر جمعی از آنان به صورتی جلوه می کرده، و در هر ناحیه ای از سرزمین شبه جزیره عربستان یا آداب و رسوم عجیب و عقاید خرافی آنان به وضعی در می آمد.

گذشته از این، همه آن ها گرفتار بلای بزرگ بی سوادی بودند. تعلیم و تعلم حتی در شهرهای آنان وجود نداشته است، تا چه رسد به عشایر و قبایل! تمام این احوال و

اعمال و عادات و رسوم که برای آنان ذکر کردیم از اموری هستند که از آیات قرآن و خطاب هایی که متوجه آن ها شده، به خوبی استفاده می شود. عبارتی که همه این امور را می رساند، همان عبارت «جاهلیت» است که قرآن مجید این دوره را بدان نام گذاری کرده است.(۱)

## اوضاع اجتماعی و عقیدتی عرب قبل از اسلام

عرب از همان قدیم الایام در شبه جزیره عربستان زندگی می کرد، سرزمینی بی آب و علف و خشک و سوزان، و بیشتر سکنه این سرزمین قبایل صحرانشین و دور از تمدن بودند، و زندگی شان با غارت و شبیخون اداره می شد.

عرب از یک سو، یعنی از طرف شمال شرقی به ایران، و از طرف شمال به روم، و از ناحیه جنوب به بلاد حبشه، و از طرف غرب به مصر و سودان متصل بود؛ و به همین جهت عمده رسومش رسوم توحش بود. در بین آن رسوم بعضا اثری از آداب روم و ایران و هند و مصر قدیم نیز دیده می شد.

مسئله پرستش در عرب این چنین بود که همه اقوام عرب، چه مردشان و چه زنشان، بت می پرستیدند، و عقایدی که درباره بت داشتند شبیه عقایدی بود که «صابئین» درباره ستاره و ارباب انواع داشتند. چیزی که هست، اصنام عرب بر حسب اختلافی که قبایل در هواها و خواسته ها داشتند، مختلف می شد.

ستارگان و ملائکه را به خیال این که دختران خدایند، می پرستیدند. از ملائکه و ستاره، صورت هایی در ذهن ترسیم کرده و بر طبق آن صورت ها، مجسمه هایی می ساختند که از سنگ یا چوب بود.

هواها و افکار مختلفشان بدان جا رسید که «بنی حنیفه» به طوری که از ایشان نقل شده، بتی از خرما و کشک و روغن و آرد درست کرده و سال ها آن را پرستیدند، و آن گاه که دچار قحطسالی شدند خدایشان را خوردند. شاعری در این باره چنین سروده: - قبیله بنی حنیفه در قحطی، از گرسنگی پروردگار خود را خوردند، و نه از پروردگار خود حذر کردند، و نه از سوء عاقبت این کار پروا نمودند! بسا می شد که مدتی سنگی را می پرستیدند، ولی همین که به سنگی زیباتر می رسیدند سنگ اول را دور انداخته و سنگ دومی را خدای خود می ساختند. و اگر چیزی پیدا نمی کردند برای پرستش مقداری خاک جمع کرده و گوسفند شیردهی را می آوردند و شیرش را روی خاک می دوشیدند، و از آن گل بتی می ساختند و بلافاصله اطراف همان بت طواف می کردند!

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۲۵۳

(۱)

## اختلافات طبقاتی قبل از ظهور اسلام

کشورهای مجاور عرب جاهلی را روم و ایران و حبشه و هند و دیگران تشکیل می دادند، که قرآن به طور اختصار درباره آنان صحبت کرده است. از بین آنـان کسـانی که اهـل کتاب بودنـد، یعنی یهود و نصاری، و آن ها که در حکم اهل کتاب بودنـد، اجتماعشان در سایه دیکتاتوری و قلـدری های فردی پادشاهان و رؤسا و امرا و کارگزاران آن ها، اداره می شـد، و طبعا جامعه آنـان به دو طبقه تقسیم می گردیـد: یـک طبقه فرمانروای خودمختار که با جان و مال و عرض مردم بازی می کردنـد، و یک طبقه دیگر محکوم و برده و ذلیـل بودنـد، و جان و مال و آبرویشان در امان نبود. آن ها از خود آزادی اراده نداشـتند، مگر آن که اراده آن ها با اراده فرمانروایشان منطبق می گشت.

«طبقه حاکم» احیانا نیز جلب نظر علمای دین و کارگزاران شـریعت را هم کرده و با آنان می ساختند، و پایگاه دل و فکر مردم را هم تصـرف می کردند، و بدین ترتیب در حقیقت بر دین و دنیای مردم حکومت می کردند، و هر طور که می خواسـتند در امر دین توسط زبان و قلم دانشمندان، و در امر دنیا با شمشیر و تازیانه حکمرانی می کردند.

«طبقه محکوم» هم بین خود از نظر قـدرت و ثروت بر دو دسـته تقسـیم می شدنـد در عین حالی که بر طبق مثل معروف «النّاسِ عَلی دِینَ مُلُوکُهُمْ،» اصولاً روش های یک ملت همان روش ها و سنت هایی است که پادشاهان اجرا می کنند، و آیین خود می دانند - یک دسته ثروتمندان عیاش، و دسته دیگر ناتوان و بردگان، و همین طور یک دسته خدای منزل و دسته دیگر یعنی زن و فرزند بندگان آنان؛ یک دسته مردان، که در تمام شئون زندگی آزادی عمل و اراده داشتند، و دسته دیگر بانوان، که از همه چیز محروم و پیرو حرف مردان و خدمتگزاران بی اراده آنان بودند.

این واقعیت های تاریخی از آیات قرآنی زیر استفاده می شود:

- «ای اهل کتاب! رو آورید به سوی کلمه ای که بین ما و شما یکسان باشد،

و آن این است که جز خدا را عبادت نکنیم،

و چیزی را شریک وی قرار ندهیم،

و بعضی از ما دیگری را به جای خدا به ربوبیت نگیرید...!» (۶۴ / آل عمران)

(همین آیه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در نامه ای که به هرقل امپراطور روم فرستاد، ذکر کرد، و گویا به پادشاهان مصر و حبشه و ایران و نجران هم آن را نوشته

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۹۴. بحث تاریخی

است.)

- «ای مردم، شما را از زن و مردی آفریدیم،

دسته دسته و قبیله قبیله قرارتان دادیم،

تا یکدیگر را بشناسید،

گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.» (۱۳ / حجرات)

آیه زیر در سفارش به ازدواج با دوشیزگان و کنیزان چنین می فرماید:

«بعضی از شما از بعضی دیگر هستید (یعنی همه از یک جنس هستید،) پس آنان را با اذن اهلشان به نکاح خود در آورید!» (۲۵ / نساء)

- «من عمل هیچ عمل کننده ای از شما را،

زن یا مرد،

ضایع نمی گذارم،

بعض شما از بعض دیگر (و از یک جنسید!)» (۱۹۵ / آل عمران)

این ها و سایر آیاتی در قرآن هست که واقعیت های تاریخی گفته شده را به طورکلی نشان می دهند.

اما «غیر اهل کتاب» یعنی بت پرستان و کسانی که در حکم آنان بودند، وضعیتی بدتر از اهل کتاب داشتند، و آیاتی که مشتمل استدلالاتی علیه آنان می باشد، از هرزگی و زیان کاری آنان در تمام شئون زندگی پرده برداری نموده است.

در آیه ۱۰۹ سوره انبیاء می فرماید:

- « در زبور بعداز ذکر نوشتیم:

وارث زمین بندگان صالح من خواهند بود!

همانا در این قرآن تبلیغی برای عبادت کنندگان هست!

نفرستادیم تو را مگر آن که برای اهل عالم رحمت باشی!

بگو:

- به من وحی شده که خدای شما خدای یگانه است!

آیا تسلیم او خواهید شد؟

اگر روی گردانیدند، بگو که من شما را به راه راست آگاه کردم!»

و در آیه ۱۹ سوره انعام می فرماید:

- «این قرآن به من وحی شد،

تا شما و هر که را که این قرآن به او برسد، انذار کنم!»(۱)

### آداب و احکام و معتقدات جاهلی

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۲۵۷

«ما جَعَلَ اللّهُ مِنْ بَحيرَهٍ وَ لا سائِبَهٍ وَ لا وَصيلَهٍ وَ لا حامٍ... !» (۱۰۳ / مائده)

قرآن شریف از آداب و احکام زمان جاهلیت اعراب نمونه هایی نقل می کند که برخی از سردمداران آن ها از طرف خود جعل کرده و آن را به ادیان الهی نسبت داده بودند.

از این رسوم که در جامعه آن روز متداول بود و مردم آن را رعایت می کردند، یکی مورد زیر است که در مورد چارپایان به کار می بردند:

آیه شریفه می فرماید:

- «خداوند درباره بَحیره و سائِبَه و وَصیلَه و حامی احکامی مقرر نکرده است، لکن آن هایی که کافر شدند بر خدا به افتراء دروغ می بندند، و بیشتر آن ها درنمی یابند!»

(۱۰۳ / مائده)

اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان عصر جاهلیت برای آن ها احتراماتی قائل بوده اند، و به همین منظور احکامی برای آن ها جعل کرده بودند. در این آیه شریفه، خدای تعالی می فرماید: « این احکام از ناحیه من نیست!»

این نفی، در حقیقت، نفی خود آن چارپایان نیست، بلکه نفی احکام و مشروعیت آن احکام است که در جاهلیت تشریع کرده بودند.

این احکام به خاطر این جعل شده بود که یک نحوه احترام برای آن ها قائل شوند و رعایت حال آن ها را بکنند و نوعی آزادی به آن ها بدهند.

از این چهار صنف، سه تای آن از جنس شتر (بحیره و سائبه و حامی) و یکی گوسفند (وصیله) می باشد.

بَحیره: ماده شتری بود که پنج شکم زائیده و شکم پنجم آن نر بود. رسم این بود که گوش های این بچه شتر پنجمی را پاره کرده و شکاف فراخی می دادند. رسمشان این بود که بر پشت آن سوار نمی شدند و آن را نمی کشتند، و از باب احترام از هیچ آب و علفی منع نمی کردند. پیادگان هر چه هم خسته می شدند، بر پشت آن سوار نمی شدند.

سائِبَه: شتری بود که به دست خود نذر می کردند و از خدمت معاف می کردند،

سائبه را اغلب برای جلب رضایت بت ها آزاد می کردند، و هر چیزی که برای بت نذر می کردند آن را به خدام بتکده می دادند و آن ها نیز شتران و سایر منافع و نذورات را به مصرف ابن سبیل ها (مسافران درمانده) و سایر فقرا می رساندند.

وَصیلَه: وصیله از جنس گوسفند است. رسم مردم جاهلیت چنان بود که هرگاه گوسفندی بره ماده می زائید آن را نگه می داشتند و اگر نر می زائید آن را وقف برای بت های خود می کردند. هرگاه دوقلو می زائید و یکی نر و دیگری ماده بود هر دو را وقف می کردند، و بره نر را به این اعتبار که در احترام با توأم خود وصل شده «وَصیلَه» می نامیدند و ذبحش نمی کردند.

حامی: شتر نر را می گفتند، و عرب را رسم چنین بوده که اگر ماده شتری از صلب و نطفه شتر نری ده شکم بچه می آورد آن شتر را مبارك می شمردند، بر آن سوار نمی شدند، از هیچ آب و علفی منعش نمی کردند.

اختلافی در این آداب و رسوم به نسبت سلیقه های اقوام و قبایل مختلف وجود داشت، ولی به هر تقدیر آیه شریفه در این مقام است که خدای تعالی را منزه از جعل چنین احکامی کرده باشد، و این گونه احکام را که مردم خرافی از پیش خود برای این چهار صنف از چارپایان تراشیده و به خدا نسبت می دادند، از خدای سبحان سلب نماید!(۱)

### زنده به گور کردن دختران در ایام جاهلیت

« وَ اِذا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالاُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّا... !» (۵۸ و ۵۹ / نحل)

قرآن کریم نقل می کند که در عصر جاهلیت وقتی به مرد خانه مژده می آوردند که همسرت دختر آورده، رویش از خشم سیاه می شد، و خشم خود را فرو می برد.

یعنی از بدی مژده ای که آورده شده، و از فشار افکار عمومی که آن را بد می پنداشتند، پنهان گشته و به فکر فرو می رفتند، که آیا نگهش دارند و ذلت و خواری دختر داری را تحمل کنند و یا زنده زنده در خاك پنهانش سازند، هم چنان که عادت همه شان درباره دختران متولد شده این بود!

به طوری که گفته اند: قبل از این که همسرشان بزاید، چاله ای می کندند و آماده می ساختند، و همین که می فهمیدند فرزندشان دختر است، در آن چاله انداخته و رویش را خاك می ریختند، تا زیر خاك جان بدهد. این عمل را از ترس فقر دختران مرتکب

---

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۶۵

می شدند که مبادا در اثر نداری مجبور شوند به کسی که هم شأن آنان نیست، شوهر کند.

اولین باری که این رسم غلط عملی شد، در واقعه جنگ بنی تمیم با کسرای ایران بود، که در آن جنگ عده ای از زنان قبیله اسیر لشکر کسری شدند، و به اسیری به دربار کسری بردند، و در آن جا دختران را به عنوان کنیز نگه داشتند و پس از مدتی که میان دو طرف صلح برقرار شد، بنی تمیم اسیران خود را مطالبه کردند، و دربار کسری آنان را مخیر کرد که می خواهند به قبیله خود بروند و یا در دربار بمانند. عده ای از دختران از برگشتن به قبیله خودداری نمودند و مردان قبیله غضبناک شدند و تصمیم گرفتند از این پس اگر دختردار شدند زنده زنده دفنشان کنند، و همین کار را کردند، و قبایل دیگر نیز از آن ها یادگرفتند، و کم کم جریان در همه جا منتشر شد و دخترکشی باب گردید!(۱)

## زن در عقاید جاهلیت

« وَ یَجْعَلُونَ لِلّهِ الْبَناتِ سُبْحانَهُ...!» (۵۷ تا ۶۰ / نحل)

مشرکین پاره ای از آلهه خود را زن می پنداشتند، و می گفتند: این ها دختران خدایند، هم چنان که گفته شده قبیله خزاعه و کنانه عقیده داشتند که ملائکه دختران خدایند.

وثنی های برهمنی و بودائی و صابئی الهه بسیاری از ملائکه و جن را می پرستیدند که به اعتقاد آنان همه ماده بودند، و معتقد بودند که دختران خدایند. خدای سبحان هم در قرآن کریم فرموده:

«ملائکه را که بندگان خدای رحمان بودند، زن می پنداشتند!؟» (۱۹ / زخرف)

همچنین قرآن شریف نقل فرموده که آن ها میان خدا و جن ها خویشاوندی قرار دادند!؟ (۱۵۸ / صافات)

اصل این اعتقاد قدیمی است که در آراء قدمای وثنیت هند و مصر و بابل و روم وجود داشته است.

اگر در اصول آراء بت پرستان دقت کنیم خواهیم دید که این فرقه ملائکه را که به زعم آنان منشأ وجوه خیر عالمند، و اجنه را که باز به زعم آن ها مرجع شرور عالمند، الهه خود می پنداشتند و می پرستیدند، ملائکه را به امید خیرشان و اجنه را از ترس شرشان!

این مبادی عالی که به ظاهر قوای کلی اند به زعم مشرکین دو قسم

---

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۵۳

بوده اند: یکی فاعل و دیگری منفعل.

آن گاه مشرکین اجتماع این دو فریق را نکاح و ازدواج می نامیدند. قسم فاعل را پدر، و قسم منفعل را مادر، و حاصل اجتماع آن دو را فرزند می خواندند.

فرزند را هم دو قسم می دانستند: یک دسته پسر، و دسته ای دیگر دختر.

بعضی از الهه خود را مادران و دختران، و یا پدران و پسران نام می نهادند.

پس اگر بعضی از وثنی های عرب می گفتند: ملائکه همه شان دختران خدایند، در این حرف از قدمای وثنیت تقلید می کردند، و آن هم تقلیدی جاهلانه که به آراء آنان آشنایی نداشتند. و این که خدای تعالی فرمود:

- « برای خودشان هر چه هوس دارند، قرار می دهند!» (۵۷ / نحل)

منظور این است که دختران را برای خدا قرار می دادند و برای خودشان هرچه می خواستند، قرار می دادند، یعنی پسران را برای خود قرار می دادند و به همین جهت دختران را زنده به گور می کردند. حاصل آن که هر چه برای خود نمی پسندیدند برای خدا می پسندیدند.(۱)

## علم در جاهلیت

«... فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ... !» (۸۳/مؤمن)

خدای تعالی می فرماید: «آن ها نیز هر وقت رسولانشان معجزات روشن می آوردند، گوششان بدهکار نبود، و سرگرم دانش خود بودند!»

مراد از دانش جاهلیت و کفار قبل از اسلام و کفار امت های پیشین، اطلاعاتی است که از زینت زندگی دنیا، و فنون و دوز و کلکی است که برای به دست آوردن آن داشتند.

در جای دیگر می فرماید:

«تنها ظاهری از زندگی دنیا می دانند،

و اما از آخرت غافلند!» (۷ / روم)

«پس، دیگر به اینان مپرداز، که از ذکر ما روی گردانده اند،

و به جز زندگی دنیا نمی خواهند،

چون علم شان همین مقدار است!» (۲۹ و ۳۰ / نجم)

مراد به فرح و خوشحالی آنان از علمی که دارند، غرور و خودپسندی

---

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۵۰

ناشی از زرنگی و علم ظاهری است، که در اداره زندگی خود دارند، و خودباختگی در مقابل این اطلاعات و زرنگی ها باعث شد که از معارف حقیقی که به وسیله رسولان خدا عرضه می شود، اعراض کنند و آن را چیزی نشمارند و مسخره کنند.(۱)

## ماه های حرام در جاهلیت

«اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرا فی کِتبِ اللّهِ...!» (۳۶ و ۳۷ / توبه)

در زمان جاهلیت ماه های ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب دارای حرمت بودند و آن ها را ماه های حرام می نامیدند، ولی هر موقع که مسئله ای خاص پیش می آمد حرمت یک از آن ها را به ماه بعد منتقل می کردند، و کارهایی که در آن ماه بخصوص حرام بود، انجام می دادند.

قرآن مجید در آیه فوق حرمت ماه های حرام چهارگانه فوق الذکر را تثبیت فرمود و قانون تأخیر حرمت یکی از این ماه ها که از قوانین دوره جاهلیت بود، لغو اعلام کرد.

خدای تعالی می فرماید:

- « به درستی که عدد ماه ها نزد خدا دوازده ماه است،

در همان روزی که آسمان ها و زمین را آفرید در کتاب او چنین بوده است،

از این دوازده ماه، چهار ماه حرام است،

و این است دین قویم!»

- «پس در آن چهار ماه به یکدیگر ظلم نکنید!

و با مشرکین همگی شان کارزار کنید،

همان طور که ایشان با همه شما سر جنگ دارند!

و بدانید که خدا با پرهیزکاران است!

قانون ساختگی نسیء گناهی است، علاوه بر کفر،

و کسانی که کافر شدند به وسیله آن گمراه می شوند،

یک سال آن ماه ها را حرام می کنند، و یک سال حلال،

تا با عده ماه هایی که خدا حرام کرده مطابق شود!

پس این عمل باعث می شود که حلال کنند چیزی را که خدا حرام کرده است،

آری! اعمال بدشان در نظرشان جلوه کرده،

و خداوند قوم کافران را هدایت نمی کند!»

## تقویم دوره جاهلیت

---

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۲۴۹

کلمه «ماه و سال و هفته» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی ترین اعصار آن ها را می شناختند. و چنین به نظر می رسد که بعضی از این اسامی باعث پیدایش بعض دیگر شده است. به طورمسلم، اول انسان به فصول چهارگانه سال توجه کرده، و سپس به تقسیمات این فصول پی برده است.

چهار فصلی که محسوس انسان است، همان سال شمسی است، ولی مردم سال قمری را که محسوس تر است و عالم و جاهل می تواند با نگاه به ماه زمان را تعیین کند، بهتر می شناسند.

این که فرمود:

- «عدد ماه ها نزد خدا دوازده است!»

ناظر است به ماه های قمری که دارای منشأ حسی است، و اسلام چهار ماه از ماه های قمری را حرام دانسته است.

منظور از این که فرمود: « فی کِتابِ اللّهِ!»

دلیل است بر این که عده نامبرده در آیه عده ای است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است.

دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته شده در کتاب تکوین!

واضح است که ماه های شمسی از قراردادهای بشری است، گو این که فصول چهارگانه و سال شمسی خود تکوینی است، ولی ماه های آن صرف اصطلاح است، به خلاف ماه های قمری که یک واقعیت تکوینی است، و به همین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابت است، همان دوازده ماه قمری است نه شمسی.

بنابراین، آیه را می توان چنین معناکردکه:

- شماره ماه های سال دوازده ماه است، که سال از آن ترکیب می یابد، و این شماره ای است در علم خدای سبحان، و شماره ای است که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمان ها و زمین خلق شده، و اجرام فلکی به راه افتاده، و پاره ای از آن ها به دورکره زمین به گردش درآمده اند، آن را تثبیت کرده است.

به همین جهت می توان گفت:

- ماه های قمری و دوازده گانه بودن آن اصل ثابتی از عالم خلقت

دارد!

## چهار ماه حرام

کلمه «حرام» به معنای هر چیز ممنوع است. مقصود از آن چهار ماهی که حرام است به دلیل نقلی قطعی ماه ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجب است (که جنگ در آن ها ممنوع شده است.)

این تحریم، تحریم تشریعی است، و منظور از این تحریم این است که مردم در این ماه ها از جنگیدن با یکدیگر دست بکشند، و امنیت عمومی همه جا حکمفرما شود، تا به زندگی خود و فراهم آوردن وسایل آسایش و سعادت خویش برسند و به عبادت و طاعات خود بپردازند.

این حرمت از شرایعی است که ابراهیم علیه السلام تشریع فرموده بود، و عرب آن را حتی در دوران جاهلیت که از دین توحید بیرون بوده، و بت می پرستیدند، محترم می داشتند.

## جابجائی ماه های حرام در جاهلیت

در جاهلیت قانونی داشتند به نام «نَسی ء»، و آن این بود که هر وقت می خواستند این چهار ماه و یا یکی از آن ها را با ماه دیگری تعویض می کردند، مثلاً به جای محرم، صفر را حرام می کردند، و در محرم که ماه حرام بود به جنگ و خونریزی می پرداختند، و این قانون را آیه دوم فوق الذکر بیان می کند.

تحریم چهار ماه از ماه های قمری، خود دین و قانونی است که مصالح بندگان را تأمین و تضمین می کند و خداوند فرموده:

«ذلِکَ دینُ الْقَیِّمَ!» (۳۶ / توبه)

مفهوم آیه این است که به خاطر حرام شدن این چهار ماه از طرف خدا، حرمتش را نگه دارید، و در آن ها به خود ستم نکنید! پس نهی از ظلم کردن در این چند ماه دلیل بر عظمت و مؤکد بودن احترام آن هاست.

این نهی با این که از نظر لفظی نهی از همه انواع ظلم و معصیت هاست، ولی سیاق آیه قرینه است بر این که مقصود اهم از آن - نهی از قتال و جنگ در این چند ماه است!

در زمان جاهلیت، نزد عرب به «ماه محرم» می گفتند «صفر اول» و به خود «ماه صفر» می گفتند: «صفر ثانی» و جنگ را در ماه صفر اول حرام می دانستند. هر گاه

پیش آمدی می کرد و می خواستند در آن ماه جنگ کنند. حرمت آن را به «صفر ثانی» به تأخیر می انداختند، و در «صفر اول» جنگ را انجام می دادند، و به این عمل «نَسی ء» می گفتند.

وقتی اسلام آن عمل را حرام کرد و از «نَسی ء» جلوگیری فرمود، «صفر اول» معروف به «شهراللّه الحرام» شد که بعدها فقط به نام «محرم» مشهور گشت.(۱)

## منشأ تغییر ماه های حرام در جاهلیت

از روایات اسلامی بر می آید که عرب نسبت به حرمت ماه های حرام یعنی رجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم معتقد بودند، و چون پاره ای از اوقات از نجنگیدن چند ماه پشت سر هم به زحمت می افتادند، لذا به بعضی از بزرگان قوم «کنانه» مراجعه کردند تا او ماه سوم را برایشان حلال کند، او در یکی از ایام حج در منا در میان ایشان خطبه می ایستاد و اعلام می کرد که من ماه محرم را برای شما حلال نموده و حرمتش را تا رسیدن صفر تأخیر می اندازم. مردم پس از این اعلام می رفتند و به کار قتال با دشمنان می پرداختند، و آن گاه در سال دیگر باز حرمت محرم را بر می گرداندند و دست از جنگ می کشیدند، و این عمل را «نَسی ء» می نامیدند.

قبل از اسلام، عرب محرم را «صفر اول» و صفر را «صفر دوم» می نامیدند، و می گفتند: «صفرین»، هم چنان که به دو ربیع می گفتند: «ربیعین»، و جمادی ها را می گفتند: «جمادین». کلمه «نسی ء» تنها شامل «صفر اول» می شد، و از صفر دوم نمی گذشت.

پس از آن که اسلام حرمت «صفر اول» را امضاء نمود، از آن به بعد آن را «شهر اللّه محرم» نامیدند، چون استعمال این اسم زیاد بود لذا آن را تخفیف داده و گفتند: «محرم» و از آن به بعد اسم صفر مختص به صفر دوم گردید. پس در حقیقت کلمه «محرم» از اسم هایی است که در اسلام پیدا شده است. در روایات اسلامی آمده است:

مردی از قبیله بنی کنانه به نام «جُناده بن عُوْف» و به کنیه «اَبی اَمامه» کارش این بود که ماه ها را حلال و حرام می کرد، و چون بر عرب دشوار بود که سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند و به یکدیگر غارت نبرند، لذا هر وقت می خواستند به قومی حمله برند او بر می خاست و در همان جا مردم را مخاطب قرار داده و می گفت: من محرم را حلال و به جای آن صفر را حرام کردم! پس از این اعلام به قتال و کارزار می پرداختند، و چون محرم تمام می شد و صفر می رسید، نیزه ها را بر زمین گذاشته و دست از جنگ

---

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۷۳

می کشیدند. سال دیگر باز جناده بر می خاست و اعلام می کرد که من صفر را حلال و محرم را حرام کردم، و بدین وسیله عدد ماه های حرام را تکمیل می کرد.(۱)

## زیادتی در کفر

آیه « یُضَلُّ بِهِ الَّذینَ کَفَرُوا...!» (۳۷ / توبه) یعنی دیگران ایشان را گمراه نمودند، دلالت و یا حداقل اشعار دارد بر این که - یک شخص معین عرب جاهلیت را گمراه نموده، و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است. کتب تاریخ هم این شخص را یک نفر از قبیله «کنانه» ذکر کرده که متصدی این امر بوده است.

آیه «اِنَّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ...!» (۳۷ / توبه) نشان می دهد، این عمل از آن جایی که یک نوع تصرف در احکام الهی است، و از آن جایی که مردمان جاهلیت مشرک و به خاطر پرستش بت، کافر بودند، لذا خدای تعالی این عمل آن ها را زیادتی در کفر نامیده است.

ضمنا عرب ها اگر حرمت یکی از ماه های حرام را به تأخیر می انداختند فقط منظورشان این بوده که دستشان در قتال با یکدیگر باز باشد، نه این که حج و زیارت خانه خدا را که مخصوص به بعضی از آن ماه هاست به ماه دیگری بیندازند.(۲)

## بنیانگذار رسوم جاهلی در مکه

روایات اسلامی فردی را که در دین ابراهیم و اسماعیل انحراف ایجاد کرده و رسوم و احکام جاهلیت و بت پرستی را از جانب خود تشریع و جعل نموده، «عمروبن لحی» معرفی کرده است.

در مجمع البیان از ابن عباس، از قول رسول اللّه صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: - اولین کسی که بر مکه مسلط شد و در دین اسماعیل دست انداخت، و بت ها و صنم ها نصب کرد، همانا «عمروبن لحی بن قمعه بن خندف» بود. و این همان کسی است که شکافتن گوش بحیره و نذر کردن سائبه و وصل کردن وصیله و حمایت از حامی را دایر کرد... .

در روایت دیگر است که فرمود:

- این مرد (عَمْروبن لَحی) از طائفه «بنی کعب» بوده است، و دایر کننده رسم

---

۱- نقل از در منثور

۲- المیزان ج:۱۸، ص:۱۱۹

«بَحیرَه» مردی از «بَنی مُدلَج» بود.

رسول اللّه صلی الله علیه و آله درباره کیفر این بنیانگذار بت پرستی و رسوم جاهلی در

مکه فرموده است:

- ... من او را در آتش دوزخ دیده ام، و دیدم که قَصْب (حلقوم) او را در آتش می کشیدند و بویی از حلقوم او برمی خواست که اهل دوزخ را اذیت می کرد!(۱)

(۲)

## قربانی های دوره جاهلیت

«وَ کَذلِکَ زَیَّنَ لِکَثیرٍ مِنَ الْمُشْرِکینَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَکآؤُهُمْ!» (۱۳۶ تا ۱۴۵ / انعام)

آیات قرآن مجید در حکایت از اعتقادات مشرکین و بت پرستان، پرده از تاریخ عصر تاریکی و جهالت بشر برمی دارد، و آن را چنین به آیندگان نشان می دهد:

- «برای خدا از مخلوقات وی، از کشت و چارپایان، نصیبی نهادند،

و به خیال خود گفتند: این سهم خداست، و این سهم شرکای عبادت ماست!

آن چه که سهم شرکای ایشان است به خدا نمی رسد،

اما آن چه از خداست به شرکای آن ها می رسد!

چه بد حکمی است که می کنند؟!

بدین سان شرکای ایشان کشتن فرزندان را به نظر بسیاری از آنان زینت دادند،

تا هلاکشان کنند و دین شان را برایشان مشوش سازند،

و اگر خدا می خواست این کار را نمی کردند،

پس تو ایشان را با دروغ هایی که می سازند واگذار!

- گویند این حیوانات و این کشتزار قرق است،

و هیچکس جز آن که ما خواهیم از آن نخورد،

و این حیواناتی است که سواری بر آن ها حرام شده،

و این حیواناتی است که هنگام سواری نام خدا را بر آن یاد نمی کنند،

به خدا افترا می زنند، و خدا برای آن افتراها که می زده اند سزایشان خواهد داد!

- و گویند آن چه در شکم این حیوانات است، خاص مردان ماست،

و بر همسران ما حرام است!

و اگر مردار باشد همه در آن شریکند!

به زودی، خدا سزای وصف کردن ناحق ایشان را می دهد، که او فرزانه و داناست!

- به راستی، کسانی که فرزندان خویش را از کم خردی و بی دانشی کشتند، زیانبار شدند!

---

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۷۲

۲- مستند: روایات اسلامی تحت آیه ۱۰۳ سوره مائده

و آن چه را خدا روزی شان کرده با افترا زدن به خدا حرام شمردند،

به راستی، که گمراه شدند، و هدایت یافتگان نبودند...!»

علاوه بر این که مشرکین خدایان خود را شریک در اموال خود می دانستند، و مقداری از اموال خود را در راه آن ها خرج می کردند، این بت ها با محبوبیتی و واقعیتی که در دل های مشرکین داشتند، فرزندکشی را در نظر بسیاری از آنان زینت داده و تا آن جا نفوذ پیدا کرده بودند که فرزندان خود را به منظور تقرب به آن ها برای آن ها قربانی می کردند!!

این مطلب را تاریخ درباره بت پرستان و ستاره پرستان قدیم نیز ضبط کرده است.

البته بایـد دانست که این قربانی غیر از «مؤوده»هایی است که در «بنی تمیم» معمول بوده است، زیرا «مؤوده» عبارت از دخترانی بوده که زنده به گور می شدند.

این آیات دلالت بر کشتن اولاد، اعم از پسر و دختر، دارند.(۱)

## بت های عصر جاهلیت

«اَفَرَأَيْتُمُ اللّاتَ وَ الْعُزّى وَ...؟» (۱۹ تا ۲۳ / نجم)

کلمات «لات و عُزّی و مَنات» نام سه بت است که معبود عرب جاهلی بودنـد. قرآن مجیـد بعـد از آن که در آیات همین سوره راستگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله را مسجل می کند، و ثابت می کند که سخنان او حقایقی است آسمانی، که به وی وحی می شود، و از آن حقـانیت نبوتش را نـتیجه می گیرد، نبوتی که بر اسـاس توحیـد و نفی شـرکاء پی ریزی شـده است. به عنوان نتیجه گیری به مسئله بت ها می پردازد.

«لات و عُزّی و مَنات» که بت های مشـرکین بودنـد، و مشـرکین آن ها را تمثالی از ملائکه می پنداشـتند، و ادعا می کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضـی از مشـرکین بعضی از بت ها را تمثال ملائکه و بعضی دیگر راتمثالی از انسان ها می دانسـتند، چون بت پرسـتان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت ها نبودند، بلکه ارباب آن ها که همان ملائکه باشند، مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوثیت و شفاعت می دانستند:

- « و با این که دعوت او حق و نبوتش صدق است،

آیا هنوز هم معتقدید که لات و عزی، و سومی، یعنی منات، اصنام ملائکه،

که به گمان شما دختران خدایند، رب شما هستند؟!

آیا پسران مال شما و برای خدا دختران است؟ چه تقسیم جائرانه و غیر عادلانه!؟

این بت ها هیچ حقیقتی به جز این ندارند که نام هایی از طرف شما و پدرانتان بر آن ها

---

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۲۷۲

نهاده شده، و خدای تعالی هیچ مدرکی بر الوهیت آن ها نازل نکرده است!

ای پیامبر! اینان جز خیال و پنداری دلخواه پیروی نمی کنند،

با این که از ناحیه پروردگارشان هدایت بر ایشان آمده است...!»

(۱۹ تا ۲۳ / نجم)

در این که این سه بت چه شکل هایی داشتند، و در کجا منصوب بودند، و هر یک معبود کدام طایفه از عرب بودند، و در این که چه چیز باعث شد که آن بت مورد پرستش قرار گیرد؟ قول علما مختلف و متناقض است، به طوری که به هیچ یک از آن ها نمی توان اعتماد کرد.(۱)

## شروع دعوت اسلام

### دعوت عشیره رسول اللّه صلی الله علیه و آله

---

۱- المیزان ج: ۳۷، ص: ۷۴

«وَ اَنْذِرْ عَشيرَتَکَ الاَقْرَبينَ...!» (۲۱۴ / شعرا)

«... و خویشان نزدیکت را انذار کن!»

خـدای متعال در آیه بالا رسول اللّه صـلی الله علیه و آله را فرمان می دهد که دعوت خود را از خویشان و خانواده خود شـروع کنـد. اگر «عشـیره اقربیـن» یعنی خویشاونـدان نزدیـک تر را اختصـاص به ذکر داد، برای افـاده و اشـاره به این نکته بـود که در دعوت دینی، خاصه خرجی راه نـدارد، و این دعوت قوم و خویش نمی شـناسد، و فرقی میان نزدیکان و بیگانگان نمی گذارد، و مداهنه و سـهل انگاری در آن راه ندارد، و چون سـنن و قوانین بشـری نیست که تنها در بیگانگان و ضعیفان اجرا شود، بلکه در این دعوت حتی خود رسول اللّه صـلی الله علیه و آله نیز با امتش فرقی ندارد، تا چه رسد به این که میان خویشاوندان پیغمبر با بیگانگان فرق بگذارد، بلکه همه را بندگان خدا، و خدا را مولای همه می داند.

در ادامه می فرماید:

- «اگر به تو ایمان آوردند و پیروی کردند،

آنان را دور خود جمع کن، و پر و بال رأفت بر ایشان بگستران،

و به تربیتشان بپرداز،

و اگر نافرمانیت کردند، از عملشان بیزاری جوی!» (۲۱۴ تا ۲۱۶ / شعراء)

در روایات اسلامی آمده است که وقتی این آیه نازل شد رسول اللّه صلی الله علیه و آله

بنی عبدالمطلب را که در آن روز چهل نفر بودند، دعوت کرد... و پس از صرف غذا انذارشان کرد و فرمود:

- ای بنی عبدالمطلب!

من خودم از ناحیه خدای عزوجل به عنوان نذیر به سوی شما فرستاده شده ام، اسلام بیاورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت شوید!

آن گاه فرمود:

- هر کس با من برادری کند و مرا یاری دهد، ولیّ من و وصی من بعد از من، و جانشینم در اهلم خواهدبود! و همو قرض مرا می دهد.

مردم سکوت کردند، و آن جناب سه بار این سخن خود را تکرار کرد، و در هر سه نوبت احدی سخن نگفت به جز علی، که در هر نوبت برخاست و گفت: من حاضرم!

و رسول اللّه صلی الله علیه و آله بعد از بار سوم به آن جناب فرمود: توئی! پس مردم برخاستند که بروند... . (نقل ازمجمع البیان از براء بن عازب)(۱)

### صحنه اولین دعوت و رویارویی با قریش

در مجمع البیان در ذیل آیه: «وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الاَقْرَبینَ!» از ابن عباس روایت آورده که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای صفا رفت و با بلندترین صوتش فریاد زد: یک خبر مهم!!

قریش بی درنگ دورش جمع شدند و پرسیدند چه شده است؟ فرمود: - به نظر شما اگر خبری بدهم که فردا صبح و یا امروز عصر دشمنی بر سر شما می تازد، از من می پذیرید یا نه؟ همه گفتند: بلی! برای این که ما از تو دروغی نشنیده ایم! فرمود:

- هم اکنون شما را انذار و هشدار می دهم از عذابی سخت که در انتظار شماست! ابولهب گفت: تَبا لَکَ (مرگت باد) برای این همه ما را صدا زدی و این جا جمع کردی؟

خدای عزوجل در پاسخ وی سوره «تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ!» را نازل فرمود.

(از سعید بن جبیر، از ابن عباس نیز روایت فوق رسیده الا این که در آن اشاره به محل دعوت در بالای صفا نشده است.) در مجمع البیان از طارق محاربی روایت شده که گفت:

روزی در حینی که من در بازار ذی المجاز بودم، ناگهان به جوانی برخوردم که صدا می زد:

١- الميزان ج: ٣٠، ص: ٢٢٥

هان ای مردم بگویید: «لا اِلهَ اِلّا اللّه ! » تا رستگار شوید!

در این بین ناگهان به مردی برخوردم که در عقب سر او می آمد و به طرف او سنگ می انداخت، و دیدم که ساق پا و پشت پاشنه او را خون انداخته بود، و صدا می زد: هان ای مردم او کذاب است و گوش به سخنش ندهید!

من از اشخاصی پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: محمد است، که مدعی نبوت است، و آن ابولهب عموی اوست که معتقد است او دروغ می گوید.(۱)

## اظهار علنی برائت از مشرکین

«قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِروُنَ لااَعْبُدُ ما تَعْبُدوُنَ...!» (۱ و ۲/کافرون)

در این سوره رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور می یابد به این که برائت خود از کیش وثنیت کافران را علنا اظهار بدارد و خبر دهد که آن ها نیز پذیرای دین اسلام نیستند، پس نه دین او مورد استفاده ایشان قرار می گیرد، و نه دین آنان آن جناب را مجذوب خود می کند، پس نه کفار می پرستند آن چه را که آن جناب می پرستد، و نه تا ابد آن جناب می پرستد آن چه را که ایشان می پرستند، پس کفار باید تا ابد از سازشکاری و مداهنه آن جناب مأیوس باشند!

در آیه « قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِروُنَ!» ظاهرا خطاب به یک طبقه معهود و معین از کفار است، نه تمامی کفار، به دلیل این که رسول خدا صلی الله علیه و آله را مأمور کرده از دین آنان بیزاری جوید، و خطابشان کند که شما هم از پذیرفتن دین من امتناع می ورزید. با این که می بینیم در چهارده قرن گذشته میلیون ها کافر به دین اسلام درآمدند می فهمیم که خطاب در آیه به طبقه معینی از کفار است.

مراد به «آن چه کفار می پرستیدند،» بت هایی است که کفار مکه می پرستیدند، و آیه این معنی را می دهد که: من ابدا نمی پرستم آن چه را که شما بت پرستان امروز می پرستید!

عبارت «و شما نخواهید پرستید آن چه را که من می پرستم!» یک خبر غیبی از این معناست که کفار مورد نظر در آینده نیز به دین توحید در نمی آیند. این دو آیه، به انضمام امر «قُلْ - بگو!» در آغاز سوره این معنی را دست می دهد که گویا رسول خدا صلی الله علیه و آله به کفار فرموده است:

پروردگار من مرا دستور داده به این که به طور دائم او را بپرستم، و این که به شما خبر دهم که شما هرگز و تا ابد او را نمی پرستید، پس تا ابد اشتراکی بین من و شما در

---

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۴۴۳

دین واقع نخواهد شد!

آیات زیادی در قرآن هست که ایمان نیاوردن ابدی برخی از کفار را پیش گویی فرموده است، مانند:

- «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی اَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ!»

«عذاب خدا بر آنان حتمی شده و در نتیجه دیگر ایمان نخواهند آورد!» (۷ / یس)

«اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ،

- کسانی که کافر شدند چه انذارشان کنی و چه نکنی برایشان یکسان است،

چون ایمان نخواهند آورد!» (۶ / بقره)(۱)

## شرایط لازم برای دعوت دینی

«قَدْ نَعْلَمُ اِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ الَّذی یَقُولُونَ... .» (۳۳ تا ۳۶ / انعام)

خدای تعالی به رسول گرامی خود می فرماید:

- «ما می دانیم که گفته های آنان تو را اندوهگین می سازد، و این حرف ها در حقیقت تکذیب تو نیست، و لکن ستمکاران آیات خدا را انکار می کنند. ما که سرگذشت انبیاء سلف را در قرآن برای تو شرح داده ایم، و تو می دانی که آنان نیز به مثل تو تکذیب شدند. و در برابر تکذیب قوم خود آن قدر صبر کردند تا آن که نصرت ما شامل حالشان شد، و درباره تو نیز رفتار ما همین خواهد بود، و کسی نمی تواند سنت ما را تغییر دهد!

گرچه اعراض آنان بر تو خیلی گران می آید، و لکن تو چه می دانی آیا می توانی زمین را سوراخ کنی و یا نردبامی بر آسمان بگذاری و از آسمان یا از بطن زمین آیه ای برایشان بیاوری؟ حاشا! خداست که اگر بخواهد همه آنان را بر هدایت مجتمع می سازد! پس زنهار که از جاهلان باشی! تنها کسانی دعوت تو را می پذیرند که دارای گوش شنوا باشند، و اما مردگان (هم چنان مرده هستند تا آن که،) خدایشان محشور کند و همه به سوی او بازگشت کنند!»

این آیات رسول خدا صلی الله علیه و آله را در لغزش هایی که مشرکین درباره امر دعوت وی داشتند، تسلیت داده و با وعده حتمی نصرتش دلخوش می سازد، و بیان می کند که دعوت دینی دعوتی است که باید در محیط آزاد و با حفظ اختیار اشخاص صورت گیرد، تا هر که می خواهد ایمان آورد، و هر که می خواهد کفر ورزد!؟

چون دعوت دینی، اساسش بر اختیار است، قدرت و مشیت حتمی الهی در آن دخالت نمی کند، و اشخاص را مقید و مجبور

به قبول نمی سازد، و گرنه خداوند می توانست تمامی افراد بشر را بر هدایت مجتمع سازد!(۲)

### دستور دعوت بدون مسامحه و مداهنه

---

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۴۱۶

۲- المیزان ج: ۱۳، ص: ۹۵

«وَ اِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ عَنِ الَّذینَ اَوْحَیْنآ اِلَیْکَ...!» (۷۳ تا ۷۶ / اسری)

این آیات گوشه ای از تاریخ دعوت و ایستادگی و شیوه برخورد و رفتار رسول گرامی اسلام را در قبال دشمنان اسلام نشان می دهد، و همچنین پاره ای از نیرنگ های مشرکین را که در مقابل قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله می زدند، و پافشاری که در انکار توحید و معاد داشتند، یادآور می شود.

دشمنان اسلام خواسته بودند که رسول اللّه صلی الله علیه و آله نسبت به پاره ای از دستورات با آنان مداهنه کند، و نیز خواستند او را از مکه بیرون کنند. به همین جهت در این آیات با شدیدترین بیان آن جناب را تهدید می کند که مبادا به طرف مشرکین ولو هر قدر هم اندک باشد، رکون کند، و ایشان را زنهار داده که اگر آن جناب را از مکه بیرون کنند، هلاکشان فرماید!

در روایات اسلامی آمده که مشرکین از رسول اللّه صلی الله علیه و آله درخواست کردند که دست از بدگویی خدایان ایشان بردارد، و غلامان و کنیزان تهی دست ایشان را که مسلمان شده و به وی گرویده اند، از خود دور سازد، چون عارشان می شد با بردگان خود یکجا بنشینند، و آیات خدا را بشنوند، و در چنین مناسبتی آیات فوق نازل شد، و رسول خدا را چنین تذکر فرمود:

- «مشرکین نزدیک شد تو را بلغزانند،

از آن چه به تو وحی نمودیم منحرف کنند،

تا سیره ای مخالف آن پیش گیری، و اعمالی برخلاف آن انجام دهی،

و بدین وسیله افترائی به ما ببندی،

و روش اختلاف طبقاتی را روشی خداپسندانه جلوه دهی! گفتند:

- اگر چنین کنی، و یک مشت گدا و ژنده پوش را از خود برانی، با تو رفاقت کنیم!»

(۷۳ / اسراء)

عبارت «لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ،» و این که «رکون» به معنای کمترین میل است، دلالت می کند بر این که رسول اللّه صلی الله علیه و آله نه تنها رکون به کفار نکرد، بلکه نزدیک به رکون هم نشد!

- « اگر ما با عصمت خود تو را پایداری نمی دادیم، نزدیک می شدی به این که به سوی آنان اندکی میلی کنی، لکن ما تو را استوار ساختیم، و در نتیجه به آنان کمترین میلی نکردی، تا چه

رسـد به این که اجابتشـان کنی! پس رسول خـدا ایشان را اجابت نکرد، و ذره ای میل به ایشان ننمود، و نه نزدیک بود که میل کند!»(۷۴/اسراء)(۱)

## دستور دعوت از طریق ترساندن

«وَ اُوحِیَ اِلَیَّ هذَا الْقُرْءَانُ لاُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ!» (۱۹ / انعام)

در آیه فوق مسئله انـذار و هشـدار، غـایت و نتیجه نزول قرآن کریم قرار گرفته و دعوت نبوت از طریق ترسانـدن آغـاز گشـته است، و این خود در فهم عامه مردم کارگرتر از تطمیع است!

در آیه فوق خدای تعالی بین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و قوم او که دو طرف دعوا هستند، واسطه قرار گرفته است.

می دانیم که خصومت و طرفیت آن جناب با قومش تنها بر سر مسئله نبوت و رسالت و ادعای نزول قرآن است. خـدای تعالی در این آیه رسـول گرامی خـود را دسـتور می دهـد که از مشـرکین بپرسـد چه چیزی در مسئله شـهادت از همه چیز بزرگ تر است؟

بـدون تردیـد بایـد گفت: خدای تعالی در تحمل شـهادت و خبر یافتن از وقایع جهان و افعال بندگان از هر خبرداری خبردارتر است!

خـدای تعالی، سـپس حکایت قسـمتی از بیاناتی را می فرمایـد که بایـد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آن را به مشـرکین ایراد فرماید: «... و این قرآن به من وحی شده که شما و هر که را که این قرآن به گوشش بخورد انذار کنم و هشدار دهم...!»

## دعوت عام و جهانی اسلام

عبارت «... انـذار دهم شـما و هر که را که این قرآن به گوشـش می خورد!» در آیه فوق به ظاهر نشان می دهـد که خطابش با مشـرکین مکه و یـا عموم قریش و یـا جمیع عرب باشـد، لکن دلالت بر این هم دارد که رسالت آن حضـرت عمومی و قرآنش ابدی و جهانی است.

از نظر دعوت اسلام هیچ فرقی بین کسانی که قرآن را از خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می شنوند و یا کسانی که از غیر او می شنوند نیست!

قرآن بر هر کسـی که الفـاظ آن را بشـنود و معنایش را بفهمـد، و به مقاصـدش پی ببرد، و یا کسـی که برایش ترجمه و تفسـیر کنند - خلاصه بر هر کسی که مضامین آن به گوشش بخورد - حجت است!

---

۱- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۹۲

لازم نیست کتاب یا نامه ای که به سوی قومی ارسال می شود حتما به زبان آن قوم باشد، بلکه شرط آن این است که اولاً مضامینش شامل آنان بشود، و ثانیا حجت خود را بر آن قوم اقامه کند!

رسول اللّه صلی الله علیه و آله به مردم حبشه و مصر و روم و ایران نامه ها نوشت، و حال آن که زبان آنان غیر از زبان قرآن بود.

همچنین عده ای از قبیل سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی به آن جناب ایمان آوردند، و بسیاری از یهود که زبانشان عبری بود به آن حضرت گرویدند.(۱)

### نامه پیامبر اسلام به شاهان

در روایات اسلامی، تاریخ و متن نامه هایی که پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله به پادشاهان و ملوک عصر خود نوشته، نقل گردیده است، که قسمتی از آن مطالب را از «صحیح بخاری» نقل می کنیم:

۱ - نامه رسول اللّه صلی الله علیه و آله به هرقل قیصر روم

«... پس هرقل نامه رسول اللّه صلی الله علیه و آله را خواست و آن را قرائت کرد، دید که در آن نوشته شده:

- بسم اللّه الرحمن الرحیم

- این نامه ای است از محمد رسول اللّه، به هرقل، بزرگ روم!

درود بر کسی که پیرو هدایت باشد!

اما بعد،

من تو را به اسلام دعوت می کنم! اسلام آور تا سالم بمانی!

اگر اسلام آوردی خدا اجر تو را دوبار عطا کند،

و اگر روی گردان شوی، گناه تمام کشاورزان مملکتت بر گردن تو خواهد بود!

ای اهل کتاب! بیایید تا از کلمه ای که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم:

که به جز خدای یکتا را نپرستیم! ... گواه باشید که ما تسلیم فرمان اوئیم...!»

۲ - نامه رسول اللّه صلی الله علیه و آله به مقوقس بزرگ قبطیان

گفته شده که نامه پیامبر به مقوقس بزرگ قبطیان نیز مشتمل بر آیه «یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ !»(۶۴/آل عمران) بوده است.

اخیرا نامه ای که به خط کوفی نوشته شده و منسوب به پیامبر اسلام

---

۱- المیزان ج: ۱۳، ص: ۵۷

صلی الله علیه و آله است، پیـدا شـده، که شبیه به نـامه آن حضـرت به هرقل می باشـد، و به وسـیله عکس برداری از آن نسـخه هایی چاپ شده که پیش خیلی ها یافت می شود.

آن چه مورخین درباره نامه های پیغمبر اسـلام صـلی الله علیه و آله به سـلاطین عالم (از قیصـر و کسـری و نجاشی،) نوشته اند، تاریخ نگارش و ارسال آن را سال شـشم هجری ضـبط کرده اند، که لازمه اش آن است که آیه فوق در سنه شش یا قبل از آن نازل شده باشد.(۱)

آیه ۶۴ سوره آل عمران و تحلیل روایتی.

## قریش، و معتقدات و گمراهی آن ها

### بررسی انواع کفر

#### اشاره

---

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۱۲۸

کفر در کتاب خدا بر پنج نوع تقسیم شده است:

۱ - کفر ناشی از انکار ربوبیت خدا،

۲ - کفر ناشی از جحود بر معرفت،

۳ - کفر نعمت،

۴ - کفر ترک دستورات الهی،

۵ - کفر برائت.

### ۱- جحود و انکار ربوبیت خدا

این اعتقاد کسی است که می گوید:

- نه ربی هست، نه بهشتی، و نه دوزخی!

صاحبان این عقیده دو صنف از «زنادقه» هستند که به ایشان «دهری» هم می گویند، همان هایی هستند که قرآن کلامشان را حکایت کرده که گفته اند:

«جز روزگار کسی ما را نمی کشد!» (۲۴ / جاثیه)

این دینی است که دلبخواه برای خود درست کرده اند و گفتارشان خالی از حقیقت و تحقیق است!

### ۲-جحود بر معرفت

جحود بر معرفت این است که کسـی با این که حق را شـناخته و برایش ثابت شـده، انکار کنـد، که خدای عزوجل درباره شان فرموده:

- «دین خدا را انکار کردند، با این که در دل به حقانیت آن یقین داشتند،

ولی چون ظالم و مغرور بودند، زیر بار آن نرفتند!»(۱۴/نمل)

و نیز فرموده:

- «قبل از آمدن اسلام، یهودیان به کفار می گفتند:

به زودی پیامبر آخرالزمان می آید، و ما را بر شما پیروزی می بخشد،

ولی همین که اسلام آمد، بدان کافر شدند،

پس لعنت خدا بر کافران باد!» (۸۹ / بقره)

### ۳- کفران نعمت

خدای سبحان درباره کفران نعمت از قول سلیمان نبی علیه السلام حکایت کرده که گفت:

- « این از فضل پروردگارم است تا مرا بیازماید،

که آیا شکر می گزارم یا کفران می کنم؟» (۴۰ / نمل)

### ۴- کفر ترک دستورات الهی

در این باره خدای سبحان می فرماید:

- « و چون پیمان از شما گرفتیم،

که خون یکدیگر مریزید! و یکدیگر را از دیارتان بیرون مکنید!

شما هم بر این پیمان اقرار کردید و شهادت دادید،

آن گاه همین شما یکدیگر را کشتید و از وطن بیرونشان کردید،

و بر دشمنی آنان و جنایتکاری پشت به پشت هم دادید.

و چون اسیرانتان می شدند فدیه می گرفتید،

با این که فدیه گرفتن و بیرون راندن بر شما حرام بود،

آیا به بعضی احکام کتاب ایمان می آورید،

و به بعض دیگر کفر می ورزید؟ (یعنی عمل نمی کنید!)» (۸۴ و ۸۵ / بقره)

در این آیه منظور از کفر، ترک دستورات خدای عزوجل است، چون نسبت ایمان هم به ایشان داده، هر چند که این ایمان را از ایشان قبول نفرموده، و سودمند به حالشان ندانسته است:

- «پس چیست جزای هر که از شما چنین کرده؟

به جز خواری در زندگی دنیا،

و روز قیامت به سوی شدیدترین عذاب برمی گردند!

و خدا از آن چه می کنید غافل نیست!» (۸۵ / بقره)

### ۵- کفر برائت

خدای عزوجل درباره کفر برائت از ابراهیم علیه السلام حکایت کرده که گفت:

- «وَ کَفَرْنا بِکُمْ ... از شما بیزارم!

و میان ما و شما دشمنی و خشم آغاز شده، و دست از دشمنی بر نمی داریم،

تا آن که به خدای یگانه ایمان بیاورید!» (۴ / ممتحنه)

که در این آیه کفر به معنای بیزاری آمده است.... (روایت از امام صادق علیه السلام به نقل از زبیری در کافی.)(۱)

### کفار صدر اسلام

«اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ!» (۶ / بقره)

در هر جای قرآن مجید که عبارت «الَّذینَ کَفَرُوا» آمده، مراد کفار مکه اند که در اوایل بعثت با دعوت دینی مخالفت می کردند، مگر آن که قرینه ای در کلام باشد که خلاف آن را برساند. در آیه بالا می فرماید:

- اینان کسانی هستند که کفر در دل هایشان ریشه کرده،

و انکار کردن حق در قلوبشان جایگیر گشته است.

به دلیل این که در وصف حال آن ها می فرماید:

- «انذار کردن و یا نکردنت برایشان یکسان است!»

معلوم است کسی که کفر و جحودش سطحی است در اثر انذار و اندرز دست از کفر و جحودش بر می دارد، ولی کسی که انذار و عدم انذار برای حالش یکسان است، معلوم است که کفر و جحودش در دلش ریشه دار گشته است.

منظور از این کفار کدام دسته از کفارند؟

احتمال می رود منظور بزرگان و سردمداران مشرکین قریش و بزرگان مکه باشند، آن هایی که در امر دین عناد و لجاجت به

خرج دادند و در دشـمنی با دین خدا از هیچ کوشـش و کارشکنی کوتاهی نکردند، تا آن جا که خدای تعالی در جنگ بدر و سایر غزوات تا آخرین نفرشان را هلاک کرد!(۲)

### رسول خدا در برابر کفار قریش

---

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۱۰۰. بحث روایتی

۲- المیزان ج: ۱، ص: ۱۰۰

« وَ قالُوا قُلُوبُنا فی اَکِنَّهٍ... !» (۴ تا ۸ / فصلت)

کفار عصر رسول اللّه صلی الله علیه و آله در قرآن چنین تعریف شده اند که:

« بیشترشان از آن روی گردانیده و آن را نمی شنوند، می گویند:

– دل های ما از پـذیرفتن آن چه ما را به سویش می خوانید، در غلاف های تو درهم است، و در گوش هایمان سـنگینی است، و بین ما و تو حجابی است...!»

در تعریف دل های کفار که از قول خودشان گفت: «دل های ما در غلاف است!» کنایه ای است از این که دل های ما وضـعی به خود گرفته که به هیـچ وجه دعوتت به دین توحیـد را نمی فهمـد، مثـل این که با روپوش هایی پوشـیده شـده است که هیچ منفذی برای راه یافتن و رخنه کردن چیزی از خارج در آن نمانده است!

منظور از «سـنگینی گوش هـا،» این است که در گوش هـای ما سـنگینی و کری پیـدا شـده است و دیگر گوش ما از دعوت تو چیزی نمی شنود!

«بین ما و تو حجابی است،» یعنی بین ما و تو پرده ای است که نمی گـذارد ما به سوی تو آئیم، پس ما در هیچ یک از خواسـته های تو با تو جمع نمی شویم.

کفار با این اعلام خود آن جناب را از قبول دعوتش به کلی مأیوس کردنـد. در بار اول گفتند: دل های ما در ظرفی پنهان شده و دیگر هیـچ دعوتی در آن رخنه نمی کند، تا ما آن را بفهمیم. و بار دوم گفتند: راه های ورود دعوت تو به دل های ما که دو گوش ما باشـد، بسـته شـده است، و هیـچ انـذاری و بشارتی در آن نفوذ نمی نمایـد. و نوبت سوم گفتند: بین ما و تو حجاب و حائلی زده شده که نمی گذارد ما و تو یکجا و بر سر یک مسئله جمع شویم. و این خود مأیوس کردن به تمام معناست!

این نتیجه گیری بوی تهدیـد می دهـد، که وقتی هیـچ راهی برای تفـاهم بین مـا و تو نمانـده است، لاـجرم تو هر چه می توانی بکن، و اعتقادات ما را باطل ساز، ما هم هر تلاشی که داریم برای ابطال دعوت تو می کنیم.

در مقام پاسخگویی این تعلیمات به رسول خدا صلی الله علیه و آله داده می شود:

– «ای پیامبر به ایشان بگو:

– من بشری هستم مانند شما، و در بین شما معاشرت می کنم،

آن طور که خود شما با یکدیگر معاشرت می کنید، و با شما سخن می گویم،

آن طور که خود شما با یکدیگر گفتگو می کنید،

پس من جنس دیگری مخالف جنس شما از قبیل فرشته نیستم،

تا بین من و شما حائلی و حجابی باشد، و یا سخنم به گوش شما نرسد،

و یا کلامم به دل های شما وارد نشود،

تنها تفاوت من با شما این است که به من وحی می شود،

و آن چه من به شما می گویم و شما را به سوی آن دعوت می نمایم، وحیی است که به من می شود، و آن این است که معبود شما، آن معبودی که سزاوار پرستش باشد، یکی است، نه خدایان متفرق و گوناگون!

حال که به جز یک اله بی شریک وجود ندارد، پس به توحید او قیام کنید،

و شرکاء را از او نفی نمایید، و از او نسبت به شرک و گناهانی که تاکنون مرتکب شده اید، طلب مغفرت نمایید!

- وای به حال آنان که شرک می ورزند، همان هایی که زکات نمی دهند، و نسبت به آخرت کافرند، در مقابل آن ها کسانی هستند که ایمان آورده و اعمال صالح می کنند، اجری دارند که هرگز قطع نمی شود!

- بگو راستی شما به خدایی کفر می ورزید که زمین را در دو روز خلق کرد، و برای او شریک ها قائل می شوید،

بااین که این خدا رب تمامی عوالم است! و....» (۶ تا ۹ / فصلت)

در روایات اسلامی از جابربن عبداللّه روایت آورده اند که گفت:

روزی قریش دور هم جمع شده و گفتند:

- تحقیق کنید ببینید از همه شما داناتر به سحر و کهانت و شعر کیست تا برود نزد این مرد، که بین ما تفرقه افکنده، و نظام ما را درهم و برهم کرده است، و به دین ما بدگویی می کند، تا با او حرف بزند و ببیند چه جواب می شنود.

همگی گفتند: ما به جز عتبه بن ربیعه کسی را داناتر از خود سراغ نداریم. رو به عتبه کردند و گفتند:

- ای ابو ولید، برخیز و نزد این مرد برو! عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: - ای محمد! آیا تو بهتری یا پدرت عبداللّه؟ تو بهتری یا جدت عبدالمطلب؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ نگفت. عتبه دوباره گفت:

- اگر پنداری که نامبردگان از تو بهتر بودند، باید قبول کنی که بت پرستی آنان نیز درست بوده است، و تو به ناحق بت ها را عیب می گویی، و اگر پنداری که تو بهتر از آنان، پس حرف بزن تا بشنویم!

- ... اگر احتیاجات فزونی گرفته برایت پول جمع کنیم آن قدر که از تمام قریش

توانگرتر شوی، و مرد یگانه قریش گردی، و اگر شهوتت گل کرده، بگو تا هر زنی می خواهی هر چند ده زن برایت بگیریم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- حرف هایت تمام شد؟ گفت بلی، دیگر حرف ندارم! فرمود:

«به نام خدای رحمان و رحیم.

این کتاب نازل شده از ناحیه رحمان و رحیم است،

کتابی است که آیاتش از یکدیگر جداست،

کتابی است خواندنی عربی،

برای مردمی که علم داشته باشند...!»(۱ تا ۳ / فصلت)

(هم چنان آیات این سوره را خواند تا رسید به آیه - اگر اعراض کنند بگو شما را انذار می کنم از صاعقه ای مثل صاعقه عاد و ثمود... !)(۱۳/فصلت)

عتبه گفت: دیگر بس است! آیا غیر از این ها سخنی نداری؟ فرمود نه! عتبه نزد قریش شد، پرسیدند: چه خبر آورده ای؟ گفت:

- من آن چه را احتمال می دادم شما بخواهید به او بگویید همه را گفتم، دیگر چیزی فروگذار نکردم. پرسیدند جوابت را داد؟ گفت:

- به آن بتی که بچه های قبیله ما آن را نصب کردند، من از گفتار او چیزی نفهمیدم، جز این جمله را که گفت: « شما را از صاعقه ای مثل صاعقه عاد و ثمود انذار می کنم!» گفتند: وای بر تو مگر او به غیر عربی حرف می زد که تو نفهمیدی؟ گفت: نه به خدا سوگند عربی حرف می زد، اما من به جز قضیه عاد و ثمود چیزی از او نفهمیدم. (در بعضی از روایات آمده که او گفت: به خدا سوگند کلامی از او شنیدم که تاکنون مثل آن را نشنیده بودم، به خدا سوگند، نه شعر بود نه سحر و نه کهانت، و باز به خدا سوگند می خورم این کلامی که من از او شنیدم به زودی موجی در دنبال خواهد داشت!)

درباره این که رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ ولید بن مغیره نیز آیات اول این سوره را خواند، روایات دیگری نیز وجود دارد.(۱)

## وضع روحی و عناد کفار قریش

«بَلِ الَّذینَ کَفَروُا فی عِزَّهٍ وَ شِقاقٍ...!» (۲ تا ۱۱ / ص)

در سوره «ص» گفتار پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله و این مطلب دور می زند که آن جناب با ذکری که از جانب خدای تعالی برایش نازل شده مردم را انذار می کند، و به سوی توحید و اخلاص در بندگی خداوند سبحان دعوت می کند، ولی کفار به عزت خیالی خود می بالند، و به همین جهت دست از دشمنی با آن جناب بر نمی دارند، و از

---

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۲۵۶

پیروی و ایمـان بـه او اسـتکبار می ورزنـد، و مردم را هـم از ایـن که به او ایمـان بیاورنـد جلـوگیری می کننـد، و به این منظـور سخنانی باطل می گویند.

این مطلب در آیات قرآنی چنین نقل می شود:

- «سوگند به قرآن،

که متضمن ذکر و یادآوری است،

تو به طور قطع و یقین از انذارکنندگانی!

بلکه آن ها که کافر شدنـد از قبول این معنا و پیروی تو امتناع ورزیدند و مخالفت کردند. ما قبل از این کفار، چه بسا قرن ها و امت ها که به کیفر تکذیب پیامبران مرسل و منذر، هلاک کردیم!

و در هنگـام نزول عـذاب دیگر مجـال فرار برایشـان نمانـد، و گفتن واویلاـ به دردشـان نخـورد، و هرچه فریـاد زدنـد سودی به حالشان نبخشید، و هرچه به خدای سبحان استغاثه کردند، فایده ای ندیدند، چون هنگام، هنگام تأخیر عذاب و مؤاخذه نبود، و هنگام فرار!»(۱تا۳/ص)

از آن جایی که مسـلک وثنیت منکر رسالت بشر است، کفار از آمدن منذری از جنس خودشان تعجب کردند، و او را متهم به سحر نمودند، و گمان کردند که وی به دروغ قرآن و معارف حقه آن را به خدا نسبت می دهد.

آن ها گفتند: آیا محمد خدایان را یک خدا کرده است؟

یعنی، پیامبر اسلام الوهیت الهه را باطل کرده و آن را منحصر در یک خدا کرده و می گوید: **لا اِلهَ اِلاّ اللّه!**

لذا اشـراف کفار قریش نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله جمع شدند و خواستند درباره مشکلی که آن جناب با دعوت خود به سوی توحیـد و ترک خـدایان پیش آورده بود، با آن جناب گفتگو کنند، و به نوعی از آن جناب دلجویی نمایند. آن جناب حاضـر نشدنـد به هیچ یک از سـخنان آنان تن در دهند، و در نتیجه اشـراف به راه افتادند و با یکدیگر و با پیروان خود گفتند: بروید و در پایداری و حمایت از خدایان خود پافشاری و شکیبایی به خرج دهید!

مشـرکان خیال می کردنـد که محمد صـلی الله علیه و آله منظور از دعوت به توحید قصد دارد به مردم آقایی و ریاست کند، و دعوت خود را وسیله رسیدن به این هدف قرار داده است. گفتند:

ما چنین چیزی از دیگر ملت ها نشنیده ایم، و این یک امر خود ساخته است!

منظورشان از ملت دیگر، مذهبی است که سایر ملل و امت های معاصر و یا قریب

به عصر آن روز عرب به آن مذاهب متدین بودند، در مقابل ملل اولی که امم گذشته متدین به آن بوده اند.

کفار می گفتند: هیچ امتیازی نزد محمد نیست که به وسیله آن از ما برتری و امتیازی داشته باشد، و به خاطر آن قرآن بر او نازل بشود، و بر ما نازل نگردد. خداوند تعالی می فرماید:

ایشان آن چه را که گفتند از روی ایمان و اعتقاد نبود بلکه هنوز درباره ذکر من یعنی قرآن در شک هستند، و احتمال می دهند که حق باشد. و اگر به حقانیت آن معتقد نشده اند نه بدان جهت است که قرآن در دلالت کردن بر حقانیت نبوت و آیت بودنش برای آن خفایی داشته و از افاده این معنا قاصر است، و نمی تواند برای مردم یقین و اعتقاد بیاورد، بلکه تعلق دل های آنان به عقاید باطل و پافشاری شان بر تقلید کورانه است، که ایشان را از نظر و تفکر در دلالت آیت الهی و معجزه او بر نبوت بازمی دارد، و در نتیجه درباره این آیت یعنی قرآن کریم در تردیدند، در حالی که قرآن آیتی معجزه است!

این سرکشی را هم چنان ادامه می دهند تا وقتی که عذاب را بچشند، آن وقت به حکم اضطرار ناگزیر می شوند اعتراف کنند، هم چنان که اقوام دیگری که مثل ایشان بودند بعد از چشیدن عذاب اعتراف کردند.

خداوند تعالی می فرماید:

خزینه های رحمت پروردگارت منحصرا در اختیار خود اوست، و او بهتر می داند که رسالت خودرا در چه دودمانی و چه شخصی قراردهد، و چه کسی را مورد رحمت خاصه خود قرار دهد!

آیا ملک آسمان ها و زمین از آن مشرکان است، و آن ها می توانند در این آسمان ها و زمین تصرف کنند و جلو نزول وحی آسمانی را بگیرند؟ اگر راستی چنین هستند، پس به آسمان ها عروج کنند، و وسیله های خود را به کار زنند، و جلو وحی آسمانی را بگیرند!؟

- آنان لشکری شکست خورده هستند، ناچیز و اندک و بی مقدار! و از آن احزابی هستند که همواره علیه فرستادگان خدا حزب تشکیل می دادند، و ایشان را تکذیب می کردند، و عذاب من بر آنان حتمی شد!

- پیش از آن ها نیز قوم نوح و عاد و فرعون جلاد بودند، با قوم ثمود و قوم لوط و اهل «ایکه» که آن ها دسته ها بودند، که همگی تکذیب پیامبران کردند، و مجازات من بر آنان محقق گشت! اینان جز یک صیحه را که بازگشت ندارد انتظار نمی برند! گویند:

پروردگارا قبل از روز رستاخیز سهم ما را از عذاب بیاور!

### قریش در خانه ابوطالب

در تفسیر قمی آمده که وقتی رسول اللّه صلی الله علیه و آله دعوت خود را ظاهر ساخت، قریش نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند:

- ای ابوطالب برادرزاده ات عقاید ما را سفیهانه خواند، و خدایان ما را ناسزا گفت و جوانان ما را فاسد نمود و جمعیت ما را متفرق کرد، اگر داعی او بر این کار این است که می خواهد از ناداری نجات یابد ما برای او این قدر مال جمع می کنیم که از همه ما ثروتمندتر شود، حتی او را پادشاه خود می کنیم!

ابوطالب جریان را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله خبر داد و حضرت فرمود:

- اگر خورشید را به دست راست من بگذارند و ماه را به دست چپم بسپارند، نمی پذیرم، و لکن یک کلمه به من بدهند تا هم مرا راضی کرده باشند و هم به وسیله آن سالار و سرور عرب گردند، و غیر عرب هم به دین ایشان بگروند، و نیز خود آنان پادشاهانی در بهشت باشند!

ابوطالب پاسخ آن جناب را به اطلاع کفار رسانید، و ایشان گفتند:

- یک کلمه که چیزی نیست بلکه ده کلمه از ما بخواهد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- شهادت دهند به این که- لا اِلهَ اِلاّ اللّه وَ اِنّی رَسُولُ اللّه!

مشرکین گفتند:

شگفتا، آیا سیصد و شصت خدا را رها کنیم و یک خدا را بگیریم!؟(۱)

### پیکار اسلام با بت پرستی

دعوت های الهی همواره با بت پرستی جنگیده و با آن به مقاومت پرداخته و ندای توحید در داده اند، به طوری که خدای سبحان در داستان های دعوت انبیاء و رسل مانند نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام این مسئله را ذکر کرده است، و در قصه های عیسی و لوط و یونس علیهم السلام نیز بدان اشاره کرده و اجمال سخن در این آیه آمده است:

١- ١- الميزان ج: ٣٣، ص: ٢٩٠.

«پیش از تو رسولی نفرستادیم مگر به او وحی کردیم، که خدایی جز من نیست،

پس مرا بپرستید!» (۲۵ / انبیاء)

حضرت محمد صلی الله علیه و آله در دعوت خود با حکمت و موعظه و گفتگو و مجادله به طریق احسن، قوم بت پرست خود را به توحید فرا خواند. مردم پاسخی جز استهزاء و اذیت به او ندادند، و نسبت به کسانی که بدو ایمان آورده بودند به تفتین پرداختند، و به بدترین شکل شکنجه شان کردند، تا مسلمین مجبور شدند مکه را ترک گویند و به حبشه هجرت کنند.

بعدا برای کشتن پیغمبر توطئه کردند، و وی به مدینه هجرت کرد، و بعد از او نیز عده ای از مؤمنین به مهاجرت پرداختند. دیری نپایید که مشرکین با او درگیر شدند و به جنگ پرداختند و در «بدر» و «احد» و «خندق» و غزوه های فراوان دیگر با وی جنگیدند، تا سرانجام خدای تعالی با فتح مکه او را برایشان پیروز گردانید.

پیغمبر بعد از فتح مکه، خانه کعبه و حرم را از بت ها پاک کرد، و بت هایی را که اطراف کعبه نصب شده بود، شکست. «هُبَل» که بالای بام کعبه نصب شده بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به طرف بام بالا برد، و او بت را بر زمین افکند. این بت به طوری که گفته اند بزرگ ترین بت آن ها بود که بنا بر آن چه گفته اند آن را در آستانه در مسجد دفن کردند.

اسلام به شدت عنایت داشت که ماده بت پرستی را بر کند و دل ها را از خواطری که مردم را بدان می کشاند، خالی سازد، و جان ها را حتی از آن که بر گرد آن بگردند و بدان توجه کنند، باز دارد. همه این ها در معارف اصولی و اخلاق کریمه و احکام شرعیه ای که اسلام مردم را بدان فراخوانده است، دیده می شوند، و شما می بینید که اسلام اعتقاد حقه را عبارت می داند از آن که - جز خدا، خدای دیگری وجود ندارد، خدا دارای اسماء حسنی، و مالک همه چیز است، و وجود او اصیل و مستقل بالذات و از همه جهانیان بی نیاز است، و هرچه غیر از اوست از او آغاز می شود و بدو باز می گردد، و در همه شئون ذاتی خود، چه در پیدایش و چه در ادامه وجود، به او محتاجند.

اگر کسی ذات یا صفات یا اعمال یک موجود را به طور مستقل از خدا - نه از دیگران منتسب به خود آن موجود بداند، از این بابت مشرک است!

و نیز اسلام به مردم دستور می دهد:

- توکل بر خدا کنند، به خدا اطمینان داشته باشند، تحت ولایت الهی در آیند، دوستی و دشمنی و اعمالشان خالص برای خدا باشد!

و نیز:

- مردم را از اعتماد به غیر خدا، تمایل به دیگران، اطمینان به اسباب ظاهری و امید به غیر خدا و عجب و کبر و چیزهای دیگری که موجب استقلال دادن به دیگران و شرک به خدا می گردد، نهی می فرماید. و نیز ملاحظه می کنید که:

- اسلام از سجده برای غیر خدا، درست کردن مجسمه سایه دار، تصویر موجودات ذی روح (با اختلاف فتاوی در مورد حرمت یا جواز مجسمه سازی و تصویر،) و پیروی و گوش دادن به امر و نهی غیر خدا، نهی کرده، مگر در صورتی که پیروی از دیگران به پیروی از خدا برگردد، مانند پیروی از پیغمبران و پیشوایان دینی، و نیز از بدعت و پیروی از آن، و همچنین گام گذاشتن در جای گام شیطان، نهی فرموده است.

اخبار فراوانی از پیغمبر و ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده که شرک را بر دو قسم دانسته اند: «شرک پنهان و شرک آشکار،» و آن دارای مراتب زیادی است که کسی جز مخلَصان از همگی این مراتب سالم نمی مانند، و از صدای پای مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک پنهان تر است!

در روایات اسلامی، در کافی، از حضرت صادق علیه السلام در مورد «قلب سلیم» روایت کرده که: «قلب سلیم، آن قلبی است که در حالی با خدا روبه رو شود، که کسی جز خدا در آن نباشد.» فرمود:

- «هر قلبی که در آن شرک یا شک وجودداشته باشد، سقوط کرده است!»

- «و اینان که قلب سلیم دارند، در دنیا زهد پیشه می کنند تا دل هایشان برای آخرت فراغت یابد!» و نیز در روایت آمده است که:

- «عبادت خدا به طمع بهشت، عبادت اجیران است، عبادت او از ترس آتش عبادت بندگان است، و حق عبادت این است که خدا را به خاطر محبت او بپرستند، که عبادت بزرگواران است، و این مقامی است دست نیافتنی که جز پاکان بدان نرسند!»

### روش توحیدی

خدای سبحان به پیامبر گرامی خود دستور می دهد که برای خود رویه و سیره ای اتخاذ کند، و در اجتماع بشری با آن رویه رفتار نماید:

- «بگو ای اهل کتاب!

به سوی کلمه ای که بین ما و شما یکنواخت است،

بیایید: که جز خدا را نپرستیم، و چیزی را شریک او نسازیم،

و یکدیگر را به جز خدا ارباب خود نگیریم.

پس اگر روگردان شدند، بگو: شاهد باشید که ما مسلمانیم!» (۶۴ / آل عمران)

و باز به عقاید بت پرستی که داخل در دین اهل کتاب شده، اشاره کرده می فرماید:

- «ای اهل کتاب! در دین خود غلو مکنید! و از هواهای قومی که از پیش گمراه شده اند، و بسیاری را گمراه کرده اند، و از راه راست منحرف شده اند، پیروی مکنید!»

(۷۷ / مائده)

و نیز در مذمت اهل کتاب می فرماید:

«اینان هم راهبان خود را به غیر خدا ارباب گرفتند، و هم مسیح بن مریم را،

در حالی که جز به پرستش خدای واحدی مأمور نشده بودند،

زیرا جز او خدایی نیست، و از آن چه شریک می آورند، منزه است!» (۳۱ / توبه)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در اجرای احکام و حدود، بین مردم مساوات برقرار کرد، و طبقات اجتماع، مانند: حاکم و محکوم، رئیس و مرئوس، خادم و مخدوم، غنی و فقیر، مرد و زن، شریف و وضیع را به یکدیگر نزدیک ساخت، که هیچ کس نسبت به دیگری حق بزرگی و فخرفروشی و حکومت نداشته باشد، که کرامت تنها به تقوی است، و حساب و حکم مربوط به خدا.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دارایی را بالسویه تقسیم می کرد، و نهی می فرمود که قوی آنگونه تظاهر به نیروی خود کند که قلب مردم ضعیف و فروافتاده بشکند و متأثر شوند، و مثلاً ثروتمندان و زمامداران و رؤسا نباید در برابر فقرا و بیچارگان و رعیت به زیب و زیور و شوکت خود تظاهر کنند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند یکی از افراد مردم می زیست، و در خوردنی و آشامیدنی و پوشاک و نشست و برخاست و راه رفتن هیچ گونه امتیازی با دیگران نداشت.(۱)

### حجاب حایل بین رسول اللّه «ص» و کفار

«وَ اِذا قَرَأْتَ الْقُرْانَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْاخِرَهِ حِجابا مَسْتُورا!»

(۴۵/اسری)

خداونـد متعال در قرآن کریم واقعیتی را بیان فرموده که وقتی پیامبر گرامی اسـلام قرآن می خوانـد، میان او و مشـرکینی که به آخرت ایمان نداشتند، حجابی معنوی می افکند

---

۱- المیزان ج: ۲۰، ص: ۱۴۲

که از فهم آن محجوب می شدند، و دیگر نمی توانستند اسم خدای یگانه را بشنوند، و رسول اللّه صلی الله علیه و آله را به رسالت حق بشناسند، و نمی توانستند به معاد ایمان بیاورند و به حقیقت آن پی ببرند!

آنان نمی توانستند حقیقت آن چه را که از معارف قرآن نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بود بفهمند، و بدان ایمان بیاورند و یا اذعان کنند که او به راستی فرستاده خداست، که به حق به سوی ایشان فرستاده شده است!

به همین جهت بود که وقتی اسم خدای یگانه را می آورد از او اعراض می کردند، و در انکار معاد پافشاری می نمودند و او را مردی جادوشده می خواندند.

انکار به آخرت جایی برای ایمان به خدای یگانه و رسالت پیغمبران باقی نمی گذارد. کفر به معاد مستلزم کفر به همه اصول دین است. می فرماید:

« وقتی تو قرآن می خوانی،

ما دل های ایشان را با پرده هایی می پوشانیم، تا قرآن را نفهمند!

و گوش هایشان را کر و سنگین می کنیم تا قرآن را به گوش قبول نشنوند،

و با فهم ایمان صدق آن را درک نکنند.

البته همه این ها کیفر کفر و فسوق ایشان است!

وقتی در قرآن پروردگار خود را با وصف یکتایی ذکر می کنی و شریک را از او نفی می کنی، از شنیدن و فهم آن، در حالی که پشت می کنند، اعراض می نمایند.

ما بهتر می دانیم که غرض ایشان از این که می آیند تا قرآن خواندن تو را بشوند، چیست؟

و نیز بهتر می دانیم که پس از شنیدن آهسته با هم چه می گویند؟

ستمکاران می گویند:

جز مردی جادوشده را پیروی نمی کنید!

ببین چگونه برایت مثل ها می زنند؟

چه کنند بدبخت ها، گمراه شده اند، و دیگر راهی پیدا نمی کنند!» (۴۵ تا ۴۸ / اسراء)

این آیه اشعار دارد بر این که مشرکین نزد وی نمی آمدند تا قرآن به گوششان نخورد، چون از ملامت هم مسلکان خود می ترسیدند، و اگر نزد آن جناب می آمدند، پنهانی بوده، و حتی یکی از ایشان فرد دیگر را در حال استماع قرآن می دید، آهسته ملامت می کرد، زیرا می ترسید رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مؤمنین پی ببرند و بفهمند که این افراد دشمنند. بعضی به بعض دیگر می گفتند:

«پیروی نمی کنید مگر مردی جادوشده را...!» (۴۷/اسراء)

زدن این مثل، این نکته را می رساند که مشرکین کارشان به جایی رسیده بود که

امیدی به ایمان آوردنشان نبود!(۱)

## مصایب موعود کفار مکه

« وَ لا یَزالُ الَّذینَ کَفَرُوا تُصیبُهُمْ بِما صَنَعُوا قارِعَهٌ اَوْ...!» (۳۱ / رعد)

دقت در این که سوره رعد یک سوره مکی است، و به شهادت مضامین آثارش، و همچنین دقت در حوادثی که بعد از بعثت و قبل از هجرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله رخ داده، و بررسی حوادثی که بعد از هجرت تا قبل از فتح اتفاق افتاده، این معنی را روشن می سازد که مراد از عبارت «الَّذینَ کَفَرُوا» همان کفار عرب از اهل مکه و غیر ایشان است که در ابتدای دعوت اسلام آن را رد نموده، و انکار و عناد را به نهایت رسانده بودند، و در برانگیختن فتنه و فساد پافشاری می نمودند.

خدای تعالی در این باره می فرماید:

- «لایزال مصیبت های کوبنده بر سر این ها، که به دعوت حق تو کفر می ورزند،

به خاطر آن چه کردند، و کفری که به رحمان ورزیدند، می رسد،

یا در نزدیکی های خانه شان فرود می آید،

و همواره بدین حال هستند، تا آن که آن عذابی که وعده شان داده، برسد،

چه خدا خلف وعده نمی کند، و گفتارش تغییر نمی پذیرد!»

مقصود از آنان که مصیبت ها بر سرشان آمد، کفار اطراف مکه است، که جنگ ها و قتل و غارت ها از پایشان در آورد. و مقصود از آن ها که مصایب در نزدیکی خانه هایشان فرود آمد، اهل مکه اند، که حوادث ناگوار در پیرامون شهرشان اتفاق می افتاد، و دودش به چشم آن ها می رفت، و وحشت و اندوه و سایر آثار سوء آن، خواب و آسایش را از ایشان سلب می نمود. و مقصود از عذابی که وعده شان داده، عذاب

شمشیر است، که در روزهای بدر و احد و سایر غزوات با آن روبه رو شدند!(۲)

## عجز قریش در مبارزه با قرآن

« وَ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ... !» (۲۶ / فصلت)

این آیه دلالت می کند بر نهایت عجز کفار در مبارزه علیه قرآن، بعد از آن که کفار نتوانستند کلامی مثل آن را بیاورند، و یا اقامه برهانی علیه آن بکنند، کارشان در

١- الميزان ج: ٢٥، ص: ١٩٥

٢- الميزان ج: ٢٢، ص: ٢٧٥

بیچارگی به این جا کشید که به یکدیگر سفارش کنند که به قرآن گوش ندهند، و هر جا قرآن خوانده می شود سر و صداهای بی معنی در آورند تا صدای قرآن و شخصی که آن را می خواند به گوش دیگران نرسد، و در نتیجه اثرش لغو گردد.

قرآن مجید سپس پاره ای از عواقب ضلالت آنان، و نتیجه استقامت مسلمانان و پاداش آخرتی آنان را ذکر می کند و می فرماید:

- « ما هم به طور یقین کسانی را که کفر ورزیدند عذاب سختی می چشانیم،

و به بدتر از آن چه می کردند، کیفر می دهیم!

این چنین است که کیفر دشمنان خدا آتش است و در بطن آتش خانه ای جاودانه

دارند، به کیفر این که همواره آیات ما را انکار می کردند...!»

(۲۷ و ۲۸ / فصلت)

سپس بعد از ذکر پاداش استقامت مسلمانان در برابر کفار می فرماید:

- « کیست خوش گفتارتر از کسی که بشر را به سوی خدا دعوت می کند،

و عمل صالح انجام می دهد، و می گوید:

من به یقین از تسلیم شدگانم!» (۳۳ / فصلت)

در این آیه، خدای تعالی پیامبر گرامی خود را تأیید می فرماید به این که سخن تو، یعنی دعوت تو، بهترین سخن است. هرچند که لفظ آیه عمومیت دارد ولی منظور در این آیه رسول اللّه صلی الله علیه و آله است، و شامل همه کسانی هم می شود که به سوی خدا دعوت می کنند.

چیزی که هست، چون در بین ایمان داعیان به سوی خدا، ممکن است کسی یافت شود که به خاطر رسیدن به غرض فاسد به سوی خدا دعوت کند، و معلوم است که چنین دعوتی احسن القول نمی تواند باشد، لذا دنباله جمله این شرط را اضافه کرد که «وَ عَمِلَ صالِحا !» به شرطی که خودش هم عمل صالح کند، چون عمل صالح کشف می کند از این که صاحبش نیتی صالح دارد.

و نیز از آن جایی که عمل صالح دلالت بر اعتقاد حق، و التزام به آن ندارد، و این نیز معلوم است که سخن آن کسی که

دعوت به سوی خـدا می کند، و عمل صالحی هم دارد، ولی ایمانی به حق نداشـته، و التزامی به آن ندارد، احسن القول نیست! به همین جهت دو جمله گذشته را مقید به شرطی دیگر کرد، و آن این است که «وَ قالَ اِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ!» (۳۳ / فصلت) یعنی اعتقاد به اسلام داشته باشد!

پس اگر کسی اعتقاد به اسلام و عمل صالح داشت، و آن گاه به سوی خدا دعوت کرد، سخنش احسن القول خواهد بود!

- «و چون معلوم است که خوبی و بدی یکسان نیست،

لاجرم تو بدی های مردم را با بهترین عکس العمل دفع کن،

تا کسی که بین تو و او دشمنی هست، چنان از دشمنی دست بردارد که گویی دوستی

مهربان است، اما این نصیحت را نمی پذیرند مگر کسانی که خویشتندارند،

و نیز نمی پذیرد مگر کسی که بهره عظیمی از سعادت داشته باشد!» (۳۴و۳۵ / فصلت)(۱)

### دلیل هلاک نکردن قریش

«وَ ما مَنَعَنا اَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ اِلّا اَنْ کَذَّبَ بِهَا الاَوَّلُونَ!» (۵۹ / اسری)

قرآن مجیـد در مورد عـدم تعذیب و هلاک دنیوی کفار صدر اسـلام در آیه فوق خبر می دهد که چون مردم – که آخرینشان مثل اولینشان هستند – به خاطر آن غریزه فسق و فساد که در ایشان است مستحق آمدن هلاکت و انواع دیگر عذاب های شدید هستند، و خدای تعالی هم درباره قراء این قضا را رانده که همه هلاک و یا معذب به عذاب شدید شوند.

همین معنا باعث شد که خدای تعالی آیاتی را که کفار قریش پیشنهاد می کنند، نفرستد، چون با در نظر گرفتن این که آخرین بشر با اولین او یکسان است، و هرچه اولین را وادار به عصیان کرد، آخرین را هم وادار می کند، و نیز با در نظر گرفتن این که اولین با آمـدن آیات پیشـنهادی شان باز کفر ورزیدنـد، هم این هست که این ها بعـد از دیـدن معجزه و آیات پیشـنهادی خود ایمان نیاورند، و در نتیجه به عذاب شدید دیگری مبتلا شوند، هم چنان که پیشـینیان ایشان شدند، و چون خدا نمی خواهد این امت را به عذاب عاجل مؤاخذه کند، لذا آیات پیشنهادی کفار را نمی فرستد!

این خصوصـیت امت اسـلام از مواردی از کلام خدای تعالی اسـتفاده می شود و تنها آیه مورد بحث نیست، و خداوند تعالی بر این قضا رانده که این امت را عذاب نکند، مگر بعد از مدتی مهلت!(۲)

### مقابله تاریخی اقوام کافر در برابر پیامبران

«ما یُجادِلُ فی آیاتِ اللّهِ اِلاَّ الَّذینَ کَفَرُوا... .» (۴ / مؤمن)

قرآن مجید در سوره مؤمن از آغاز، مطلب را پیرامون بلندپروازی های کفار، و جدال

---

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۳۰۱

۲- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۳۱

باطلشـان به منظور از بین بردن حقی که بر آنـان نازل شـده، می کشانـد، و با تکرار آیات مربوط به خوار و ذلیل بودن کفار، و گرفتار شدن آن ها به عذاب الهی، در امت های گذشته، سورت استکبار و جدال آنان را می شکند.

عذاب های خوارکننده ای را که خدا به ایشان وعده داده بود در این سوره با ذکر نمونه ای از آن چه در آخرت بر سرشان می آید، خاطرنشان می سازد:

«در آیات خـدا جـدال نمی کننـد مگر کسانی که کافر شدند، پس غوطه ور شدنشان در ناز و نعمت تو را مغرور نسازد. قبل از ایشان هم قوم نوح و احزابی که بعـد از ایشان بودنـد، آیات خدا را تکذیب کردند، و هر امتی قصد جان پیامبر خود کرد، تا او را بگیرنـد، و با حربه باطل علیه حق مجادله کردنـد، تا حق را از بین ببرنـد، و من ایشان را گرفتم، و چه عجیب است عذاب!! و همچنین کلمه عذاب پروردگارت بر آنان که کافر شدند، حتمی شد، که باید اهل آتش باشند.» (۴ تا ۶ / مؤمن)

در این آیـات، در مقـام جواب دادن از شـبهه ای است که ممکن بود به ذهن کسـی وارد شود و آن شـبهه این است که مـا می بینیم همیشه برد با همین کفار است، که از پـذیرفتن حق اسـتکبار می ورزنـد، و در آیات خدا جدال می کنند، و هیچ گرفتاری هم پیدا نمی کنند، و باطل خود را هم پیش می برند؟!

حاصـل جواب این است که امت هـای گذشـته چون قوم نوح و احزاب بعـد از ایشـان ماننـد عـاد و ثمود و قوم لوط و غیره، از کفار امروز در تکذیب و جدال به باطل قوی تر بودند، آن ها تا این جا پیشـروی کردند که می خواستند رسول خود را بگیرند و بکشند، ولی عذاب الهی مهلتشان نداد، و این قضا در حق همه کفار رانده شده است.

پس توهّم این که کفار معاصـر از خـدا پیشـی گرفته انـد و اراده خود را علیه اراده خـدای سـبحان به کار زدنـد، توهّمی اسـت باطل!!(۱)

## ابراهیم و رسول اللّه، دو مبارز علیه کفار

«وَ اِذْ قالَ اِبْراهیمُ لاَبیهِ وَ قَوْمِهِ اِنَّنی بَراءٌ مِمّا تَعْبُدوُنَ!» (۲۷ تا ۳۰ / زخرف)

آیـات سوره زخرف دربـاره کفر مشـرکین به رسـالت رسول اللّه صـلی الله علیه و آله و تشـبث آنان در شـرک به ذیل تقلیـد از پدران بدون هیچ دلیل دیگر، صـحبت می کند، و در این آیات داستان ابراهیم علیه السلام را ذکر می کند که تقلید کردن پدر و قومش را دور انـداخت و از آن چه آنان به جای خدای سـبحان می پرستیدند، بیزاری جست، و از پروردگارش طلب هدایتی کرد که از فطرتش سرچشمه داشته است.

---

۱- المیزان ج: ۳۴، ص: ۱۶۱

بعد از نقل داستان ابراهیم علیه السلام این مسائل را خاطرنشان می سازد که قوم او را از چه نعمت هایی برخوردارشان کرد، و چگونه به آن نعمت ها کفران کردند، و به کتاب خدا کافر شدند و در آن خورده گیری ها نمودند و به فرستاده خدا طعنه ها زدند، طعنه هایی که به خودشان برمی گردد. سپس آثار اعراض از یاد خدا را ذکر می کند، و عاقبت این کار را که همان شقاوت و خسران است تذکر می دهد، و آن گاه عطف می کند به این که پیامبر باید برای همیشه از ایمان آوردن ایشان مأیوس باشد، و سپس تهدیدشان می کند به عذاب، و به پیامبر عزیزش تأکید می کند که به قرآن تمسک جوید، چون قرآن ذکر او و ذکر قوم اوست، و به زودی از آن بازخواست می شوند، و آن چه در قرآن است دین توحید است، که همه انبیاء گذشته بر آن دین بودند:

- ای پیامبر! به یاد ایشان بیاور آن زمان را که، ابراهیم از آلهه پدر و قومش بیزاری جست، چون ایشان آلهه خود را تنها به استناد تقلید پدران می پرستیدند، و هیچ حجت و دلیلی بر آن نداشتند، و ابراهیم تنها به اعتقاد و نظر خود اتکاء نمود! ابراهیم گفت:

- من از آن چه می پرستید بیزارم! به جز آن معبودی که مرا آفریده، که به زودی هدایتم خواهد کرد!

### ارثیه یکتاپرستی در نسل ابراهیم

- «خدا این یکتاپرستی را در نسل او باقی گذاشت، شاید برگردند! بلکه، من این کفار و پدران ایشان را بهره های مادی دادم، تا آن که دین حق و رسولی روشنگر به سویشان آمد، و همین که با حق روبه رو شدند گفتند: این نوعی سحر است، و ما بدان کافریم!؟» (۲۸ تا ۳۰ / زخرف)

منظور از نسلی که یکتاپرستی در آن باقی گذاشته شده ذریه و فرزندان ابراهیم علیه السلام است.

مراد از بقای کلمه در عقب و ذریه ابراهیم علیه السلام این است که ذریه آن جناب چنان نباشد که به کلی و حتی یک نفر موحد در آنان باقی نماند، بلکه همواره و مادام که نسل آن جناب در روی زمین باقی است، افرادی موحد در بین آنان یافت بشود.

### دلیل عدم نزول قرآن بر اشراف قریش

«کفار گفتند:

- چرا قرآن به یکی از دو مرد بزرگ (مکه و طائف) نازل نشد؟ مگر اینان مقسم رحمت

پروردگار تواند؟ این ماییم که معیشت انسان ها در زندگی دنیا را تقسیم می کنیم!»

(۳۱و۳۲/زخرف)

منظور از بزرگی آن دو مرد به طوری که از سیاق آیه بر می آید، بزرگی از حیث مال و جاه است، چون در نظر افراد مادی و دنیاپرست ملاک عظمت و شرافت و علو مقام همین چیزهاست!

در مجمع البیان گفته: منظور از دو مرد عظیم در یکی از دو شهر، ولیدبن مغیره از مکه، و ابامسعود عُرْوَه بن مسعود ثقفی از طائف بوده است.

و بعض دیگر گفته اند: منظور عتبه بن ابی ربیعه، از مکه و ابن عبدیالیل، از طائف بوده است.

لکن حق مطلب این است که این تطبیق ها از خود نامبردگان است، وگرنه مشرکین شخص معینی را در نظر نداشتند، و به طور مبهم گفته اند که جا داشت یکی از بزرگان مکه و طائف پیامبر بشوند. و این معنی از ظاهر آیه به خوبی استفاده می شود.

خداوند متعال جواب داده که این مشرکین در امر معیشت دنیایی که در آن زندگی می کنند، و از رزقش ارتزاق می نمایند، و خود قطره ای از دریای بیکران رحمت ماست، هیچ مداخله ای ندارند، و آن وقت چگونه به خود اجازه می دهند به تقسیم چیزی مداخله کنند که هزاران بار از زندگی دنیا مهم تر است، و آن مسئله نبوت است، که رحمت کبریایی ما و کلید سعادت دائمی بشر و رستگاری جاودانه ایشان است؟(۱)

## مسلمانان اولیه

### آغاز دعوت علنی اسلام

### دوران شکنجه.مبارزه و مهاجرت

---

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۱۵۴

«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکینَ...!» (۹۴/حجر)

غرض سوره حجر، در حقیقت، بیـان موضوع تبلیغ آشـکار، و امر به علنی کردن رسـالت است، و وقتی به این آیه می رسـد می فرماید:

«حال که تو مأمور به "صفح جمیل" شدی، و خود را به عنوان نذیر از عذاب ما، آن عذابی که بر مقتسمین (پاره پاره کنندگان قرآن،) نازل شد، معرفی نمودی، دیگر مترس، کلمه حق را اظهار، و دعوت خود را علنی کن!»

در ادامه آیه می فرماید:

- «ما شر استهزاکنندگان را از تو دور می کنیم!» (۹۵ / حجر)

این «مستهزئین» همان «مقتسمین» هستند که قبلاً اسمشان در اول آیه برده شد.

خـدای تعـالی وقتی دسـتور می دهـد که درنـگ مکن و دعوت به حق را علنی سـاز، و از مشـرکین روی برتاب، بلافاصـله می فرماید: برای این که ما شر مستهزئین را از تو کفایت کردیم، و ایشان را به عذاب خود هلاک می سازیم.

و این مستهزئین همان هایند که (با خدا، خدایانی دیگر اتخاذ می کنند، پس به زودی خواهند فهمید!)

در این جمله برای بار دوم انـدوه و تنگ حوصـلگی رسول اللّه صـلی الله علیه و آله را از اسـتهزاء آنان پیش می کشـد، تا مزید عنایت خود را نسبت به تسلیت و دلخوش

کردن آن جناب و تقویت روحش برساند.

خدای تعالی در کلام کریم خود، مخصوصا در سوره های مکی، بسیار آن جناب را تسلیت و دلداری داده است، و این به خاطر آن صدمات زیادی است که آن جناب در مکه با آن مواجه می شده است.

در ادامه آیه می فرماید:

«ما می دانیم سینه تو از آن چه می گویند، تنگ می شود، پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی، و از سجده کنان باش! عبادت پروردگار خویش کن تا حادثه محقق به تو برسد!» (۹۷ تا ۹۹ / حجر)

خدای سبحان به پیامبر گرامی خود سفارش می فرماید که او را تسبیح و حمد گوید، و سجده و عبادت به جای آورد، و این مراسم را ادامه بدهد. خدای تعالی این سفارش را متفرع بر تنگی حوصله از زخم زبان های کفار نموده است، معلوم می شود که تسبیح و حمد خدا و سجده و عبادت در برطرف کردن اندوه و سبک کردن مصیبت اثر دارد.

در روایات اسلامی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن که وحی الهی شروع شد سیزده سال در مکه بماند، و در سه سال اولش مخفیانه دعوت می کرد، و از ترس اظهار علنی نمی نمود، تا آن که خدای عزوجل با فرستادن (آیه فوق مأمورش فرمود تا دعوت خود را علنی کند، و از آن روز دعوت علنی شد.

(نقل از امام صادق علیه السلام در معانی الاخبار.)

همچنین امام صادق علیه السلام فرموده:

- رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه سال ها پنهانی دعوت می کرد، و تنها علی علیه السلام و حضرت خدیجه کبری سلام اللّه علیها به او ایمان آورده بودند. آن گاه خدای سبحان مأمورش کرد تا دعوت خود را علنی سازد. دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله آشکارا شد و او دعوت خود را در قبایل عرب عرضه می کرد، و به هر قبیله که می رفت می گفتند: دروغگو از نزد ما بیرون شو! (و در ما طمع مبند!)

(نقل از امام صادق علیه السلام در تفسیر عیاشی)(۱)

### شکنجه مسلمانان اولیه

«مَنْ کَفَرَ بِاللّهِ مِنْ بَعْدِ ایمانِه اِلّا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْایمانِ... !»(۱۰۶ تا ۱۱۰ / نحل)

تاریخ روزهای اولیه ظهور اسلام آکنده از شکنجه های زیادی است که مؤمنین صدر

١- الميزان ج: ٢۴، ص: ٢١

اسلام در مکه از قریش می دیدند. چون قریش مکه مؤمنین را آزار می دادند تا شاید از دین شان برگردند.

آیه فوق ناظر به چنین وقایعی است. چنان انواع شکنجه ها را در حق مؤمنین روا می داشتند که حتی اتفاق می افتاد یک فرد مسلمان در زیر شکنجه کفار جان می داد. هم چنان که عمار و پدر و مادرش را شکنجه کردند و پدر و مادرش در زیر شکنجه آن ها جان دادند، و عمار به ظاهر از دین اسلام بیزاری جست، و بدین وسیله جان سالم به در برد.

در ادامه آیه می فرماید:

- «بعد از همه این ها خدا نسبت به کسانی که از آن شکنجه ها هجرت نموده و پس از هجرت جهاد و صبر نمودند، آمرزگار و مهربان است!» (۱۱۰ / نحل)

این وعده جمیلی است که خدای سبحان به مهاجرین می دهد که پس از شکنجه ها مهاجرت کردند. و در قبال تهدیدی که به کفار کرده و خسران تمام را نویدشان داده، مؤمنین را به مغفرت و رحمت در قیامت نوید می دهد.

آخر آیه می رساند که خدا از آن مسلمانان که به ظاهر ارتداد جستند، راضی نمی شود، مگر این که مهاجرت کنند، و نیز از هجرتشان راضی نمی شود، مگر این که بعد از آن جهاد و صبر کنند.

## ماجرای شکنجه و قتل سمیه و یاسر

چون رسول خدا خواست به مدینه مهاجرت کند به اصحابش فرمود:

- از من متفرق شوید، و هر کس توانایی دارد بماند و آخر شب حرکت کند و هر کس ندارد همین اول شب به راه افتد، هر جا که به اطلاعتان رسید که من در آن جا منزل کرده ام به من ملحق شوید.

بلال مؤذن و خباب و عمار، و زنی از قریش که مسلمان شده بود، ماندند تا صبح شد. مشرکین و ابوجهل ایشان را دستگیر کردند. به بلال پیشنهاد کردند که از دین اسلام برگردد، او قبول نکرد، لاجرم زرهی از آهن در آفتاب داغ کردند و بر تن او پوشاندند، و او هم چنان می گفت: «احد! احد!».

خباب را در میان خارهای زمین می کشیدند. عمار از در تقیه حرفی زد که همه مشرکین خوشحال شدند و او را رها کردند. سمیه را ابوجهل به چارمیخ کشیده بود و... او

را کشت، ولی بلال و خباب و عمار را رها کردند.

آن ها خود را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله رساندند و جریان را برای آن جناب تعریف کردند. عمار از آن حرفی که زده بود سخت ناراحت بود. حضرت فرمود:

- دلت در آن موقعی که این حرف را زدی چگونه بود؟ آیا به آن چه گفتی راضی بود، یا نه؟ عرض کرد: - نه! فرمود:

- خدای تعالی این آیه را نازل فرموده که «اِلّا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْایمانِ!» (۱۰۶ / نحل) پدر و مادر عمار اولین شهید در اسلام بودند.

صحنه ملاقات شکنجه شدگان با رسول اللّه صلی الله علیه و آله را روایات بسیاری بیان کرده اند. در مجمع البیان می نویسد:

این آیه درباره جماعتی نازل شد که به اکراه مجبور شده بودند، و آن جماعت عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه، و صهیب و بلال و خباب بودند که شکنجه شدند، و در آن شکنجه پدر و مادر عمار کشته شدند، و عمار با زبانش چیزی به آن ها داد که راضی شدند، و خدای سبحان جریان را به رسول گرامی اش خبر داد.

پس وقتی که جماعتی به آن جناب خبر آوردند که عمار کافر شد، حضرت فرمود:

- نه! حاشا! عمار از سر تا قدمش مملو از ایمان است، و ایمان با گوشت و خونش آمیخته گشته است.

وقتی عمار شرفیاب شد، در حالی که گریه می کرد، حضرت فرمود: - چه حال و چه خبر؟ عرض کرد:

خبر بسیار بد آوردم، یا رسول اللّه! زیرا رهایم نکردند تا دست به ساحت تو دراز نمودم و خدایان ایشان را به خیر یاد کردم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد اشک های عمار را پاک کردن، در حالی که می فرمود:

اگر بار دیگر به تو چنین کردند تو هم همان کار را تکرار کن! پس آیه فوق نازل شد.(۱)

### شکنجه به خاطر ایمان

«وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ... قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدوُدِ...!» (۸ / بروج)

سوره بروج به سختی کسانی را انذار کرده که مردان و زنان مسلمان را به جرم

---

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۲۸۵

این که به خدا ایمان آورده اند، شکنجه می کنند، نظیر مشرکین مکه که با گروندگان به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می کردند، و آنان را شکنجه می کردند تا از دین اسلام به شرک سابق خود برگردند. بعضی از این مسلمانان صبر می کردند، و بر نمی گشتند، ولو شکنجه به هر جا که خواست برسد. ولی بعضی بر می گشتند و مرتد می شدند، و این ها افرادی بودند که ایمانی ضعیف داشتند و خدای تعالی درباره آنان فرموده:

«بعضی از مردم کسانی اند که می گویند به خدا ایمان آورده ایم، ولی همین که در راه خدا شکنجه می شدند، فتنه مردم را نظیر عذاب الهی می پنداشتند.» (۱۰ / عنکبوت)

«بعضی از مردم کسانی اند که خدا را با شرایطی می پرستند، اگر خیری به ایشان برسد، دل به آنان می بندند، و اگر دچار فتنه ای شوند، با صد و هشتاد درجه عقب گرد، بر می گردند!» (۱۱ / حج)

خدای تعالی در این آیات اشاره ای به «اصحاب اخدود» می کند، و با این مؤمنین را به صبر در راه خدا تشویق می کند. دنبال داستان اشاره ای هم به سرگذشت لشکریان فرعون و ثمود دارد، و این مایه دلخوشی رسول خدا صلی الله علیه و آله و وعده نصرت به آن جناب و تهدید مشرکین است:

- «سوگند به آسمان، موضع ستارگان، و به روز موعود و داوری، و به شاهد و به مشهود، که آزاردهندگان مؤمنین عذابی در جهنم دارند! خداوند مؤمنین صالح را، اگر خلوص به خرج دهند، موفق به صبر می کند، و در حفظ ایمانشان از کید دشمنان یاری شان می فرماید، همان طور که در داستان اخدود کرد!»(۱تا۱۱/بروج)

مراد از «شاهد» در این آیات رسول خدا صلی الله علیه و آله است، برای این که آن جناب امروز شاهد اعمال امت است و فردای قیامت بدان چه دیده شهادت می دهد.

کلمه «مشهود» هم قابل انطباق است با شکنجه ای که کفار به این مؤمنین می دادند، و وضعی که در آخرت به خود می گیرند، و آن چه در روز قیامت برای این ظالمان و مظلومان رخ می دهد، چه ثواب و چه عقاب.

در این آیات می فرماید: «قُتِلَ اَصْحابُ الْاُخْدوُدِ!»

با اشاره به داستان اخدود، زمینه را برای آیات بعدی که می فرماید: «کسانی که فتنه کردند...،» فراهم می سازد.

کلمه «اخدود» به معنای شکاف بزرگ زمین است، و اصحاب اخدود جبارانی ستمگر بودند که زمین را می کندند و آن را پر از آتش می کردند، و مؤمنین را به جرم این که ایمان دارند در آن آتش می انداختند و تا آخرین نفرشان را می سوزاندند. خداوند متعال در این آیه اصحاب اخدود را لعن می کند، و از درگاه خود طرد می نماید، و

اعمال شنیع آنان را چنین شرح می دهد:

«اَلنّارِ ذاتِ الْوَقُودِ، اِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ، وَ هُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنینَ شُـهُودٌ - آتشی که برای گیراندنش وسیله ای درست کرده بودنـد، در حـالی که خودشـان برای تماشای ناله و جان کنـدن و سوختن مؤمنان بر لبه آن آتش می نشسـتند، و خود نظاره گر جنایتی بودند که بر مؤمنین روا می داشتند، هیچ تقصیری از مؤمنی سراغ نداشتند، جز این که به خدا ایمان آورده بودند!»

(۱ تا ۷ / بروج)

قرآن مجید مطلب را چنین ختم می کند:

- «خدای مقتدر و حمیدی که ملک آسمان ها و زمین از آن اوست، بر همه چیز شاهد و نظاره گر است! محققا این ستمگران، و همه ستمگران روزگاران، که مؤمنین و مؤمنات را گرفتار می کنند، و بعدا از کرده خود پشیمان هم نمی شوند، عذاب جهنم در پیش دارند، و عذابی سوزاننده!» (۹ و ۱۰ / بروج)(۱)

### فشار مشرکین برای برگشت مسلمانان به کفر

«اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا امَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ؟» (۲تا۱۳/عنکبوت)

بعضـی از کسانی که در مکه و قبل از هجرت به رسول اللّه صلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند، از ترس فتنه ای که از ناحیه مشـرکین تهدیدشان می کرد، از ایمان خود برگشـته بودند، چون مشـرکین دست از سر مسلمانان بر نمی داشتند، و مرتب آنان را دعوت می کردنـد به این که از ایمان به آن جناب برگردنـد، و ضـمانت می دادنـد که اگر برگردید هر ضـرری از این بابت دیدید ما جبران می کنیم، هم چنان که اگر بر نگردید بلا به سـرتان می آوریم و آن قدر شکنجه تان می کنیم تا به کیش ما بر گردید.

گویـا از این عـده که از ایمان خود رجوع کرده انـد کسانی بوده انـد که از ناحیه پـدر و مادرشان تهدیـد و تشویق می شدنـد، مانند بعضی از فرزندان مشرکین که آیات شریفه سوره عنکبوت بدان اشاره دارد.

در سوره عنکبوت، به طوری که از اول تـا آخرش، و از سـیاق جـاری در سراسـرش، اسـتفاده می شود، غرض خـدای تعـالی از ایمان مردم تنها این نیست که به زبان بگویند ایمان آوردیم، بلکه غرض حقیقت ایمان است، که تندبادهای فتنه ها آن را تکان نمی دهد، و دگرگونی حوادث دگرگونش نمی سازد، بلکه هر چه فتنه ها بیشتر فشار بیاورد، پابرجا و ریشه دارتر می گردد.

---

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۱۵۱

خدای تعالی می فرماید:

- «مردم خیال نکنند به صرف این که بگویند ایمان آوردیم، دست از سرشان برمی دارند، و در بوته آزمایش قرار نمی گیرند،!

نه بلکه حتما امتحان می شوند، تا آن چه در دل نهان دارند، بیرون ریزد،

و معلوم شود ایمان است یا کفر!»

پس فتنه و محنت یکی از سنت های الهی است که به هیچ وجه و درباره هیچ کس شکسته نمی شود، همان طور که در امت های گذشته از قبیل قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی جریان یافت، و جمعی استقامت ورزیدند و جمعی دیگر هلاک شدند، و در امت های حاضر و آینده نیز جریان خواهد یافت و خدا به کسی ظلم نکرده و نمی کند، و این خود امت ها و اشخاصند که به خود ظلم می کنند.

پس کسی که می گوید: من به خدا ایمان آوردم باید در برابر ایمانش صبر کند و خدای یگانه را بپرستد و چون قیام به وظایف دینی برایش دشوار و یا غیر ممکن شد باید به دیاری دیگر مهاجرت کند، دیاری و سرزمینی که در آن جا بتواند به وظیفه های خود عمل کند، چه زمین خدا وسیع است!

و هرگز نباید به خاطر ترس از گرسنگی و سایر امور زندگی از مهاجرت چشم بپوشد، برای این که رزق بندگان به عهده خداست!

و اما مشرکین، که مؤمنین را آزار می کردند، با این که مؤمنین به غیر این که می گفتند: «پروردگار ما اللّه است!» و هیچ جرمی مرتکب نشده بودند، آن ها هم باید بدانند که با این رفتار خود خدا را عاجز نمی کنند و به ستوه نمی آورند، و نمی توانند خواست خود را علیه خواست خدا به کرسی بنشانند، بلکه خود این آزارشان هم که گفتیم فتنه و آزمایش مؤمنین است، و فتنه و آزمایش خودشان هم هست، و چنان نیست که از علم و تقدیر الهی خارج باشد، بلکه این خداست که آنان را در چنین بوته ای از آزمایش قرار داده و دارد هلاکشان می کند تا اگر خواست در همین دنیا به وبال آن گرفتارشان کند، و اگر خواست این عذاب را به تأخیر انداخته و در روزی که به سوی او برمی گردند، و دیگر راه گریزی ندارند، عذاب کند!(۱)

### پاره کنندگان قرآن در صدر اسلام

«... الْمُقْتَسِمینَ، اَلَّذینَ جَعَلُوا الْقُرانَ عِضینَ.» (۹۰ و ۹۱ / حجر)

ظاهر آیه قومی را یادآوری می کند که در اوایل بعثت علیه بعثت و برای خاموشی

١- الميزان ج: ٣١، ص: ١٥٦

نور قرآن قیام کرده بودنـد، و آن را پاره پاره می کردنـد تا بدین وسـیله مردم را از راه خدا بازدارند، و خداوند متعال عذاب بر ایشان نازل کرده و آن ها را هلاک نموده است.

«مُقْتَسِـمین» که در آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اقدام به چنین کاری می کردند طایفه ای از قریش بودند. آن ها قرآن را پاره پاره کردند، و عده ای گفتند که آن سـحر است، و عده ای دیگر گفتند که افسانه های گذشتگان است، و جمعی دیگر آن را ساختگی خواندند.

این ها راه ورودی مکه را قسـمت قسـمت کردند و در موسم حج هر چند نفری سر راهی را گرفتند تا نگذارند مردم نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بروند.(۱)

## بریده باد دو دست ابی لهب

«تَبَّتْ یَدا اَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ!» (۱ تا ۵ / لهب)

«بریـده باد دو دست ابی لهب، که توطئه هایش باطل خواهـد شـد، مال و آن چه کسب کرده، دردی از او دوا نخواهد کرد، به زودی وارد آتشی شعله ور شود، با زنش، که بارکش هیزم است، و طنابی تابیده به گردن دارد!»

این ابولهب، که مورد نفرین و یا قضاء حق تعالی قرار گرفته است، فرزنـد عبـدالمطلب و عموی رسول اللّه صـلی الله علیه و آله است، که سـخت با رسول اللّه صـلی الله علیه و آله دشـمنی می ورزید، و در تکذیب گفته ها و دعوت او و نبوتش، و همچنین در آزار و اذیتش اصرار به خرج می داد، و در این راه از هیچ گفته ای و عملی فروگذار نمی کرد.

او همـان کسـی بود که وقتی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله او و عشـیره اقربین خود را برای اولین بـار دعوت کرد، بـا کمـال وقاحت و بی شرمی گفت: تَبا لَکَ!

سوره لهب گفتار او را به خودش رد می کند و می فرماید: تباب و خسران بر او باد!

بعضـی هـا گفته انـد که نـام او همین ابـولهب بوده است، هر چنـد که به شـکل کنیه است، ولی بعض دیگر گفته انـد که کلمه ابولهب کنیه او بوده و نامش عبدالعزی بوده است. بعض دیگر گفته اند نام او عبد مناف بوده است.

جالب تر از همه اقوالی که در پاسـخ این سؤال که چرا قرآن اسم او را نیاورده؟ این گفته است که: قرآن خواسـته است او را به آتش نسبت دهد، چون ابولهب اشعاری به انتساب به آتش دارد، مانند آن که بگویند ابوالخیر، که رابطه ای با خیر دارد.

---

۱- المیزان ج ۲۴، ص: ۱۹

در آیـات بعـدی هم که می فرمایـد: «به زودی در آتش زبـانه دار می سوزد!» از آن فهمیـده می شود که معنـای «تَبَّتْ یَـدا اَبی لَهَبٍ!» هم این است که از کار افتاده باد دو دست مرد جهنمی، که همیشه ملازم با شعله و زبانه آن است.

بعضـی دیگر گفته انـد که نام او عبدالعزی بوده است، و اگر قرآن کریم نامش را نبرده، بدین جهت بوده که کلمه «عبدالعزی» به معنای بنده «عزی» است، و «عزی» نام یکی از بت های آن زمان بوده است. خدای تعالی کراهت داشته که بر حسب لفظ نام عبدی را ببرد که عبد او نباشد، بلکه عبد غیر او باشد، و خلاصه با این که در حقیقت عبداللّه است، او را عبدالعزی بخواند، گو این که در اسم اشخاص معنا موردنظر نیست، ولی همان طور که گفتیم قرآن کریم خواست از چنین نسبتی حتی بر حسب لفظ خودداری کرده باشد.

در مورد زن بولهب می فرمایـد که به زودی در آتش دوزخ در روز قیـامت به همـان هیئتی ممثل می گردد که در دنیا به خود گرفته بود. در دنیا شاخه های خاربن و بوته های دیگر را با طناب می پیچید و حمل می کرد، و شبانه آن ها را بر سر راه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می ریخت، تا بـدین وسـیله آن جناب را آزار دهد. در آتش هم با همین حال یعنی طناب به گردن و هیزم به پشت ممثل گشته و عذاب می شود!(۱)

#### مرا با آن کس که خلقش کردم واگذار!

«... ذَرْنی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحیدا !» (۱۱تا۳۱/مدثر)

این آیات تهدیدی است که خداوند قادر در مورد کسانی که در روزهای اول اسـلام دست به اسـتهزاء و آزار رسول اللّه صلی الله علیـه و آلـه می زدنـد، به کـار برده است. روایـات بسـیار زیـادی وارد شـده که این جمله تـا بیست آیه بعـدش همه دربـاره «ولیدبن مغیره» نازل شده است:

- «مرا با آن کس که خلقش کردم، واگذار! با آن کس که در حالی خلقش کردم،

که احدی با من در خلقت او شرکت نداشت،

و بعد از خلقت به بهترین وجهی تدبیرش کردم، مرا با او واگذار!

و بین من و او حایل مشو، که من او را بس هستم!

من برای او مـالی ممـدود و گسترده قرار دادم، برایش پسـرانی قرار دادم حاضـر، که آن هـا را پیش روی خود می بینـد که می خرامند، و از آنان در رسیدن به هدف های خود کمک

---

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۴۳۸

می گیرد، و همه وسایل را برایش فراهم و منظم کردم،

سپس طمع کرد که مال و فرزندانش را زیادتر کنم، ولی نه! بیشتر که نمی دهم هیچ،

بلکه به زودی از هر سو دچارش به گرفتاری ها می کنم،

چون او به آیات ما عناد ورزید!»

بعضی گفته اند که ولیدبن مغیره بعد از نزول این آیات رفته رفته مال و اولاد خود را از دست داد تا در آخر خودش هم هلاک شد.

جریان تاریخچه ولیدبن مغیره در روایات اسلامی چنین آمده که وی پیرمردی مجرب از داهیان عرب بود. وی از کسانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را استهزاء می کرد. این مطلب بر می گردد به روزهای اولیه دعوت اسلام در مکه، که «قمی» در تفسیر خود چنین می نویسد:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجر اسماعیل می نشست و قرآن می خواند. روزی قریش که دور ولیدبن مغیره جمع شده بودند، از او پرسیدند:

– ای اباعبدالشمس این چیست که محمد می گوید؟ آیا شعر است، یا کهانت، و یا خطابه؟ او در پاسخ گفت: بگذارید نزدیکش شوم و کلامش را بشنوم! پس نزد آن جناب رفت و گفت:

– ای محمد از اشعاری که سروده ای برایم بخوان! حضرت فرمود:

– آن چه می خوانم شعر نیست! بلکه کلامی از خدای تعالی است که آن را برای ملائکه و انبیاء و رسولان خود پسندیده است! ولید گفت:

– مقداری از آن را برایم تلاوت کن!

رسول خدا صلی الله علیه و آله سوره حم سجده را خواند، و وقتی رسید به آیه شریفه: «فَاِنْ اَعْرَضُوا فَقُلْ اَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ!» (۱۳ / فصلت) ولید حالش متغیر شد و موی سر و صورتش سیخ شد، و بدون این که به قریش خبر ببرد که چه شد، مستقیما به خانه خود رفت.

قریش نزد ابوجهل شدند و گفتند: ای اباحکم، ابوعبدالشمس از دین خود بیرون شد و به دین محمد گرائید، مگر نمی بینی که از آن زمان که به نزد محمد رفت دیگر نزد ما برنگشت. روزی صبح ابوجهل نزد ولید رفت و گفت: ای عمو، تو ما را سرافکنده و رسوا کردی، و زبان شماتت دشمن را بر سر ما دراز نمودی و به دین محمد گرائیدی! ولید گفت من به دین او

نگرائیدم و لکن از او کلامی شـنیدم که از سـنگینی و دشواری پوست بر بدن جمع می شود. ابوجهل گفت: حال بگو ببینم آیا کلام او خطابه نبود؟ گفت نه، برای این که خطابه کلامی متصل و پیوسته است، و کلام او بند بند است، آن هم بند

بندی که بندهایش شباهتی به هم ندارند.

ابوجهل پرسید: آیا شعر است؟ گفت: نه، شعر هم نیست، برای این که تو خود آگاهی که من اشعار عرب همه اقسامش را شنیده ام، بسیطش و مدیدش و رجزش را، و کلام محمد به هیچ وجه نمی تواند شعر باشد. ابوجهل پرسید: پس چیست؟ ولید گفت: باید به من مهلت بدهید تا درباره اش فکر کنم.

فردای آن روز قریش به ولید گفتند: ای ابا عبدالشمس نظرت درباره سؤال ما چه شد؟ گفت: شما بگویید کلام محمد سحر است، برای این که دل انسان را مسخر می کند!

خدای تعالی در قرآن کریم درباره او چنین فرمود:

«اِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ، فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ!» (۱۸ و ۱۹/مدثر)

فکری کرد و اندازه ای گرفت، خدایش بکشد با آن اندازه ای که گرفت، باز هم خدایش بکشد با آن اندازه ای که گرفت، آن گاه نظری کرد، و سپس چهره درهم کشید، و رویی ترش کرد، خواست بفهماند من بزرگتر از آنم که زیر بار این سخنان بروم، و در آخر گفت: این قرآن نمی تواند چیزی به جز سحرهای قدیمی باشد، این نیست مگر سخن بشر!

ولیدبن مغیره همه در این اندیشه بود که چیزی بگوید که با آن دعوت اسلام را باطل کند و مردم معاند مثل خودش آن گفته را بپسندند. پیش خود فکر کرد آیا بگوید این قرآن شعر است، یا بگوید کهانت و جادوگری است؟ یا بگوید هذیان ناشی از جنون است؟ یا بگوید از اسطوره ها و افسانه های قدیمی است؟ بعد از آن که همه فکرهایش را کرد این طور سنجید که بگوید: قرآن سحری از کلام بشر است...! (سَاُصْلیهِ سَقَرَ! به زودی او را داخل سقر می کنم!) (۲۶ / مدثر)(۱)

## دستور اغماض نسبت به کفار اصلاح ناپذیر

«قُلْ لِلَّذینَ امَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذینَ لایَرْجُونَ اَیّامَ اللّهِ...!»(۱۴/جائیه)

در این آیه شریفه، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستور می دهد به مؤمنین امر کند که از بدی های کفار چشم پوشی کنند. این آیه شریفه در مکه نازل شده است، در روزهایی که مؤمنین وقتی به مشرکین مستکبر و مستهزئین به آیات خدا می رسیدند، آن ها طعنه و توهین شان به رسول خدا صلی الله علیه و آله را تشدید می کردند.

مؤمنین در قبال این توهین ها عنان اختیار از دست می دادند و در مقام دفاع از

---

۱- المیزان ج ۳۹، ص: ۲۷۷

کتاب خدا و فرستاده او بر می آمدند، و از ایشان می خواستند که دست از این کار بردارند و به خدا و رسولش ایمان بیاورند، غافل از این که کلمه عذاب علیه آنان حتمی شده، و به زودی به وبال اعمال خود و کیفر آن چه کرده اند، خواهند رسید.

در قرآن کریم موارد دیگری نیز وجود دارد که خدای سبحان چنین دستورتی را به پیامبرگرامی خود داده است، مانند آیات زیر در سوره های مزمل و انعام و معارج و زخرف:

« مرا در خصوص تکذیب کنندگان که غرور نعمت ایشان را به تکذیب واداشته است، وابگذار، روزکی چند مهلتشان ده،که نزد ما عذاب هایی و دوزخی هست!»(۱۱و ۱۲/ مزمل)

- «آن گاه رهاشان کن تا در سخنان بیهوده خود سرگرم باشند.» (۹۱ / انعام)

- «رهاشان کن تا سرگرم چرندیات خود باشند، تا آن که دیدار کنند آن روزی را که وعده داده شده اند!» (۴۲ / معارج)

- «از ایشان چشم پوشی کن، و به ایشان سلام بگو، که به زودی خواهند فهمید!» (۸۹ / زخرف)(۱)

### توطئه اخراج رسول اللّه «ص» از مکه

«وَ اِنْ کادُوا لَیَسْتَفِزُّونَکَ مِنَ الاَرْضِ لِیُخْرِجُوکَ مِنْها... .» (۷۶ / اسری)

قرآن مجید توطئه هایی را که مشرکین علیه رسول اللّه صلی الله علیه و آله طرح می کردند در جا به جای آیات خود یادآور شده است.

در آیه فوق می فرماید:

« مشرکین نزدیک بود تو را وادار کنند تا از مکه بیرون شوی،

بعد از رفتن تو زمان زیادی زنده نمی ماندند،

بلکه پس از مختصری همه هلاک می شدند.»

این سنت، یعنی هلاک کردن مردمی که پیغمبر خود را از بلاد خود بیرون کنند، سنت خدای سبحان است. این سنت را به خاطر پیغمبران خود قرار داده و در پایان آیه فرموده که در سنت ما هیچ تغییری پیدا نمی کنی!

این آیه نشان می دهد که چنین سنتی را خداوند سبحان قبل از پیامبر اسلام در مورد سایر پیامبران باب نموده و اجرا کرده است.(۲)

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۲۶۷

۲- المیزان ج: ۲۵، ص: ۲۹۴

حبشه در زمان ظهور پیامبر اسلام دارای سکنه مسیحی بوده و پادشاه آنان نجاشی نام داشت. در روایات اسلامی، تاریخ مسافرت مسلمانان اولیه به حبشه را، تفسیر خازنی از قول راویان مختلف چنین نوشته است:

چون جعفر بن ابیطالب با عده ای از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله به سرزمین حبشه هجرت کرده و آن جا را برای خود مأمنی قرار دادند، و از طرفی هم خود پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کرده بود، سران قریش در «دارالندوه» جمع شده و گفتند: ما باید از مسلمانانی که در حبشه هستند به عنوان خونبهای کشته های خود در بدر قصاص کنیم. اینک مالی برای نجاشی به عنوان هدیه بفرستید تا آنان را به شما تحویل دهد. برای این کار دو نفر از مردان زیرک و صاحب رأی تان را اختیار کنید.

پس عمروبن عاص و عماره بن ابی معیط را با هدایا به سوی نجاشی فرستادند. آن دو از راه دریا به سوی حبشه روانه شدند. چون بر نجاشی وارد شدند، او را سجده کردند و بر او سلام نمودند، سپس گفتند:

– قوم و خویشان ما مخلص و سپاسگزار شمایند، و نسبت به یاران و اصحاب شما هم محبت دارند، اینک ما را به سوی تو فرستاده اند تا تو را از این دسته مردمی که وارد مملکت تو شده اند، بترسانیم، زیرا آن ها پیروان مرد کذاب و دروغگویی هستند که گمان می کند رسول خداست، و جز نادانان و سفیهان ما کسان دیگری پیرو او نشده اند، و ما کار را بر آنان چنان تنگ کردیم که به ناچار پناهنده به دره ای در زمین خود ما شدند و کسی به آنان وارد نمی شد، و گرسنگی و تشنگی آنان را به مردن می رسانید.

چون کار بر او بسیار دشوار شد پسرعموی خود را به سوی تو فرستاد تا دین تو را فاسد کند، و ملك و رعیت تو را از چنگال تو در بیاورد. از آنان بترس و آن ها را به ما بسپار تا شرشان را از تو بگردانیم.

اگر صدق گفتار ما را بخواهی نشانه اش این است که چون بر تو وارد شوند برایت سجده نمی کنند، و با تحیتی که مردم به آن تو را تحیت می گویند، آنان تو را چنان سلام نمی دهند. این ها همه برای نفرتی است که از دین و آئین تو دارند. گوید: نجاشی مسلمانان را طلب کرد، چون برای ملاقات نجاشی به دم در رسیدند، جعفربن ابیطالب صدا زد:

– حزب اللّه از تو اذن می طلبند که وارد شوند! نجاشی گفت:

– به صاحب این ندا بگویید دوباره صدا زند! جعفر دوباره همان کلمات را گفت.

نجاشی گفت: آری در امان خدا و ذمه او وارد شوند!

عمرو عاص به رفیقش گفت: - نشنیدی که چگونه به کلام «حزب اللّه» تکلم کردند، و پادشاه هم چگونه آنان را پاسخ داد؟ این پیش آمد بر عمروعاص و رفیقش ناگوار آمد. مسلمانان وارد شدند لکن برای نجاشی سجده نکردند. عمروعاص گفت:

- ای پادشاه، ندیدی که تکبر کردند و برای تو سجده ننمودند؟ نجاشی به مسلمانان گفت:

- چرا برایم سجده نکردید؟ و به همان شکل که دیگران مرا تحیت و سلام می دهند، شما سلام ندادید؟ گفتند:

- ما تنها خدایی را که تو را آفریده و ملک و سلطنت بخشیده سجده می کنیم. تحیتی که آن را تذکر دادی وقتی تحیت ما بود که بت پرست بودیم. اکنون که خدا برایمان پیغمبر راستگویی فرستاده، او تحیتی را به ما آموخته که مورد رضایت و خوشنودی خداست! او سلام گفتن را به ما یاد داده که تحیت اهل بهشت است!

نجاشی دانست که سخن آنان حق، و همان چیزی است که در تورات و انجیل مذکور است. سپس گفت: کدام یک از شما بودید که ندا کردید: «حزب اللّه از تو اذن می خواهد؟» جعفر گفت:

- من بودم! ای نجاشی تو یکی از پادشاهان روی زمین و از اهل کتاب هستی. نزد تو سخن گفتن زیاد و همچنین ستم کردن روا نباشد. من دوست دارم که از طرف یاران خود پرسشی کنم و به من پاسخ داده شود. اینک یکی از این دو نفر را دستور فرما که ساکت شود و دیگری به سؤال من پاسخ دهد، تا تو خود گفتگوی ما را بشنوی! عمروعاص به جعفر گفت: آن چه خواهی بگو! جعفر به نجاشی گفت:

- از این دو تن سؤال کن: آیا ما بنده ایم یا آزاد؟ نجاشی از آنان پرسید: اینان بنده اند یا آزاد؟ گفت:

- البته آزاد و شریفند! نجاشی گفت: از بنده بودن خلاص شدند. جعفر گفت: - از آنان سؤال بکن، آیا خونی را به ناحق ریخته ایم تا از ما قصاص کنند؟

عمروعاص گفت: ابدا قطره ای خون هم نریخته اند! جعفر گفت:

- بپرس، آیا اموال مردم را به ناحق برده ایم تا ادای آن بر عهده ما باشد؟ نجاشی گفت:

- برفرض هم که چنین باشد، و مال زیادی از ایشان برده باشید من خود آن را ادا می کنم! عمروعاص گفت: خیر، یک قیراط هم از مال کسی نبرده اید! نجاشی گفت: پس از

آن ها چه می خواهید؟ عمروعاص گفت:

– ما و آن ها بر یک دین بودیم که آن دین پدرانمان بود. آن ها دست از آن برداشتند و به دین دیگر گرویدند. اکنون خویشان ما را فرستاده اند که آنان را به ما بسپاری تا به دیار خود بریم.

نجاشی گفت: آن دینی که بر آن بوده اید چه بوده، و دینی که اینان بدان گرویده اند چه می باشد؟ جعفر گفت:

– دینی که سابقا بر آن بودیم، دین شیطان بود، که سنگ ها را پرستش می کردیم، و به خدای یکتا کفر می ورزیدیم، و اما دینی که به آن گرویده ایم، همانا دین خدایی اسلام است، (یعنی دین تسلیم فرمان الهی،) و آن دین را رسولی از جانب خدا به وسیله کتاب آسمانی – که مانند کتاب آسمانی «فرزند مریم» و موافق با آن است – آورده است.

نجاشی گفت: ای جعفر سخن بزرگی گفتی! سپس نجاشی دستور داد ناقوس زدند. صدای ناقوس که بلند شد، هر قسیس و راهبی بود پیش نجاشی حاضر شدند. نجاشی به آن ها گفت:

– شما را به خدایی که انجیل را بر عیسی نازل کرد سوگند می دهم آیا بین عیسی و روز قیامت پیغمبر مرسلی دیگر سراغ دارید؟ گفتند: آری! بشارت آن را عیسی داده، و فرموده است:

– کسی که به او ایمان آورد به من ایمان آورده است، و کسی که به او کافر شود به من کفر ورزیده است! نجاشی به جعفر گفت:

– این مرد به شما چه می گوید، و به چه امر می کند، و از چه نهی می کند؟ جعفر گفت:

– بر ما کتاب خدا را قرائت می کند، به معروف امر می کند، و از منکر و ناشایست نهی می کند، ما را به همسایه داری و صله رحم و نیکویی به یتیمان فرمان می دهد، امر می کند که خدای یگانه را پرستش کنیم، و برای او شریک قائل نشویم!

نجاشی گفت: از آن چه برای شما می خواند برای من اندکی بخوان! جعفر سوره عنکبوت و سوره روم را برای نجاشی قرائت کرد. اشک از چشمان نجاشی و یارانش جاری شد و همگی گفتند:

– باز برایمان بخوان از آن کتاب! جعفر سوره کهف را برایشان خواند. عمرو عاص خواست نجاشی را علیه آنان به غضب در آورد گفت:

– اینان عیسی و مادرش را دشنام می دهند. نجاشی گفت: درباره عیسی و مادرش

چه می گوییـد؟ جعفربن ابیطـالب مشـغول قرائت کردن سوره مریم شـد و چون به آیـاتی رسـید که در آن هـا صـحبت مریم و عیسی شده، نجاشی گفت:

- به خدا قسم مسیح بر آن چه شما می گویید چیزی نیفزود! سپس روی به جعفر و یارانش کرد و گفت:

- بروید، آسوده زندگی کنید، که تا در مملکت من هستید، در امان خواهید بود. سپس گفت:

- به شما بشارت می دهم که در سرزمین من بر حزب ابراهیم مکروهی نخواهد رسید! عمروعاص گفت:

ای نجاشی حزب ابراهیم کیانند؟ گفت: این طایفه و آن کس که از نزد او به این دیار آمده اند، و کسانی که پیروشان باشند از حزب ابراهیم خواهند بود!

مشـرکین سـخن نجاشـی را انکـار کرده و ادعا نمودنـد که ما بر دین ابراهیم هستیم. نجاشـی هـدایایی که عمروعاص و رفیقش آورده بودنـد به آن ها رد کرد و گفت: - این هـدیه ای که برای من آورده اید رشوه است. آن را ببرید که خدا مرا سـلطنت و ملک عطا کرده است، بدون این که از من رشوه ای گرفته باشد!

جعفر گوید: ما از نزد نجاشی بیرون آمدیم و در کنار او به خوبی و خوشی زندگی می کردیم!(۱)

## ماجرای شب هجرت

«وَ اِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا... .» (۳۰ / انفال)

قرآن مجیـد در بیـان نعمـت هـایی کـه به رسـول اللّه صـلی الله علیه و آله و مسـلمانان ارزانی داشـته، که خـود در آن نعمت ها دخالتی نداشته اند، خاطره توطئه قتل رسول اللّه صلی الله علیه و آله را یادآوری می کند، و می فرماید:

به یـاد آر آن روزی را که کفار قریش برای ابطال دعوت تو به تو مکر کردنـد و خواسـتند تو را حبس کننـد، و یا بکشـند و یا بیرونت کنند. ایشان مکر می کنند و خداوند هم مکر می کند، و خدا بهترین مکرکنندگان است!

تردیدی که بین حبس و کشـتن و بیرون کردن است، دلالت می کند بر این که کفار قریش درباره امر رسول اللّه صلی الله علیه و آله و خاموش کردن نور دعوتش که، یگانه آرزویشان بود، با هم مشورت کرده اند.

---

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۱۳۱

واقعه دارالندوه، و اهمیت تاریخی که این وقایع دارد و در واقع آغاز هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر جریانات مهم تاریخ اسلام از آن واقعه به بعد اتفاق می افتد، موجب گردیده در روایات اسلامی مفصلاً و با جزئیات کامل نقل گردد.

## مقدمات هجرت، و پیمان با اوس و خزرج

در تفسیرقمی داردکه سبب نزول آیه ۳۰ سوره انفال آن بود که وقتی رسول اللّه صلی الله علیه و آله در مکه دعوت خود را علنی کرد، دو قبیله اوس و خزرج نزد او آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند:

آیا حاضرید از من دفاع کنید و صاحب جوار من باشید؟ و من هم کتاب خدا را بر شما تلاوت کنم و ثواب شما در نزد خدا بهشت بوده باشد؟

گفتند: آری! از ما برای خودت و برای پروردگارت هر پیمانی که خواهی بگیر! فرمود:

- قرار ملاقات بعدی شب نیمه ایام تشریق، و محل ملاقات عقبه!

اوس و خزرج از آن جناب جدا شدند و به انجام مناسک حج پرداختند و آن گاه به منی برگشتند. آن سال با ایشان جمع بسیاری نیز به حج آمده بودند.

روز دوم ایام تشریق که شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود:

- وقتی شب شد همه در خانه عبدالمطلب در عقبه حاضر شوید، و مواظب باشید کسی بیدار نشود و نیز رعایت کنید که تک تک وارد شوید.

آن شب هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه گرد آمدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود:

- آیا حاضرید از من دفاع کنید، و مرا در جوار خود بپذیرید تا من کتاب پروردگارم را بر شما بخوانم و پاداش شما بهشتی باشد که خداوند ضامن شده؟

از آن میان اسعد زراره و براء بن زراره و براء بن معرور و عبداللّه بن حرام گفتند:

- آری یا رسول اللّه! هر چه می خواهی برای پروردگارت و برای خودت شرط کن!

حضرت فرمود:

- اما آن شرطی که برای پروردگارم می کنم این است که تنها او را پرستش کنید، و چیزی را شریک او نگیرید، و آن شرطی که برای خودم می کنم این است که از من و اهل بیت من به همان نحوی که از خود و اهل و اولاد خود دفاع می کنید، دفاع

کنید! گفتند: پاداش ما در مقابل این خدمت چه خواهد بود؟ فرمود:

- بهشت خواهد بود در آخرت، و در دنیا پاداشتان این است که مالك عرب

می شوید و عجم هم به دین شما در می آید، و در بهشت پادشاهان خواهید بود! گفتند: اینک راضی هستیم!

## دوازده نقیب اوس و خزرج

حضرت فرمود:

- دوازده نفر نقیب را از میان خود انتخاب کنید تا بر این معنا گواه شما باشند، هم چنان که موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب گرفت. با اشاره جبرئیل که می گفت: این نقیب، این نقیب، دوازده نفر تعیین شدند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس. از خزرج: اسعد بن زراره، براءبن معرور، عبداللّه بن حرام پدر جابربن عبداللّه، رافع بن مالک، سعدبن عباده، منذربن عمر، عبداللّه بن رواحه، سعدبن ربیع و عباده بن صامت تعیین شدند.

از اوس: ابوالهیتم بن تیهان که از اهل یمن بود، اسید بن حصین، و سعدبن خیثمه. وقتی این مراسم به پایان رسید و همگی با رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیعت کردند، ابلیس در میان قریش و طوایف دیگر عرب بانگ برداشت که - ای گروه قریش، و ای مردم عرب! این محمد است، و این بی دینان مدینه اند که در محل جمره عقبه دارند با وی بر محاربه با شما بیعت می کنند! فریادش چنان بلند بود که همه اهل منی آن را شنیدند، و قریش به هیجان آمده و با اسلحه به طرف آن حضرت روی آوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم این صدا را شنید و به انصار دستور داد تا متفرق شوند. گفتند: یا رسول اللّه اگر دستور فرمائی با شمشیرهای خود در برابرشان ایستادگی کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- من به چنین چیزی مأمور نشده ام،

و خداوند اذنم نداده که با ایشان بجنگم.

گفتند: آیا تو هم با ما به مدینه می آیی؟ فرمود:

- من منتظر امر خدایم! در این میان قریش با اسلحه روی آوردند. حمزه و امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که شمشیرهایشان همراهشان بود، بیرون شده و در کنار عقبه راه بر قریش بستند.

وقتی چشم قریشیان به آن دو افتاد گفتند:

- برای چه این جا اجتماع کرده بودید؟

حمزه در جوابشان گفت:

- ما اجتماع نکردیم و این جا کسی نیست، و این را هم بدانید که به خدا سوگند احدی از این عقبه نمی گذرد مگر این که من به شمشیر خود از پایش در می آورم!

قریش این را بدیدند و به مکه برگشتند و با خود گفتند که ایمن از این نیستیم که یکی از بزرگان قریش به دین محمد در آید و او و پیروانش به همین بهانه در «دارالندوه» اجتماع کنند، و در نتیجه مرام ما تباه گردد.

قانون قریشیان چنین بود که کسی داخل «دارالندوه» نمی شد مگر این که چهل سال از عمرش گذشته باشد. بی درنگ در «دارالندوه» مجلس تشکیل دادند و چهل نفر از سران قریش گرد هم جمع شدند. ابلیس به صورت پیری سالخورده در انجمن ایشان در آمد. دربان پرسید: تو کیستی؟ گفت: من پیری از اهل نجدم که هیچگاه رأی صائبم را از شما دریغ نداشته ام، و چون شنیدم که درباره این مرد انجمن کرده اید آمده ام تا شما را کمک فکری بکنم. دربان گفت: اینک در آی! و ابلیس داخل شد.

بعد از آن که جلسه وارد شور شد، ابوجهل گفت:

– ای گروه قریش! همه می دانید که هیچ طایفه ای از عرب به پایه عزت ما نمی رسد، ما خانواده خداییم. همه طوایف عرب سالی دو بار به سوی ما کوچ می کنند. ما را احترام می گذارند. به علاوه، ما در حرم خدا قرار داریم کسی را جرأت آن نیست که به ما طمع ببندد. ما تا بوده چنین بوده ایم تا آن که محمدبن عبداللّه در میان ما پیدا شد، و چون او را مردی صالح و بی سر و صدا و راستگو یافتیم به لقب «امین» ملقب کردیم، تا آن که رسید بدان جا که رسید، و ما هم چنان پاس حرمت او را داشتیم و ادعا کرد که فرستاده خداست، و اخبار آسمان را برایش می آورند، عقاید ما را خرافی دانست. خدایان ما را ناسزا گفت. جوانان ما را از راه بیرون کرد، و میان ما و جماعت های ما تفرقه انداخت. هیچ لطمه ای بزرگتر از این نبود که پدران و نیاکان ما را دوزخی خواند و من اینک فکری درباره او کرده ام. گفتند: چه فکری؟

گفت: من صلاح می بینم مردی تروریست از میان خود انتخاب کنیم تا او را ترور کند. اگر بنی هاشم به خون خواهی اش برخاستند به جای یک خونبها ده خونبها می پردازیم! ابلیس خبیث گفت: این رأی ناپسند و نادرستی است! گفتند: چطور؟ گفت: برای این که قاتل محمد را خواهند کشت. و آن کدام یک از شماست که خود را به کشتن دهد؟ آری اگر محمد کشته شود، بنی هاشم و هم سوگندهای خزاعی ایشان به تعصب درآمده و هرگز راضی نمی شوند که قاتل محمد آزادانه روی زمین راه برود، و قهرا میان شما و ایشان جنگ درگیر شده و در حرمتان به کشت و کشتار وادار خواهید شد.

یکی دیگر از ایشان گفت: من رأی دیگری دارم. ابلیس گفت: رأی تو چیست؟ گفت: او را در خانه ای زندانی کنیم و قوت و غذایش دهیم تا مرگش برسد، و مانند زهیر و نابغه و امرالقیس بمیرد.

ابلیس گفت: این از رأی ابوجهل نکوهیده تر و خبیث تر است.

گفتند: چه طور؟ گفت: برای این که بنی هاشم به این پیشنهاد رضایت نمی دهند، و در یکی از موسم ها که همه اعراب به مکه می آیند، نزد اعراب استغاثه برده و به کمک ایشان محمد را از زندان بیرون می آورند.

یکی دیگر از ایشان گفت: نه، و لکن او را از شهر و دیار خود بیرون کرده و خود به فراغت بت هایمان را پرستش کنیم. ابلیس گفت: این از آن دو رأی نکوهیده تر است. گفتند: چه طور؟ گفت: برای این که شما زیباترین و زبان آورترین و فصیح ترین مردم را از شهر و دیار خود بیرون می کنید. او را به دست خود به اقطار عرب راه می دهید، و او همه را فریفته و به زبان خود مسحور می کند، یک وقت خبردار می شوید که سواره و پیاده عرب مکه را پر کرده و متحیر و سرگردان می مانید!

به ناچار همگی به ابلیس گفتند: پس تو ای پیرمرد بگو که رأی تو چیست؟

ابلیس گفت: جز یک پیشنهاد هیچ علاج دیگری در کار او نیست. پرسیدند: آن پیشنهاد چیست؟ گفت: آن این است که از هر قبیله ای از قبایل و طوایف عرب یک نفر انتخاب شود، حتی یک نفر هم از بنی هاشم انتخاب شود، و این عده هر کدام یک کارد و یا آهن و یا شمشیری برداشته و نابهنگام بر سرش ریخته و همگی دفعتا بر او ضربت وارد کنند، تا معلوم نشود به ضرب کدام یک کشته شده است، و در نتیجه خونش در میان قریش متفرق و گم شود، و بنی هاشم نتوانند به خونخواهی اش قیام کنند، چون یک نفر از خود ایشان شریک بوده است، و اگر خون بها مطالبه کردند شما می توانید سه برابرش را هم بدهید.

گفتند: آری ده برابر هم می دهیم.

آن گاه همگی رأی پیرمرد نجدی (ابلیس) را پسندیده و بر آن متفق شدند و از بنی هاشم ابولهب عموی پیغمبر داوطلب شد.

### شبی که علی در بستر پیامبر خوابید!

جبرئیل به رسول اللّه صلی الله علیه و آله نازل شد و به وی خبر آورد که قریش در دارالندوه اجتماع کرده و علیه تو توطئه می کنند... .

آن شبی که قریشیان می خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، اجتماع کرده و به مسجدالحرام درآمدند و شروع کردند به سوت زدن و کف زدن و دور خانه طواف کردن... وقتی خواستند بر آن حضرت درآمده و به قتلش برسانند، ابولهب گفت:

- من نمی گذارم شبانه به خانه او در آیید، برای این که در خانه زن و بچه هست، و ما ایمن نیستیم از این که دست خیانت کاری به آنان نرسد، لذا او را تا صبح تحت نظر می گیریم و وقتی صبح شد وارد شده و کار خود را می کنیم.

به همین منظور آن شب تا صبح اطراف خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابیدند. از آن سو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تا بسترش را بگستردند. آن گاه به علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: جانت را فدای من کن! عرض کرد: چشم یا رسول اللّه! فرمود: در بستر من بخواب و پتوی مرا به سر بکش! علی علیه السلام در بستر پیغمبر خدا خوابید و پتوی آن حضرت را به سرش کشید.

آن گاه جبرئیل آمد و دست رسول اللّه صلی الله علیه و آله را گرفته و از منزل بیرون برد، و از میان قریشیان که همه در خواب رفته بودند، عبور دادند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواند: «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّا فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ!» (۹ / یس)

جبرئیل گفت: راه «ثور» در پیش گیر!

( «ثور» کوهی است بر سر راه مِنی، و از این جهت «ثور - گاو» می نامند که کوهانی نظیر کوهان گاو دارد.) رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد غار شد و در آن جا ماند.

وقتی صبح شد، قریش به درون خانه ریخته و یکسره به طرف بستر رفتند. علی علیه السلام از رختخواب پریده و در برابرشان ایستاد و گفت: چه کار دارید؟ گفتند: محمد کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ شما خودتان می گفتید که او را از شهر و دیار خود بیرون می کنیم. او هم قبل از این که شما بیرونش کنید خودش بیرون رفت. قریش رو به ابولهب آورده و او را به باد کتک گرفتند و گفتند: این نقشه تو بود که از سر شب ما را به آن فریب دادی!

### در تعقیب محمد «ص» تا غار ثور

قریش به ناچار راه کوه ها را پیش گرفته و هر یک به طرفی رهسپار شدند. در میان

آن ها مردی بود از قبیله خزاعه به نام ابوکرز که جای پای اشخاص را خوب تشخیص می داد. قریشیان به او گفتند: امروز روزی است که تو باید هنرنمایی کنی. ابوکرز به در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و به قریشیان جای پای رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشان داد و گفت: به خدا سوگند این جای پای مانند جای پایی است که در مقام است. (منظور جای پای ابراهیم علیه السلام در مقام ابراهیم است.)

ابوبکر آن شب به طرف منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد. حضرت او را برگردانیده و با خود به غار برده بود. ابوکرز گفت: این جای پای مسلما جای پای ابوبکر و یا جای پای پدر اوست. آن گاه گفت شخص دیگری غیر از ابوبکر نیز همراه او بوده است.

و هم چنان جلو می رفت و اثر پای آن حضرت و همراهش را نشان می داد تا به در غار رسید. آن گاه گفت: از این جا رد نشده اند، یا به آسمان رفته اند یا به زمین فرو شده اند. (چون احتمال نمی داد به غار رفته باشند، زیرا خداوند متعال عنکبوتی را مأمور کرده بود تا دهنه ورودی غار را با تار خود بپوشاند. علاوه ملائکه ای به صورت سواری در میان قریشیان گفت: - در غار کسی نیست!

قریشیان در دره های اطراف پراکنده شدند، و خداوند بدین وسیله ایشان را از فرستاده خود دفع فرمود: و آن گاه به رسول گرامی خود اجازه دادتا «هجرت» را آغازکند!)

این بود شرح ماجرای جلسه مشورتی کفار در دارالندوه مکه برای کشتن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و شروع مهاجرت آن جناب به مدینه.

### مهاجران یثرب

آن شب شخص دیگری هم همراه آن حضرت بوده که او هند پسر ابی هاله، ربیب رسول اللّه صلی الله علیه و آله بود، که مادرش خدیجه سلام اللّه علیها بوده است. این مطلب در بعض روایات آمده و در روایت دیگری رسیده که ابوبکر و هندبن ابی هاله خواستند همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله باشند، حضرت به آن ها دستور داد تا قبلاً در فلان نقطه از راه غار که بر ایشان معلوم کرده بود، بروند و در آن جا بنشینند تا آن حضرت برسد. رسول اللّه صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام در منزل بماند، و او را امر به صبر می فرمود تا نماز مغرب و عشا را خواند. آن گاه در تاریکی اوایل شب بیرون آمد در حالی که قریشیان درکمینش بودند، و اطراف خانه اش قدم می زدند، و منتظر بودند تا نصف شب شود و مردم به خواب روند.

او در چنین وضعی بیرون شد در حالی که آیه «وَ جَعَلْنا...،» را می خواند و کفی

خاک در دست داشت، آن را به سر قریشیان پاشید، و در نتیجه هیچ یک از ایشان او را ندید، و او هم چنان پیش می رفت تا به هند و ابی بکر رسید، آن دو تن نیز برخاسته و در خدمتش به راه افتادند تا به غار رسیدند، و هند به دستور آن حضرت به مکه برگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر وارد غار شدند.

روایت در ادامه داستان آن شب می گوید:

از شب بعد یک ثلث گذشت، علی علیه السلام و هندبن ابی هاله به راه افتادند و در غار رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردند.

حضرت به هند دستور داد تا دو شتر برای او و همراهش خریداری کند. ابوبکر عرض کرد: من دو راحله تهیه دیده ام که با آن به یثرب برویم. فرمود: من آن ها را نمی گیرم مگر این که قیمتش را از من بستانی. عرض کرد: به قیمت بردارید! حضرت به علی علیه السلام فرمود: قیمت مرکب های ابوبکر را به او بده، او نیز پرداخت.

آن گاه به علی علیه السلام درباره بدهی ها و تعهداتی که از مردم مکه به عهده داشت، و امانت هایی را که به وی سپرده بودند، سفارشاتی کرد.

قریشیان در ایام جاهلیت محمد صلی الله علیه و آله را «امین» می نامیدند، و به وی امانت می سپردند، و او را حافظ اموال و متاع خود می دانستند، همچنین اعرابی که از اطراف در موسم حج به مکه می آمدند همین کار را می کردند. این معنا هم چنان تا ایام رسالت آن حضرت ادامه داشت. در هنگام هجرت امانت هایی نزد آن حضرت گرد آمده بود و لذا به علی علیه السلام فرمود تا همه روز صبح و شام در مسیل مکه جار بزنند که - هر کس در نزد محمد صلی الله علیه و آله امانتی و یا طلبی دارد بیاید تا من امانتش را به او بدهم!

همین روایت اضافه کرده که رسول اللّه صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

- یا علی، مردم مکه به تو آسیبی نمی رسانند تا به مدینه نزد من آیی، پس امانات مرا در جلو انظار مردم به صاحبانش برسان، و من فاطمه دخترم را به تو و تو و او را به خدا می سپارم، و از او می خواهم که شما را حفظ کند. سپس فرمود:

- برای خودت و برای فاطمه ها و برای هر کس که بخواهد با تو هجرت کند، راحله و مرکب خریداری کن! هجرت کنندگان با علی علیه السلام فاطمه دختر رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، فاطمه بنت اسد مادر علی علیه السلام ، فاطمه دختر زبیر بود.

### علی به یاد آن شب شعر می سراید!

علی علیه السلام به یاد آن شبی که در بستر رسول اللّه صلی الله علیه و آله خوابیده بود، و به یاد آن سه شبی که رسول اللّه صلی الله علیه و آله در غار بود، این اشعار را سرود:

- با جان خود حفظ کردم، بهترین کسی را که بر زمین قدم نهاد!

بهترین کسی را که دور خانه کعبه و حجر اسماعیل طواف کرد،

محمد! وقتی ترسید مبادا نیرنگی به او بزنند،

پروردگار ذوالجلال من او را از مکر دشمن حفظ کرد،

من در بسترش خوابیدم، و مراقب دشمنان بودم که کی مرا پاره پاره می کنند،

در حالی که خود را برای کشته شدن و اسیر گشتن آماده کرده بودم،

رسول خدا در غار با ایمنی و آرامش بیتوته کرد،

آری، در غار و در حفظ خدا و پوشش او بود!

سه روز ایستاد، و آن گاه برایش مهار شد شترانی پلید پا،

شترانی که به هر سو راه می افتادند، و بیابان را قطع می کردند!(۱)

## هجرت رسول اللّه «ص»

### آغاز هجرت به سوی مدینه

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۰۵

«اِلّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذینَ کَفَرُوا ثانِیَ اثْنَیْنِ اِذْهُما فِی الْغارِ!»

(۴۰ / توبه)

این آیات آن برهه از تاریخ اسلام را بیان می کند که تاریخ هجرت از آن لحظات آغاز می گردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بی یار و بی کس از مدینه بیرون آمده بود و دشمنان قصد جانش کرده بودند، ولی خداوند متعال با جنودی که برای کسی قابل رؤیت نبود یاری اش فرمود.

- «اگر شما مؤمنین او را یاری نکنید، باری خداوند یاری خود را نسبت به او هویدا ساخت، و همه به یاد دارید در آن روزی که احدی یاور و دافع از او نبود، و دشمنان بی شمار او با هم یکدل و یک جهت برای کشتنش از هر طرف احاطه اش کردند، و او ناگزیر شد به این که از مکه بیرون رود، و جز یک نفر با او نبود، در آن موقعی که در غار جای گرفته و به همراه خود می گفت: لا تَحْزَنْ!

- از آن چه می بینی اندوهناک مشو که خدا با ماست! و یاری به دست اوست! در آن موقع خدا چگونه یاری اش کرد، و "سکینت" خود را بر او نازل، و او را با لشکریان نامرئی که به چشم شما نمی آمدند، تأیید فرمود، و کلمه آنان که کفر ورزیدند - یعنی آن حکمی را که بر وجوب قتل او و صادر کردند، و دنبالش دست به اقدام زدند - خنثی و مغلوب نمود. آری، کلمه خدا - یعنی آن وعده نصرت و اظهار دین و اتمام نوری که به پیغمبرش داد - غالب و برتر است! و خدا عزیز و مقتدری است که هرگز مغلوب نمی گردد، و حکیمی است که هرگز دچار جهل نمی شود، و در اراده و فعلش دچار خبط و اشتباه نمی شود!»

مقصود از «غاری» که در آیه اشاره شده غار حرا نیست، بلکه غاری است در کوه ثور که در چهار فرسخی مکه قرار دارد.

مقصود از «همراه» که در آیه اشاره رفته، بنا بر قول قطعی «ابوبکر» است. مقصود از بیان «لا تَحْزَن!» حزن و انـدوهی است که از ترس ناشی می شود، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراهش ابوبکر گفت:

« از ترس تنهایی و غربت و بی کسـی ما، و فراوانی و یکدلی دشـمنان من، و این که مرا تعقیب کرده اند، غم مخورا! که خدای سبحان با ماست، او مرا بر دشمنان یاری می دهد!»

مقصود از «سـکینت» در آیه، این است که خداونـد سـکینت خود را بر رسول گرامی خود نـازل، و رسول خویش را به جنودی که دشـمنان نمی دیدنـد، تأیید فرمود، و آن جنود دشـمنان را از راه های مختلفی از وی دفع می کردند، و آن راه های مختلف همان عواملی بود که در انصراف مردم از وارد شدن در غار و دستگیر کردن آن جناب مؤثر بود.(۱)

### جزئیاتی از هجرت رسول اللّه «ص»

در چگونگی خروج رسول اللّه صـلی الله علیه و آله از مکه به طرف غار ثور، از مجموع روایات اسـلامی، چنین برمی آیـد که: (شبی که قریش قصد جان پیامبر اکرم را کرده بودند و شـبانه به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و علی علیه السلام را در بستر آن جناب یافتند، صبحگاهان به جستجو و تعقیب رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداختند. روایت زیر نشان می دهد که قبل از حمله به خوابگاه آن حضـرت، جوانان مسلح قریش اطراف خانه آن حضرت را محاصره کرده و در نظر گرفته بودند، و رسول خدا صـلی الله علیه و آله از میان آنان رد شده و به طرف خارج از شهر حرکت کرده است. چگونگی این جریان را روایت زیر بیان می کند:)

### خروج از محاصره قریش

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وقتی از منزل بیرون آمـد که قریش درب خانه آن جناب نشسـته بودنـد، لاجرم مشتی از ریگ زمین برداشت و بر سـر آنـان پاشـید، در حالی که می خوانـد: «یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ... تا آخر.» آن گاه از میان آنان گـذشت. یکی از آن میان گفت: منتظر چه هستیـد؟ گفتند: منتظر محمدیم! گفت: به خدا قسم او از میان شـما عبور کرد و رفت! گفتند: به خدا قسم ما او را ندیدیم! آن گاه برخاستند، در

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۴۱

حالی که خاک ها را از سر خود تکان می دادند. به خوابگاه آن حضرت حمله بردند و او را نیافتند.

## همراهی ابوبکر

بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله شبانه از خانه بیرون آمد، ابوبکر دید که آن حضرت از شهر بیرون می رود، لذا به دنبالش راه افتاد. صدای حرکت ابوبکر به گوش رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسید و ترسید که مبادا یکی از دشمنان باشد که در جستجوی اوست. وقتی ابوبکر این معنا را احساس کرد، شروع کرد به سرفه کردن. رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای او را شناخت و به خاطر او ایستاد تا برسد. ابوبکر به دنبال آن جناب بود تا به غار رسیدند.

## تعقیب تا غار

رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر به غار ثور رفتند و داخل آن شدند. پس از ورود ایشان عنکبوت ها تار به در آن غار تنیدند.

صبحگاهان قریش به جستجوی آن حضرت برخاستند، و نزد مردی قیافه شناس از قبیله «بنی مدلج» فرستادند. او جای پای آن حضرت را از در منزلش گرفت و هم چنان پیش رفت تا به در غار رسید. دم در غار درختی بود. مرد قیافه شناس گفت: مرد مورد نظر شما از این جا تجاوز نکرده است. در این جا بود که ابوبکر در اندوه شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- غم مخور که خدا با ماست!

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب وارد غار شد، خداوند درختی را به امر خود در برابر روی پیغمبرش رویانید، به طوری که به کلی آن حضرت را از چشم بینندگان پوشانید، و عنکبوت را دستور داد تا دم غار در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله تار تنید، و با تارهای خود آن جناب را از بینندگان مستور ساخت، و دو کبوتر وحشی را دستور داد تا در دهانه غار بایستند.

جوانان قریش که هر یک از دودمانی بودند با چوبدستی ها و شمشیرها و چماق ها پیدا شدند و هم چنان نزدیک می شدند تا آن جا که فاصله شان با آن جناب بیش از چهل ذراع نماند.

در آن میان یکی از ایشان به عجله نزدیک شد، و نگاهی به در غار انداخت و برگشت. بقیه نفرات پرسیدند چرا داخل غار را جستجو نکردی؟ گفت: من یک

جفت کبوتر وحشی در دهانه غار دیدم و فهمیدم که معقول نیست کسی در غار بوده باشد.

یکی دیگر گفت: این تـار عنکبوتی که من می بینم این قـدر قـدیمی است که گویـا قبـل از تولدمحمـد در این جا تنیـده شـده است!

### اقامت در غار تا حرکت به مدینه

رسول اللّه صلی الله علیه و آله و ابوبکر سه روز تمام در غار بودند، تنها علی بن ابیطالب علیه السلام و عامربن فهمیده با ایشان ارتباط داشتند. عامر برایشان غذا می آورد، و علی علیه السلام تجهیزات سفر را فراهم می نمود.

علی علیه السلام سه شتر از شتران بحرین خریداری کرد و مردی دلیل و راهنما برای آنان اجیر کرد. پس از آن که پاسی از شب گذشت، علی علیه السلام شتران و راهنما را بیاورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر هر یک بر راحله و مرکب خویش سوار شدند و به طرف مدینه حرکت کردند، در حالی که قریش به هر سو در جستجوی آن جناب شخصی را گسیل داشته بودند.

### پیام رسول اللّه «ص» به علی «ع»

رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز در آن غار بماند و بعد از سه روز خدای تعالی اجازه مهاجرتش داد، و فرمود: ای محمد! از مکه بیرون رو که بعد ابیطالب دیگر تو را در آن یاوری نیست!

رسول خدا صلی الله علیه و آله از غار بیرون آمد، و در راه به چوپانی از قریشیان برخورد که او را «ابن اریقط» می گفتند. حضرت او را نزد خود طلبید و فرمود:

– ای ابن اریقط! من می خواهم تو را بر خون خود امین گردانم، آیا حاضر هستی به این امانت خیانت نکنی؟ عرض کرد:

– در این صورت، به خدا سوگند، تو را حراست و حفاظت می کنم، و احدی را به سوی تو دلالت و راهنمایی نمی کنم. اینک بگو ببینم قصد کجا داری ای محمد؟ حضرت فرمود:

– به طرف یثرب می روم! گفت: حال که بدان طرف می روی، راهی به تو نشان می دهم که احدی آن راه را بلد نیست. فرمود:

– پس به نزد علی رو، و به وی بشارت بده که خداوند به من اجازه مهاجرت داد!

اینک اسباب سفر و مرکب برایم آماده ساز!

ابوبکر هم گفت: نزد اسماء دخترم برو و به وی بگو برای من دو تا مرکب و زاد راه فراهم کند، و داستان ما را به عامربن فهیره اعلام بدار! (عامر بن فهیره قبلاً از غلامان ابوبکر بود که بعدا اسلام آورده بود.) و به وی بگو دو راحله مرا با مقداری زاد راه بردارد و بیاورد.

ابن اریقط نزد علی علیه السلام آمد و داستان را به عرضش رسانید. علی بن ابیطالب علیه السلام زاد و راحله را برای آن حضرت فرستاد. عامربن فهیره هم زاد و دو راحله ابی بکر را آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از غار بیرون آمد و سوار شد. ابن اریقط آن جناب را از راه نخله که در میان کوه ها به سوی مدینه امتداد داشت، حرکت داد، و هیچ جا به جاده معمولی بر نخوردند، مگر در قدید که در آن جا به منزل « ام معبد» در آمدند.

## حوادث بین راه مدینه

سُراقه بن جُعْشَم از مکه به قصد کشتن رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیرون آمد، و او را تعقیب کرد، شاید با کشتن آن حضرت در میان قریش افتخاری به دست آورد. هم چنان در تعقیب بود تا آن جناب را پیدا نمود، و آن قدر نزدیک شد که دیگر خاطر جمع شد به هدف خود رسیده است، و لکن به طور ناگهانی چهار پای اسبش به زمین فرو رفت و به کلی در زمین پنهان شد.

سُراقه بسیار تعجب کرد، زیرا می دید زمین آن جا زمین نرمی نیست که پای اسب فرو رود، آن هم تا شکم، بلکه اتفاقا زمین بسیار سختی است، فهمید که این قضیه یک امر آسمانی است، (و اگر دیر بجنبد ممکن است خودش هم فرو رود،) لاجرم فریاد زد:

– ای محمد! از پروردگارت بخواه اسب مرا رها کند، و من ذمه خدا را به گردن می گیرم، که احدی را به راهی که در پیش گرفته ای، راهنمایی نکنم، و نگویم که من محمد را کجا دیده ام!

رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد و اسب او به آسانی رها شد که گویی پاهایش را با یک گره جوزی بسته بودند. این سراقه مردی بسیار زیرک و دوراندیش بود، و از این پیش آمد چنین احساس کرد که به زودی برایش پیش آمد دیگری روی خواهد کرد، لذا به رسول اللّه صلی الله علیه و آله عرض کرد که یک خط امان برایش بنویسد، آن جناب هم وی را امان نامه داد و او برگشت.

## استقبال مدینه از رسول اللّه «ص»

انصـار از بیرون آمـدن رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از مکه خـبردار شـده بودنـد، و در انتظـار رسـیدنش دقیقه شـماری می کردنـد، تـا آن که در محله «قبـا» (در آن نقطه ای که بعـدا مسـجد قبـا سـاخته شـد،) او را بدیدنـد، و چیزی نگـذشت که خـبر ورودش در همه شهر پیچید، و مرد و زن خوشحال و خندان به یکدیگر بشارت گویان، به استقبالش شتافتند!(۱)

**مدینهالنبی(جامعه صالح اسلامی)**

**مدینه فاضله(وعده جامعه موعود در قرآن)**

**وعده حکومت صالحین**

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۶۰. روایات اسلامی

«وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ!» (۵۵ / نور)

این آیه وعده جمیلی است که به مؤمنین، آن ها که عمل صالح هم دارند، متوجه است. به آنان وعده می دهد که به زودی جامعه صالحی مخصوص به خودشان برایشان درست می کند و زمین را در اختیارشان می گذارد و دین شان را در زمین متمکن می سازد و امنیت را جایگزین ترسی که داشتند، می کند، امنیتی که دیگر از منافقین و کید آنان و از کفار و جلوگیری هایشان بیمی نداشته باشند، خدای را آزادانه عبادت کنند و چیزی را شریک او قرار ندهند!

خطاب در این آیه به عموم مسلمین است، که در میان آنان هم منافق هست و هم مؤمن و مؤمنین ایشان نیز دو طایفه اند: یکی کسانی که عمل صالح می کنند و یکی آنان که عمل صالح ندارند، ولی وعده ای که در آن آمده مخصوص کسانی است که هم ایمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح است.

آیه مورد بحث از مردمی خبر می دهد که بعد از ارث بردن زمین، اجتماعی صالح تشکیل می دهند.

بدون شک آیه شریفه درباره بعضی از افراد امت است، نه همه امت و نه اشخاص معینی از امت و این افراد عبارتند از کسانی که مصداق «الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ،» بوده باشند.

## مجتمع صالح، وارث زمین

مراد از خلیفه شدن آن ها در زمین نظیر استخلاف نیاکان و امم گذشته این است که اجتماعی صالح از آنان تشکیل دهد که زمین را ارث ببرند، آن طور که نیاکان و امم گذشته صاحبان قوت و شوکت ارث بردند و این استخلاف قائم به «مجتمع صالح» ایشان است، نه به افراد معینی از ایشان، هم چنان که در امت های قبل از ایشان قائم به مجتمع بود.

مراد به تمکین دین مرضی آنان در زمین، این است که دین پسندیده ایشان را پای برجا دارد، به طوری که اختلافشان در اصول و سهل انگاریشان در اجرای احکام و عمل به فروع آن، متزلزلش نسازد و همواره اجتماعشان از لکه نفاق پاک باشد. مراد به تبدیل خوفشان به امنیت این است که امنیت و سلام بر مجتمع آنان سایه بیفکند، به طوری که نه از دشمنان داخلی بر دین و دنیای خود بترسند و نه خارجی و نه از دشمنی علنی و نه پنهانی!

مراد به این که فرمود: خدای را عبادت می کنند و چیزی را شریک او نمی گیرند، همان معنایی است که لفظ به طور حقیقت بر آن دلالت کند و آن عبارت است از این که اخلاص در عبادت عمومیت پیدا کند و بنیان هر کرامتی غیر از کرامت تقوی منهدم گردد!(۱)

### جامعه موعود و مهدی موعود

«وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُواالصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ!» (۵۵ / نور)

خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند وعده می دهد که به زودی جامعه ای بر ایشان تکوین می کند که جامعه به تمام معنی صالحی باشد: از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین را ارث برد، در عقاید افراد آن و اعمالشان جز دین حق چیزی حاکم نباشد، ایمن زندگی کنند، ترسی از دشمنی داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ بازان و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان؛ آزاد باشند!

و این مجتمع طیب و طاهر با صفاتی که از فضیلت و قداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقد نشده است و دنیا از روزی که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مبعوث به رسالت گشته تاکنون چنین جامعه ای را به خود ندیده است، لاجرم اگر مصداقی پیدا

---

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۱۷

کند، در روزگار مهدی علیه السلام خواهد بود، چون اخبار متواتره ای که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام در خصوصیات آن جناب وارد شده از انعقاد چنین جامعه ای خبر می دهد، البته این در صورتی است که روی سخن را متوجه مجتمع سالم بدانیم، نه تنها حضرت مهدی علیه السلام ! حق مطلب این است که:

اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بدهیم، (و همه تعصبات را کنار بگذاریم،) آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسیله ظهور مهدی علیه السلام به زودی منعقد می شود، قابل انطباق با هیچ مجتمعی دیگر نیست!

در روایات اسلامی، عیاشی از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که وقتی این آیه را تلاوت می کرد، فرمود:

« ایشان، به خدا سوگند، شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما منجز می سازد و او مهدی این امت است و او کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود:

اگر از دنیا نماند مگر یک روز، خدا آن روز را آن قدر طولانی می سازد تا مردی از عترتم قیام کند، که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند، آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد!»(۱)

### مشخصه یک جامعه صالح

«اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ...!» (۴۱ / حج)

این آیه توصیفی است از مؤمنین صدر اسلام، عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت! خصیصه ای که در آیه ذکر می شود، خصیصه هر مسلمانی است، هر چند که قرن ها بعد به وجود آید، یعنی:

«... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند و به معروف وادارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست!»

پس طبع هر مسلمان، از آن جهت که مسلمان است، صلاح و سداد است، هر چند احیانا بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد!

مراد به تمکین و استقرار آنان در زمین، این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهد بتوانند انجام دهند و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی

---

۱- المیزان ج: ۲۹، ص: ۲۲۴

پیدا کننـد و در اختیار کردن هر قسم زنـدگی که بخواهند آزادی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی، یک زندگی صالـح را انتخاب می کننـد و جامعه ای صالـح به وجود می آورند که در آن جامعه نماز به پا داشـته شود و زکات داده شود و امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود!(۱)

## جامعه صالحان : وارثان نهایی زمین

«وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ!» (۱۰۵ / انبیاء)

«در زبور از پی آن کتاب چنین نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می برند!»

مراد از وراثت زمین این است که سلطنت بر منـافع از دیگران به صالحان منتقل شود و برکات زنـدگی در زمین مختص ایشان گردد.

این برکـات، اگر دنیـایی باشـد بر می گردد به تمتع صالحـان از حیات دنیوی که در این صورت خلاصه مفاد آیه این می شود که:

- «به زودی زمین از لوث شـرک و گنـاه پـاک گشـته و جامعه ای بشـری صالـح، که خـدای را بنـدگی کننـد و به وی شـرک نورزند، در آن زندگی کنند!»

در آیه زیر نیز خدای تعالی خبر از این برخورداری در روی زمین می دهد:

« خـدا به آن عـده از شـما که ایمـان آورده و عمل صالـح کردنـد، وعـده داده که به زودی ایشان را جانشـین دیگران در زمین کند...!» (تا آن جا که می فرماید:) «تا مرا بپرستند و چیزی شریکم نسازند!» (۵۵/نور)

اگر منظـور از این برکـات اخروی باشـد، عبـارت خواهـد بـود از مقامـات قربی که در دنیـا برای خود کسب کردنـد، چون این مقامات هم از برکات زندگی زمینی است، هر چند که خودش از نعیم آخرت است:

خدای تعالی در آیه ۷۴ سوره زمر از زبان بهشتیان از آن خبر داده و فرموده:

- « و گفتند حمد خدای را که زمین را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را که بخواهیم برای خود انتخاب کنیم!»

و آیه زیر نیز بدان دلالت می کند که در سوره مؤمنون آیه ۱۱ فرمود:

- « ایشانند وارثان! همان هایی که فردوس برین را به ارث می برند!»

و از همین جـا معلـوم می شود که آیه مورد بحث خـاص یکی از دو زنـدگی دنیوی و اخروی نیست، بلکه هر دو را شامـل می

شود.(۲)

## زیربناهای جامعه صالح اسلامی

### فطرت و اسلام، دو زیربنای جامعه صالح

---

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۸

۲- المیزان ج: ۲۸، ص: ۱۸۵

«وَ الَّذینَ یُمَسِّکُونَ بِالْکِتابِ وَ اَقامُوا الصَّلوهَ اِنّا لا نُضیعُ اَجْرَ الْمُصْلِحینَ!» (۱۷۰ / اعراف)

به طور کلی هر دینی از ادیان که دارای کتاب است در هر عصری که نازل شده باشد، متضمن طریقه فطرت است. زمین و یا جامعه بشری فاسد نمی شود مگر با فساد طریقه فطرت، آن طریقه ای که خداوند متعال مردم را بر طبق آن آفریده است.

چیزی که هست، در هر عصری، از احکام فطرت، آن مقداری را متضمن است که اهل آن عصر استعداد پذیرفتن آن را دارند، قرآن می فرماید:

- « دین قیم و آن شریعتی که تمامی حوائج زندگی بشر را بر می آورد، همان فطرتی است که خداوند بشر را بر طبق آن خلق کرده است و هیچ تبدیلی در خلقت خداوند نیست، این است آن دین قیم و لکن بیشتر مردم نمی دانند!» (۳۰ / روم)

- «دین در نزد خداونداسلام است!» (۱۹ / آل عمران)

و اسلام و تسلیم در برابر خدای سبحان و سنت جاریه او در تکوین و تشریع مبتنی بر تکوین اوست و این دو آیه به بانگ رسا اعلام می دارند که دین خدای سبحان همان تطبیق دادن افراد است زندگی خود را با آن چه که قوانین تکوینی اقتضای آن را دارد و غرض از این تطبیق، این است که این نوع نایل شود به آن مقامی که حقیقت این نوع استحقاق رسیدن به آن را دارد و کارش رسد به جایی که بتوان او را به طور حقیقت انسانی طبیعی و مربی تربیتی نامید، که ذاتش و ترکیب طبیعیش، اقتضای آن را دارد و آن چیزی که واقعیت انسانی طبیعی اقتضای آن را دارد، خضوع در برابر مبدأ غیبی است، که وجود و بقاء و سعادت و توفیق وی در شئون زندگی و قوانین حاکمه در

عالم قائم به اوست.

و این خضوع همان دینی است که ما آن را اسلام می نامیم و قرآن و سایر کتب آسمانی که بر انبیاء و رسولان خدا نازل شده بشر را به سوی آن دعوت می کنند! پس اصلاح شئون زندگی بشر و دور کردن هر خرافاتی که به آن راه یافته و هر تکلیف شاقی که اوهام و اهواء به گردن بشر انداخته، جزو معنای دین است، نه این که اثر و خاصیت آن و یا حکمی از احکام آن باشد!

به عبارت دیگر، آن چیزی که به منطق دین الهی بشر به سوی آن دعوت شده، همانا شرایع و سننی است که مصالح او را در زندگی دنیوی و اخرویش تأمین می کند، نه این که اول مجموعه ای از معارف و شرایع از پیش خود وضع نموده و سپس ادعا کند که این شرایع با مصالح بشر تطبیق نموده و مصالح بشر با آن منطبق است!!!

این را گفتیم تا کسی توهم نکند که دین الهی مجموعه ای از معارف و شرایع تقلیدی خشک و بی مغزی است که در کالبدش هیچ روحی جز روح استبداد نیست!

در آیه فوق دست آویختن به کتاب را اصلاح خوانده و مقابل اصلاح فساد در زمین و یا افساد جامعه بشری است.

کتاب الهی مصالح بشر را متضمن است و اجزاء دستوراتش تمامی مفاسد جامعه بشری را اصلاح می کند. اصولاً ما آن کتابی را کتاب الهی می نامیم که این طور باشد! و آن دینی را صحیح می دانیم که مجموعه ای از قوانین مصلحه باشد، هم چنان که مجموعه قوانین مصلحه را دین می دانیم!

پس دین بشر را جز به اصلاح اعمال و سایر شئون اجتماعی خود دعوت نمی کند. و اگر آن را اسلام و تسلیم در برابر خدا نام نهاده اند، برای همین است که عمل بر طبق دین عمل بر وفق قوانینی است که نظام خلقت برایش مقرر کرده و تسلیم در برابر دین تسلیم در برابر خط مشیئی است که خلقت پیش پایش نهاده و این تسلیم، تسلیم در برابر خواست خدای تعالی است!(۱)

### نقش انبیاء در تشکیل جوامع صالح

اجتماع انسانی مانند سایر خصوصیات روحی اش از روز نخست، آن طور کامل نبوده که دیگر صلاحیت از برای تکامل و ترقی نداشته باشد، بلکه اجتماعات انسانی نیز مانند سایر خصوصیات روحی و ادراکی او همیشه همدوش تکاملات مادی و معنوی انسان رو به جلو رفته و متکامل شده است و دلیل ندارد که ما خاصه اجتماعی بودن

---

۱- المیزان ج: ۱۶، ص: ۱۸۰

انسان را از میان جمیع حالات و خصوصیات دیگرش مستثنی نموده و آن را از همان روز پیدایشش کامل و تام بدانیم، بلکه این خاصیت نیز مانند تمام اموری که از دو حالت علم و اراده انسانی منشأ می گیرند، دارای تکامل تدریجی است.

نخستین اجتماعی که در روی کره زمین به وجود آمده، اجتماع خانواده است. این واحد اجتماعی کوچک نتیجه ازدواج است که از نیرومندترین عوامل تشکیل اجتماع می باشد زیرا به وجود آمدن آن نیاز به بیش از یک نفر دارد. از اجتماع خانواده خصوصیت دیگری به وجود آمد که آن را «استخدام» می نامیم.

«استخدام» عبارت از این است که انسان با تحمیل اراده و بسط سلطه خود، فرد دیگری را در راه برطرف کردن نیازهای خود به کار گیرد و از محصول کار او به نفع خویش استفاده کند.

این معنی کم کم به صورت «ریاست» نمودار شد، مانند: رئیس منزل، رئیس فامیل، رئیس قبیله و رئیس ملت. طبعا کسی می توانست مقام ریاست را اشغال کند که از همه نیرومندتر و شجاع تر و دارای مال و اولاد زیادتری بوده باشد و فن حکومت و سیاست را بیش از دیگران بداند.

در اوایل امر، انسان به اجتماع با یک نظر مستقل و خاص نگاه نمی کرد، بلکه زندگی اجتماعی او به نفع خواص دیگری از قبیل استخدام و یا دفاع و غیر این ها بوده است. قرآن مجید می گوید که این انبیاء بوده اند که برای نخستین بار عقربک توجه بشر را به طور تفصیل متوجه اجتماع نموده و مستقلاً حفظ آن را مورد نظر بشریت قرار دادند:

«مردم، ملت واحدی بیش نبودند، سپس متفرق شدند!» (۱۹ / یونس)

«مردم، دسته واحدی بودند و خداوند پیغمبران را برای بشارت و انذار برانگیخت و به حق کتابی با آنان فرو فرستاد تا با آن در موارد اختلاف بشر حکم کنند!»

(۲۱۳ / بقره)

خداوند متعال با این دو آیه چنین خبر می دهد:

انسان در قدیمی ترین روزگار حیات خویش، ملت واحدی بوده است، که هیچ گونه اختلافی بین خودشان دیده نمی شده، ولی کم کم اختلاف و مشاجره میانشان پدید آمد و خداوند انبیاء را برانگیخت تا این که بشریت را از تفرق و پراکندگی و اختلاف نجات بخشد و با قوانین آسمانی خود وحدت و یگانگی آن ها را تأمین و حفظ نماید!

آیه زیر دعوت به اجتماع و اتحاد را از حضرت نوح، که قدیمی ترین پیغمبر صاحب

شریعت و کتاب است، دانسته و می فرماید که بعد از آن ابراهیم و سپس موسی و بعد عیسی به این امر اقدام نموده و مردم را به اجتماع و اتحاد دعوت کرده اند:

«آئینی برای شما فرستاد که نوح را به همان سفارش کرده بود و بر تو نیز همان را وحی کردیم و ابراهیم و موسی و عیسی را نیز به همان سفارش نمودیم، که دین را به پا دارید! و در آن تفرقه نیندازید!» (۱۳ / شوری)

طبقه گفته قرآن، که تحقیقات تاریخی نیز آن را تأیید می کند، دعوت مستقل و صریحی که به اجتماع شده نخستین بار از طرف انبیاء در قالب دین بوده است.

این آیه چنین اعلام می دارد که مرگ پراکندگی و اختلاف و زنده شدن وحدت و یگانگی، جز در پرتو قدرت دین و ایمان میسر نیست. و این دین است که می تواند اجتماع صالحی را برای بشر تثبیت و تضمین کند.(۱)

### نقش توحید در تشکیل جامعه صالح

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

عامل وحدت در اجتماعات متمدن عبارت است از وحدت هدف، و هدف عبارت است از بهره گیری از مزایای زندگی دنیا، و سعادت را هم عبارت از همین بهره مند شدن از مزایای حیات می دانند.

ولی اسلام، دامنه حیات انسانی را منحصر به همین زندگی دنیا ندانسته و حیات واقعی را حیات آخرت می داند و معتقد است که مؤثر و مفید به حال این حیات یک سلسله معارف الهی است که همه آن ها برگشتش به توحید است.

اسلام عقیده دارد که این معارف جز در پرتو یک زندگی اجتماعی صالح و شایسته میسر نیست، آن چنان زندگی که مبتنی بر عبادت خدا و خضوع در مقابل او و مبتنی بر اساس عدالت اجتماعی بوده باشد. به این جهات است که اسلام عامل تکون اجتماعات بشر و ملاک وحدت آن ها را دین توحید و یکتاپرستی قرار داده و وضع قانون را نیز بر همین اساس توحید نهاده است و در مرحله قانون گذاری تنها به تعدیل اراده ها در اعمال و افعال مردم اکتفا ننموده، بلکه آن را با یک سلسله وظایف عبادی و معارف حقه و اخلاق فاضله تتمیم و تکمیل فرموده است و ضمانت اجرائی آن را نیز از یک طرف به عهده حکومت اسلامی و از طرف دیگر به عهده خود افراد جامعه گذاشته است، که با یک

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۵. مندرج در متن

ترتیب صحیح علمی و عملی و همچنین به نام امر به معروف و نهی از منکر، در اجرا و زنده نگه داشتن احکام الهی کوشا باشند.

از مهم ترین اموری که در دین اسلام به چشم می خورد، ارتباط و به هم پیوستگی کاملی است که بین اجزاء آن برقرار می باشد و همین پیوستگی و ارتباط است که موجب وحدت کاملی بین اجزاء این دین شده است.

در دین اسلام روح توحید و یکتاپرستی از هدف های اولیه دین به شمار می رود، به طوری که روح توحید در کلیه ملکات و فضایل اخلاقی جاری بوده و روح اخلاق نیز در کلیه اعمالی که مردم به انجام آن مکلفند، منتشر می باشد و با این ترتیب پیداست که برگشت جمیع مواد دینی اسلامی به توحید است و توحید خود در مرحله ترکیب و انضمام، به همان اخلاق و وظایف عملی برگشت می کند.

بنابراین پایگاه رفیع عقیده توحید، اگر از درجه والای خود فرود آید، عبارت از اخلاق و عمل خواهد بود. و اخلاق و عمل نیز در سیر صعودی خود به همان توحید و عقیده یکتاپرستی می رسند.(۱)

## نقش اخلاق و تقوی در جامعه صالح اسلامی

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰ / آل عمران)

اسلام، روش اجتماعی و قوانین جاری مملکتی خود را بر اساس اخلاق قرار داده و در تربیت مردم روی موازین اخلاقی مبالغه فراوان نموده است. اسلام، ضمانت اجرائی قوانین را به عهده این تربیت اخلاقی نهاده است، که این ضمانت اجرایی در پنهان و آشکار با آدمی بوده و وظیفه خود را بهتر از هر پاسبان مراقب و بهتر از هر قدرتی که صمیمانه در برقراری نظم می کوشد، انجام می دهد!

اخلاق فاضله در ثبات و دوام خود، احتیاج به عاملی دارد که آن را حفظ و حراست نماید. این عامل چیزی جز توحید نیست. توحید هم عبارت از این است که برای جهان خدای یکتایی است، که دارای اسماء حسنی است و او موجودات را آفرید تا در سیر تکامل افتاده و به سعادت نایل گردند و او دوستدار خیر و صلاح است و بدی و فساد در پیشگاه مقدسش مبغوض است، به زودی همگان، به منظور محاکمه، در نقطه ای گرد خواهند آمد و نیکوکار و بدکار به پاداش اعمال خود خواهند رسید.

بدیهی است که اگر این عقیده به معاد در نهاد کسی نباشد، عامل دیگری وجود

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۳

نخواهد داشت که بتواند بشر را از پیروی هوی و هوس باز دارد و او را در مقام بهره بردن از لذایذ نفسانی، که مقتضای طبیعت اوست، متقی و خویشتندار کند.

تنها دژ محکمی که بشر را از هرگونه خطا و لغزش می تواند نگهداری نماید، دژ توحید است.

لازمه اعتقاد به مبدأ و معاد این است که انسان، در هر کجا و در هر زمان خود را ملزم به نیکوکاری بداند و از بدی ها بپرهیزد، خواه کسی بفهمد یا نفهمد، خواه کسی او را مورد ستایش قرار دهد یا ندهد و خواه کسی باشد که او را به کار خیر وا دارد یا این که از بدی ها منعش کند، یا نکند، چه آن که او عقیده دارد که خدا با اوست و همه چیز را می داند و هر عملی را حفظ می کند و معتقد است که روزی را در پیش دارد که هر کس به آن روز به پاداش عمل خود، از خوب و بد، خواهد رسید!

در منطق اسلام، اساس کار بر پیروی حق و درخواست فرد و پاداش از خدا، قرار داده شده است. در این منطق، اغراض و هدف های دنیوی در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته است.

این منطق از نظر عموم و کلیت به طوری است که تمام موارد را شامل می شود. بنابراین، هر عملی، چه فعل و چه ترک، تنها برای ذات خدا و به نام تسلیم در مقابل او و پیروی از حق انجام می گیرد، همان حقی را که او (تعالی شأنه) اراده کرده است و او نگهبان دانایی است که نه چرت می زند و نه خوابش می برد و نه ممکن است به جایی از او پناه برد. آن چه در آسمان ها و زمین است بر او پوشیده نیست!

بنابراین، برای هر کس رقیب و شهیدی است که اعمال او را می نگرد، خواه مردم هم او را ببینند یا نه؛ او را ستایش کنند یا نه؛ و خواه قدرت بر مجازاتش داشته باشند یا نه!

کار این منطق و این عقیده در پرتو تربیت اسلامی بدانجا رسیده بود که مردم خود نزد پیغمبر می آمدند و به گناهان خود اقرار و سپس توبه می کردند و همین خود را آماده پذیرفتن حدود الهی، از قبیل کشتن و غیره می نمودند، بدین منظور که رضایت الهی را به خود جلب کنند و روحشان از آلودگی پاک شود.

همین حوادث عجیب است که انسان را از تأثیر عمیق دین و تبلیغات دینی در روح مردم آگاه می سازد. اثر دین تا آن اندازه است که مردم حاضر می شوند به نام دین حتی از زندگی و لذایذ آن، که از عزیزترین امور نزد انسان است، بگذرند!(۱)

### تعلیمات جامعه صالح

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۵

« وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...!»

(۱۰۴ / آل عمران)

اگر در اجتماعی، دانش و علم نافع و عمل صالحی وجود داشته باشد، برای دوام و پایداریش باید افراد را از منحرف شدن از راه خیر - که همان اعمال معروف و شناخته شده نزد آنان است - بازدارند. مردم دیگر را هم به طی کردن همان راه خیر تشویق نمایند و آن را که از راه خیر و معروف برگشته و در پرتگاه شر و منکر واقع شده، رهایش نکنند و از خطر سقوط نجاتش بخشند.

این همان دعوتی است که با تعلیم و آموزش و امر به معروف و نهی از منکر شروع می شود. در آیه فوق خدای تعالی آن را چنین تبیین می فرماید:

« از شما مسلمانان باید گروهی مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند و مردم را به نیکی امر و از بدی نهی نمایند، این دسته به حقیقت رستگارانند!»

از این جا سرّ این که خدای متعال از «خیر و شر» تعبیر به «معروف و منکر» فرموده، روشن می گردد: زیرا اساس و بنیان کلام الهی بر اساس چنگ زدن به رشته الهی و اتحاد و برادری نهاده شده است. واضح است اجتماعی که راه زندگی اش را چنین قرار داد، اعمال معروف و شناخته شده نزدش همانا «خیر» و منکرات جز «شر» چیز دیگری نخواهد بود.

اگر تعبیر به «معروف و منکر» به لحاظ این نکته نباشد، به ناچار وجه تسمیه و نام گذاری «خیر و شر» به معروف و منکر، باید به حسب نظر دین باشد، نه به لحاظ عمل خارجی، یعنی دین «خیر و شر» را به عنوان «معروف و منکر» می شناسد.

تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر تماما از اموری هستند که اگر در جایی واجب شوند، بالطبع واجباتی کفایی خواهند بود و اگر تمام افراد یک ملت مأمور انجام آن باشند، پس از حصول غرض، دیگر معنای صحیحی برایش متصور نیست. و غرض هم با اقدام بعض آن جمعیت حاصل خواهد شد. پس در هر صورت قیام امر تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر به بعض افراد می باشد نه به تمامی آنان.(۱)

## مهاجرین و انصار

### تشکیل دهندگان اولین جامعه صالح

### مهاجرین اولیه و تشکیل اولین جامعه صالح اسلامی

---

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۵

«وَ الَّذِینَ هاجَرُوا فِی اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَهً وَ... .»

(۴۱ تا ۴۴ / نحل)

قرآن مجید در این آیات تاریخ هجرت را یادآوری فرموده و مهاجرین در راه خدا را وعده نیکو در دنیا و آخرت می دهد.

(مهاجرین دو طائفه بودند و در دو نوبت مهاجرت داشتند. مرحله اول، هجرت از مکه به حبشه بود، که عده ای از گروندگان به رسول اللّه صلی الله علیه و آله و به اذن خدای تعالی و رسولش انجام دادند و مدتی در آن جا ایمن از شر مشرکین و عذاب و فتنه آن ها به سر بردند. هجرت دوم از مکه به مدینه بود که مؤمنین بعد از هجرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله یکی پس از دیگری بدان شهر مهاجرت نمودند.)

ظاهرا در آیه فوق منظور هجرت دومی، یعنی مهاجرت به مدینه است. مراد از «هاجَرُوا فِی اللّهِ – مهاجرت در خدا،» این است که مهاجرت برای کسب رضای خدا باشد و این هدف محیط به ایشان باشد و جز آن هدف دیگری نداشته باشند. مهاجرین در راه خدا و برای دین مهاجرت کردند، تا مجتمعی اسلامی و پاک تشکیل دهند، که در آن مجتمع جز خدا کسی پرستش نشود و جز عدل و احسان چیزی حکومت نکند و یا برای این بود که به مجتمعی وارد شوند و در آن منزل کنندکه وضعش چنین باشد.

پس، اگر از مهاجرتش امید حسنه ای داشتند و یا وعده حسنه ای داده شدند، آن حسنه همین مجتمع صالح بود و نیز اگر آن شهر را که بدان مهاجرت کردند، ستودند،

برای این بود که جای تشکیل چنین مجتمعی بود، نه برای این که آب و هوایش خوب بوده است.

پس، هدف و غرض حسنه ای که وعده داده شدند - که در دنیا به آن برسند - همین مجتمع صالح بوده، چه این که مقصود از حسنه شهر باشد و یا حالت حسنه ای که در آن شهر به خود می گیرند![(۱)]

### سازندگان اولین جامعه صالح

« ... اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوهَ وَ...!» (۴۱ / حج)

« اگر خدا بعض مردم را به بعض دیگر دفع نمی کرد، دیرها، کلیساها، کنشت ها و مسجدها، که نام خدا در آن بسیار یاد می شود، ویران می شد! خدا کسانی را که یاری او کنند، یاری می کند، که وی توانا و نیرومند است! همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند، به معروف وا دارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست...!»

جامعه صالحی که برای اولین بار در مدینه تشکیل شد و سپس تمامی شبه جزیره عربستان را فرا گرفت، عالی ترین جامعه ای بود که در تاریخ اسلام تشکیل یافت. جامعه ای بود که در عهد رسول اللّه صلی الله علیه و آله در آن نماز به پا می شد، زکات داده می شد، امر به معروف و نهی از منکر، عملی می گشت!

### چه کسانی در ساخت اولین جامعه صالح نقش داشتند؟

این جامعه، به طور قطع، شاه فرد و مصداق بارز آیه فوق است.

البته، در تشکیل چنین جامعه ای، انصار عامل مهم بودند، نه مهاجرین و در تاریخ اسلام، در هیچ عهدی سابقه ندارد که چنین جامعه ای به دست مهاجرین تشکیل یافته باشد، به طوری که انصار هیچ دخالتی در آن نداشته باشند.

بلکه تاریخ از افراد مسلمانان صدر اول و مخصوصا مهاجرین از ایشان، افعال زشتی را ضبط کرده که به هیچ وجه نمی توانیم نام آن را احیاء حق و اماته باطل بگذاریم. (کسانی که توهم کرده اند این صفت را قرآن مجید برای مهاجرین زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیان کرده، اشتباه کرده اند، گو این که مسئله اخراج از دیار و مظلومیت مخصوص آن هاست!)[(۲)]

### بهترین امت

---

۱- المیزان ج: ۲۴، ص: ۱۱۵

۲- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۷

«کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّهٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ...!» (۱۱۰ / آل عمران)

«شما بهترین امتی بودید که برای مردم ظاهر گشتید!

امر به معروف می کردید،

و از منکر بازمی داشتید،

و به خدا ایمان می آوردید و... !»

قرآن شریف در آیه شریفه فوق مسلمانان اولی از مهاجرین و انصار را مدح می کند که در دوران ابتدایی و غربت اسلام به دین خدا گرویدند و در راه پیشرفت آن کوشش کردند. در ادامه آیه می فرماید:

- «اگر اهل کتاب هم ایمان می آوردند، برایشان بهتر بود،

لکن آن ها اختلاف کردند،

بعض شان مؤمن و اکثرشان فاسقند!»

در روایات اسلامی درباره مفهوم آیه شریفه از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

- «مراد امتی است که دعای ابراهیم علیه السلام شامل آنان شده است، آنان امتی هستند که خدا در آن ها و از آن ها و به آن ها مبعوث گردانید، آنان «امت وسط» و بهترین امتی هستند، که برای مردم جهان نمودار شدند!»(۱)

نقل از ابی عمر و زبیری در تفسیر عیاشی

### امت محمد «ص»

معنای کلمه امت بر حسب اختلاف موارد مختلف می شود: یک جا به معنای یک نفر می آید، جای دیگر به معنای عده معدود و جایی هم به معنای همه کسانی است که به یک دین ایمان آورده اند.

اطلاق کلمه « امت محمد«ص»» در عموم مردم که به دعوت آن جناب ایمان آورده اند، اطلاقی است نوظهور. به این معنی که بعد از نازل شدن قرآن و انتشار دعوت اسلام این استعمال شایع شد. و از هر کس می پرسید، امت که هستی؟ می گفت: از امت محمدم! (صلی الله علیه و آله!) در جایی که ابراهیم علیه السلام دعا می کند، عرض می کند:

«رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنا اُمَّهً مُسْلِمَهً لَکَ!» (۱۲۸ / بقره)

١- الميزان ج: ۶، ص: ۲۹۲

این جا منظور جز به معنای عده معدودی از آنان که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، نمی تواند باشد، زیرا در این امت، فرعون صفتانی آمدند و رفتند و همیشه هستند و نیز در میان امت، دجال هایی هستند که دستشان به هیچ اثری از آثار دین نرسیده مگر آن که آن را محو کرده اند و به هیچ ولیی از اولیاء نرسیده مگر آن که او را توهین نموده اند!!

در تفسیر عیاشی از زبیری، از امام صادق علیه السلام روایت آمده که:

« به حضرتش عرض کردم:

– بفرمایید امت محمد صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ فرمود:

– امت محمد«ص» خصوص بنی هاشمند! عرض کردم: چه دلیلی بر این معنا هست که امت محمد صلی الله علیه و آله تنها اهل بیت اویند، نه دیگران؟ فرمود:

قول خدای تعالی در قرآن: « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ!»

زیرا وقتی خدای تعالی این دعای ابراهیم و اسماعیل علیه السلام را مستجاب فرمود و از ذریه او امتی مسلمان پدید آورد و در آن ذریه، رسولی از ایشان، یعنی از همین امت مبعوث کرد، که آیات او را برای آنان بخواند و ایشان را تزکیه نموده و کتاب و حکمت بیاموزد!

و نیز بعد از آن که ابراهیم دعای اولش را به دعای دیگر وصل کرد و از خدا برای امت، طهارت از شرک و از پرستش بت ها درخواست نمود، تا در نتیجه، امر آن رسول در میان امت نافذ و مؤثر واقع شود و امت از غیر او پیروی نکنند، از این جا می فهمیم آن امامان و آن امت مسلمه، که محمد صلی الله علیه و آله در آنان مبعوث شده، به غیر از ذریه ابراهیم نیستند، چون ابراهیم درخواست کرد که:

«خدایا، مرا و فرزندانم را، از این که اصنام را بپرستیم دور بدار!» (۳۵ / ابراهیم)

استدلال امام صادق علیه السلام در این روایت بسیار واضح و در نهایت درجه روشنی است. برای این که ابراهیم علیه السلام از خدا خواست تا امت مسلمه ای در میان ذریه اش به او عطا کند و در آخر دعایش که گفت:

«پروردگارا، در میان آن امت که از ذریه منند رسولی مبعوث فرما!» (۱۲۹ / بقره)

فهمیده می شود که این امت مسلمه همانا امت محمد صلی الله علیه و آله است، اما نه امت محمد صلی الله علیه و آله به معنای آن کسانی که به او ایمان آوردند، چون این دو معنا از امت، معنایی است اعم از ذریه ابراهیم و اسماعیل علیه السلام بلکه امت مسلمه ای که مورد نظر آیه است، از ذریه ابراهیم باید باشد!

از سوی دیگر ابراهیم از پروردگارش درخواست می کند که ذریه اش را از ضلالت و

شرک دور بدارد و این همان «عصمت» است!

و چون می دانیم که همه ذریه ابراهیم علیه السلام معصوم نبودند، زیرا ذریه او عبارت بودند از تمامی عرب «مُضَر» یا خصوص «قریش» که مردمی گمراه و مشرک بودند. پس معلوم می شود منظورش از فرزندان من (بُنَیَّ) خصوص اهل عصمت از ذریه است، که عبارتند از: رسول خدا صلی الله علیه و آله و عترت طاهرینش علیهم السلام !

پس امت محمد صلی الله علیه و آله هم تنها همین ها هستند که در دعای ابراهیم علیه السلام منظور بودند.(۱)

## امت وسط

«وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ اُمَّهً وَسَطا...!» (۱۴۳ / بقره)

قرآن کریم، در نقل واقعه تغییر قبله مسلمین از بیت المقدس به کعبه، ضمن بیان پاسخ اعتراض یهود، امت اسلام را با تعبیر «امت وسط» می نامد و وظیفه امت وسط بودن را چنین تبیین می فرماید:

- « و این چنین، ما شما را امتی وسط قرار دادیم، تا شاهدان بر مردم باشید، و رسول بر شما شاهد باشد!»

۱ وسط بودن امت به این معناست که میان رسول و مردم واسطه اند.

۲ وسط بودن امت دو نتیجه را به دنبال دارد: یعنی بر مردم شاهد هستند و رسول بر آنان شاهد است، که هر دو نتیجه و لازمه وسط بودن امت است.

آیه شریفه به حسب معنا مرتبط است به آیاتی که دعای ابراهیم علیه السلام را حکایت می کرد و این که شهادت از شئون امت مسلمه ای است که آن جناب از خدا در خواست نمود، یعنی امتی مسلمان و تسلیم محض احکام و اوامر خدا و اجتباء شده... .

مراد به شهید بودن امت، این است که شهدای نامبرده که دارای خصوصیات مورد نظر باشند، در این امت هستند، نه این که تک تک مردم این امت مرتبه آن شهادت را دارا هستند.

- کمترین مقامی که این شهدای اعمال دارند این است که تحت ولایت خدا و در سایه نعمت او بوده و خود از اصحاب صراط مستقیم هستند، نه فرعون های طاغی و نه حتی افراد عادی و مؤمنین متوسط، زیرا چنین مقام کریم فقط کرامت خاصی است که

---

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۱۵۲ و آیات و روایات مندرج در متن

برای اولیاء طاهرین شایسته می باشد!(۱)

## مدنیتی که اسلام به ارمغان آورد!

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!» (۱۰۳ / آل عمران)

خداوند متعال در این آیه شریفه وضع اعراب را قبل از ایمان آوردن به دین اسلام متذکر می شود و آن گاه اشاره به زندگی آن ها در دوران جاهلیت می کند و سپس مدنیتی را که در مجتمع صالح اسلامی به آن ها اعطاء فرموده، یادآور می شود:

- «و همگی به رشته الهی چنگ زنید!

و پراکنده نشوید!

و نعمت خدا را بر خود به یاد آرید،

آن دم که دشمن بودید با همدیگر و خدا میان دل هایتان پیوند داد،

و به موهبت او با هم برادر شدید،

و شما بر پرتگاه آتش به سر می بردید، خدا شما را از آن نجات بخشید!»

مخاطبان اولی این آیات کسانی بودند که قبل از نزول آن مسلمان شده و دوران کفر را در آتش جنگ ها و پیکارها با یکدیگر به سر برده بودند.

آنان قبل از اسلام نه فراغتی داشتند و نه لذت استراحت در زندگی را چشیده بودند و نه حقیقت امنیت عمومی اجتماع را درک می کردند، تا این که به رشته محکم الهی چنگ زدند و اجتماعی سعادتمندانه تشکیل دادند که حلاوت و شیرینی نعمت امنیت در آن نمایان بود.

در این آیه مخاطبان را متوجه حال پیشینیان نیز فرموده، اضافه می کند: - «مثل آنان مباشید که متفرق گشتند و اختلاف پیدا کردند!»

حال آنان در اجتماع فاسد جاهلیت را که پیش از ایمان آوردن و متحد شدن در سایه اسلام داشتند، آیه شریفه با عبارت: «وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَهٍ مِنَ النّارِ... شما بر پرتگاهی از آتش به سر می بردید،» متذکر می شود.

مراد از «آتش» جنگ ها و مخاصماتی است که در آن دوران بین آن ها شیوع داشته است و در اجتماعی به سر می بردند که اساس آن بر پایه اختلاف و عقاید متشتت نهاده شده بود و امیال نفسانی و زورگویی های فردی در آن حکومت کرده و آن ها

را به پست ترین زندگی ها سوق می دادند.

روایات زیادی در تبیین مفهوم اتحادکلمه و چنگ زدن به رشته الهی از رسول اللّه

---

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۱۹۴

صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده، که مشهورترین آن ها را به طور خلاصه در این جا نقل می کنیم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- « من جلوتر از شما می روم و شما کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد،

بنگرید که چگونه رفتار خواهید کرد با دو چیز "گرانقیمت"»؟

- بزرگتر آن "کتاب خدا" که وسیله ای است که یک طرفش به دست حق،

و طرف دیگرش به دست های شماست،

به آن چنگ زنید که هرگز گمراه نخواهید شد!

- و کوچکتر آن "عترت و فرزندان" من می باشند،

آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند!

- از پروردگارم جدا نشدن آن ها را مسئلت کرده ام،

پس بر آن دو پیشی نگیرید که گمراه خواهیدشد!

و به آن ها چیزی نیاموزید زیرا که از شما داناترند!»

(به نقل طبرانی از زیدبن ارقم درّ منثور)

امام باقر علیه السلام فرمود:

- «رشته الهی همانا آل محمدند،

که مردم مأمور به تمسک به آن می باشند،

هم چنان که خدای تعالی فرموده: "وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!"»

(نقل از تفسیر عیاشی)

حدیث ثقلین

این حـدیث از روایات متواتری است که شـیعه و سـنی بر روایت آن اتفاق کرده اند و بعضـی از علمای حدیث راویان آن را تا ۳۵ نفر از مردان و زنان صحابی شمرده اند.(۱)

### حالات مسلمین اولیه

« اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الاَرْضِ وَ... لاَیاتٍ لِاُولِی الاَلْبابِ ...!» (۱۹۰ تا ۱۹۹ / آل عمران)

قرآن مجید از احوال مسلمین اولیه، حال ابرار از مؤمنین را چنین تذکر می دهد:

- « آن ها همیشه به یاد خدای سبحان هستند،

و در آیات الهی تفکر می کنند،

و از آتش دوزخ به خدای رحمن و رحیم پناه می برند،

و از خداوند بخشنده آمرزش و بهشت را مسئلت دارند،

---

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۳

و خدای تعالی نیز دعای آنان را مستجاب می کند،

و آن چه را خواسته اند به آن ها می بخشد!»

از این آیات به دست می آید که ابرار عقیده به خدا و روز قیامت و نبوت را دارا شده بودند و این عقاید از راه تفکر و نظر در آیات الهی برایشان پیدا شده بود و اما دستورات مفصل و دقایق و ریزه کاری های دین را صرفا از راه ایمان به پیغمبر و تصدیق نبوت او پذیرفته بودند.

(البته آیات دلالت دارد بر این که پیروان حق از اهل کتاب از کفار مستثنی بوده و آن ها نیز با مؤمنین هستند!)

وقتی که ابرار در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار ایمان کردند، پیغمبر آنان را به اموری آگاه کرد و از گناهان و بدی ها و مرگ بر کفر بر حذرشان داشت و به اموری از قبیل: مغفرت و رحمت و بهشتی که خداوند به ابرار از مؤمنین وعده فرموده، ترغیبشان فرمود، پس از این مراحل آنان از خدا مسئلت نمودند که گناهانشان را بیامرزد و از بدی هایشان در گذرد و آنان را با ابرار از مؤمنین بمیراند و خواستند تا به وعده هایی که خداوند به آنان داده و رسول گرامی او آن ها را ضمانت نموده، نائل شوند!

آیات قرآن شریف از ایمان و تفکرات آنان چنین نقل می کند:

« در خلقت آسمان ها و زمین و اختلاف شب و روز،

آیات و نشانه هایی است برای صاحبان خرد،

آنان که ایستاده و نشسته و خوابیده بر پهلو خدا را یاد کنند،

و در خلقت آسمان ها و زمین تفکر نمایند و گویند:

- پروردگارا! این ها را به عبث نیافریدی!

منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش حفظ فرما!

- پروردگارا! تو آن کس را که داخل آتش کنی، خوارش کرده ای!

و ستمگران یاوری نخواهند داشت!

- پروردگارا! ما شنیدیم منادی ای را که ندا داد برای ایمان:

که به پروردگارتان ایمان بیاورید! پس ایمان آوردیم!

پس گناهان ما را بیامرز! و بدی های ما را بپوشان!

و ما را با نیکان محشورمان گردان!

پروردگارا! آن چه را که به وسیله فرستادگانت وعده فرمودی به ما عنایت کن!

و ما را در روز قیامت خوار و ذلیل مگردان!

و محققا تو خلف وعده نمی کنی!

... پس آنان که هجرت کردند و از شهر خود خارج شدند و در راه من اذیت کشیدند و جنگ کردند و کشتند و کشته شدند، به طور مسلم بدی هایشان را خواهیم پوشاند!

و ایشان را در بهشت هایی که دارای نهرهای روان است، داخل خواهیم کرد!

و این پاداشی است که خدا به ایشان می دهد!

و بهترین پاداش نزد خداست!» (۱۹۰ تا ۱۹۵ / آل عمران)(۱)

### «الذین آمنوا» در قرآن

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا!» (۱۰۴ / بقره)

در این آیه اولین بار است که عبارت «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا !» در قرآن کریم به کار رفته و اولین موردی است که خدای تعالی مؤمنین را با لفظ «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا!» خطاب فرموده است. بعد از این آیه در ۸۴ مورد دیگر تا آخر قرآن کریم این خطاب را تکرار فرموده است.

در قرآن کریم، خطاب «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا !» تنها مختص به مؤمنین امت اسلام است. امت های قبل از اسلام با کلمه «قوم» خطاب و تعبیر شده اند، مانند: قوم نوح و قوم هود. آن ها گاهی هم با لفظ «اصحاب» خطاب شده اند، مانند: اصحاب مدین و اصحاب رس. در خصوص قوم موسی علیه السلام تعبیر «بنی اسرائیل» و «یا بنی اسرائیل» به کار رفته است.

در قرآن کریم، چنان که دقت شود، مشخص می شود که آن چه قرآن شریف از عبارت « الَّذینَ آمَنُوا» در نظر دارد غیر آن معنایی است که از کلمه «مؤمنین» اراده فرموده است. از برخی آیات فهمیده می شود که منظور از « الَّذینَ آمَنُوا» تمامی اهل ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستند و چنان نیست که همه را ولو هر جور که باشند شامل شود!

منظور از عبارت «الَّذینَ آمَنُوا!» عبارتند از «سّابِقُونَ الاَوَّلُونَ» یعنی طبقه اول مسلمانان از مهاجر و انصار، که در عهد رسول اللّه صلی الله علیه و آله و در روزگار عسرت اسلام به آن جناب ایمان آوردند. پس «الَّذینَ آمَنُوا!» عبارت آبرومند و محترمانه ای است که همه جا منظور از آن، طبقه مزبور هستند.

البته، ذکر عبارت فوق در اول یک آیه بر اساس تشریف و احترام است و منافاتی با عمومیت تکالیف قرآن و وسعت معنا و مراد آن ندارد، بلکه در عین این که به عنوان احترام روی سخن به ایشان کرد، در صورت وجود قرینه عموم دارندگان ایمان

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۴۶

را تا روز قیامت شامل می شود. روایات اسلامی در این زمینه توضیح می دهند:

«رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

خدای تعالی هیچ آیه ای که در آن «یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا!» باشد، نازل نفرمود، مگر آن که «علی بن ابیطالب» در رأس آن و امیر آن است!»

(نقل از ابن عباس در حلیه ابونعیم به نقل درّ منثور)

این روایت، روایاتی دیگر را که در شأن نزول آیاتی بسیار وارد شده، که گفته اند درباره علی علیه السلام و یا اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده اند، تأیید می کند، مانند:

« کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّهٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ!» (۱۱۰ / آل عمران) و آیه:

« لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ!» (۱۴۳ / بقره) و آیه:

« وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ!» (۱۱۹ / توبه)(۱)

## طبقات اولیه مسلمین صدر اسلام

« وَ السّابِقُونَ الاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَ الاَنْصارِ وَ الَّذینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ... .» (۱۰۰ / توبه)

درباره این که آیه شریفه کدام گروه از مهاجرین و انصار را تعریف و تمجید می کند، در بین قاریان و مفسرین اختلاف نظر بوده است. گروهی گفته اند:

«پیشینیان اول از مهاجر و پیشینیان اول از انصار و کسانی که ایشان را به نیکویی پیروی کردند!»

ولی برخی آن را طوری خوانده اند که «تمامی انصار» را معنی داده است. برخی گفته اند: « مقصود کسانی هستند که به دو قبله نماز گزارده اند،» بعضی دیگر گفته اند: «مقصود کسانی اند که بیعت رضوان کرده باشند و بیعت رضوان بیعت در حدیبیه است،» و برخی گفته اند: « مقصود فقط اهل بدرند،» و بعض دیگر گفته اند: «کسانی که قبل از هجرت مسلمان شدند.»

برای هیچ یک از این قول ها تأییدی و دلیل لفظی در دست نیست. چیزی که ممکن است تا حدی از لفظ خود آیه استشمام شود و در حقیقت آیه شریفه آن را تا حدی تأیید می نماید، این است که:

- مراد به «سابِقُونَ الاَوَّلُونَ!» کسانی اند که قبل از هجرت ایمان آورده و پیش از واقعه بدر مهاجرت کرده اند. و همچنین کسانی که به پیغمبر ایمان آورده و او را منزل

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۴۹

دادنـد، زیرا موضوع با دو وصف «سابِقُونَ» و « الاَوَّلُونَ» بیان شده است و اسم از اشـخاص و یا عناوین آن ها برده نشده است و این خود اشعار دارد بر این که به خاطر هجرت و نصرت بوده که سبقت و اولویت اعتبار شده است.

پس به خـاطر این که سـابقون تمـامی کسـانی را که در میـان مسـلمین که از ابتـداء طلوع اسـلام تـا روز قیامت به ایمان سـبقت جسـتند، شامـل نشود، کلمه «الاَـوَّلُونَ» در آیه آمـده تـا مختص به مهاجرین و انصار شود و مقصود از سابقون اولون همان طبقه اولیه از مسلمین صدر اسلام باشد.(۱)

### تابعین به احسان

خـدای سـبحان، طبقه سوم از اصـناف سه گانه را در آیه فوق با عبارت: «وَ الَّذینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ!» ذکر فرمود و مقیـد نکرد به تابعین عصری معین و در نتیجه، تمامی مسلمین بعد از سابقون اولون را شامل می شود.

قهرا مؤمنین به دین اسلام و آن هایی که راستی مؤمنند و نفاق ندارند، از ابتدا طلوع اسلام تا روز قیامت سه دسته شدند:

۱ سابقون اولون از مهاجرین

۲ سابقون اولون از انصار

۳ تابعین ایشان به احسان، یعنی دو طایفه بالا را به احسان (به حق) پیروی کنند.

چون صـنف اول و دوم تابع نیسـتند، پس در حقیقت آن ها پیشوا و پیشـرو هسـتند و بقیه مسـلمین تا روز قیامت تابعنـد. و چون طبقه سوم را به «وَ الَّذینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسـانٍ،» تعریف فرموده، معلوم است که کسانی در نظرنـد که با پیروی نیک آن دو طبقه را پیروی کردند، یعنی پیروی به حق، نه به علاقه شخصـی یا به خاطر تعصب و همچنین آن ها که در پیروی شان رعایت مطابقت را بکنند، یعنی عمل تابع کمال مطابقت را با عمل متبوع داشته باشد.

افتخـار سـابقین اولون هم به این است که آن ها کسانی بودنـد که اساس دین اسـلام را اسـتوار کردنـد و قبل از آن که بنیانش استوار گردد و بیرقش به اهتزاز در آید، پایه های آن را به پا داشتند.

– حال یا به این که ایمان آورده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوستند و در

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۹۳

فتنه ها و شکنجه ها شکیبایی کردند و از دیار و اموال خود چشم پوشیدند و به حبشه و مدینه هجرت کردند.

- و یا به این که آن حضرت را یاری نموده و او و مهاجرین با او را در شهر و خانه های خود منزل دادند و قبل از آن که واقعه ای رخ دهد از دین خدا دفاع کردند!(۱)

**برادر خواندگی: برقراری ولایت بین مهاجرین و انصار**

«اِنَّ الَّذینَ ءَامَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَ اَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ اللّهِ وَ...!»

(۷۲ تا ۷۵ / انفال)

بر اساس آیه فوق، خدای تعالی بین دو طایفه از مسلمین، یعنی مهاجر و انصار ولایت برقرار کرد و همچنین رشته موالات بین مسلمانان و کفار را به کلی قطع فرمود:

« آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند،

و با مال ها و جان های خویش در راه خدا جهاد کردند،

و آن کسان که مهاجران را سکنی دادند و یاری کردند،

ایشانند که بعضی از آن ها اولیای بعض دیگرند،

و آنان که گرویدند و هجرت نکردند، شما را از ولایت ایشان نصیبی نیست،

تا آن که هجرت کنند و... .»

مقصود از این مهاجرین، آن دسته اول از مهاجرینند که قبل از نزول این سوره مهاجرت کرده بودند. مراد به «کسانی که به مسلمانان منزل دادند، و رسول اللّه را یاری کردند،» طایفه انصار است.

مسلمانان در ایام نزول این آیات منحصر به همین دو طایفه یعنی مهاجر و انصار بودند، مگر عده خیلی کم که در مکه ایمان آورده و هنوز مهاجرت نکرده بودند. خداوند سبحان بین این دو طایفه ولایت برقرار فرمود.

این ولایت معنایی است اعم از ولایت میراث، ولایت نصرت و ولایت امن. به این معنی که حتی اگر یک فرد مسلمان کافری را امان داده باشد، امانش در میان تمامی مسلمانان نافذ است، بنابراین همه مسلمانان نسبت به یکدیگر ولایت دارند، یک مهاجر ولیّ تمامی مهاجر و انصار است، یک انصاری ولیّ همه انصار و مهاجرین است و دلیل همه این ها این است که ولایت در آیه به طور مطلق ذکر شده است.

خداونـد متعال با آیه: « و آنان که گرویدنـد و هجرت نکردنـد،» ولایت را در میان مؤمنین مهاجرین و انصار و میان مؤمنین که مهاجرت نکردند، نفی می کند و می فرماید:

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۹۳

میان دسته اول و دسته دوم هیچ قسم ولایتی نیست جز ولایت نصرت و اگر دسته دوم از شما یاری طلبیدند، یاری شان بکنید، ولی به شرطی که با قومی سر جنگ داشته باشند که بین شما و آن قوم عهد و پیمانی نباشد.

و همچنین خداوندمتعال با آیه: «وَالَّذینَ کَفَرُوا بَعْضُهُمْ اَوْلِیآءُ بَعْضٍ...،» خاطرنشان می سازد که کفار ولایتشان در میان خودشان است و به اهل ایمان تجاوز نمی کند. پس مؤمنین نمی توانند آنان را دوست بدارند!

آیه با این عبارت ادامه می یابد: «... اگر (مسلمانان غیر مهاجر را در موقع طلب یاری،) کمک نکنید فتنه در روی زمین و فساد بزرگ ایجاد می شود!» که این آیه اشاره دارد به مصلحت تشریع ولایت به آن نحوی که تشریع فرمود.

چون به طور کلی ولایت و دوست داشتن یکدیگر از اموری است که هیچ جامعه ای از جوامع بشری و مخصوصا جوامع اسلامی، که بر اساس پیروی حق و گسترش عدالت الهی تأسیس می شود، از آن خالی نیست و معلوم است که دوستی کفار، که دشمن چنین جامعه ای هستند، موجب می شود افراد اجتماع با آنان خلط و آمیزش پیدا کنند و اخلاق و عقاید کفار در بین آنان رخنه یابد و در نتیجه سیره و روش اسلامی که مبنایش حق است، به وسیله سیره و روش کفر، که اساسش باطل و پیروی هواست و در حقیقت پرستش شیطان است، از میان آنان رخت بر بندد، هم چنان که در روزگار خود ملاحظه کردیم که چنین شد و صدق دعوی این آیه را به چشم خود دیدم!!!

بالاخره در آیه بعدی:

«کسانی که بعدا ایمان آوردند و مهاجرت کردند و همپای شما جهاد کردند،

آن ها نیز از شما هستند!»

خداوند متعال مهاجرین بعدی و آن هایی را که بعد از این ایمان می آورند و با طبقه اول همراه شده و به جهاد می پردازند، به آنان ملحق فرموده و در مسئله ولایت ایشان را نیز شرکت داده است.

### نسخ ولایت در ارث در برادرخواندگی

خدای متعال با آیه:

«وَ اُولُوا الاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتبِ اللّهِ...!»(۶/احزاب)

ولایت ارث را در میان ارحام و خویشاوندان تشریع می کند و آن را منحصر در ارحام می نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن به سبب عقد برادری نسخ

می کند. قبل از این آیه بعضـی در اوایل هجرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله حکم ارث به «اخوت» را در میان مسلمانان اجرا می کردند و بعد از نزول این آیه موقوف شد.(۱)

## دارالاسلام: تقسیمات جغرافیایی ایمان و کفر

«لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللّهِ...!»

(۹۵ تا ۱۰۰/نساء)

در روزهایی که مسلمانان گروهی به مدینه هجرت کردند و گروهی در مکه ماندند، همزمان گروه هایی در مدینه بودند که با پیامبر خـدا در جنگ ها شـرکت می کردند و گروهی در خانه ها می نشسـتند و گروه هایی نیز بودند که به حال شـرک مانده بودنـد و نهایتا با مسـلمین پیمان زنـدگی مسالمت آمیز بسـته بودنـد؛ در آن روزگار شـهر مـدینه «دارالاسـلام» بود و شـهر مکه «دارالکفر» بود و کسـانی که در این دو شـهر اقـامت داشـتند دارای کیفیت هـای متفاوتی بودنـد و قرآن شـریف در آیات فوق وضع آنان را روشن کرده تا تکلیف خود را در قبال خدا و مسلمانان بدانند.

خداونـد متعـال در این آیـات، مؤمنین، یعنی مـدعیان ایمـان را، از نظر اقـامت در سـرزمین مؤمنین یـا «دارالایمـان» و سـرزمین مشـرکین یا «دارالشـرک،» به چنـد قسم تقسـیم کرده و جزای هر یک از این چنـد دسـته را به طوری که مناسب حال آن دسـته است، بیـان فرموده، بـدین منظور که آنـان را بیـدار کنـد و سـپس ترغیبشـان فرمایـد که به «دارالایمـان» هجرت کننـد و آن جا اجتماع نمایند و مجتمع اسـلامی را نیرو بخشـند و متحد شوند و بر کارهای نیک و پرهیزکاری به یکدیگر کمک دهند و کلمه حق را بالا برند و پرچم توحید را برافرازند و دین را به همگی اعلام کنند.

گروه های مورد خطاب آیات به شرح زیر بودند:

۱ - مجاهدین و قاعدین:

هر دو این دسـته کسانی هستند که در سرزمین اسلامی «دارالاسلام» اقامت دارند. یک دسته از آن ها کسانی هستند که با جان و مال در راه خدا جهاد می کنند، دسته دوم کسانی هستند که با عذر و یا بدون عذر (در جایی که عده کافی برای جهاد آماده بود،) در منزل ها می نشستند و به جهاد نمی رفتند.

خداوند سبحان به هر یک از این ها وعده خوبی داده، ولی البته از نظر درجه، مجاهدین را بر قاعدین برتری بخشیده است.

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۲۳۱

ص:۱۲۸

۲ – ساکنین شهر کفر:

این دسته کسانی هستند که در سرزمین شرک اقامت دارند و از روی ظلم و ستم، در راه خدا هجرت نمی کنند. این دسته جهنمی خواهند بود!

۳ – مستضعفین:

این عده «مستضعفین» هستند که در سرزمین کفر ساکنند، ولی نه از راه ظلم و ستم، بلکه نه چاره ای دارند و نه راهی برای فرار می دانند.

این دسته را هم انشاء اللّه (اگر خداوند بخواهد!) عفو خواهد کرد.

۴ – مهاجرت ناتمام:

این عده کسانی هستند که مستضعف نیستند و به منظور هجرت به طرف خدا و رسول و پناهنده شدن به سرزمین اسلام، از خانه های خود بیرون آمده اند، ولی مرگ به سراغ ایشان آمده است. اجر اینان هم بر خداست!

مضمون این آیات، همه وقت و همه جا، درباره مسلمانان جاری است، گرچه سبب نزول این آیات اوضاع و احوالی بود که مسلمین در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله از هنگام هجرت به مدینه تا فتح مکه داشتند.

### آن روز دو سرزمین وجود داشت

یکی سرزمین اسلام، که عبارت بود از شهرمدینه و حومه آن:

در این جا یک عده مسلمان وجودداشت که در دین خود، آزادی داشتند و یک عده هم مشرکین و کسان دیگری بودند که به واسطه پیمان و امثال آن کاری به مسلمانان نداشتند.

دیگری سرزمین شرک، که عبارت بود از مکه و حومه آن:

این ها بر بت پرستی ثابت قدم بودند و در امر دین، مزاحم مسلمانان بودند و آنان را به سختی شکنجه می کردند و فریب می دادند، که از دینشان برگردند، ولی این آیات با ملاک کلی که دارد همیشه حاکم بر مسلمین است.

بدین ترتیب که مسلمان مؤظف است یا در جایی اقامت کند که بتواند معالم دین را بیاموزد و شعائر دین را اقامه کند و به احکام دین عمل نماید و یا اگر در سرزمینی است که نه علم به معارف دین و نه راهی برای عمل کردن به احکام دینی وجود دارد، باید از آن جا هجرت کند، فرق نمی کند که آن جا را «دارالاسلام» بنامند یا «دارالکفر»... زیرا امروز اسم ها دگرگون

شده و از

مسـمی های خود کنار گرفته و دور شده اند. دین به صورت یک مطلب نژادی درآمده است. از اسلام تنها نام مانده، اعتقاد به معارف و عمل به احکام اسلام به هیچ وجه در این نامگذاری مراعات نمی شود.

قرآن کریم، اثر را بر حقیقت و نه اسم اسـلام بار می کند و مردم را تکلیف به اعمالی می کند که دارای روح باشد، نه صورت اسلام!!(۱)

## زنان مهاجر

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ...!» (۱۰ / ممتحنه)

قرآن مجید اشاره به آن زمانی از تاریخ صدر اسلام دارد که مسلمانان در مدینه قدرت گرفته اند و عده ای به تدریج از مکه به مدینه می آیند و در بین آن ها زنانی نیز از همسرانشان جدا شده و به مدینه مهاجرت می کنند، که احتمال می رود همه آن ها به قصد مسـلمانی نباشد و برخی حتی مسائل خانوادگی خود را می خواهند بدین وسیله حل نمایند، لذا دستوراتی در این زمینه از طرف خدای تعالی به رسول گرامی اش صادر می شود و می فرماید:

- « ای کسانی که ایمان آورده اید!

زنانی که به عنوان اسلام و ایمان از دیار خود هجرت کرده و به سوی شما آمدند،

خدا به صدق و کذب ایمان آن ها داناتر است!

شما باید از آن ها تحقیق کنید و آن ها را امتحان بکنید،

اگر به ایمانشان شناختید، آن ها را بپذیرید و دیگر به شوهران کافرشان بر نگردانید،

که هرگز این زنان مؤمن بر آن شوهران کافر و آن شوهران کافر بر این زنان مؤمن،

حلال نیستند! ولی مهر و نفقه ای را که شوهران خرج آنان کرده اند، به آنان بپردازید،

و باکی نیست که شما با آنان نکاح کنید، در صورتی که مهر و اجرشان را بدهید،

و هرگز متوسل به حفاظت کافران مشوید! (یعنی عهد ازدواج و دوستی و نظایر آن با کافران مبندید!)»

سیاق و زمینه این آیه شـریفه چنین دست می دهـد که بعـد از صـلح حـدیبیه نازل شـده و در عهدنامه هایی که میان رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مردم مکه برقرار گردیده نوشته شده است

که اگر از اهل مکه مردی ملحق به مسلمانان شد، مسلمانان موظفند او را به اهل مکه برگردانند، ولی اگر از مسلمانان مردی ملحق به اهل مکه شد، اهل

---

۱- المیزان ج: ۹، ص: ۸۵

مکه موظف نیستند او را به مسلمانان برگردانند.

و نیز از آیه شریفه چنین بر می آید که بعضی از زنان مشرکین مسلمان شده و به سوی مدینه مهاجرت کرده بودند و همسر مشرکشان به دنبال آن ها آمده و درخواست کرده بودند که رسول اللّه صلی الله علیه و آله همسر آنان را برگرداند و رسول اللّه صلی الله علیه و آله در پاسخ فرموده بود که آن چه در عهدنامه آمده این است که اگر مردی از طرفین به طرف دیگر ملحق شود باید بر اساس قرارداد عمل شود، ولی در عهدنامه درباره زنان چیزی نیامده است و به همین مدرک رسول اللّه صلی الله علیه و آله آن زن را به شوهرش نداد و حتی مهریه ای را که شوهر به همسرش داده بود به آن مرد برگردانید.

این ها مطالبی است که از آیه شریفه استفاده می شود و آیه فوق دلالت بر احکامی مناسب این مطالب نیز دارد و همچنین آیه شریفه این زنان را قبل از امتحان و پی بردن به ایمانشان نیز مؤمنان خوانده، از این جهت بوده که خود آنان تظاهر به اسلام و ایمان می کردند.

ضمنا خدای تعالی می فهماند که ایمان باعث انقطاع علقه زوجیت بین زن مؤمن و مرد کافر است و همچنین به حکم آیه: « وَ لا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ!» (۱۰ / ممتحنه) مردان مسلمان باید در اولین روزی که به اسلام در می آیند زنان کافر خود را رها کنند، چه این که زنان مشرک باشند و یا یهود و نصاری و یا مجوس! در ادامه آیه می فرماید:

«و اگر از شما مهریه ای از همسران کافرتان نزد کفار مانده و از دست رفته باشد،

و همسرانتان به کفار پیوسته باشند،

اگر مؤمنین در جنگ به غنیمتی رسیدند،

مهریه این گونه افراد را به همان مقداری که از چنگشان رفته، به آنان بدهند!»

(۱۱ / ممتحنه)

### شرایط بیعت زنان مهاجر

در آیه ۱۲ سوره مبارکه ممتحنه، خدای تعالی شرایط و حکم بیعت زنان مؤمن را که به سوی رسول اللّه صلی الله علیه و آله هجرت می کنند، تعیین فرموده است. در آن، اموری را بر آنان شرط کرده است که بعضی مشترک بین زنان و مردان است، مانند:

– شرک نورزیدن، نافرمانی نکردن از رسول خدا صلی الله علیه و آله در کارهای نیک؛ بعضی دیگر ارتباطش با زنان بیشتر است، مانند:

- احتراز جستن از سرقت و زنا و کشتن اولاد و اولاد دیگران را به شوهر نسبت

دادن؛ که این امور هر چند به وجهی مشترک بین زن و مرد است و مردان هم می توانند چنین جرایمی را مرتکب شوند و لکن ارتباط آن ها با زنان بیشتر است، چون زنان به حسب طبع عهده دار تدبیر منزلند و این زنانند که باید عفت دودمان و خانواده را حفظ کنند و این زنانند که نسل پاک و فرزندان حلال زاده به وسیله آنان حاصل می شود.

شرط اول:

- هیچ چیزی را شریک خدا نباید بگیرند، نه بت، نه اوثان، نه ارباب اصنام!

این شرطی است که هیچ انسانی در هیچ حالی از این شرط بی نیاز نیست!

شرط دوم:

- از شوهران و از غیرشوهران چیزی ندزدند!

از سیاق آیه استفاده می شود که بیشتر منظور سرقت نکردن از شوهران مورد عنایت است.

شرط سوم و چهارم:

- با گرفتن دوستان اجنبی و با هیچ کس دیگر زنا نکنند!

و چنین نباشد که از راه زنا حامله شوند،

آن وقت فرزند حرام زاده را به شوهر خود ملحق سازند،

که این عمل کذب و بهتانی است که با دست و پای خود مرتکب شده اند!

این شرط غیر شرط اولی است که از زنا جلوگیری می کرد.

شرط پنجم:

رسول خدا صلی الله علیه و آله را معصیت نکنند!

نفرموده که خدا را معصیت نکنند، با این که معصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نافرمانی نسبت به آن جناب هم منتهی به نافرمانی خدای تعالی می شود و این بدان جهت بوده که بفهماند: آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مجتمع اسلامی سنت و باب می کند، برای جامعه اسلامی عملی معروف و پسندیده می شود و مخالفت با آن در حقیقت تخلف از سنت اجتماعی و بی اعتبارکردن آن است.

از این بیان روشن می شود که عبارت « معصیت در معروف،» عبارتی است که هم شامل « ترک معروف،» از قبیل: نماز و روزه و زکات می شود و هم شامل « ارتکاب منکر،» از قبیل: تبرج و عشوه گری زنان، که از رسوم جاهلیت اولی است!(۱)

## بحثی در جامعه اسلامی

### اجتماع از نظر اسلام

---

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۱۳۲

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

شک نیست که اسلام تنها دینی است که اساس آیین خود را خیلی صریح و روشن بر پایه اجتماع قرار داده است. اسلام در هیچ شأنی از شئون خود نسبت به اجتماع بی اعتنا نبوده است.

این دین الهی، در گستره بی نهایت اشتغالات انسانی و دسته های مختلف جنسی و نوعی و صنفی او، که شمارش آن ها از نیروی فکر انسان خارج است، با تمام کثرت فوق العاده ای که دارند، دخالت نموده و برای هر یک از آن ها حکمی مقرر داشته است.

تمام این احکام و مقررات را نیز در یک قالب اجتماعی بیان داشته و تا آن جا که ممکن بوده، روح اجتماع را در جمیع احکام و مقررات خود تنفیذ نموده است!

نخستین ندایی که بشر را به سوی اجتماع دعوت کرده و به جامعه یک شخصیت مستقل واقعی داده، ندای آسمانی اسلام است، که با یک سلسله آیات الهی مردم را به سوی سعادت حیات اجتماعی و پاکیزگی آن دعوت فرموده است:

«این است راه من!

آن را پیروی کنید!

و راه های دیگر را پیروی مکنید،

که موجب تفرقه و پراکندگی شماست!» (۵۲ / انعام)

«به رشته خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید...

باید جمعی از شما مردم را به خیر و نیکی دعوت کنند،

امر به معروف کنند و از منکر باز دارند،

و اینان خود رستگارانند!

مباشید از آنان که پس از ادله روشنی که بر آنان آمد،

پراکنده شدند و راه اختلاف پیمودند!»(۱۰۳تا۱۰۵/آل عمران)

«مؤمنین برادر یکدیگرند،

پس بین دو برادرتان سازش دهید!» (۱۰۰ / حجرات)

«وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی!

در نیکی و پرهیزکاری یکدیگر را یاری کنید!» (۳ / مائده)(۱)

## اتحاد و سازگاری در جامعه اسلامی

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

در این آیه خدای تعالی جامعه اسلامی را خطاب قرار داده و می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید،

بردباری کنید و با هم سازش و پیوند کنید،

و از خدا بترسید، باشد که رستگار شوید!»

صبری که با عبارت «صابروا» بدان سفارش شده، صبر و تحمل اجتماعی است. بدیهی است که صبر و تحمل عمومی و همگانی از نظر قدرت و نیرو و اثر بالا-تر از صبر و تحمل انفرادی است. در ظرف اجتماع و همکاری های اجتماعی است که قدرت های فردی به یکدیگر پیوند خورده و نیروی عظیمی را به وجود می آورد.

به کارگیری عبارت «رابطوا» می رساند که انسان چه در حال آسایش و چه در بلا و سختی لازم است که قدرت های معنوی خود را روی هم ریخته و کلیه شئون حیاتی خویش را در پرتو یک تعاون و همکاری اجتماعی به سامان برساند.

چون این همکاری های اجتماعی به منظور نیل به سعادت واقعی دنیا و آخرت است، پس از کلمه «رابطوا» بلافاصله جمله «وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ!» آورده شده است. بدیهی است که یک سعادت واقعی و کامل، جز در پرتو همکاری اجتماعی میسر نیست، چه آن که در غیر این صورت، اگر هم سعادتی به دست آید، یک سعادت کامل و همه جانبه ای نخواهد بود.

اجتماعی بودن انسان، از مطالبی است که اثبات آن، احتیاج به بحث زیادی ندارد، چه آن که خاصه «اجتماعی بودن» از فطریات هر فرد است. تاریخ و همچنین آثار

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۸

باستانی که از قرون و اعصار گذشته حکایت می کند، چنین نشان می دهد که انسان همیشه در جامعه و به طور دسته جمعی زندگی می کرده است.

قرآن در بسیاری از آیات خود، با بهترین طرزی از این موضوع خبر داده است. در آیه ۱۳ سوره حجرات فرموده:

- «ای مردم، شما را از مرد و زن آفریدیم،

و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم،

تا یکدیگر را بشناسید!»

در جای دیگر می فرماید:

- «ما خود روزی آن ها را در زندگی دنیا تقسیم کردیم،

و دسته ای را بر دسته دیگر به مراتبی برتری دادیم،

تا گروهی گروهی را مسخر خدمت خود سازند!» (۳۲ / زخرف)

- «او کسی است که بشر را از آب ساخت،

و خویشی و پیوند ازدواج را بین آن ها برقرار نمود!» (۵۴ / فرقان)(۱)

## رابطه فرد و اجتماع در اسلام

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

اسلام در تربیت افراد نوع انسان و راهنمایی او به سوی سعادت حقیقی، رابطه واقعی ای را که بین فرد و اجتماع وجود دارد، در نظر گرفته است.

خدای تعالی می فرماید:

- « او کسی است که بشر را از آب آفرید،

پس این آفرینش را در پیوند خویشی و ازدواج قرار داد!» (۵۴ / فرقان)

- « ای مردم! شما را ازیک مرد و زن آفریدیم!» (۱۳/حجرات)

- « بَعْضُكَمْ مِنْ بَعْضٍ!» (۱۹۵ / آل عمران)

رابطه حقیقی ای که بین فرد و اجتماع برقرار است، موجب این می شود که خواص و آثار فرد در اجتماع نیز پدید آید و به همان نسبت که افراد از نیروها و خواص و آثار وجودی خویش جامعه را بهره مند می سازند، این حالات یک موجودیت اجتماعی نیز پیدا می نمایند.

و لذا می بینیم: قرآن برای «ملت،» وجود، اصل، کتاب، شعور، فهم، عمل، طاعت و معصیت اعتبار فرموده و می گوید:

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۵۴

«برای هر ملت، اجل و دوره ای است که وقتی به پایان رسد،

نه لحظه ای عقب افتند و نه لحظه ای پیشی گیرند!» (۳۴ / اعراف)

- «و هر امتی به سوی کتاب خود خوانده می شود.» (۲۸ / جاثیه)

- «عمل هر امتی را در نظرش زینت دادیم.» (۱۰۸ / انعام)

- «دسته ای از آن ها ملتی میانه رو هستند.» (۶۶ / مائده)

- «ملتی قائم و برپا، که آیات خدا را تلاوت کنند.» (۱۱۳ / آل عمران)

- «هر ملتی می کوشید تا پیغمبر خود را بگیرند،

و در راه باطل خود با او جدال ورزند، تا حق را پایمال سازند،

ولی ما آنان را گرفتیم، چگونه بود عقاب!!»(۵ / غافر)

- « برای هر ملتی رسولی است و وقتی که آن رسول بیامد،

حکم به عدل می شود و کسی ستم نمی شود!» (۴۷ / یونس)

با توجه به این حقیقت است که می بینیم، همان طور که قرآن به داستان های اشخاص اهمیت داده، بیش از آن به تاریخ ملت ها اهمیت داده است. و این در آن هنگام بوده است که بشر تاریخی جز ذکر حالات اشخاصی از قبیل پادشاهان و بزرگان، نداشته است.

تاریخ نویسان تا بعد از نزول قرآن هیچ توجهی به تاریخ ملت ها و اجتماعات نداشته اند و این بعد از نزول قرآن بوده که بعضی از مورخین، از قبیل مسعودی و ابن خلدون، کم و بیش توجهی به تاریخ ملت ها نموده و به ذکر حوادث آن پرداخته اند.

این همین طور ادامه داشت، تا این که در همین اواخر به طور کلی تحول در تاریخ به وجود آمد و تاریخ اشخاص به تاریخ ملت ها تبدیل گشت.

خلاصه همان طور که اشاره کردیم، این رابطه حقیقی که بین فرد و اجتماع موجود است، موجب یک سلسله قوا و خواص اجتماعی می گردد، که از هر جهت، بر قوا و خواص فردی برتری داشته و در صورت تعارض بر آن غالب شده و مقهورش می سازد.

اسلام بیش از همه ادیان و ملل به اجتماع اهمیت داده است. اسلام مهمترین دستورات دینی خود را، از قبیل حج و نماز و جهاد و انفاق و بالاخره هرگونه تقوای دینی را، براساس جامعه بنیان گذاشته است.(۱)

### ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۲

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

ضامن اجرائی احکام اجتماعی اسلام، علاوه بر سازمان حکومتی اسلام، که موظف به حفظ شعائر عمومی دین و حدود آن هاست و علاوه بر فریضه دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر، که بر تمام افراد مسلمین واجب است، این است که: قرآن هدف عالی اجتماع اسلامی را سعادت حقیقی و قرب و منزلت پیدا کردن نزد خدا، قرار داده است. بدیهی است هر اجتماعی، ناچار، دارای یک هدف و غرض مشترک است و این است غرض و هدف مشترک اجتماع اسلامی از نظر قانونگزار آن!

میل وصول به هدف مقدس فوق الذکر، خود یک ضامن اجرائی بزرگ و یک مراقب جدی باطنی برای حفظ و اجرای احکام اسلام است.

علاوه بر جهات ظاهری، حتی تمام زوایای نیمه روشن باطن انسان، برای پلیس باطنی روشن و نمودار است، اگرچه احیانا این دو نیروی بزرگ (پلیس باطن - و دعوت به خیر) بر رهبران کنونی اجتماعی بشر مخفی مانده است و بدان اهتمام نشان نمی دهند.

اسلام در راه اجرای قوانین خویش، از نیروی این پلیس باطن، حداکثر استفاده را نموده است. به همین جهت است که می گوییم روش اسلام در اهتمام به اجتماع بر سایر روش ها برتری دارد!(۱)

### دوام روش های اجتماعی اسلام

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

گفته شده: « اگر روش اسلام در پی ریزی یک اجتماع صالح، حتی از اجتماعاتی که به وسیله ملت های متمدن پی ریزی شده، متقن تر و اساسی تر است، پس چرا اجتماعی که اسلام پی ریزی کرد، جز در مدت بسیار کوتاهی دوام نیاورد و نتوانست خود را حفظ کند، تا چه رسد به این که جامعه های قیصر و کسری را متحول سازد، بلکه در مدت اندکی یک امپراطوری جدید به دنبال حکومت اسلامی به وجود آمد، که به مراتب از قبلش شنیع تر بود و فجایعش روی گذشته را سفید کرد. این درست بر خلاف تمدن غرب است، که توانسته در امتداد زمان جلو آمده و موجودیت خود را حفظ کند و همین دلیل بر این است که تمدن غرب مترقی تر و روش اجتماعی آن از نظر اساس محکم تر

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۴

است. آنـان روش اجتمـاعی و قوانین موضوعه خود را مبتنی بر اراده و تمایلاـت ملت نموده انـد و چون اتفـاق کلمه یک ملت عادتا محال است، ملاک عمل را اراده اکثریت قرار داده اند. اما فرضـیه دین در دنیای امروز یک فرضـیه صد در صد ایده آلی است که هیچ گاه از مرحله تئوری خارج نشده و نمی توان پی و اساس یک اجتماع را مبتنی بر آن نمود...؟!»

در پاسخ باید گفت:

این که گفته اند - روش اجتماعی اسـلام در دنیای امروز غیر قابل اجراست و تنها سیستم اجتماعی تمدن عصر کنونی است که در شـرایط موجود قابـل برای اجرا می باشـد، به این معنی که شـرایط حاضـر جهـان هیـچ گونه سـازش و تناسبی با احکام دین اسـلام نـدارد - مطلبی است مسـلم! ولی نتیجه ای که گرفته اند از آن به دست نمی آید، زیرا جمعی روش هایی که تاکنون بر جوامع حکومت کرده انـد، روش هـای ازلی نبوده انـد، بلکه همه آن هـا در زمـانی که شـرایط و اوضـاع عمومی جهـان آمـاده گسترش و بسـطشان نبوده است، قـدم به عرصه وجود گذاشـته و بـا عوامـل مخـالف و روش هـای کهنه ای که با سـرشت افراد آمیخته شده بود به مبارزه برخاسته اند و چه بسا که در آغاز امر در این مبارزه شکست خورده و عقب نشینی کرده اند ولی باز برای دومین بـار و سومین بـار مبـارزه را از سـر گرفته انـد تا این که سـرانجام پیروزی را به دست آورده انـد و جای خود را در اجتماعـات بشـر بـاز نموده و حکومت خود را مسـتقر کرده انـد و یـا آن که در اثر مساعـد نبودن عوامل و شـرایط به طور کلی منقرض شده و از بین رفته اند.

تاریـخ نشـان می دهـد که تمـام روش هـای دینی و یـا دنیوی، حتی روش دموکراسـی و نظـام اشتراکی نیز این جریان مبارزه و پیروزی و شکست را طی نموده اند.

(خواننـده گرامی توجه دارد که این مقالاـت، سال ها قبل از فروپاشـی نظام اشتراکی کمونیستی در جهان معاصـر، نوشـته شـده است.)

اشاره به همین معنی است آیه شریفه قرآن کریم که می فرماید:

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ سُنَنٌ فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُکَذِّبینَ!

قبل از شما ملت هایی بوده اند که منقرض شده و از بین رفته اند،

در زمین گردش کنید و ببینید که چگونه بوده عاقبت کار آنان که آیات الهی را تکذیب کرده اند!!» (۱۳۷ / آل عمران)

این آیه می فرماید: روش هایی که همراه تکذیب آیات الهی است دارای سرانجام نیک نمی باشند!

بنابراین، اگر یک نظام اجتماعی با شرایط و اوضاع موجود زمانی منطبق نباشد،

این عـدم انطبـاق دلیل بر بطلان آن نمی باشـد! بلکه این خود یک ناموس طبیعی است، به این معنی که لازم است یک سلسـله روش هـا و سـنت های غیر قابل انطباق با محیط به وجود آیـد، تا در اثر فعل و انفعال و تنازع عوامل مختلف و متضاد، راه برای یک سلسله پدیده های تازه اجتماعی باز شود!

اسـلام هم از این قاعـده عمومی مسـتثنی نبوده و از نظر طبیعی و اجتمـاعی ماننـد سـایر نظـام هـاست، بنـابراین، وضع اسـلام در پیروزی و شکست و تکیه بر عوامل و شرایط عینا مانند سایر مرام هاست و وضعیت اسلام و دین در عصر حاضر (که بر بیش از یـک میلیارد نفر از افراد بشـر حکومت کرده و در قلب آن ها ریشه دوانیـده است،) ضـعیف تر از زمان دعوت حضـرت نوح و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله نیست!!

و مـا می دانیم که این رهبران آسـمانی، یکه و تنهـا دعوت خود را، در محیطی که جز فسـاد حاکمی بر آن نبوده است، شـروع کرده و به تبلیغ مرام خود پرداخته انـد. مرام آن هـا کم کم بسـط و توسـعه پیـدا نموده و در جان و سـرشت مردم جای گرفته و روح زندگی و به هم پیوستگی پیدا نموده است، تا این که در امتداد زمان تا به امروز جلو آمده است!

پیغمبر گرامی اسـلام نیز، در موقعی که، جز یک مرد و یک زن حامی و پشتیبان نداشت، برنامه تبلیغاتی خود را شـروع کرد، تا این که مردم کم کم و یکی پس از دیگری به آنان ملحق شدند. آن ایامی بسـیار دشوار بود، تا این که خدای متعال یاری کرد و آن عده به صورت اجتماع شایسـته ای، که صـلاحیت و پرهیزکاری بر آن حاکم بود، متشـکل شدند و تا مدتی هم که خیلی دراز نبود، بر همین حال باقی ماندند، ولی بعد از رحلت رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، این اجتماع صالح، از مسیر اصلی خود منحرف شد و فتنه هایی پدید آمد!

ولی همین جـامعه صالـح، بـا محـدودیتی که داشت، توانست در کمتر از نیم قرن دایره حکومت خود را تا شـرق و غرب جهان گسترش دهد و یک تحول واقعی که هنوز آثار با اهمیت آن را می بینیم و خواهیم دید، در تاریخ بشریت به وجود آورد!

- ( خواننـده عزیز را تـوجه می دهیم به این واقعیت عجیب که این مطـالب را علامـه بزرگـوار زمـانی در المیزان نگاشـته که نه جـامعه اسـلامی ایران انقلاـب عظیم خود را راه انـداخته و نه حکومت اسـلامی آن بـا شایسـتگی تمام برقرار گشـته و نه جامعه مردمسالار دینی آن در بین جوامع امروزی سر برافراشته است.

از طرف دیگر هم هنوز حکومت کمونیستی شوروی از هم نپاشیده و حتی چنین

تحولا-تی به فکر کسی هم نمی رسیده است و این دلیل بر درک عمیق آن مرحوم از شایستگی روش اجتماعی اسلام و بیان این چنینی آن است، که مورد اعجاب هر دانشمندی است!)

### تأثیر روش های اجتماعی اسلام بر جامعه انسانی

بحث های اجتماعی ای که در خصوص تاریخ نظری انجام می گیرد، می تواند این مطلب را آشکار سازد که تحول عصر حاضر صرفا مولود طلوع اسلام و روش خاص آن بوده است.

تنها عصبیت دینی و یا جهات سیاسی است که بیشتر فضلای اروپایی را از اقرار به این حقیقت بازداشته است و آنان از تذکر تأثیر عظیم اسلام در جامعه انسانی، طفره رفته اند، وگرنه ممکن نیست یک بحث کننده مطلع و باانصاف، نهضت تمدن جدید را یک نهضت مسیحی بداند و چنین معتقد باشد که این تحول تحت پرچم مسیح و به رهبری او انجام گرفته است، در صورتی که مسیح علیه السلام خود به این معنی تصریح کرده که آن چه در نظر من مهم است، روح است نه جسم!! و اصولاً دین مسیح در برنامه کار خود هیچ گونه توجهی به امر حکومت نداشته است.

و این اسلام است که مردم را به اجتماع و همکاری دعوت نموده و در هر شأن فردی و اجتماعی بدون استثناء دخالت کرده است!

با این ترتیب، آیا نادیده گرفتن این امتیازات، از طرف علمای غرب، جز به این منظور بوده که، از روی ظلم و دشمنی نورانیت اسلام را خاموش ساخته و آتشی را که در دل ها برافروخته، فرو نشانند!؟ آیا جز برای این است که سرانجام اسلام را به نام یک مرام نژادی، که اثری جز ایجاد یک ملیت و گروه تازه ای، نداشته است، معرفی کنند؟!!

### ابراز صلاحیت اسلام برای رهبری جامعه بشری

اسلام صلاحیت خود را در رهبری بشر به سوی سعادت و یک زندگی پاکیزه به ثبوت رسانیده است. روشی که دارای چنین صلاحیتی است، نمی توان آن را یک فرضیه غیرقابل انطباق بر زندگی انسان ها نامید و این روش با توجه به این که هدفش تضمین سعادت حقیقی انسان است، هرگز ناامید از عهده دار شدن سرپرستی امور دنیوی مردم، نمی باشد! (۱)

### اختلاف شعارهای اجتماعی اسلام با غرب

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۶۵

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا...!» (۲۰۰ / آل عمران)

شعار اجتماع اسلامی: پیروی کردن حق در فکر و عمل است. شعار اجتماع متمدن عصر حاضر: پیروی کردن از اراده اکثریت است.

اختلاف در شعار، موجب اختلاف در هدف نهایی اجتماع نیز خواهد بود. بنابراین، هدف اجتماع اسلامی، سعادت حقیقی مبتنی بر عقل است. بدین معنی که می کوشد: انسان، تعادلی در مقتضیات غرایز و نیروهای خود برقرار کرده، تا آن اندازه، در اقناع غرایز قدم بردارد که او را از عبادت، که وسیله عرفان حق است، باز ندارد. بلکه پرداختن به جسم خود برای وصول به آن مقصد باشد و در پرتو این تعادل، که موجب سعادت قوای انسانی است، سعادت انسان نیز تأمین شده است.

باید دانست که راحتی و آسایش بزرگ هم همین است، گو این که ما به سبب مختل شدن تربیت اسلامی، آن طور که باید، این معنی را درک نکرده ایم!

اسلام برای وصول به هدف نهایی ای که برای جامعه خود در نظر گرفته، در تمام قوانین خود، لحاظ جانب عقل را نموده است، آن چنان عقلی که، پیروی از حق، در سرشت آن نهفته است.

اسلام از هرچه موجب فساد عقل گردد، شدیدا جلوگیری فرموده و ضمانت اجرایی کلیه اعمال و اخلاق و معارف اصلی را به عهده خود اجتماع قرار داده است. این اضافه بر آن وظایفی است که حکومت در اجرای حدود و تدبیر امور سیاسی و نظایر آن، دارد.

بدیهی است این روش، در هر صورت، با طبع عامه مردم سازگار نیست و این مردم دارا و نادار هستند که در اثر فرو رفتن در هوس ها و آرزوهای خود به مبارزه با این روش بر می خیزند، چه آن که این روش آزادی آن ها را در بهره مند شدن از لذت ها و شهوترانی ها و درندگی ها، سلب می نماید.

برطرف کردن این حالت ممکن نیست مگر بعد از آن که به موازات سایر تلاش هایی که جامعه با یک اراده قاطع و پیگیر، در راه رفع نیازمندی های خود می کند، تلاشی هم در راه نشر دعوت اسلامی و تربیت صحیح آن انجام دهد و با این ترتیب، زمینه توسعه روش عالی اسلام را در جامعه مهیا سازد!

### هدف جامعه متمدن امروز

هـدف جامعه متمـدن امروز بهره برداری از شـئون مادی است. بـدیهی است که این هدف، یک زندگی احساساتی را به دنبال دارد و در این زندگی است که انسان همیشه به دنبال تمایلات خود قدم بر می دارد، خواه موافق با حق و منطبق با موازین عقل باشـد یا نه! و خلاصه در جایی پیروی از عقل می کنـد که مخالف با هـدف و غرض مادی او نباشد و به همین جهت است که مبنای وضع قوانین در دنیای امروز اراده و تمایلات اکثریت است.

در یـک چنین اجتمـاعی، ضـمانت اجرا، تنها برای همان مواد قانونی است که مربوط به اعمال مردم است، اما اخلاق و معارف اصـلی فاقـد ضـمانت اجرائی بوده و مردم در این شـئون، از آزادی کامـل برخوردار خواهنـد بود. البته در صورتیکه این آزادی مزاحم سیر و اجرای قانون باشد، محدود شده و هرگونه عملی که مزاحمتی با قانون داشـته باشد، ممنوع می گردد. لازمه یک چنین زنـدگی، این است که مردم با هواهای نفسانی و رذایل اخلاقی، خو گرفته و بسـیاری از مطالب را، که دین تقبیح نموده، پسندیده بشمارند و به نام آزادی قانون، با هرگونه فضیلت اخلاقی و معارف عالی انسانیت بازی کنند.

لازمه این جریان این است که، زنـدگی عقلی مبـدل به یک زندگانی احساس و عاطفی شود و اموری را که عقل فسق و فجور می دانـد، به فتوای امیـال و احساسـات آدمی، تقوی خوانـده شـده و نام جوانمردی و خوش روئی و خلق نیک به خود گیرنـد،ماننـد بسیاری از اموری که امروزه در اروپـا بین مردان و زنـان شوهردار و دختران و بین زنـان و سـگ ها و بین مردان و اولاد محارمشان، جریان دارد و یا ماننـد شب نشـینی ها و مجالس رقص و امور دیگری که یک انسان متدین به آداب دینی، حتی از ذکر نام آن ها خودداری می کند و چه بسا که آداب و رسوم دین، در نظر این قبیل مردم مسخره و خنده آور باشد، همان طور که آداب و رسوم آن ها نیز در نظر مردان دین عجب و مضحکه است.

این ها همه در اثر اختلافی است که در طرز تفکر و نحوه ادراک این دو دسـته موجود است و این اختلاف خود نتیجه اختلاف روش آن هاست.

### علت سازگار بودن تمدن غرب با ذائقه مردم

تأمـل در اختلاف این دو روش، علت سازگار بودن تمـدن غرب را با ذائقه روحی مردم، روشن می سازد و نیز روشن می شود که چرا روشی را که دین برای اجتماع تعیین

کرده، موافق بـا طبع عـامه مردم نیست و این موافق بودن با مـذاق عمومی مردم، تنها مخصوص به روش غرب نیست، تا این که اثبات مزیتی بر آن باشد، بلکه جمیع روش هایی که از اعصار باسـتانی تاکنون در میان بشـر معمول شده، چه روش های قبل از تمدن و چه بعد از آن، این خصوصـیت را داشـته و دارند، که همیشه مردم آن ها را در بدو امر بر روش های دینی، که آنان را به سوی حق، دعوت می کرده، ترجیح می دادند.

این از جهت خضوعی است که اصولاً ـ بشـر در مقابـل بت پرسـتی مـادی دارد و اگر خوب تأمـل بکنیم متوجه خواهیم شـد که تمـدن کنونی نیز، مخلوطی از همـان بت پرسـتی باسـتانی است، که رنـگ اجتمـاعی به خود گرفته و از حـالت بسـیطی به یک مرحله دقیق فنی، در آمده است.

روش اسلام، که پیروی از حق را به جای سازش با تمایلات مردم، ارائه می دهد، ریشه در آیات قرآنی دارد، آن جا که خدای تعالی می فرماید:

«اوست که رسول خود را با دین حق و به منظور هدایت مردم فرستاد!» (۳۴ / توبه)

«و خدا به حق حکم می کند!» (۲۰ / مؤمن)

در توصیف مؤمنین می فرماید:

- «آن ها به حق توصیه و سفارش می کنند!» (۳ / عصر)

و در آیه ۷۸ سوره زخرف می فرماید:

- «ما حق را برای شما آوردیم ولی بیشتر شما از حق کراهت دارید!»

در این آیه اعتراف کرده به این که حق سازشـی با تمایلات اکثریت و هوس های ایشان ندارد و سپس لزوم موافقت با اکثریت و هواهای آن ها را به نام این که، موجب فساد است، رد نموده و می فرماید:

«بلکه با دین حق به سوی آنان آمده و بیشتر آنان از حق کراهت دارند!

اگر حق تابع هوس های آنان می شد،

آسمان و زمین و هر چه در آن هاست فاسد می گشت!

بلکه آنان را اندرز دادیم،

ولی آنان اعراض نموده و روگردان شدند!» (۷۰ و ۷۱ / مؤمنون)

و ما می بینیم که جریان حوادث و روزافزون شـدن حجم فساد، مفاد این آیه را تصـدیق می کند. و باز خداوند تعالی و تبارک می فرماید:

«بعد از حق، جز گمراهی نیست!

پس به کجا می روید؟» (۳۲ / یونس)

## نقدی بر روش پیروی از اکثریت در اداره جامعه

این که می گوینـد: روش پیروی از اکـثریت، یکی از قوانین قطعی طـبیعت است، سـخنی است درست و شـکی نیست که بروز آثـار در طـبیعت به طـور غـالب است، نه به طور دائم! چیزی که هست، آن که این مطلب نمی توانـد لزوم پیروی حق را ابطـال نموده و به مبـارزه بـا آن برخیزد، چه آن که خود این نـاموس طبیعی نیز، از مصادیق حق است و چگونه ممکن است چیزی که خود مصداق حق است، حق را ابطال کند!؟

آراء و عقایـد و نظرات اکـثریت، در مقابـل اقلیت را نمی تـوان همیشه حق دانست. اگر آن آراء مطـابق بـا واقع خـارج بود حق است و اگر مطابق با واقع عینی نبود، حق نیست و در این صورت سـزاوار نیست که انسان در مقابل آن خاضع شود و حتما هم خاضع نخواهد شد.

بـدیهی است که اگر انسان خود واقع را بفهمد هرگز در مقابل نظر اکثریتی که برخلاف واقع می باشد، تسـلیم نمی شود و اگر هم ظاهرا تسلیم شود، این یک تسلیم واقعی نیست، بلکه به واسطه ترس یا حیا و یا جهات دیگر است که تسلیم می گردد، پس این تسلیم نه به آن جهت است که اصولاً نظر اکثریت حق و ذاتا واجب الاتباع است! بهترین بیانی که این معنی را افاده کرده و می گوید که نظر اکثریت همیشه حق و واجب الاتباع نیست این آیه شریفه قرآن کریم است که می فرماید:

- «بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ اَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ!

بلکه با دین حق به سوی آن ها آمد،

ولی بیشتر آن ها از حق کراهت دارند!» (۷۰ / مؤمنون)

و به این ترتیب روشن شد که پیروی از نظر و فکر اکثریت، به نام این که - این یک سـنت و ناموس طبیعی است - امری فاسـد است!(۱)

### تفرق در امت اسلامی

«وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعا وَ لا تَفَرَّقُوا...!» (۱۰۳ / آل عمران)

از «مشهورات» روایات نیز در این که چگونه امت اسلامی فرقه فرقه خواهد شد و از راه و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـفارش «ثقلین» دور خواهـد افتاد، روایت زیر است که در اکثر کتاب های حدیث و روایت نقل شده است، که امیرالمؤمنین علی

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۷۰

علیه السلام گفت:

- «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

پیروان موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند،

یک دسته از آنان اهل نجاتند،

هفتاد فرقه دیگر اهل آتشند!

پیروان عیسی نیز بعد از او هفتاد دو فرقه شدند، که یک دسته از آنان اهل نجاتند و هفتاد و یک فرقه دیگر اهل آتشند!

به زودی امت من هم بعد از خودم هفتاد و سه فرقه خواهند شد، که یک فرقه آن ها اهل نجاتند و هفتاد و دو فرقه اهل آتش خواهند بود!»

(نقل از امام صادق علیه السلام از طریق سلیمان بن مهران)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«روز قیامت جماعتی از اصحابم، یا گفت جماعتی از امتم،

به من وارد می شوند در حالی که از ورودشان به حوض کوثر مانع می شوند،

گویم: پروردگارا، اینان اصحاب من هستند!؟

فرماید: ندانی پس از تو چه کردند؟

آنان به روش جاهلیت خود برگشتند،

لذا از ورودشان به حوض کوثر مانع شدند!»

روایات نامبرده و آن چه در زیر نقل می شود، با کثرت و تفاوتی که دارنـد، تماما آن چه را که در آینده اتفاق افتاد و همچنین فتنه ها و حوادثی که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیش آمد آن را تصدیق کرد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «شما عینا روش و سنت های امت های قبلی (یهود و نصاری) را پیش می گیرید،

و از طریقه آنان حتی یک وجب منحرف نمی شوید،

حتی اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شده باشند، شما هم داخل می شوید...

شما دستگیره های اسلام را یک یک خواهید شکست!

اول چیزی که از آن ها می شکنید "امانت" و آخرش "نماز" است!»

(نقل از تفسیر قمی و سایر کتب و صحاح)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «کسی که اندازه یک وجب از جماعت جدا شود،

حلقه اسلام را از گردن خود بیرون آورده، مگر آن که بر گردد!

کسی هم که بمیرد و مطیع امام و پیشوای جماعت نباشد،

مردنش مردن جاهلیت خواهد بود!»

(نقل از صحیح حاکم از ابن عمر)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «کسی که بمیرد و امام و پیشوای زمان خود را نشناسد،

مردنش چون مردن زمان جاهلیت است!»

این حدیث از روایات مشهور شیعه و سنی است.(۱)

۱- المیزان ج: ۶، ص: ۲۸۳.

## تشریع جهاد و آغاز جنگ های صدر اسلام

### پیش درآمد جنگ های صدر اسلام

#### تاریخ تشریع جهاد

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ...!» (۲۱۶ تا ۲۱۸ / بقره)

در این فصل، کلیات احکام مربوط به تشریع جهاد، که تأثیر آن ها در تاریخ اسلام بسیار زیاد بوده، بیان می شود. جزئیات این احکام و مسائل تفسیری و فقهی آن در جلدهای بعدی در موضوع ساختار جامعه و قوانین اسلامی، بیان خواهد شد. آیاتی که واجب بودن جنگ و جهاد را بر مؤمنین تشریع فرموده، چنین شروع می شود:

- «مقرر گردید بر شما حکم جهاد،

و حال آن که بر شما ناگوار و مکروه می آید،

لکن چه بسیار می شود که چیزی را شما ناگوار شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است،

و چه بسیاری چیزی را که دوست دارید، در واقع شر و فساد شما در آن است!

و خداوند به مصالح امور داناست، و شما نمی دانید!»

آیه شریفه دلالت دارد بر این که جنگ و جهاد بر همه مؤمنان واجب است مگر کسانی که مشمول دلیل استثنا باشند، مانند آن چه آیه زیر بیان می فرماید:

- «بر نابینا باکی نیست، و نه بر لنگ، و نه بر بیمار (که به جهاد بروند!)» (۱۷ / فتح)

مردم به تصریح این آیه از تکلیف جهاد کراهت داشتند، با این که

جهاد یک تکلیف الهی است، دلیل مؤمنین را می توان به وجه زیر توجیه کرد:

جنگ از نظر این که موجب مرگ انسان ها و رنج بدن ها و گرانی و زیان های مالی و بالاخره باعث ناامنی و ناراحتی است، طبعا بر مؤمنان هم گران بوده است. با این که گروه زیادی از مؤمنین فداکاری و ایثار و شایستگی خود را در جنگ های بدر و احد و خندق نشان داده بودند، ولی گروهی نیز آدم های ضعیف و بیمار دل و منحرف در داخل جرگه مسلمان ها بودند که در این وظیفه بزرگ کندی و سهل انگاری می کردند... .

ولی خداوند متعال، در هر صورت، این رأی آن ها را تخطئه کرده و بیان فرموده که دعوت و تبلیغ در این مردم شقی و نابکار تأثیری ندارد، و از بسیاری از ایشان کوچکترین نفعی عاید دین نخواهد شد، و آنان در جامعه انسانی همانند عضو فاسدی هستند که فسادش به سایر اعضاء سرایت می کند، و جز بریدن و دور انداختن، درمانی برایش متصور نیست.

در این آیه از پیکار در ماه حرام منع و نکوهش شده، و به عنوان کفر و جلوگیری از راه خدا معرفی شده است، ولی در عین حال می فرماید:

- «گناه بیرون کردن اهل مسجدالحرام از آن بزرگتر،

و فتنه و آشوب از کشتار بالاتر است!» (۲۱۷ / بقره)

از لحاظ تاریخی، این بیان، دلیل وقوع حادثه ای بوده است، که موجب سؤال از جنگ در ماه حرام شده است، و نیز می رساند که قتلی نیز واقع شده است، ولی این قتل عمدی نبوده است.

این ها قرائنی از خود آیه، که نشان می دهد بعضی از مؤمنین در ماه حرام، به قصد انجام وظیفه، بعضی از کافران را به قتل رسانیده بودند، و آنان مؤمنان را بر این عمل نکوهش و سرزنش می کردند. این تصدیق داستان «عبداله بن جحش» و همراهان اوست که جزئیات آن را در روایات زیر می خوانید:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله عبداله بن جحش را در ماه حرام به «نخله» فرستاد، و به او فرمود در آن جا باش تا خبری از اخبار قریش برای ما بیاوری، و او را امر به نبرد نفرمود. پیش از آن که خبر حرکتش را به وی بدهد نامه ای نوشته و به او داد و آن گاه فرمود:

- با یارانت حرکت کن، و بعد از دو روز راهپیمایی این نامه را باز کن و به مضمونش عمل کن! و هیچ یک از همراهان را مجبور به آمدن با خودت مکن!

عبدالله حرکت کرد و بعد از دو روز طی مسافت نامه را گشود و دید که نوشته است:

- به سیر خود ادامه بده تا به «نخله» رسی! هنگامی که نامه را برای یاران می خواند، گفت:

- به چشم! هر کسی که میل شهادت دارد با من بیاید، که من برای انجام فرمان پیامبر می روم، و هر کسی میل ندارد برگردد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از مجبور کردن شما منع فرموده است.

همراهان با او رفتند تا به «نجران» رسیدند. در آن جا سعد و عتبه شتر خود را گم کرده و در جستجوی آن بر آمدند و از یاران عقب ماندند، بقیه حرکت کردند تا به نخله رسیدند. در آن جا با چهار نفر از مکیان برخورد کردند - عمرو حضرمی، حکم بن کیسان، عثمان و مغیره بن عبداله - که از سفر طائف برگشته و روغن زیتون و نان خورش با خود آورده بودند... .

همراهان عبداله بن جحش با یکدیگر تبادل افکار کردند که چه باید کرد؟ و آن روز روز آخر جمادی بود. گفتند که اگر آن ها را بکشید، در ماه حرام کشته اید، و اگر به حال خود واگذارید همین امشب به مکه خواهند رفت و از شما جلوگیری خواهند کرد!

بالاخره رأی همگی بر این قرار گرفت که آنان را به قتل برسانند. واقدبن عبداله تیری به عمرو خضرمی زد و او را از پای در آورد. عثمان بن عبداله و حکم بن کیسان دستگیر شدند ولی مغیره فرار کرد و دیگر بر او دست نیافتند.

آن گاه به مدینه راندند و آن ها را نزد پیغمبر بردند. حضرت فرمود: به خدا قسم من شما را به نبرد در ماه حرام امر نکردم!

آن گاه اسیران را با بارهایشان نگه داشت و تصرفی در آن ها نکرد. ایشان چون این سخن را از پیغمبر شنیدند از کار خویش پشیمان شدند، و آن را برای خود گناه بزرگی شمردند. و از طرفی هم مورد سرزنش و درشتی برادران مسلمانشان قرار گرفتند.

قریش همین که از ماجرا مطلع شدند گفتند که محمد خون حرام ریخته، و مال به ناروا گرفته، و مردانی به اسارت برده، و حرمت ماه حرام را شکسته است...!

در این هنگام آیه زیر نازل شد و پیغمبر بارها گرفت و اسیران را با گرفتن عوض آزاد کرد:

- «از تو پرسند که جنگ کردن در ماه حرام چگونه است؟

بگو: جنگ کردن در آن بزرگ، و بازداشتن از راه خدا و کفر به او و به مسجدالحرام و بیرون کردن مردمش از آن نزد خدا بزرگتر است،

و فتنه از کشتار بزرگتر است...!» (۲۱۷/ بقره)

مسلمانان گفتند:

- یا رسول اللّه! مگر در ماه حرام جنگ خواهیم داشت؟ آیه نازل شد:

- «کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند،

اینان امید رحمت خدا را دارند، و خدا آمرزگار و مهربان است!» (۲۱۸ / بقره)

ایشان هشت نفر بودند و نفر نهمی امیرشان عبداله بن جحش بود.»

(نقل از ابن جریر و ابن اسحق و ابن ابی حاتم و بیهقی از

طریق یزید بن رومان از عروه – در تفسیر الدر المنثور)(۱)

### تدریج در صدور فرمان جهاد

«وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونکُم وَ لا تَعْتَدُوا...!» (۱۹۰ تا ۱۹۵ / بقره)

قرآن همواره مسلمانان را در قبال آزار مشرکان به خویشتنداری و خودداری از جنگ سفارش می کرد، جایی می فرمود:

- «بگو: ای کافران! من عبادت نمی کنم آن چه را که شما عبادت می کنید...

دین شما برای شما و دین من برای من!» (سوره کافرون)

مفهوم این آیه این بود که - حالا که ما و شما هیچکدام معبود دیگری را نمی پرستیم، پس خوب است که مزاحم همدیگر هم نشویم، دین من برای خودم و آیین شما از آن خودتان! در جایی دیگر فرمود:

- «بر آن چه می گویند صبر کن!» (۱۰/مزمل)

نیز فرموده:

- «بسیاری از اهل کتاب، بعد از آن که حق برایشان روشن شد،

از روی حسد، دوست داشتند که شما را، بعد از ایمان به حالت کفر برگردانند،

پس شما عفو کنید و در گذرید تا خدا امر خود را بیاورد...!» (۱۰۹ / بقره)

ولی هنگامی که مشرکان مکه آزار و ستم را از حد گذراندند و مسلمانان را فوق العاده تحت فشار قرار دادند، از طرف خدای تعالی به مسلمین اجازه جنگ و دفاع از حقوق مشروعه خود صادر شد، و فرمود:

- «به کسانی که مورد حمله و نبرد قرار می گیرند،

و به واسطه این که ستم کشیده اند، اذن داده شد!

و خدا به یاری ایشان تواناست!

همان کسان که به ناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند...!» (۳۹ و ۴۰ / حجر)

در آیه ۱۹۰ تا ۱۹۵ سوره بقره، دستور کارزار با مشرکین مکه، برای اولین بار، صادر شد و فرمود:

- «با کسانی که به کارزار شما پردازند،

در راه خدا کارزار کنید!

و تجاوز نکنید،

که خدا تجاوزکاران را دوست ندارد!

---

۱- المیزان ج: ۳، ص: ۲۳۶

– هر جا آنان را یافتید بکشیدشان!

و از آن جا که شما را بیرون کردند، بیرونشان کنید!

و فتنه از کشتار سخت تر است!

و به نزدیک مسجدالحرام کارزار مکنید، مگر آن ها در آن جا به پیکار شما آیند!

پس، اگر با شما جنگیدند، بکشیدشان!

چنین است سزای کافران!

اگر باز ایستادند، خدا آمرزگار و رحیم است!

با ایشان نبرد کنید تا فتنه ای نباشد،

و دین از آن خدا شود!

و اگر باز ایستادند، تجاوزی بر ستمکاران نیست!»

آیات فوق حدود و اطراف و لوازم حکم جهاد را به شرح زیر بیان می کنند:

۱ – اصل حکم:

« قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ... جنگ کنید در راه خدا!»

۲ – نظم و محدودیت آن:

« وَ لا تَعْتَدُوا... تعدی و تجاوز مکنید!»

۳ – تشدید و سختگیری:

« وَ اقْتُلُوهُمْ... بکشیدشان هر جا که یافتید، و از آن جا که شما را بیرون کردند بیرونشان کنید!»

۴ – محدودیت مکانی:

« وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ... نزد مسجدالحرام جنگ مکنید!»

۵ – امتداد زمانی:

« وَ قاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَهٌ... تا فتنه از بین نرفته جنگ را ادامه دهید!»

۶ – حکم قصاص در کارزار و کشتار:

«ماه حرام برابر ماه حرام،

و حرمت ها را قصاص است،

پس اگر کسی بر شما تعدی کرد،

همانند تعدی که بر شما کرده بر او تعدی کنید،

و تقوا ورزید، و بدانید که خدا با متقین است!» (۱۹۴ / بقره)

۷ – تجهیز مالی و بودجه جنگ:

« در راه خدا انفاق کنید،

و خویشتن را با دست خود به هلاکت میفکنید،

و نیکوکاری کنید، که خدا نیکوکاران را دوست دارد!» (۱۹۵ / بقره)

تمامی آیات فوق بر مجوز نبرد و قتال با مشرکین مکه دور می زند، و هدف واحدی را دنبال می کند.

البته این آیات شامل جنگ با اهل کتاب نمی شود، زیرا علت کارزار را برچیده شدن بساط بت پرستی و برقرار شدن دین توحید و آیین یگانه پرستی، قرار داده است. با این که ایمان اهل کتاب کفر است، ولی دینشان توحیدی است، هر چند که به دین حق نگرویده اند:

- «به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده اند،

حرام خدا را حرام نمی دانند،

و به دین حق نگرویده اند!» (۲۹/توبه)

ولی اسلام از ایشان به همین ایمان و توحید ظاهری قناعت کرده و جنگ با آنان را به منظور غلبه یافتن دین اسلام بر سایر ادیان و زیردست شدن ایشان، دستور داده، و لذا موقعی که «جزیه - مالیات» را پذیرفتند، به جنگ خاتمه داده می شود.

حاصل آن که قرآن می گوید:

- اسلام، دین توحید، بر پایه فطرت استوار است، و چنین دینی می تواند جامعه انسانی را اصلاح کرده و مقرون به سعادت سازد، بنابراین مهمترین و پر ارزش ترین حقوق مشروعه انسانیت، برپا داشتن و نگهداری آن است.

- دین حق و آئین یگانه پرستی جز با دفاع و جلوگیری از تأثیر عوامل فساد، باقی و استوار نمی ماند. و این جنگ و جهاد، چه به عنوان دفاع، و چه به عنوان حمله ابتدائی، زنده کننده و باعث حیات اجتماع انسانی است. مبارزه با شرک و دفاع از حق فطری انسانیت، به منزله بازگشت دادن روح به قالب اجتماع و زنده کردن آن است!

- چنین مبارزه ای به وقوع خواهد پیوست، به دست بندگان خالص خدا!

البته باید در نظر داشت که آن چه مبلغین مسیحی گفته و آن را دین شمشیر و خون و زور و اجبار نامیده، و برخلاف روش سایر پیامبران شمرده اند، یک برداشت غلط از اسلام و احکام آن است.

قرآن کریم احکام اسلام را مبتنی بر حکم صریح و تخلف ناپذیر فطرت، که به طور قطع کمال انسانیت در پیروی از آن است، می داند. فطرت قضاوت می کند که تنها پایه استوار قوانین فردی و اجتماعی توحید و یگانه پرستی است. دفاع و طرفداری از

این اصل و حفظ و ترویج آن، حق مشروع انسانیت است که باید به هر وسیله ای ممکن شود

استیفاء گردد.

اسلام برای استیفاء این حق، اول به صرف دعوت قناعت کرده و پیروان خود را در قبال اذیت و آزار مشرکین به خویشتن داری امر فرموده است. بعد برای بقاء دین و اساس آئین و حفظ جان و مال مسلمین اجازه دفاع داده است. در نهایت، برای دفاع از حق انسانیت و پیروی از قانون فطرت امر به جهاد فرموده است، تا دعوت صحیح به عمل آید، و تا حجت بر طرف مقابل تمام نشده جنگ را جایز نشمرده است. روش پیامبر گرامی اسلام بهترین گواه این امر است.

تاریخ زندگی و روش سایر پیامبران گرامی خدا نیز چنین بوده است:

- مطالعه تاریخ زندگی پیامبران نخستین مانند نوح و هود و صالح علیهم السلام نشان می دهد که این بزرگان پیوسته از اطراف و اکناف تحت فشار بودند و هیچ گاه مجال جنگ و مبارزه ای برایشان دست نمی داد هم چنین، عیسی علیه السلام مادامی که در بین مردم و مشغول به دعوت و تبلیغ بود، پیروان زیادی که بتواند با کمک آن ها نهضت ایجاد کند، نداشت، و عمده پیشرفت آیین آن حضرت هنگامی بود که خورشید اسلام طلوع می کرد و به دوران مشعلداری آن خاتمه می داد، و احکام آن در پشت پرده های نسخ مستور می گشت.

- ولی جمعی از پیامبران که زمینه را برای مبارزه مساعد می دیدند، به دستور خدای تعالی قیام می کردند و به نبرد می پرداختند.

تورات، داستان جنگ های ایشان را نقل کرده، و قرآن مجید نیز به شرح قسمتی از آن ها پرداخته است:

- « بسی پیامبر که خدادوستان و جمعیت های بسیاری به همراهی آنان کارزار کردند... .»

(۱۴۶/آل عمران)

قرآن مجید در بیان داستان بنی اسرائیل با عمالقه از زبان حضرت موسی علیه السلام می فرماید:

- «ای قوم من!

به سرزمین مقدسی که خدا برای شما مقرر کرده درآئید،

و به پشت برنگردید، که زیانکار شوید...!

گفتند:

ای موسی! مادام که آن گروه آن جا هستند ما هرگز بدان در نخواهیم آمد،

تو و پروردگارت بروید و کارزار کنید، که ما همین جا نشسته ایم!» (۲۱تا۲۴/مائده)

در داستان طالوت و جالوت می فرماید:

- «مگر ندیدی آن گروه بنی اسرائیل را پس از موسی،

که به پیامبرشان گفتند:

پادشاهی برای ما برانگیز تا در راه خدا نبرد کنیم!» (۲۴۶ / بقره)

در داستان حضرت سلیمان و ملکه سبأ، از زبان سلیمان علیه السلام می فرماید:

- « بر من برتری مجویید و مطیعانه پیش من آئید!

بازگرد به سوی ایشان!

ما حتما سپاهیانی که تاب آن هارا نداشته باشند به سویشان بریم،

و از آن جا خوار و زبون بیرونشان کنیم!» (۳۷/نمل)

و این تهدید به یک جنگ ابتدایی بوده است.

از این جا معلوم می شود که جنگ در شرایع قبلی بوده، و به طور قطع در بعضی از آن ها، حتی حمله ابتدایی جایز بوده است.(۱)

### ممانعت کفار از مراسم حج مسلمانان

« اِنَّ الَّذینَ کَفَروُا وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ... .» (۲۵ / حج)

این آیات گوشه دیگری از تاریخ صدر اسلام را یادآور می شود، آن گاه که کفار مشرک، مؤمنین را از ورود به مسجدالحرام جلوگیری می کردند، و عوامل مزاحمت آنان را فراهم می ساختند.

خداوند می فرماید:

- «کسانی که کافر شدند و لایزال مردم را از راه خدا،

که همان دین اسلام است، باز می داشتند،

و مؤمنین را از ورود به مسجدالحرام، که ما آن را معبدی برای مردم قرار دادیم،

که عاکف و بادی در آن برابرند، جلوگیری می کنند،

از عذاب الیمشان بچشانیم،

چون آن ها با مردم با الحاد و ظلم مواجه می شوند،

و کسی که چنین باشد، ما از عذابی دردناک می چشانیمش!»

مراد از «کسانی که کافر شدند،» مشرکین مکه است، که به نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله کفر ورزیدند، و در اول بعثت، یعنی قبل از هجرت، مردم را از اسلام جلوگیری کردند. مقصود از «سبیل خدا» همان اسلام است، و نیز مؤمنین را از داخل

---

۱- المیزان ج: ۳، ص: ۸۸

شـدن به مسـجدالحرام، برای طواف کعبه و نماز خوانـدن در آن و سایر عبادات، باز می داشـتند. عبارت «یصدون» اسـتمرار در جلوگیری را می رساند، و نشان می دهد کفار به طور مداوم از ورود مسلمانان به مسجدالحرام جلوگیری می کردند، و مؤمنین را از راه خـدا بـاز می داشـتند، یعنی آن ها را از اداء عبادات و مناسک در کعبه باز می داشـتند، و نمی گذاشـتند کسـی هم از خارج وارد مکه شود.

در این آیه خداونـد متعـال وصـفی از مسـجدالحرام با این عبارت می فرمایـد که: «اَلَّذی جَعَلْناهُ لِلنّاسِ آن را محل عبادت مردم قرار دادیم!»

یعنی این که ملک آن را به مردم واگذار نکردیم بلکه مردم مالک این معنی هسـتند که در مسـجدالحرام عبادت کنند و کسی نتواند از ایشان جلوگیری کند!

خداونـد متعـال می خواهـد بفهمانـد که عبادت مردم در مسـجدالحرام حق ایشان است، و جلوگیری ایشان از این کار تجاوز و تعدی در حق و الحاد به ظلم است، و عبارت «سبیلُ اللّه» این معنی را افاده می کند که جلوگیری از عبادت در مسـجد تعدی به حق اللّه است. در تأییـد این معنی ادامه می دهـد که « سَواءً الْعـاکِفُ فیهِ وَالْبادِ...» یعنی اهل آن، و خارجی هایی که داخل آن می شوند، در این که حق دارند در آن مسجد عبادت کنند، برابرند!

و لازمه عمل حریم و بازداری مسلمانان از ورود به مسجدالحرام برای عبادت، کیفری است که خداوند در آخر آیه می فرماید:

- «ما به هر کس از ایشان که بخواهد در آن جا تجاوز و ستمی بکند عذابی الیم

خواهیم داد!»(۱)

## ایجاد آمادگی در مسلمانان برای آغاز جهاد و دفاع

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوهِ اِنَ اللّهَ مَعَ الصّابِرینَ!» (۱۵۳تا۱۵۷/بقره)

قبـل از نـازل شـدن دسـتور جهاد و تشـریع آن، خـدای تعالی آیاتی را به عنوان ایجاد زمینه فکری جهت آمادگی جامعه نوپای اسلامی آن روز نازل فرمود، و در آن آیات پیشگویی بلایی شده بود که نزدیک بود مسلمان ها با آن روبه رو شوند.

البته این بلاـ ماننـد قحطی و وبـا و یا هر بلای عمومی دیگر نبود، بلکه بلای عامی بود که خود مسـلمانان خود را بـدان نزدیک کرده بودند، بلایی است که به جرم پیروی از دین توحید و اجابت دعوت حق بدان مبتلا شدند. جمعیت اندکی که همه دنیا، و مخصوصا قوم و قبیله خود آنان، مخالفشان بودند، و همه می خواستند نور خدا و کلمه

---

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۳۷

عدالت و دعوت حق را خاموش و نابود کنند.

دشمنان برای رسیدن به هدف خود راه قتال و جنگ را برگزیده بودند، زیرا هر راه دیگری که رفته بودند نتوانسته بودند مقاومت مسلمانان را درهم بشکنند.

از طرف مسلمانان نیز چاره ای جز دفاع متقابل وجود نداشت، زیرا از روزی که بشر پا به دنیا نهاده این تجربه را به دست آورده که برای توسعه حق باید باطل را از محیط دور ساخت.

آیات فوق به طور اشاره خبر می دهند که چنین محنت و بلایی رو به آمدن است. سخن از قتل و جهاد در راه خدا پیش کشیده شده، ولی این بلا را مانند بلاهای دیگر مکروه و ناگوار توصیف نکرده، و این قتال مرگ را نابودی نشمرده، بلکه آن را حیاتی معرفی کرده که مؤمنین با شناخت و معرفت به آن حیات، خود را برای جنگ و قتال آماده کنند.

به مؤمنین خبر می دهد که بلایی در پیش دارند و این بلاء امتحانی است که هرگز به مدارج عالی و رحمت پروردگاری و به اهتداء به هدایتش نمی رسند، مگر آن که در برابر آن صبر کنند و مشقت هایش را تحمل نمایند.

این حقیقت را به مؤمنین تعلیم می دهد که برای رسیدن به اهداف خود از جنگ و قتال از چه کمک بگیرند، می فرماید:

- « ای کسانی که ایمان آوردید! از صبر و نماز استعانت جوئید،

که خدا با صابران است!» (۴۵ / بقره)

صبر، عبارت است از خودداری از ناشکیبی و از دست ندادن امر تدبیر، و نماز عبارت است از توجه به سوی پروردگار، و انقطاع به سوی کسی که همه امور به دست اوست!(۱)

## اولین اذن دفاع برای مسلمین

« أُذِنَ لِلَّذينَ يُقاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا...!» (۳۹ / حج)

آیه فوق اذن جنگ با کفار را به مسلمانان می دهد. این اولین آیه ای است که درباره جهاد نازل شده است، چون مسلمانان مدت ها بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست اجازه می کردند تا با مشرکین قتال کنند، و حضرت به ایشان می فرمود که من مأمور به قتال نشده ام و در این باره هیچ دستوری نرسیده است.

---

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۲۳۹

آن حضرت تا در مکه بود همه روز عده ای از مسلمانان نزدش می آمدند که کتک خورده بودند و یا زخمی شده بودند، و شکنجه دیده بودند، در محضر آن جناب از وضع خود و ستم هایی که از مشرکین مکه، و گردن کلفت های آنان می دیدند، شکوه می کردند، حضرت هم آن ها را تسلیت می داد، و امر به صبر و انتظار فرج می کرد، تا آن که این آیات نازل شد و در آن اذن دفاع و جهاد داده شد.

بعضی از مفسرین آیات دیگری را به عنوان اولین دستور جهاد تلقی کرده اند، ولی اعتبار عقلی اقتضا می کند که همین آیه اولین آن ها باشد، برای این که صریحا کلمه «اذن» در آن آمده و هم چنین در آن زمینه چینی لازم شده، و مردم را برای جهاد تهییج و دل ها را تقویت نموده، و با وعده نصرت به طور اشاره و تصریح آنان را ثابت قدم کرده، و رفتاری را که خدای تعالی با اقوام ستمگر گذشته نموده، یادآور شده است!

همه این ها از لوازم تشریع احکام مهم، و بیان و ابلاغ برای اولین بار آن است، آن هم حکم جهاد که بنای آن بر اساس فداکاری و جانبازی است، و از دشوارترین احکام اجتماعی اسلام، و مؤثرترین آن ها در حفظ اجتماع دینی است.

آری! ابلاغ چنین حکمی برای اولین بار بسیار احتیاج دارد به زمینه چینی، و بسط کلام، و بیدار کردن افکار، هم چنان که در همین آیات این روش به کار رفته است.

چونکه اولاً کلام را با این نکته آغاز کرده است که:

- خدا مولای مؤمنان و مدافع ایشان است،

سپس به طور صریح اجازه قتال داده، و فرموده:

- شما تاکنون مظلوم بودید، و قتال تنها راه حفظ اجتماع صالح از ظلم ستمگران است!

و در این آیه ایشان را به وصف صلاحیت ستوده، و آنان را شایسته و قابل برای تشکیل یک مجتمع دینی که در آن اعمال صالح عملی می شود، دانسته، و آن گاه رفتار خدا را نسبت به اقوام ستمگر گذشته حکایت کرده، و وعده داده است که به زودی انتقام ایشان را از ستمگران معاصرشان خواهد گرفت، همان طور که از گذشتگان گرفت! در اولین آیه برای مطالب آیه اصلی که اذن بر قتال می دهد زمینه چینی شده است و می فرماید:

- «خدا از کسانی که ایمان آورده اند دفاع می کند،

و شر مشرکین را از ایشان دفع می کند،

چونکه او ایشان را دوست می دارد،

و مشرکین را دوست نمی دارد،

برای این که مشرکین خیانت کردند.» (۳۸ / حج)

پس اگر او مؤمنین را دوست می دارد بـدین جهت است که مؤمنین امانت را رعایت و نعمت خـدای تعالی را شـکر گذاشـتند، پس در حقیقـت خـدا از دیـن خـود (که امـانت نزد مـؤمنین است،) دفـاع می کنـد، و به همین جهت او ولی و مولاـی مـؤمنین است!(۱)

## دفاع یا جنگ تهاجمی

«اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتِلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا...!» (۳۹ / حج)

« به کسانی که مورد حمله و نبرد قرار می گیرند،

و به واسطه این که ستم کشیده اند،

اذن داده شد!

و خدا به یاری ایشان تواناست!

همان کسان که به ناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند...!»

این آیه نشانگر اجازه مقابله به مثل برای مسـلمانان است و می رسانـد که به آنان اجازه داده شده تا با کسانی که در حق آن ها ظلم می کنند به مقابله بپردازند پس خود عبارت دلیل بر این است که به چه کاری اجازه داده شده است.

فلسفه این اجازه هم همین است که مشرکین آغاز به این عمل کرده بودند و اصولاً خواستار جنگ و نزاع بودند، و مسلمانان را می کشـتند و کتـک می زدنـد، عبـارت «بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا...،» سبب این امر را صـراحت می بخشـد، و همین خود علت اذن را می فهماند، و می رساند که اگر مسـلمانان را که همواره از مشـرکین توسری می خوردند اجازه قتال دادیم به خاطر همین است که ظلم می شدند.

## و اما این که چگونه ظلم می شدند؟

در ادامه آیه این مظلومیت مؤمنین را بیـان می کنـد، و می فرمایـد که چگونه کفار بـدون هیـچ حقی و مجوزی مسـلمانان را از دیار وطنشان مکه بیرون کردنـد، آن هم نه این طور که دست ایشان را بگیرنـد و از خانه و شـهرشان بیرون کننـد بلکه آن قدر شکنجه و آزار کردنـد، و آن قـدر برای آنان صـحنه سازی نمودنـد تا آن که ناگزیر شدنـد با پای خود شـهر و زنـدگی را رها کردند و در دیار غربت منزل گزیدند، و از اموال و هستی خود چشم پوشیدند، و به فقر و تنگدستی گرفتار شدند، و عده ای به حبشه گریختند، و جمعی بعد از هجرت رسول اللّه صلی الله علیه و آله به مدینه، آن جا رفتند.

١- الميزان ج: ٢٨، ص: ٢٦١

دلیل اخراج آن ها چه بود؟

دلیل اخراج آن ها تنها این بود که می گفتند: پروردگار ما اللّه است، نه بت ها!

این تعبیر اشاره می کند به این که مشرکین آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند که این کلمه حق را از مسلمانان جرم می دانستند، و همان را مجوز این می دانستند که ایشان را از وطن مألوف و دیار خود بیرون کنند!(۱)

## تشریع جهاد و منابع مالی آن

«وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ...!» (۲۴۴ تا ۲۵۲ / بقره)

این آیه جهاد را واجب می کند، و مردم را دعوت می کند به این که در تجهیز یکدیگر و فراهم نمودن عده و قوه، انفاق کنند.

در این آیه، و در سایر موارد، فریضه جهاد مقید به عبارت «فی سَبیلِ اللّهِ» شده است. این به خاطر آن است که به خیال کسی نیاید که این وظیفه دینی مهم صرفا برای این تشریع شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کرده، و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند (همان طورکه برخی نویسندگان تاریخ تمدن اسلام، چه جامعه شناسان و چه غیر ایشان این گونه خیال کرده اند!)

حال آن که چنین نیست، و عبارت «فی سَبیلِ اللّهِ!» می فهماند که منظور از تشریع جهاد در اسلام برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است، در عالم سلطه یابد!

در این آیات مؤمنین را زنهار می دهد که مبادا در این سیر خود قدمی بر خلاف دستور خدا و رسولش بردارند، و کلمه ای در مخالفت بگویند، و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آن طور که بنی اسرائیل کردند. در میان این آیات، داستان طالوت و جالوت را بیان می کند تا نفاقی که در بنی اسرائیل پیش آمده بود، تکرار نشود - آنان که در موقع جنگ از رهبرشان نافرمانی کردند ولی عاقبت فقط گروهی اندک به جنگ رفتند ولی با امداد الهی بر گروه کثیر پیروز شدند!

خدای تعالی هزینه ای را که مؤمنین در راه او خرج می کنند قرض گرفتن خودش نامیده، و این به خاطر همان است که می خواهد مؤمنین را بر این کار تشویق کند، و هم برای این است که انفاق های مورد نظر برای خاطر او بوده و نیز برای این است که خدای

---

۱- المیزان ج: ۲۸، ص: ۲۶۳

سبحان به زودی عوض آن را چند برابر به صاحبانش بر می گرداند.(۱)

### جنگ با اهل کتاب

«قتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الاْخِرِ...!» (۲۹ / توبه)

قرآن مجید در آیه زیر مسلمین را امر می کند که با اهل کتاب جنگ کنند:

- «با کسانی که از اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند، و آن چه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی دانند، و به دین حق نمی گروند؛ کارزار کنید، تا با دست خود و به ذلت جزیه بپردازند!»

در ادامه آیه چگونگی انحراف آن ها را از حق، هم در مرحله اعتقاد و هم در مرحله عمل، شرح می دهد و می فرماید:

- «یهودیان گفتند: عُزیر پسر خداست!؟

و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست!؟

این عقیده ایشان است که به زبان هم جاری می کنند.

آن ها در عقیده مانند همان کسانی شدند که قبلاً کفر ورزیده بودند.

خدا ایشان را بکشد! چگونه افترائات کفار در ایشان اثر می گذارد!

به جای خدا، احبار و رهبانان خود را، و مسیح پسر مریم را، پروردگار خود دانستند،

و حال آن که دستور نداشتند مگر به این که معبودی یکتا بپرستند که جز او معبودی نیست، و او از آن چه که شریکش می پندارند منزه است!» (۳۰ و ۳۱ / توبه)

### دلایل جنگ با اهل کتاب

۱ - اولین وصفی که خداوند اهل کتاب را با آن توصیف کرده - ایمان نداشتن به خدا و روز جزاست!

سوالی پیش می آید که - این توصیف چگونه با آیاتی درست در می آید که اعتقاد به الوهیت خدا را به ایشان نسبت می دهد؟ یا در آیات دیگر اعتقاد به معاد را به ایشان نسبت می دهد، و آن گاه در این آیه می فرماید که - ایشان به روز جزا ایمان ندارند!

جواب این است که خدای تعالی در کلام مجیدش میان ایمان به او، و ایمان به روز جزا، هیچ فرقی نمی گذارد، و کفر به یکی

از آن دو را کفر به هردو می دانـد، و هم چنین دربـاره کسـانی که به خود خـدا و بعضـی از پیغمـبران ایمـان آورده و به بعض دیگر ایمان نیاورده اند، حکم به «کفر» نموده است. (مانند آیه ۱۵۰ سوره نساء.)

---

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۱۲۷

بنابراین، اهل کتاب هم که به نبوت پیامبر گرامی اسلام «حضرت محمد بن عبداللّه صلوات اللّه علیه و آله» ایمان نیاورده اند، «کفار حقیقی» حساب می شوند، ولو این که اعتقاد به خدا و روز جزا داشته باشند!

(توجه کنید که این کفر را به لسان «کفر به آیتی از آیات خدا،» که همان آیت نبوت باشد، نسبت نداده است بلکه به لسان «کفر به ایمان خدا و روز جزا،» نسبت داده است، عینا مانند مشرکین بت پرست که به خدا کفر ورزیدند و وحدانیتش را انکار کردند، هرچند وجودش را اعتقاد داشته و او را معبودی فوق معبودها می دانستند.)

اهل کتاب، اعتقادشان به خدا و روز جزا هم اعتقادی صحیح نیست و مسئله مبدأ و معاد را بر وفق حق تقریر نمی کنند، مثلاً در مسئله مبدأ که باید خدا را از هر شرکی بری و منزه بدانند، مسیح و عُزَیْر را فرزند او می دانند، و در نداشتن توحید با مشرکین فرقی ندارند. هم چنین در مسئله معاد، که یهود قائل به «کرامت» هستند، و مسیحیان قائل به «فدیه» هستند!

۲ - دومین وصفی که برای ایشان کرده، این است که ایشان محرمات الهی را حرام نمی دانند؛

- یهود عده ای از محرمات را که خداوند در سوره بقره و نساء ذکر می کند حلال دانسته اند.

- مسیحیان خوردن شراب و گوشت خوک را حلال دانسته اند، حال آن که حرمت این ها در دین موسی و عیسی و خاتم الانبیاء مسلم است!

- هم چنین اهل کتاب مال مردم خوری را حلال می دانند که قرآن مجید آن را به روحانیون این دو ملت (احبار و رهبانان) نسبت داده است. (۳۴ / توبه)

۳ - سومین وصفی که خدای تعالی از اهل کتاب کرده، مسئله دین است، که فرموده آن ها دین حق را سنت و روش زندگی خود نمی گیرند!

«دین حق» آن است که حق اقتضاء می کند که انسان آن دین را داشته باشد، و انسان را به پیروی از آن دین وادار می سازد. وقتی گفته می شود که اسلام دین حق است، معنایش این است که اسلام سنت تکوین و طریقه ای است که نظام خلقت مطابق آن است، و فطرت بشر او را به پیروی از آن دعوت می کند، همان فطرت که خداوند برآن فطرت انسان را آفرید، و در خلقت و آفریده خدا تبدیلی نیست، و این است دین استوار!!

از آن چه گذشت، خلاصه اش این می شود که اولاً ایمان نداشتن اهل کتاب به خدا و روز جزاء به معنای این است که ایشان ایمانی که نزد خدا مقبول باشد، ندارند! و جرم ندانستن ایشان محرمات خدا و رسول را، معنی اش این می شود که ایشان در تظاهر به

گناهان و منهیات اسلام، و آن محرماتی که تظاهر به آن اجتماع بشری را فاسد و زحمات حکومت حق حاکم بر آن اجتماع را بی اثر و خنثی می سازد، پروا و مبالات ندارند!

و تدین نداشتن ایشان به دین حق، معنایش این می شود که ایشان سنت حق را که منطبق با نظام خلقت، و نظام خلقت منطبق بر آن است، پیروی نمی کنند!

این اوصاف سه گانه، دلیل و حکمت خدا را در امر قتال با اهل کتاب بیان می کند، و با بیان آن مؤمنین را بر جنگ با همه آنان (نه با بعضی از آن ها) تحریک و تشویق می نماید، و می فرماید:

- با اهل کتاب کارزار کنید!

زیرا آن ها به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند،

ایمانی که مقبول باشد و از راه صواب منحرف نباشد،

آن ها محرمات الهی را حرام نمی دانند،

و به دین حقی که با نظام خلقت الهی سازگار باشد، نمی گروند،

- با آن ها کارزار کنید،

و کارزار را ادامه دهید! تا آن جا که ذلیل و زبون و زیردست شما شوند،

و نسبت به حکومت شما خاضع گردند،

و خراجی را که برای آن ها بریده اند، پرداخت کنند،

تا ذلت خود را در طرز ادای آن مشاهده نمایند،

و از سوی دیگر با پرداخت آن حفظ ذمه و خون خود و اداره امور خویشتن را تأمین نمایند!(۱)

### جنگ های تهاجمی اسلام (شمشیرهای سه گانه)

جنگ های صدر اسلام تقریبا همگی جنگ های دفاعی بودند، و مسلمین قریب پنجاه و دو جنگ با کفار و مشرکین عرب یا با یهود اطراف مدینه، و قبایل دیگر، کرده اند، که آن ها را غزوه و سریه می گویند.

غزوه، جنگ هایی است که رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله در آن شخصا حضور داشته است، و سریه جنگ هایی

است که پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله در آن حضور نداشـته است. در میـان این جنـگ هـا می توان گفت که سه مورد زیر جنگ های تهاجمی

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۷۱

بوده است که در این سه مورد، خداوند متعال دستور قتال و کارزار برای مسلمین صادر فرموده است. در روایات اسلامی حدیثی است از امام صادق علیه السلام به نام «حدیث شمشیرها» که از پدر بزرگوارش نقل کرده و فرموده است:

۱ - شمشیری که علیه مشرکین عرب به کار می رود، و لزوم به کار بردنش آیه زیر است که می فرماید:

- فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ...! (۵ / توبه)

۲ - شمشیر دوم، شمشیری است که علیه اهل ذمه به کار می رود و لزوم به کار بردن آن آیه زیر است که می فرماید:

- قِتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْاخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَ رَسُولُهُ،

وَ لا یَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتبَ حَتّی یُعْطُوا الجزیه عن یَدٍ،

وَ هُمْ صغِرُونَ! (۲۹ / توبه)

(این آیه ناسخ آیه « وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْنا!» "۸۳ / بقره" می باشد.)

پس، از اهل کتاب هر کس که در کشور اسلامی باشد از او پذیرفته نیست مگر - جزیه دادن یا کشته شدن، و در صورت جنگ و قتال، اموالشان غنیمت مسلمین، و زن و بچه هایشان اسرای آنان خواهد بود و اگر چنانچه حاضر به پرداخت جزیه شدند البته در آن صورت بر ما مسلمین حرام است که اموالشان را بگیریم و ایشان را اسیر خود سازیم، در این حالت می توانیم از آنان زن بگیریم و با آنان ازدواج کنیم.

۳ - شمشیر سوم، در مورد کسانی از اهل کتاب است که در کشورهایی زندگی می کنند که با ما سر جنگ دارند، هم می توانیم اسیرشان کنیم و هم اموالشان را بگیریم، ولی نمی توانیم با زنان ایشان وصلت کنیم. ایشان بین سه چیز اختیار دارند: به کشورهای اسلامی کوچ کنند، یا جزیه بپردازند، یا آن که کشته شوند!» (نقل از کافی)(۱)

### شش فرمان جنگی: شش رمز پیروزی اسلام

«یاَاَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوا اِذا لَقیتُمْ فِئَهً فَاثْبُتُوا وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثیرا...!»(۴۵ تا ۴۷ / انفال)

در قرآن مجید نکات مهمی به صورت فرامین نظامی وجود دارد که در جنگ های صدر اسلام نازل شده است، که این فرامین در فتح و پیروزی آنان مؤثر بوده است. از آن جمله شش فرمان تاریخی است که در آیات فوق در جنگ بدر نازل گردیده، و رعایت آن ها را خداوند متعال در جنگ های اسلامی در مصاف با دشمن بر مسلمین

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۹۵

واجب گردانیده است:

۱ - ثبات،

۲ - ذکر کثیر خدا،

۳ - اطاعت خدا و رسول اللّه،

۴ - اجتناب از نزاع،

۵ - اجتناب از غرور و شادمانی و خودنمائی در حرکت به سوی جنگ،

۶ - اجتناب از جلوگیری از راه خدا،

مجموعه این امور شش گانه، دستور نظامی جامعی است که هیچ دستور مهم جنگی از آن بیرون نیست. اگر انسان در جزئیات وقایع تاریخی جنگ های صدر اسلام، که در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، از قبیل جنگ بدر و احد و خندق و حنین و غیر آن، دقت کامل نماید، این معنا برایش روشن می شود که سرّ غلبه مسلمین، در آن جا که غالب شدند، رعایت مواد این دستورات بوده است، و علت شکست خوردن آنان نیز، هر جا که شکست خوردند، رعایت نکردن و سهل انگاری در آن ها بوده است!

اینک شرح کامل آیات در توضیح نکات فوق و رموز آن:

خود آیات چنین معنی می دهد:

۱ - « ای کسانی که ایمان آورده اید،

وقتی برخوردید به گروهی از دشمن، پس پایداری کنید،

و خدا را زیاد یاد کنید و به یاد او باشید، باشد که رستگار شوید!» (۴۵ / انفال)

۲ - « و فرمانبرداری کنید خدا و فرستاده اش را،

و نزاع مکنید که سست شوید و در نتیجه نیرویتان تحلیل رود،

و خویشتن داری کنید که خدا با خویشتن داران است!» (۴۶ / انفال)

۳ - « و مانند مشرکین و آن کسانی مباشید که با غرور و خودنمایی از دیار خود خارج شدند، و باز می داشتند از راه خدا، و خدا به آن چه می کنید محیط است!» (۴۷ / انفال)

### فرمان اول: ثبات قدم در جبهه

عبارت «فَاثْبُتُوا!» فرمان و دستور مطلقی است برای ایستادگی در مقابل دشمن و فرار نکردن. این فرمان با فرمان بعدی «فَاصْبِرُوا!» فرق دارد، که در آیه بعدی آمده است، و تکرار آن نیست. در آیه بعدی امر به صبر می فرماید - « وَ اصْبِرُوآا اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرینَ!» (۴۶ / انفال)

صبر، نوعی ثبات خاص است، و آن عبارت است از ثبات در مقابل مکروه، هم به قلب - به این که دچار ضعف نگشته، و جزع و فزع نکند؛ و هم به بدن - به این که کسالت و سهل انگاری ننموده، و از جا در نرود؛ و در مواردی که عجله پسندیده نیست، شتابزدگی ننماید.

در مورد آیه فوق، فرمان: «صبر پیشه کنید، خدا با صابران است!» به این معنا است که همواره در برابر مصایب و ناملایمات جنگی، که دشمن به وسیله آن تهدیدتان می کند، ملازم خویشتن داری بوده، و اکثرا در ذکر خدا و اطاعت او و رسولش، بوده باشید. حوادث و سنگینی بار اطاعت شما را از جای نکند و از پای در نیاورد، و لذت معصیت و عجب و تکبر شما را گمراه نسازد!

تأکیدی که در عبارت فوق وجود دارد برای این است که صبر قوی ترین یاوری است در شداید و محکمترین رکنی است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده! و همین صبر است که به انسان فرصت تفکر صحیح می دهد، و به منزله خلوتی است که در هنگام هجوم افکار پریشان و صحنه های هول انگیز و مصایبی که از هر طرف روی می آورد، به انسان فرصت می دهد که صحیح فکر کند و رأی مطمئن و صد در صد اتخاذ کند. پس خدای سبحان با مردم صابر است!

### فرمان دوم: ذکر و یاد خدا

ذکر خدا فرمانی است که در آیه « وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثیرا!» (۴۵ / انفال) صادر شده، و به معنای یاد خدا در دل و در زبان است، چه این هر دو قسم ذکر است.

معلوم است آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می کند، آن حالات درونی و قلبی انسان است، حالا چه این که لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه «یا شافی!» از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می برد، و یا مطابق نباشد، مثل این که همان مریض به جای آن دو کلمه بگوید: «ای خدا!» چون همین «ای خدا!» از مریض به معنای «ای شفادهنده!» است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که او را به استغاثه واداشته، شاهد این است که مقصودش از «ای خدا!» جز این نیست، و این خیلی روشن است.

کسی هم که به جنگ رفته و با دشمن روبه رو شده، می داند که در جنگ خون ها ریخته می شود، و دست و پاها قطع می گردد. و خلاصه، به منظور رسیدن به هدف باید از خود گذشت کرد و پیه همه ناملایمات را به تن مالید، چنین کسی فکرش همه متوجه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمنی است که او را به مرگ و فنا تهدید می کند،

و کسی که حالش چنین و فکر و ذکرش این است، ذکر خدایش هم ذکری است که با حالت و فکرش تناسب دارد.

و این خود بهترین قرینه است بر این که مراد از آیه « وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثیرا!» این است که مؤمن متذکر آن معارفی باشد که مربوط به این شأن و این حالت است، و آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار اوست، و آنکسی است که مرگ و حیات به دست اوست، و او می تواند انسان را در این حال یاری کند، و او سرپرست اوست، و چه سرپرست و یاور خوبی است!

چنین کسی که پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده:

« اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری می کند، و قدم هایتان را استوار می کند!»

(۷/محمد)

و نیز فرموده:

« خداوند اجر آن کس را که عمل نیکی کند ضایع نمی سازد!»

یقینا به نصرت پروردگارش اطمینان داشته و می داند که سرانجام کارزارش به یکی از دو وجه است، که هر دو نیک است، چون یا بر دشمن غلبه می کند که در این صورت رایت دین را بلند کرده و محیط را برای سعادتمند شدن خود و دیگران مساعد کرده است، و یا کشته می شود، که در این صورت به جوار اولیاء مقربین درگاه پروردگارش شتافته است!

این گونه معارف حقیقی است که مربوط به حالت یک نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعی و کرامت دائمی منتهی می کند!

اگر در آیه بالا «ذکر» را به «کثیر» مقید کرد، برای این بود که در میدان های جنگ هر لحظه صحنه هایی تکرار می گردد که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی علاقمند می سازد، و شیطان هم با القاء وسوسه خود آن را تأیید می کند، لذا فرموده: خدا را زیاد یاد کنید تا بدین وسیله روح تقوی در دل ها هر لحظه تجدید و زنده تر شود!

## فرمان سوم: اطاعت خدا و رسول

فرمان سوم می فرماید: «اَطیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ - خدا و رسولش را اطاعت کنید!»

مراد به این اطاعت، اطاعت دستوراتی است که از ناحیه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حریم دین و بیضه اسلام صادر می شود، و آیات جهاد و دستورات نبوی مشتمل بر آن است، مانند: دستوراتی درباره اتمام حجت با دشمن در مرحله اول، صادر

شده است، و یا دستوراتی که تعرض به زن و فرزند دشمن را در حین جنگ منع می کند، و یا شبیخون زدن به دشمن را اجازه نمی دهد و یا سایر احکام جهاد.

### فرمان چهارم: نهی از اختلاف

فرمان چهارم از نزاع و کشمکش بین مسلمین جلوگیری می کند و می فرماید « وَ لا تَنزَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ريحُكُمْ!» (۴۶/انفال) یعنی با نزاع و کشمکش در میان خود ایجاد اختلاف مکنید، و به واسطه آن خود را دچار ضعف اراده مسازید، و عزت و دولت و یا غلبه بر دشمن را از دست مدهید، چه اختلاف، وحدت کلمه و شوکت و نیروی شما را از بین می برد.

در ادامه این فرمان می فرماید: « وَ اصْبِرُوآا اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرينَ - صبر کنید که خدا با صابران است!»

### فرمان پنجم و ششم: نهی از اتخاذ رویه مشرکین و سد راه خدا

فرمان پنجم و ششم با آیه زیر صادر شده است که می فرماید:

« و مانند مشرکین و آن کسانی مباشید که با غرور و خودنمایی

از دیار خود خارج شدند و بازمی داشتند از راه خدا...!»

در این فرمان، نهی از اتخاذ طریقه مشرکین ریاکار و مغرور صادر شده که هم آنان جلوگیران راه خدا بودند و مقصود از آنان مشرکین قریش است که دارای این صفات بودند. تقدیر آیه چنین است که می فرماید:

- شما مانند کفار با خودنمایی و خودآرائی به تجملات دنیوی به سوی کارزار با دشمنان دین از دیار خود بیرون نشوید،

و مردم را با گفتار و کردار ناپسند خود به ترک تقوی و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات خدا دعوت مکنید،

و بدین وسیله جلوگیر راه خدا مباشید!

که اگر چنین کنید زحماتتان بی اثر گشته و نور ایمان در دل هایتان خاموش می گردد، و آثار ایمان از اجتماعتان رخت بر می بندد.

پس اگر بخواهید زحماتتان ثمربخش باشد،

و در نتیجه شما را به مقصد و هدف برساند،

جز صراط مستقیمی که دین قویم آن را برایتان فراهم آورده،

و ملت فطری هموارش کرده، راه دیگری ندارید،

و خداوند مردم فاسق را به سوی ایده های فاسدشان هدایت نمی کند!(۱)

## موقعیت تاریخی نزول سوره آل عمران و ارتباط آن با جنگ های اسلام

هر دویست آیه سوره آل عمران چنان می نماید که یک جا نازل شده باشد، زیرا تمامی آیات آن با یک اسلوب تنظیم شده، و مطالب آن ها با یکدیگر متناسب، و هدف آن ها با هم پیوند کامل دارد.

غرض اصلی این سوره دعوت نمودن مؤمنان است به این که در حمایت دین الهی، توحید کلمه و اتحاد داشته باشند. آیات آن جا به جا موقعیت خطیر و حساس مسلمانان را در برابر یهود و نصاری و مشرکین گوشزد می نمایند، تا آنان علیه این دشمنان سرسخت، که هر یک قصد خاموش کردن چراغ روشن اسلام را داشتند، قیام کنند، و صبر و ثبات قدم را شعار خود سازند.

روی همین جهت، به نظر می رسد که زمان نزول آن در هنگامی بوده که کار رسول اللّه صلی الله علیه و آله تا اندازه ای استقرار پیدا کرده، ولی به طور کامل پابرجا نشده است. چون در آیات آن از «غزوه احد» و « مباهله با نصارای نجران» و هم چنین درباره بعضی از امور مربوط به «یهود» و وادار نمودن مسلمانان به قیام در برابر «مشرکین» و دعوت نمودن آنان به صبر و ثبات و مرابطه، تذکراتی داده شده است.

همه این ها مؤید آن است که زمان نزول این سوره در اوقاتی بوده که مسلمانان با تمام قوا به «دفاع دینی» اشتغال داشتند، و در این راه کوشش می کردند.

از طرفی در برابر «فتنه یهود و مسیحیان» که موجب سستی ایمان قلبی مسلمانان می شد، قیام کرده، و به «مبارزه تبلیغاتی» آنان پاسخ می دادند، و از طرف دیگر با «مشرکین عرب» مشغول به زد و خورد شده، و دور از اهل و دیار در حال جنگ و ناامنی به سر می بردند.

این روزها کم کم داشت صیت اسلام در دنیا منتشر می شد، جهانیان علیه پیشرفت آن قیام کرده بودند. گذشته از یهود و نصاری و مشرکین عرب، از طرف ممالک خارجی هم، مانند دو کشور «روم و ایران» و امثال آن، این مبارزات شروع شده و به جلو می رفت.

لذا، خداوند متعال در این سوره بعضی از حقایق دینش را به مؤمنین تذکر داده تا قلب آنان را پاکیزه کند، و زنگ شبهات و وساوس شیطانی و تسویلات اهل کتاب را از

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۷۱

دلشان بزدایـد. هم چنین به آنان روشن ساخته که خداونـد از تـدبیر ملکش آنی غافل نشـده و در برابر اقدامات مخلوقات خود عاجز نیست، و لکن دینش - اسلام - را اختیار کرده و جمعی را هم به سوی آن از راه عادت جاری و سنت دائمی - که همان سنت علل و اسباب باشد - رهبری کرده است.

پس مؤمن و کـافر هر دو بر اسـاس سـنت اسـباب جریان دارنـد، و هر یک روزی جلوه گری و غلبه پیـدا می کننـد، روزی روز کافر است، و روزی دیگر روز مؤمنان، و دنیا دار امتحان و روزگار عمل است، و هر کس به نتیجه اعمال و کرده های خود در سرای دیگر می رسد!(۱)

## وجوب جهاد در تورات و انجیل و قرآن

«... وَعداً عَلَیْهِ حَقّا فِی التَّوْریهِ وَالاِنجیلِ وَالْقُرْآنِ...!» (۱۱۱/توبه)

خدای متعال در آیه فوق وعده ای را که در تورات و انجیل و قرآن به جهادگران راه خود داده، متذکر می شود:

- « خدا از مؤمنان جان ها و مال هایشان را خرید،

به این بها که بهشت از آنشان باد،

در راه خدا کارزار کنند، بکشند و کشته شوند،

وعده خداست، که در تورات و انجیل و قرآن، به عهده او محقق است،

و کیست که به پیمان خویش از خدا وفادارتر باشد؟

به معامله پر سود خویش که انجام داده اید شادمان باشید!

که این کامیابی بزرگ است!»

خـدای سـبحان، در این آیه به کسـانی که در راه خـدا با جان و مال خود جهاد می کننـد، وعـده قطعی بهشت می دهـد، و می فرماید که این وعده را در تورات و انجیل هم داده است، همان طور که در قرآن می دهد.

خداونـد این وعـده را در قـالب تمثیـل ریخته و آن را به خریـد و فروش تشـبیه فرموده است. یعنی خود را خریـدار و مؤمنین را فروشـنده، و جـان و مـال ایشـان را کالای مورد معامله، و بهشت را قیمت و بهاء، و تورات و انجیل و قرآن را سـند آن خوانـده است و چه تمثیل لطیفی به کار برده است!

و در آخر، مؤمنین را به این معامله بشارت داده، و به

۱- المیزان ج:۵، ص:۶. سوره آل عمران

رستگاری عظیمی تهنیت گفته است.(۱)

### شدت عمل مسلمانان در برابر کفار

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ... !» (۲۹/فتح)

« محمد «ص» رسول خداست،

و کسانی که با اویند علیه کفار شدید و بی رحمند،

و در بین خود رحیم و دلسوزند... !»

کلام خدا در این صدد است که مؤمنین به رسول اللّه صلی الله علیه و آله را توصیف کند و شدت و رحمت را، که دو صفت متضادند، از صفات ایشان بشمارد.

شدت به کفار را مقید کرده به رحمت بین خودشان تا توهمی که ممکن بود بشود دفع شود، و دیگر کسی نپندارد که شدت و بی رحمی نسبت به کفار باعث می شود مسلمانان به طور کلی، و حتی نسبت به خودشان هم سنگدل شوند، لذا دنبال آن فرمود که این ها در بین خود مهربان و رحیمند.

این آیه که آخرین آیه سوره فتح است، پیامبر را توصیف می کند، و آن هایی را که با اویند به اوصافی می ستاید که در تورات و انجیل ستوده است و مؤمنین را که عمل صالح انجام داده اند، وعده جمیل می دهد:

- « این وصف آنان است در تورات، و وصف آنان است در انجیل،

که چون زرعی است که شاخه خود را بیرون آورد،

و آن را نیرومند کند، پس انبوه گردد، و بر ساق خود راست بایستد،

و کشاورزان را خوش آید،

و کافران را به خشم آورد،

خدا به کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کردند آمرزش و پاداش بزرگ وعده داد!» (۲۹ / فتح)

این آیه به این نکته اشاره می کند که خدای تعالی در مؤمنین برکت قرار داده است، و روز به روز به عده و نیروی آنان افزوده می شود. به همین جهت بود که در ادامه کلام فرمود : تا خداوند به وسیله آنان کفار را به خشم در آورد!(۲)

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۳۳۵

۲- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۵۹

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ قیلَ لَهُمْ کُفُّوآا اَیْدِیَکُمْ وَ اَقیمُوا الصَّلوهَ وَ...!» (۷۷ / نساء)

آیه فوق در تاریخ اسلام از دو موقعیت زمانی و از دوگانگی برخورد برخی از مسلمانانی که دارای ایمانی ضعیف بودند، حکایت می کند:

برخی از مؤمنین اولیه، قبل از آن که دستور جنگ و دفاع صادر شود، بر اثر مشاهده تعدیات و ستم هایی که از طرف کفار بر آنان وارد می شد، تحمل نداشتند، و نمی توانستند صبر کنند و شمشیر نکشند و به مقابله نپردازند، ولی خدای تعالی در آن هنگام دستور داده بود که از جنگ خودداری کنند، و به اقامه شعائر دینی از قبیل نماز و زکات بپردازند، تا استخوان بندی و پی ریزی دین سخت و محکم گردد، تا بعدا خداوند اذن جهاد با دشمنان صادر کند، زیرا اگر چنین نمی کردند پیکره و ارکان و اجزاء دین از هم می گسیخت و خراب و متلاشی می گشت.

آیات فوق مردم را ملامت می کند که اینان، همان هایی هستند که در جنگ با کفار عجله داشتند، و در آن زمانی که افراد و قوای جنگی کافی برای برخورد با دشمن نداشتند، قادر به صبر نبودند، و نمی توانستند آزار دشمن را تحمل کنند، ولی وقتی که جنگ برایشان واجب گردید، یک عده همان طور که از خدا می ترسیدند، و بلکه سخت تر، از دشمن می ترسیدند... در حالی که دشمنان نیز مردمانی مثل خودشان هستند. آیات از آنان چنین نقل می کند:

- «آیا کسانی را ندیدی که به آنان گفته می شد:

دست نگه دارید، و نماز بخوانید، و زکات بدهید،

ولی هنگامی که برای آنان جنگ واجب شد،

فی الحال یک عده همان طور که از خدا می ترسند،

و بلکه بیشتر از آن، از مردم می ترسیدند، و می گفتند:

پروردگارا! چرا برای ما جنگ واجب کردی؟

چرا به ما تا مدت نزدیکی مهلت ندادی؟

بگو!

- بهره دنیا کم و آخرت برای کسی که تقوی پیشه کند، بهتر است!

و به شما به اندازه شکاف هسته خرما هم ستم نمی شود!

هرکجاکه باشید مرگ شما را در خواهد یافت، هر چند در برج های محکم باشید!»

(۷۷ و ۷۸/نساء)

آیات زیر نیز در ملامت مسلمانان ضعیف است، و آنان را موعظه می کند که اگر

در قرآن تدبر کنند ایشان را بینا و روشن خواهد کرد:

- «این مردم کلمه «طاعت» را می گویند،

ولی موقعی که از پیش تو می روند،

یک عده شان شبانه برخلاف گفته تو تصمیم می گیرند،

و خدا تصمیم های شبانه اینان را ثبت می کند،

- پس تو از ایشان روگردان باش! و بر خدا توکل کن!

که خدا برای وکالت و سرپرستی کافی است!

چرا در قرآن تدبر نمی کنند؟ که اگر از طرف غیر خدا بود اختلاف زیادی در آن می یافتند...

- ای پیغمبر! در راه خدا جنگ کن!

صاحب این تکلیف جز نفس تو نیست،

و مؤمنین را نیز تحریص بر جنگ کن!

امید است که خداوند آزار و آسیب کفار را بازدارد،

که خداوند انتقام و بازجویی اش سخت تر و شدیدتر است!» (۸۱ تا ۸۵/نساء)

( البته باید خاطرنشان ساخت که افرادی که مورد عتاب در این آیات هستند غیر از منافقینی هستند که در بین مسلمین بودند.)(۱)

### خیانت و جاسوسی در جنگ های صدر اسلام

«یآ اَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوا لا تَخُونُوا اللّهَ وَ الرَّسُولَ...!» (۲۷ / انفال)

در تاریخ اسلام مواردی مشاهده شده که برخی از مسلمین به اسرار و تصمیمات سری رسول اللّه صلی الله علیه و آله اطلاع پیدا کرده، و به دلایلی آن را برای مشرکین یا دشمنان دیگر فاش کرده اند، و در این موارد بیشتر این خیانت ها به دلیل حفظ اموال و اولاد خود یا منافع همکیشان خویش بوده است.

نظیر این موضوع در روایات اسلامی در دو مورد پیدا می شود:

یکی در آغاز جنگ بـدر، که لشـکر مسـلمین درصـدد گرفتن راه مال التجاره ابوسـفیان بودند، و کسـی از مسـلمین نامه ای به ابوسـفیان نوشـته و اطلاع داده بود. مصداق دیگرش، جریان ابی لبابه بود که اسـرار رسول اللّه صـلی الله علیه و آله را برای قبیله بنی قریظه فاش کرد.

داستانش این بوده که:

« رسول خدا صلی الله علیه و آله یهود بنی قریظه را بیست و یک شب محاصره

---

۱- المیزان ج: ۹، ص: ۲۷

کرد، و از آن حضرت درخواست صلح کردند، به همان قراری که با برادران یهودی شان در بنی النضیر صلح کرده بود. و آن این بود که اجازه دهد از سرزمین خود کوچ کرده و با برادران خود در «اذرعات و اریحات،» که در سرزمین شام قرار دارد، ملحق شوند. رسول خدا صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را نپذیرفت، و جز این رضا نداد که به حکم «سعدبن معاذ» گردن نهند. ایشان برای حکمیت ابولبابه را که دوست و خیرخواه بنی قریظه بود، انتخاب کردند، و پیشنهاد دادند، و خیرخواهی ابولبابه برای این بود که زن و فرزند و اموالش در میان آن قبیله بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ابولبابه را نزد ایشان فرستاد، ابولبابه وقتی به میان آن قبیله آمد، از او پرسیدند رأی تو چیست؟ آیا صلاح می دانی که ما به حکم سعدبن معاذ گردن نهیم؟

ابولبابه با دست خود اشاره به گردنش کرد و فهمانید که سعد جز به کشتن شما حکم نمی کند، زنهار که زیر بار نروید! جبرئیل نازل شد و داستان ابولبابه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارش داد.

ابولبابه می گوید: به خدا قسم، هنوز قدم از قدم بر نداشته بودم که منتقل شدم به این که خدا و رسولش را خیانت کرده ام، و همین طور هم شد، یعنی چیزی نگذشت که آیه مورد بحث نازل شد. ابولبابه خود را با طناب به یکی از ستون های مسجد بست و گفت به خدا قسم آب و غذا نمی خورم تا این که یا بمیرم یا خداوند از تقصیرم بگذرد! هفت روز در اعتصاب غذا بود تا این که به حالت بیهوشی افتاد، و خداوند تعالی از گناهش درگذشت. به او گفتند: یا ابولبابه! خدا توبه تو را پذیرفت! گفت: نه به خدا سوگند! خود را از این ستون باز نمی کنم تا رسول اللّه صلی الله علیه و آله خودش مرا باز کند!

لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آوردند و او را با دست خود باز کردند.

ابولبابه سپس اضافه کرد: از تمامیت توبه من این است که از این به بعد از قبیله و قومم و خانه هایشان که در آن خانه این گناه از من سر زد، قطع رابطه می کنم، و از اموالی که در آن جا دارم می گذرم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از تمامیت توبه تو بس است این که یک سوم اموالت را تصدق دهی!»

(نقل از امام باقر و امام صادق علیه السلام - در مجمع البیان)

این داستان بعد از مدتی از وقوع جنگ بدر رخ داده است.(۱)

### مسئله غنائم در جنگ های صدر اسلام

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۰۰

«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الاَنْفالِ...!» (۱ / انفال)

ارتباط آیات در این سوره (انفال) و تصریح به داستان جنگ «بدر» کشف می کند از این که این سوره تمامی اش مربوط به جنگ بدر است، و اندکی پس از آن جنگ نازل شده است. حتی ابن عباس هم به طوری که از وی نقل شده، این سوره را «سوره بدر» نامیده بود. آیاتی از این سوره، که معترض مسئله غنایم جنگی است، پنج آیه است که در سه جای این سوره قرار گرفته است، و بر حسب ترتیب آن عبارتنداز:

۱ - «از تو از انفال پرسش می کنند،

بگو! انفال مال خدا و رسول است...!» (۱ / انفال)

۲ - « و بدانید که هر آن چیزی که به غنیمت گرفته اید،

بی گمان پنج یک آن:

از آن خداست، و از آن رسول، و از آن خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و راهگذران،

اگر به خدا ایمان آورده اید و بدانچه ما بر بنده خود در روز فرقان

روزی که دو گروه روی در روی هم آوردند،

نازل کردیم و خدا بر همه چیز تواناست!» (۴۱/انفال)

۳ - « برای پیامبری سزاوار نیست که اسیرانی داشته باشد، تا در زمین قتل بسیار کنند،

شما متاع دنیا را می خواهید، و خدا آخرت را می خواهد، و خدا عزیز حکیم است!

اگر از خدا کتابی نبود که در پیش برفت،

البته در آن چه گرفتید شما را عذاب بزرگی می رسید!

پس، از آن چه در جنگ غنیمت گرفته اید، بخورید، حلال و پاکیزه،

و از خدا بترسید، بی گمان خدا آمرزگار مهربان است!» (آیه ۶۷ تا ۶۹)

از آیات استفاده می شود که پرسش کنندگان از آن جناب درباره امر اسیران پرسش نموده اند، و درخواست کرده اند تا اجازه

دهد اسیران کشته نشوند بلکه با دادن فدیه آزاد گردند. در جواب، ایشان را مورد عتاب قرار داده است.

از این که تجویز کرد خوردن از غنیمت را، و فرمود: « از آن چه در جنگ غنیمت گرفته اید، بخورید!» بدست می آید که اصحاب، به طور ابهام، چنین فهمیده بودند که مالک غنیمت و انفال می شوند، جز این که نمی دانستند آیا تمامی اشخاصی که حاضر در

میدان جنگ بوده اند، مالک می شوند؟ و یا تنها کسانی که قتال کرده اند؟ و آن هایی که تقاعد ورزیده اند، از آن بی نصیبند؟ و آیا مباشرین که از آن سهم می برند، به طور مساوی میانشان تقسیم می شود، و یا به طور متفاوت؟ مثلاً سهم سواره ها بیشتر از پیاده ها و یا امثال آن است؟

چون دستور «بخورید!» مبهم بود باعث شد که مسلمین در میان خود مشاجره کنند، و سرانجام به رسول خدا صلی الله علیه و آله مراجعه نموده و توضیح بپرسند. لذا آیه فوق الذکر نازل شد که فرمود:

- «از تو انفال پرسش می کنند، بگو! انفال مال خدا و رسول است!

پس، از خدا بترسید، و میان خود صلح برقرار کنید،

و خدا و رسول او را اطاعت کنید، اگر با ایمان هستید!» (۱/انفال)

با این آیه که بعد از سه آیه فوق نازل شده است، ایشان را در استفاده ای که از عبارت «بخورید!» کرده بودند و پنداشته بودند که مالک انفال هم هستند، تخطئه نموده، و ملک انفال را مختص به خدا و رسول کرده، و ایشان را از تخاصم و کشمکش تهی ساخته است.

و وقتی بدین وسیله مشاجره شان خاتمه یافت، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به ایشان ارجاع داد و در میانشان به طور مساوی تقسیم کرده، و به همان اندازه سهمی برای آن عده از اصحاب که حاضر در میدان جنگ نبودند، کنار گذاشت، و میان کسانی که قتال کرده و آن هایی که قتال نکرده بودند، و هم چنین میان سوارگان و پیادگان تفاوتی نگذاشت.

آن گاه آیه دوم: « بدانید هر آن چه که غنیمت گرفته اید، بی گمان پنج یک آن از آن خداست و از آن رسول...!» (۴۱ / انفال) به فاصله اندکی نازل شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر امتثال آن، از آن چه که به نفرات داده بود، پنج یک را دوباره پس گرفت.

از بررسی آیات روشن شد که سؤال کنندگان، این سؤال را وقتی کردند که پیش خود خیال کرده بودند مالک غنیمت هستند، و اختلافشان در این بود که مالک آن کدام طایفه است؟ و یا در این بود که به چه نحوی مالک می شوند؟ و به چه ترتیبی در میانشان تقسیم می شود؟ و یا در هردو جهت اختلاف داشته اند.

عبارت « بگو انفال از آن خدا و رسول است...!» جواب پرسش ایشان بود، که فرمود: انفال ملک کسی از ایشان نیست، بلکه ملک خدا و رسول اوست، که به هرمصرفی بخواهند می رسانند. این بیان ریشه اختلافی را که در میان آن ها رخنه کرده بود، به کلی

برطرف کرد.

پس، از مجموع سه آیه این معنا استفاده می شود که اصل ملک در غنیمت از آن خدا و رسول است، و خدا و رسول چهار پنجم آن را در اختیار جهادکنندگان گذاشته اند تا با آن ارتزاق کنند، و آن را تملک نمایند. و یک پنجم آن را به خدا و رسول و خویشاوندان رسول و غیر ایشان اختصاص داده است تا در آن تصرف نمایند.

آیه فوق نشان می دهد که خداوند تعالی حکم عمومی «انفال» را صادر فرموده، نه تنها حکم غنیمت جنگی را، بنابراین این یک حکم عمومی است که هم غنیمت را شامل می شود، و هم سایر اموال زیادی در جامعه را، از قبیل: سرزمین های تخلیه شده، دهات متروک، قله کوهها، بستر رودخانه ها، خالصه جات پادشاهان، ترکه اشخاص بی وارث، و از همه این انواع، تنها غنیمت جنگی متعلق به جهادکنندگان به دستور پیغمبر است، و مابقی در تحت ملکیت خدا و رسول باقی است!(۱)

### امدادهای الهی و نقش ملائکه در جنگ های اسلام

«اَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَهِ الافٍ مِنَ الْمَلائِکَهِ مُنْزَلینَ!» (۱۲۴ و ۱۲۵ / آل عمران)

خدای متعال در قرآن شریف ضمن بیان تاریخ جنگهای صدر اسلام، امدادهای غیبی به وسیله سپاهیان ملائکه و وزش باد و امثال آن را در قبال جهاد و جانفشانی مسلمانان اولیه و پیروزی گروه قلیل و بدون تجهیزات به نیروی عظیم و تا دندان مسلح دشمنان اولیه اسلام، شرح داده است.

### چگونگی یاری ملائکه در جنگ ها

از آیه شریفه ۱۲۶ سوره آل عمران استفاده می شود که ملائکه ای که برای کمک مؤمنین آمدند، مستقلاً در امر یاری اثر نداشتند، و صرفا اسباب ظاهری بودند، که باعث آرامش قلب مؤمنین شدند.

امایاری واقعی صرفا از خدای سبحان است، زیرا او عزیزی است که مغلوب نمی شود، و حکیمی است که جهل در حریم مقدسش راه ندارد.

- «و خداوند آن کمک را انجام نداد مگر مژده ای برای شما،

تا دلهایتان بدان آرام گیرد،

و یاری جز از طرف خداوند توانا و حکیم نخواهد بود!» (۱۲۶ / آل عمران)

### امداد ملائکه در جنگ بدر

١- الميزان ج: ١٧، ص: ١٧

در آیات ۱۲۲ و ۱۲۵ سوره آل عمران می فرماید:

- «آن گاه که دو دسته از شما (در آغاز جنگ احد)، ترسان شده،

و به فکر سستی افتادند، و حال آن که خداوند یار و ولی آنان بود.

خداوند شما را در «جنگ بدر» یاری فرمود، و حال آن که خوار و زبون بودید،

پس از خدا بترسید، باشد که شکر او را به جای آورده باشید!

آن دم که به مؤمنین گفتی:

آیا بس نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار ملائکه نازل شده از آسمان،

یاری می کند؟ آری، اگر صبر کرده و تقوی کنید،

همین لحظه، خداوند شما را به پنج هزار ملائکه نشاندار یاری می کند...!»

از این آیات استفاده می شود که خداوند متعال در جنگ «بدر» سه هزار ملائکه برای یاری مؤمنین فروفرستاده است. با این که در آیه ۹ سوره انفال صحبت از هزار فرشته «ردیف شده» به میان آمده است، ولی از عبارت «مُرْدِفین» به معنی «مُتْبِعین» استفاده می شود که این فرشتگان هزار هزار در پی هم ردیف بوده اند، و تعداد اصلی آنان سه هزار بوده است.

علاوه بر آن، در همان جنگ بدر، خداوند متعال وعده مشروطی هم به مسلمین داده بود، که اگر صبر کنند و تقوی پیشه نمایند، خداوند پنج هزار ملائکه «نشاندار» نیز بر آنان نازل خواهد کرد.

## امداد ملائکه در جنگ احزاب و حُنین و اُحد

آیه ۹ سوره احزاب نشان می دهد که خداوند متعال در این جنگ با نیروهای غیبی مسلمین را مدد فرموده است:

- «هنگامی که سپاهیان فراوانی از دشمن به سوی شما آمد،

ما باد تند و سپاهیانی که آن را ندیدند، به کمک شما فرستادیم!»

هم چنین در آیه ۲۶ سوره توبه می فرماید:

- «و فروفرستاد سپاهیانی که آنان را ندیدید!»

این آیه درباره جنگ «حنین» است و نشان می دهد که ملائکه الهی برای امداد مسلمین در این جنگ نیز نازل شده اند. اما در جنگ اُحد آیات قرآن نشان نمی دهدکه فرشته ای برای منظور امداد نازل شده باشد.(۱)

## از بدر تا مکه جنگ های اسلام با مشرکین قریش

### جنگ بدر

#### اولین جهاد و دفاع مسلمین

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۲

«وَ اِذْ یَعِدُکُمُ اللّهُ اِحْدَی الطّآئِفَتَیْنِ اَنَّها لَکُمْ وَ... !» (۷ تا ۱۴ / انفال)

این آیات قسمتی از تاریخ جنگ بدر، اولین جنگ در تاریخ اسلام، را شامل است، و سیاق آیات نشان می دهد که بعد از پایان یافتن جنگ مزبور نازل شده اند:

« به یاد آورید، آن روزی را،

که خداوند به شما وعده داد که با یاری او بر یکی از دو طایفه (عیر یا نفیر،) غالب شوید،

و شما میل داشتید که آن طائفه، طائفه عیر، یعنی قافله تجارتی قریش باشد،

چون نفیر یعنی لشکریان قریش، عده شان زیاد بود،

و شما ضعف و ناتوانی خود را با شوکت و نیروی آنان مقایسه می کردید،

و لکن خداوند خلاف این را می خواست.

خداوند می خواست تا با لشکریان ایشان روبه رو شوید،

و او شما را با کمی عددتان بر ایشان غلبه بخشد،

و بدین وسیله قضای او مبنی بر ظهور حق و استیصال کفر،

و ریشه کن شدن ایشان، به کرسی بنشیند!»

خداوند متعال در این آیه نعمت ها و سنت های خود را برای ایشان بر می شمارد، تا چنین بصیرتی به هم برسانند که بدانند خدای سبحان امری به ایشان نمی کند، و حکمی بر ایشان نمی آورد، مگر به حق، و در آن مصالح و سعادت ایشان، و به نتیجه رسیدن

مساعی ایشان را در نظر می گیرد. و وقتی دارای چنین بصیرتی شدنـد، دیگر در میان خود اختلاف نمی کنند، و نسبت به آن چه خداونـد تعالی برای آنان مقرر داشته و پسندیده، اظهار کراهت نمی نمایند، بلکه امر خود را به او محول می سازند و او و رسول او را اطاعت می کنند!

## قافله عیر و لشکر نفیر

«عیر» قافله چهل نفری قریش بود که بـا مـال التجـاره و اموال خود از مکه به شام می رفت، و هم چنین از شام به مکه باز می گشت، و ابوسفیان هم در میان ایشان بود. «نفیر» لشکر هزار نفری قریش بود که لشکر اسلام پس از دست نیافتن به مال التجاره آنان، در بدر با خود آنان روبه رو شدند.

روایات اسلامی آغاز مقابله مسلمین با قافله قریش را چنین شرح می کنند:

- ابوسفیان با قافله قریش از شام می آمد، با اموالی که در آن ها عطریات بود، و در آن قافله چهل سوار از قریش بودند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین رأی داد که اصحابش بیرون شده، و راه را بر ایشان گرفته و اموالشان را بگیرند، لذا فرمود: امید است خداوند این اموال را عاید شما گرداند!

اصحاب نیز پسندیدند. بعضی به عجله حرکت کردند، و برخی دیگر به کندی، چون باور نمی کردند که رسول اللّه صلی الله علیه و آله از رموز جنگی آگاهی داشته باشد، لذا فقط قافله ابوسفیان و گرفتن غنیمت را هدف همت خود قرار دادند.

وقتی ابوسفیان شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرده است، «ضمضم بن عمر غفاری» را خبر داد تا خود را به مکه رسانیده، و به قریش بگوید که محمد صلی الله علیه و آله با اصحابش متعرض قافله ایشان شده، و به هر نحو شده، قریش را حرکت دهد.

## چگونگی تجهیز لشکر قریش در مکه

آن چه در مکه اتفاق افتاد، و چگونگی جمع آوری نیرو برای مقابله با پیامبر اسلام را روایات اسلامی چنین شرح می دهند:

... وقتی روز سوم رسید، «ضمضم» وارد شد، در حالی که به صدای هر چه بلندتر فریاد می زد:

ای آل غالب! مال التجاره! قافله! قافله! دریابیـد! دریابید! گمان نمی کنم که بتوانید دریابید! آری، محمد و مشتی بی دینان از اهل یثرب حرکت کردند، و متعرض قافله شما شدند! آماده حرکت شوید!

قریش وقتی این را شـنیدند، احـدی از ایشان نماند مگر این که دست به جیب بردند و پولی جهت تجهیز قشون دادند و گفتند: هر کس حرکت نکند خانه اش را ویران می کنیم!

عبـاس بن عبـدالمطلب، نوفـل بن حـارث بن عبـدالمطلب، و عقیـل بن ابیطالب نیز حرکت کردنـد. قریش کنیزان خود را نیز در حالی که دف می زدند، حرکت دادند.

### تعداد لشکر مسلمانان

از آن سو، رسول خدا صـلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده نفر بیرون شد، و در نزدیکی های بدر یک نفر را مأمور دیده بانی کرد، تا وی را از قریش خبر دهد.

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مردی را به نام «عدی» فرسـتاد تا برود و از قافله قریش خبری به دست آورد. وی برگشت و به عرض رسانید که در فلان موضع قافله را دیدم.

جبرئیـل در این موقع نـازل شـد و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را خـبر داد که مشـرکین قریش تجهیز لشـکر کرده و از مکه حرکت کرده اند.

رسول خدا صـلی الله علیه و آله قضـیه را با اصحاب خود در میان نهاد و در این که به دنبال قافله عیر و اموال آن راه بیفتند و یا با لشکر قریش مصاف دهند، مشورت کرد.

### جلسه مشورتی پیامبر

در جلسه مشورتی اول ابوبکر برخاست و عرض کرد:

یا رسول اللّه! این لشـکر، لشـکر قریش است، همان قریش متکبر که تا بوده کافر بوده انـد، و تا بوده با عزت و قـدرت زنـدگی کرده اند، به علاوه، ما از مدینه که بیرون شدیم برای جنگ بیرون نشدیم، لذا از نظر قوا و اسلحه آمادگی نداریم! وی گفت:

من این راه را بلـدم، «عـدی» می گویـد: در فلاـن جـا قافله قریش را دیـده است. اگر این قافله راه خود را پیش بگیرد ما نیز راه خود را پیش بگیریم، درست در سـر چاه بدر به یکدیگر می رسـیم. حضـرت فرمود: بنشـین! ابوبکر نشست. عمر برخاست و او نیز کلام ابوبکر را تکرار کرد، و همان نظر را داد. حضرت به او نیز فرمود: بنشین! عمر نشست.

به دنبال او مقداد برخاست و عرض کرد:

یا رسول اللّه، این لشکر، لشکر قریش متکبر است، و لکن ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده ایم، و شهادت داده ایم بر این که آن چه که تو آورده ای حق است! به خدا سوگند، اگر بفرمائی تا در زبانه های آتش پر دوام چوب غضا فرو رویم، و یا در انبوه تیغ هراس در آئیم، در می آئیم، و تو را تنها نمی گذاریم! ما آن چه را که بنی اسرائیل در جواب موسی گفتند که: (تو و پروردگارت برو و ما این جا نشسته ایم،) در جوابت بر زبان نمی آوریم، بلکه می گوئیم:

آن جا که پروردگارت امر فرموده برو، ما نیز همراه توئیم، و در رکابت می جنگیم! رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقابل این گفتارش جزای خیرش داد. سپس فرمود:

مردم! شما رأی خود را بگوئید!

منظورش از مردم «انصار اهل مدینه،» بودند و چون عده انصار بیشتر بود و به علاوه انصار در بیعت «عقبه محلی میان مکه و منا،» گفته بودند: ما درباره تو هیچ تعهدی نداریم تا به شهر ما مدینه در آئی، ولی وقتی بر ما وارد شدی، البته در ذمه ما خواهی بود، و از تو دفاع خواهیم کرد، هم چنان که از زنان و فرزندان خود دفاع می کنیم! رسول خدا صلی الله علیه و آله می ترسید منظور ایشان در آن بیعت این بوده باشد که ما تنها در شهرمان از تو دفاع می کنیم، و اما اگر در خارج مدینه دشمنی بر تو حمله کرد ما در مورد آن تعهدی نداریم. چون چنین احتمالی را می داد خواست تا ببیند آیا در مثل چنین روزی هم او را یاری می کنند یا نه؟

از میان انصار «سعدبن معاذ» برخاست و عرض کرد:

پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق کردیم، و شهادت دادیم بر این که آن چه بیاوری حق و از ناحیه خداست! بنابراین به آن چه که می خواهی امر کن تا با دل و جان امتثال کنیم! و آن چه که می خواهی از اموال ما بگیر، و هر قدر می خواهی برای ما بگذار!

به خدا سوگند! اگر دستور دهی تا در این دریا فرو شویم امتثال نموده و تنهایت نمی گذاریم، و از خدا امیدواریم که از ما به تو رفتاری نشان دهد که مایه روشنی دیدگانت باشد! پس، بی درنگ ما را حرکت بده که برکت خدا همراه ماست! رسول خدا صلی الله علیه و آله از گفتار او خوشحال گشت و فرمود:

حرکت کنید به برکت خدا! که خدای تعالی مرا وعده داده بر یکی از دو طائفه غلبه یابیم، و خداوند وعده خود را خلاف نمی کند. به خدا سوگند! گویا

همین الساعه قتلگاه ابی جهل بن هشام، عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه و... را می بینم!

## استفاده از اطلاعات جاسوسی در جبهه

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور حرکت داد، و به سوی «بدر» که نام چاهی بود، روانه شد. قریش نیز از آن سو به حرکت درآمدند و غلامان خویش را پیشاپیش فرستادند تا به چاه برسند و آب برگیرند. اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ها را گرفته و دستگیر نمودند و پرسیدند شما چه کسانی هستید؟ گفتند:

ما غلامان و بردگان قریشیم. پرسیدند: قافله عیر را کجا دیدید؟ گفتند:

ما از قافله اطلاعی نداریم!

اصحاب ایشان را شکنجه دادند تا بلکه بدین وسیله اطلاعاتی کسب نمایند، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود، و از نماز خود منصرف گشته و فرمود:

اگر این بیچاره ها واقعا به شما راست بگویند شما هم چنان ایشان را خواهید زد، و اگر یک دروغ بگویند دست از آنان بر می دارید؟ پس کتک زدن فایده ندارد.

ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بردند، حضرت پرسید:

شما کیانید؟ عرض کردند: ما بردگان قریشیم. فرمود:

قریش چند نفرند؟ عرض کردند: ما از عدد ایشان اطلاعی نداریم. فرمود:

در شبانه روز چند شتر می کشند؟ گفتند: نه الی ده عدد. فرمود:

عدد ایشان نهصد تا هزار نفر است!

آن گاه دستور داد غلامان را بازداشت کنند.

## وحشت و اختلاف در لشکر قریش

گرفتاری غلامان به گوش قریش رسید، بسیار وحشت کردند، و از حرکت کردن خود پشیمان شدند. عتبه بن ربیعه، ابوالبختری پسر هشام را دید و گفت:

این ظلم را می بینی؟به خدا سوگند من جای پای خود را نمی بینیم! (نمی فهمم کجا می روم؟) ما از شهر بیرون شدیم تا از

اموال خود دفـاع کنیم، و اینـک مال التجاره ما از خطر جسـته، و حالا می بینم راه ظلم و تعـدی را پیش گرفته ایم! با این که به خدا سوگند، هیچ مردم متجاوزی رستگار نشدند، و من دوست می داشتم اموالی که در قافله از بنی عبد مناف بود، همه از بین می رفت، و ما این راه را نمی آمدیم! ابوالبختری گفت:

تـو برای خـودت یکی از بزرگـان قریشـی، (این مردم بهـانه ای ندارنـد مگر آن اموالی که در واقعه نخله از دست دادنـد، و آن خـونی کـه از «ابـن الحضـرمی» در آن واقعـه بـه دسـت اصـحاب محمـد ریختـه شـد،) تـو آن امـوال و هم چنین خونبهـای «ابن الحضرمی» را که هم سوگند توست به گردن بگیر، و مردم را از این راه برگردان! عتبه گفت:

به گردن گرفتم. و هیـچ یک از ما مخالفت نـداریم، مگر «ابن الحنظلیله» یعنی «ابوجهل» که می ترسم او زیر بار نرود. تو نزد او شـو، و بـه او بگـو که من امـوال و خـون ابن الحضـرمی را به گردن گرفتم و چـون هم سوگنـد من بـوده، دیه اش بـا من است! ابوالبختری می گوید: من به خیمه ابوجهل رفتم و مطلب رابه وی رساندم. ابوجهل گفت:

عتبه نسبت به محمد تعصب می ورزد، چون او خودش از عبد مناف، و به علاوه پسرش ابوحذیفه در لشکر محمد است، و می خواهـد از این کار شانه خالی کنـد، از مردم رو در بایستی دارد، و حاشا که من بپذیرم! به «لات و عُزّی» سوگند، دست بر نمی دارم تا آنکه ایشان را تا مدینه فراری ندهم و سر جایشان ننشانم، و یا همه شان را اسیر گرفته و به اسیری وارد مکه شان کنیم، تا داستانشان زبانزد عرب شود!

### پشیمانی ابوسفیان

از آن سو، وقتی ابوسـفیان قافله را از خطر گذراند، شخصـی را نزد قریش فرستاد که خداوند مال التجاره شما را نجات داد، لذا متعرض محمـد نشویـد، و به خانه هایتان برگردید، و او را به عرب واگذارید، و تا می توانید از مقاتله با او اجتناب کنید، و اگر بر نمی گردید باری کنیزان را برگردانید!

رسول ابوسـفیان در «جُحْفه» به لشـکر قریش برخورد، و پیغام ابوسـفیان را رسانید. عتبه خواست از همان جا برگردد، ابوجهل و بنو مخزوم مانع شدند، و کنیزان را از جحفه برگردانیدند.

### تجهیزات لشکر رسول اللّه «ص»

اصـحاب رسول اللّه صـلی الله علیه و آله وقتی از کثرت قریش خبردار شدنـد، جزع و فزع کردنـد، (که خداونـد با نزول آیه ای آن ها را تقویت کرد.) وقتی صبـح روز بـدر شـد، رسول خدا صـلی الله علیه و آله اصـحاب خود را فراهم آورد، و به تجهیزات آنان رسیدگی کرد.

در لشـکر اسـلام، دو رأس اسب بود، یکی از زبیر بن عوام، و دیگری از مقداد بن اسود. و هفتاد شتر بود، که آن ها را به نوبت سوار می شدند. مثلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام و مرثدبن ابی مرثد غنوی، به نوبت بر

شتر مرثد سوار می شدند.

در حالی که در لشکر قریش چهارصد اسب و به روایتی دویست اسب بود.

### برداشت دشمن از وضعیت لشکر اسلام

قریش وقتی کمی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدند، ابوجهل گفت:

این عدد بیش از خوراک یک نفر نیستند. ما اگر تنها غلامان خود را بفرستیم ایشان را با دست گرفته و اسیر می کنند! عتبه بن ربیعه گفت: شاید در دنبال عده ای را در کمین نشانده باشند، و یا قشون امدادی زیر سر داشته باشند!

لذا قریش عمیربن وهب حجمی را که سواره ای شجاع و نترس بود، فرستادند تا این معنا را کشف کند. عمیر اسب خود را به جولان در آورد و اطراف لشکر اسلام را جولان داد و برگشت و چنین گفت:

ایشان را نه کمینی است، و نه لشکر امدادی، و لکن شتران یثرب مرگ حتمی را به دوش گرفته اند، و این مردم تو گویی لالند، و حرف نمی زنند، بلکه مانند افعی زبان از دهان بیرون می کنند، مردمی هستند که جز شمشیرهای خود پناهگاه دیگری ندارند، و من ایشان را مردمی نیافتم که در جنگ پا به فرار بگذارند، بلکه از این معرکه بر نمی گردند تا کشته شوند، و کشته نمی شوند تا به عدد خود از ما بکشند، حالا فکر خودتان را بکنید! ابوجهل در جوابش گفت: دروغ گفتی! ترس تو را گرفته است!

### پیغام پیامبر به دشمن و عکس العمل آن

در این موقع بود که (آیه ای نازل شد) و رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی را نزد ایشان فرستاد که ای قریش من میل ندارم جنگ با شما را من آغاز کرده باشم، بنابراین مرا به عرب واگذارید، و راه خود را پیش گرفته و برگردید! عتبه این پیشنهاد را پسندید و گفت:

هیچ مردی که چنین پیشنهادی را رد کند رستگار نمی شود! سپس شتر سرخی را سوار شد و در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تماشا می کرد میان دو لشکر جولان داد، و مردم را از جنگ نهی کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر نزد کسی امید خیری باشد نزد صاحب شتر سرخ است، و اگر قریش او را اطاعت کنند به راه صواب ارشاد می شوند!

عتبه بعد از این جولان، خطبه ای در برابر مشرکین ایراد کرد و در خطبه خود

گفت:

ای گروه قریش، مرا یک امروز اطاعت کنید و تا زنده ام دیگر به حرفم گوش ندهید!

مردم! محمد، یک مرد بیگانه نیست که بتوانید با او بجنگید،

او پسر عموی شما و در ذمه شماست،

او را به عرب وابگذارید، و خود مباشر جنگ با او نشوید!

اگر راستگو باشد شما بیش از پیش سرفراز می شوید،

و اگر دروغگو باشد همان گرگ های عرب برای او بس است!

ابوجهل از شنیدن حرف های او به خشم در آمد و گفت:

همه این حرف ها از ترس توست که دلت را پر کرده است!

عتبه در جواب گفت:

ترسو تویی... آیا مثل من کسی ترسوست؟

به زودی قریش خواهند فهمید که کدام یک از من و تو ترسوتر و پست تر، و کدام مایه فساد قوم خود هستیم!

### شروع اولین جنگ و مبارزه تن به تن

عتبه بعد از گفتن حرف های فوق، زره خود را به تن کرد و به اتفاق برادرش شیبه و فرزندش ولید به میدان رفتند، و صدا زدند:

ای محمد! حریف های ما را از قریش تعیین کن تا با ما پنجه نرم کنند! سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون شدند و خود را برای ایشان معرفی کردند و گفتند:

شما برگردید و سه نفر از قریش به جنگ ما بیایند! رسول خدا صلی الله علیه و آله چون این بدید نگاهی به عبیده بن حارث بن عبدالمطلب که در آن روز هفتاد سال عمر داشت انداخت و فرمود: عبیده برخیز! سپس نگاهی به حمزه افکند و فرمود:

عمو جان برخیز!

آن گاه نظر به علی بن ابیطالب علیه السلام که از همه کوچکتر بود انداخت و فرمود:

علی برخیز! و حق خود را که خدا برای شما قرار داده، از این قوم بگیرید!

برخیزید! که قریش می خواهد با به رخ کشیدن نخوت و افتخارات خود نور خدا را خاموش سازد، و خدا هر فعالیت و کارشکنی را خنثی می کند تا نور خود را تمام کند!

آن گاه فرمود: عبیده، تو به عتبه بن ربیعه بپرداز! و به حمزه فرمود:

حمزه تو شیبه را در نظر بگیر!

و به علی علیه السلام فرمود:

علی تو ولید را دریاب!

این سه نفر به راه افتادند و در برابر دشمن قرار گرفتند و گفتند:

و اینک سه حریف شایسته!

عبیده از گرد راه به عتبه حمله کرد و با یک ضربت فرق سرش را شکافت، و عتبه هم شمشیر به ساق پای عبیده فرود آورد و آن را قطع کرد، و هر دو به زمین در غلطیدند.

از آن سو، شیبه بر حمزه حمله برد و آن قدر به یکدیگر شمشیر فرود آوردند تا از کار بفتادند. اما امیرالمؤمنین علیه السلام چنان شمشیر به شانه ولید فرود آورد که شمشیرش از زیربغل او بیرون آمد و دست ولید را بینداخت. علی علیه السلام می فرماید:

آن روز ولید دست راست خود را با دست چپ گرفت،

و آن را چنان به سر من کوفت که گمان کردم آسمان به زمین افتاد.

حمزه و شیبه دست به گریبان شدند. مسلمین فریاد می زدند:

یا علی مگر نمی بینی آن سگ چطور برای عمویت کمین کرده است؟

علی علیه السلام به عموی خود که بلند بالاتر از شیبه بود، گفت:

عمو سر خود را بدزد!

حمزه سر خود را در زیر سینه شیبه برد و علی علیه السلام با یک ضربت نصف سر شیبه را راند و به سراغ عتبه آمد و او را که نیمه جانی داشت، بکشت. علی و حمزه، عبیده را که یک پایش را عتبه قطع کرده بود، نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آوردند، و عبیده در حضور آن حضرت اشک ریخت و پرسید:

یا رسول اللّه! آیا من شهید نیستم؟

حضرت فرمود: چرا، تو اولین شهید از خاندان منی!

ابوجهل چون این بدید رو به قریش کرد و گفت:

در جنگ عجله نکنید، و مانند فرزندان ربیعه غرور به خرج ندهید، و بر شما باد که به اهل مدینه بپردازید، و ایشان را از دم

شمشـیر بگذرانیـد، و اما قریش را تا می توانیـد دسـتگیر کنیدتا ایشان را زنده به مکه ببرم و ضـلالت و گمراهی شان را به مردم نشان دهم!

### تحریکات شیطان، و امدادهای ملائکه

در این موقع ابلیس به صورت «سـراقه بن مالـک بن جشـعم» در آمـده و به لشـکر قریش گفت: من صاحب جوار شـمایم، و به همین خـاطر می خواهم امروز شـما را مـدد کنم، اینـک پرچم خود را به من دهیـد تا بر گیرم! قریش رأیت خود در جناح چپ لشکر که

در دست بنی عبداللّه بود به او سپردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی ابلیس را دید به اصحاب خود گفت:

چشم هایتان را ببندید، و دندان هایتان را روی هم بگذارید! (یعنی به اعصاب خود مسلط شوید و استوار باشید،) آن گاه دست ها را به آسمان بلند کرد و عرض کرد:

بار الها! اگر این گروه کشته شوند دیگر کسی نیست که تو را بپرستد!

در همین موقع بود که حالت وحی به آن جناب دست داد و پس از این که به خود آمد، و در حالی که عرق از روی نازنینش می ریخت، فرمود:

اینک جبرئیل است که هزار فرشته ردیف دار به کمک شما آورده است!

## زمان وقوع جنگ بدر

جنگ بدر در روز جمعه هفدهم ماه رمضان اتفاق افتاده است، و از لحاظ تاریخی در هیجدهمین ماهی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورده بود، (یکسال و شش ماه بعد از هجرت ... .)

## خطبه پیامبر در آغاز جنگ بدر

رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکر خود را بیاراست و سپس برای مسلمانان خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

«اما بعد، پس اینک من شما را به چیزی دعوت و تحریص می کنم که خداوند بر آن تحریصتان کرده است، و از چیزهایی نهی تان می کنم که خداوندتان از آن نهی فرموده است!

آری، شأن خداوند عظیم است، همیشه به حق امر می کند، صدق را دوست می دارد، اهل خیر را به خاطر همان نیکی هایشان به اختلاف مراتب نیکی شان، جزا می دهد، به خیر یاد می شوند، و به همان از یکدیگر برتری پیدا می کنند!

و شما ای مردم در منزلی از منزل ها و مرحله ای از مراحل حق قرار گرفته اید، خداوند از احدی از شما قبول نمی کند مگر آن عملی را که صرفا برای خاطر او انجام شده باشد!

مردم! صبر در مواقف دشوار و خطرناک از وسائلی است که خداوند آدمی را با آن وسایل گشایش داده و از اندوه نجات می دهد، و صبر در این مواقف شما را به نجات اخروی می رساند!

در میان شماست پیغمبر خدا، شما را زنهار می دهد، و امر می کند، پس در چنین روزی شرم کنید از این که خداوند به گناه و

یا نقطه ضعفی از شما خبردار شود، و به کیفر

آن شما را مورد خشم شدید خود قرار دهد! چه همو می فرماید:

لَمَقْتُ اللّهِ اَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ اَنْفُسَكُمْ!

خشم خدا بزرگتر است از خشمی که شما به یکدیگر می گیرید! پس اموری را که او در کتاب خود به آن ها امر فرموده، در نظر بگیرید، و همه را به کار بندید! دلایل روشنش را از یاد نبرید، مخصوصا این آیت را که شما را بعد از ذلت به عزت رسانید! پس در برابرش اظهار مسکنت کنید، تا از شما راضی شود، و در این مواطن خدای خود را امتحان کنید، و آن شرطی را که کرده، رعایت کنید، و ببینید رحمت و مغفرتی که در برابرش به شما وعده داده، آیا عملی می کند یا نه؟ و مطمئن بدانید که اگر به شرطش وفا کنید او نیز به وعده اش وفا می کند! چه، وعده او حق است و قول او صدق، هم چنان که عقابش هم شدید است!

مردم! جز این نیست که قوام من و شما به خدای حی و قیوم است!

اینک ما به سوی او پناه می بریم و به او تکیه می کنیم،

و از او می خواهیم که ما را از آلودگی ها حفظ کند،

و بر او توکل می کنیم،

و بازگشت ما به سوی اوست!

خداوند مرا و مسلمین را بیامرزد!»

### واقعیت امدادهای غیبی

قرآن مجید امدادهای غیبی ای را که از طرف پروردگار عالم بر مسلمین در جنگ بدر نازل شده است، چنین بیان می فرماید:

«یاد آر، آن هنگامی را که به پروردگارتان استغاثه می کردید،

و خداوند استغاثه شما را مستجاب کرد،

و فرمود: من شما را به هزار نفر از ملائکه های ردیف دار کمک خواهم کرد!

و خداوند این وعده را نداد مگر بشارتی بر شما بود،

و شما دل هایتان قوی و مطمئن شود،

و هیچ یاری جز از ناحیه خدا نیست!

که خدا مقتدری است حکیم!»

امداد به فرستادن ملائکه، به منظور بشارت و آرامش دل ها بود، نه برای این که کفار به دست آنان هلاک گردند.

این معنا کلام بعضی از تذکره نویسان را تأیید می کند که گفته اند: ملائکه برای کشتن کفار نازل نشده بودند، و احدی از ایشان را نکشتند، برای این که نصف و یا ثلث

کشته شدگان را علی بن ابیطالب علیه السلام کشته بود، و مابقی، یعنی نصف و یا دو ثلث دیگر را مابقی مسلمین به قتل رسانده بودند. و منظور از نزول ملائکه تنها و تنها سیاهی لشکر و در آمیختن با ایشان بوده است، تا بدین وسیله مسلمانان افراد خود را زیاد یافته و دل هایشان محکم شود و در مقابل دل های مشرکین مرعوب گردد.

و این که فرمود: «یاری فقط از جانب خداست!» بیان انحصار حقیقت و یاری و نصرت در خدای تعالی است و این که اگر پیشرفت و غلبه به کثرت نفرات و داشتن نیرو و شوکت بود می بایستی مشرکین بر مسلمانان غلبه می کردند، که هم عده شان بیشتر بود و هم تجهیزات شان مجهزتر از مسلمین بود. خداوند به عزت خود مسلمانان را یاری داده و به حکمتش یاری اش را به این شکل و به این صورت اعمال کرد.

### خواب آرام بخش و باران امدادبخش، در میدان جنگ

امداد غیبی عجیب و شگفت آور دیگری که در جنگ بدر نازل شد، باران مددبخش و خواب آرامش بخشی بود که قرآن مجید آن را چنین یادآوری می نماید:

«یاد آر آن هنگام را،

که افکند بر شما خمار خوابی را،

تا آرامشی باشد از ناحیه او،

و او فرستاد بر شما از آسمان آب را تا با آن تطهیرتان دهد،

و از شما آلودگی شیطان را ببرد، و وسوسه های پلید را از قلبتان خارج سازد،

و دل هایتان را استوار، و جای پاهایتان را سفت، و قدم هایتان را محکم گرداند!»

این نصرت و مدد الهی به وسیله بشارت و آرامش دادن به دل ها، همان موقعی بود که در اثر آرامش یافتن دل ها همه به خواب رفتند. معلوم است که اگر ترس و رعب از بین نرفته بود معقول نبود که در میدان جنگ خواب بر شما مسلط شود.

خداوند مهربان باران را هم بر شما باراند تا شما را پاکیزه گرداند، و وسوسه شیطان را از دل هایتان بزداید، تا دل هایتان را قوی و نیرومند سازد. و نیز با فرستادن باران قدم های شما را بر سر ریگ های بیابان استوار ساخت و از لیز خوردن آن جلوگیری کرد، تا بدین وسیله هم دل هایتان را قوی گرداند.

این آیه شریفه مؤید روایاتی است که می گویند:

کفـار قبـل از مسـلمین به لب چـاه وارد شدنـد، و مسـلمین وقتی پیـاده شدنـد که کفار آب را گرفته بودنـد و به ناچار در زمین خشک و ریگزار پیاده شدنـد، و چیزی نگـذشت که هم (برای نظافت و تطهیر) احتیاج به آب پیـدا کردنـد، و هم همگی دچار تشنگی

شدند، و شیطان از موقعیت استفاده کرد و در دل هایشان وسوسه انداخت که دشمنان آب را گرفتند و اینک شما بدون تطهیر نماز می خوانید و پاهایتان در ریگ ها فرو خواهد رفت، لذا خدای تعالی باران را برایشان باراند تا با آن همه تطهیر کردند، و خود را تمیز ساختند، و نیز اردوگاه آنان که ریگزار بود سفت و محکم گردید، ولی اردوگاه کفار تبدیل به گل لغزنده شد.

## نقش ملائکه در مرعوب ساختن کفار

قرآن کریم یادآوری می کند:

«آن هنگام را که خداوند وحی فرمود به ملائکه که، من با شمایم!

پس استوار بدارید کسانی را که ایمان آورده اند!

به زودی در دل های آنان که کافر شدند ترس و وحشت می افکنیم،

پس شما بالای گردن ها را بزنید! و از ایشان هر سر انگشت را قطع کنید!

این به خاطر آن بود، که ایشان با خدا و رسولش مخالفت کردند،

و هر که با خدا و رسول او مخالفت کند باید بداند که خدا شدیدالعقاب است!

اینک، بچشیدش!

و همانا کافران راست عذاب آتش!»

## رسول اللّه بر سر نعش ابوجهل

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از خاتمه جنگ بدر بر سر کشته های کفار آمده و به ایشان خطاب کرد:

خداوند به شما جمعیت جزای شر می دهد، شما مرا تکذیب کردید، درحالی که راستگو بودم، و خیانتم کردید، درحالی که امین بودم!

آن گاه متوجه جنازه ابوجهل بن هشام شد و فرمود:

این مرد در برابر خدا یاغی تر از فرعون بود! فرعون وقتی در دریای نیل غرق می شد، یقین کرد به این که غرق خواهد شد، به وحدانیت خدا اقرار کرد، اما این مرد با این که یقین کرد که هم اکنون کشته می شود، باز متوسل به لات و عزی شد!

## خطاب رسول اللّه بر کشته های دشمن

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر دستور دادند تا لشکریان چاهی حفر کردند و کشتگان را در آن ریختند، مگر امیه بن خلف را که چون مرد فربهی بود جسدش همان روز باد کرده بود، وقتی خواستند حرکتش دهند گوشت بدنش جدا می شد و

می ریخت.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: همان جا که هست خاک و سنگ رویش بریزید تا پنهان شود.

آن گاه بر سر چاه آمده و کشته شدگان را یک یک صدا زد و فرمود:

آیا یافتید آن وعده ای را که پروردگارتان می داد حق بود؟

من آن چه را که پروردگارم وعده ام داده بود حق یافتم،

چه بد خویشاوندان بودید برای پیغمبرتان!

مرا تکذیب کردید، و بیگانگان تصدیقم کردند،

مرا از وطنم بیرون کردید، و بیگانگان منزلم دادند،

با من به قتال برخاستید، و بیگانگان یاری ام کردند!

اصحاب عرض کردند: یا رسول اللّه! با مردگان سخن می گویید؟ فرمود:

مسلما بدانید که ایشان فهمیدند که وعده پروردگارشان حق بود! شما زندگان آن چه را که من گفتم بهتر و روشن تر از این مردگان نشنیدید! چیزی که هست آن ها نمی توانند جواب مرا بدهند!

### ابوجهل چگونه کشته شد؟

ابوجهل با عمروبن جموح از لشکریان اسلام روبه رو شد، و ضربتی از او خورد. عمرو ضربت را بر ران ابوجهل زد، و ابوجهل هم ضربتی بر دست عمرو زد، و دست او را از بازو جدا کرد، به طوری که به پوست آویزان شد. عمرو آن دست را زیر پای خود قرار داد و خود بلند شد و دستش را از بدن خود جدا کرد و دور انداخت.

عبداللّه بن مسعود می گوید: در این موقع گذار من با ابوجهل افتاد و دیدم که در خون خود غلطیده است. گفتم: حمد خدای را که ذلیلت کرد ابوجهل سر بلند کرد و گفت:

خداوند برده برده زاده ذلیل کرد، وای بر تو، بگو ببینم کدام طرف هزیمت شدند؟ گفتم:

خدا و رسول شما را هزیمت دادند! و من اینک تو را خواهم کشت! آن گاه پای خود را روی گردنش گذاشتم تا کارش را بسازم، گفت:

جای ناهموار بالا رفتی ای گوسفند چران پست! این قدر بدان که

هیچ دردی کشنده تر از این نیست که در چنین روزی کشتن من به دست تو انجام شود! چرا یک نفر از دودمان عبدالمطلب و یا مردی از هم پیمان های ما مباشر قتل من نشد؟

من کلاه خودی را که بر سر داشت از سرش کندم و او را کشتم، و سر نحسش را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردم و عرض کردم:

یا رسول اللّه! بشارت، که سر ابوجهل بن هشام را آوردم! حضرت سجده شکر به جای آورد.

### نقش علی علیه السلام در جنگ بدر

بعد از آنکه عده ای بر عاص بن سعید بن العاص حمله بردند و کاری از پیش نرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام بر او حمله برد و از گرد راه به خاک هلاکتش انداخت. از پی او حنظله پسر ابوسفیان با آن جناب روبه رو شد، و حضرت او را هم کشت. بعد از او طعیمه بن عدی بیرون آمد و او را هم کشت. و بعد از او نوفل بن خویلد را که از شیاطین قریش بود، کشت. هم چنان یکی را پس از دیگری کشت تا کشتگانش به عدد نصف همه کشتگان بدر، که هفتاد نفر بودند، رسید. یعنی تمامی لشکریان حاضر در جنگ با کمکی که سه هزار ملائکه به ایشان کردند، همگی به اندازه آن مقداری که علی علیه السلام به تنهایی کشته بود، از کفار کشته شد.

شاعر قریش، اسید بن ابی ایاس، ابیاتی دارد که قریش مشرک را به قتل علی علیه السلام تحریک می کند، آن جا می گوید:

در تمامی صحنه هایی که پرچمی افراشته شد شما را ذلیل و زبون کرد،

جوان نورسی که بر اسبان پنج ساله و جنگ دیده غلبه کرد!

برای خدا باد خیرتان، آیا زشت نمی دانید؟

با این که هر آزاد مردی از این وضع ننگ دارد و شرم می کند،

این پسر فاطمه (علی بن ابیطالب) که نابودتان کرده،

یکی را کشته، یکی را سر بریده، یکی را نابود کرده است؟

اگر خجالت نمی کشید به او جزیه بدهید؟! و یا با کمال ذلت با او بیعت کنید!؟

بیعتی که هیچ قومی را سود نبخشیده است!؟

کجایند بزرگمردان، و آن همه بزرگان قوم، که در مشکلات پناهگاه هایی بودند؟

کجاست زینت و مایه افتخار ابطح؟ او همه را از بین برد!

یکی را به ضرب دست و دیگری را به ضرب شمشیر!

ضربتی خیره کننده!

و شمشیری که از بریدن چیزی دریغ نکرد!

### شهدای مسلمین در جنگ بدر رضی الله عنه

شهدای مسلمین در جنگ بدر ۱۴ نفر بودند:

شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار،

از مهاجرین:

از قبیله بنی المطلب بن عبدالمناف عبیده بن حارث (که رسول اللّه صلی الله علیه و آله بدن او را در صفراء به خاک سپرد.) از بنی زهره عمیر بن ابی وقاص، عمیر بن عبدود ذوالشمالین (حلیف بنی زهره) از بنی عدی عامل بن ابی بکیر (حلیف بنی سعد) غلام عمربن خطاب فهجع (بعضی گفته اند او اول کسی بود که از مهاجرین به شهادت رسید:) از بنی حارث بن فهر صفوان بن بیضاء

از انصار:

از قبیله بنی عمروبن عوف مبشر بن عبد منذر، سعد بن خیثمه

از قبیله بنی عدی حارثه بن سراقه (به قول بعضی او اولین شهید از انصار بود.)

از بنی مالک بن نجار عوف و معوذ (دو پسران عفراء)

از بنی سلمه عمیربن حمام بن جموح (به قول بعض دیگر او اولین شهید از انصار بود.)

از بنی زریق رافع بن معلی

از بنی حارث بن خزرج یزیدبن حارث

از ابن عباس روایت شده که «انسه» غلام رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز در جنگ بدر شهید شد. روایت شده که «معاذبن ماعص» در جنگ بدر جراحت برداشت و در مدینه شهید شد. و نیز «ابن عبیدبن سکن» در جنگ بدر جراحت برداشت و بعد شهید شد.

### پایان جنگ بدر

هزیمت قریش در هنگام ظهر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن روز را تا به آخر در «بدر» بماند، و عبداللّه بن کعب را فرمود تا غنیمت ها را تحویل بگیرد، و به مدینه حمل کند، و چند نفر از اصحاب خود را فرمود تا او را کمک کنند.

آن گاه نماز عصر را در آن جا خواند و حرکت کرد، و هنوز آفتاب غروب نکرده بود که به سرزمین «اثیل» رسید و در آن جا بیتوته فرمود. چون بعضی از اصحابش آسیب دیده بودند، البته جراحاتشان خیلی زیاد نبود، «ذکران بن عبد قیس» را فرمود تا

نیمه شب مسلمین را نگهبانی کند، و نزدیکی های آخر شب بود که از آن جا بار بر گرفت.(۱)

### آیاتی پیرامون مسائل جنگ بدر

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۳۰

«یآ اَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوآا اِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا زَحْفا فَلا تُوَلُّوهُمُ الاَدْبارَ...!»

(۱۵ تا ۳۹ / انفال)

این آیات متضمن نواهی و اوامری است راجع به جهاد اسلامی، و مربوط و مناسب با جنگ بدر. در آن ها اشاره به پاره ای از وقایعی که در جنگ بدر رخ داده شده، ولی خود آیات بعد از جنگ بدر نازل شده است. نکته مهمی که آیات به آن اشاره می کنند، درباره کسانی است که از جنگ فرار می کنند:

## مجازات فراریان از جنگ

«ای کسانی که ایمان آورده اید!

وقتی به کفار برخوردید و با آن ها برای جنگ تلاقی کردید،

از ایشان نگریزید!

که هر کس در چنین وقتی از ایشان بگریزد، و از میدان جنگ برگردد،

با غضب خدا برگشته است، و مأوای او جهنم است، که بد بازگشتگاهی است!

مگر این که فرارش به منظور به کار بردن حیله های جنگی بوده باشد،

و یا برای این باشد که بخواهد به اتفاق رفقایش بجنگد،

که در این دو صورت اشکال ندارد!»

## اعجازی در پاشیدن دانه های شن

خدای متعال در این سوره مبارکه عادی بودن جنگ بدر را نفی می کند. خیال نکنید که استیصال کفار و غلبه شما بر آن ها یک امر عادی و طبیعی بود! چگونه ممکن است چنین باشد؟ و حال آن که عادتا مردمی اندک و انگشت شمار و فاقد تجهیزات جنگی با یک یا دو رأس اسب، و عدد مختصری زره و شمشیر، نمی توانند لشکری مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگی و آذوقه را تار و مار سازند، چون عدد ایشان چند برابر است، و نیروی ایشان قابل ملاحظه با نیروی این عده نیست! وسایل غلبه و پیروزی همه با آن هاست، پس قهرا آن ها باید پیروز باشند!

پس این خدای سبحان بودکه به وسیله ملائکه ای که نازل فرمود، مؤمنین را استوار و کفار را مرعوب کرد، و با آن سنگ ریزه ها که رسول اللّه صلی الله علیه و آله به طرفشان پاشید، فراریشان داد و مؤمنین را بر کشتن و اسیر گرفتن آنان تمکن بخشید، و

بدین وسیله کید

ایشان را خنثی و سر و صدایشان را خفه کرد.

پس جا دارد این کشتن و بستن و این سنگ ریزه پاشیدن و فراری دادن ها همه به خدای سبحان نسبت داده شود، نه به مؤمنین! قرآن مجید این چنین می فرماید:

«شما آن ها را نکشتید، و لکن خدا آن ها را کشت!

و تو آن مشت خاک را نپاشیدی، و لکن خدا پاشید!

و برای این که مؤمنان را بیازماید، آزمودنی نیکو از جانب خود،

که خداوند سمیع و علیم است!» (۱۷ / انفال)

این آیه اشاره است به آن مشت ریگی که رسول اللّه صلی الله علیه و آله به طرف مشرکین پرتاب کرد. در روایات اسلامی آمده است که:

جبرئیل در روز بدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: مشتی خاک برگیر و به طرف دشمن بپاش! رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی دو لشکر روبه رو شدند، به علی علیه السلام فرمود: یک مشت سنگ ریزه از این وادی به من بده! علی علیه السلام از بیابان مشتی ریگ خاک آلود برداشته و به آن جناب داد، حضرت آن را به طرف مشرکین پاشید، و گفت:

- «زشت باد این روی ها!»

و هیچ مشرکی نماند مگر این که از آن مشت خاک ذره ای به حلق و بینی و چشمش فرو ریخت، و مؤمنین حمله کردند و از ایشان کشتند و اسیر کردند و همین مشت خاک سبب شد که لشکر کفار هزیمت شود. (نقل از ابن عباس)

خداوند متعال در بیان علت این امر می فرماید:

- «برای این که مؤمنین را بیازماید، از ناحیه خود، آزمایشی نیکو!»

یعنی اگر خداوند ایشان را کشت، و سنگ ریزه به سویشان پاشید، برای مصالحی بود که در نظر داشت، و برای این بود که مؤمنین را به نحوی شایسته امتحان کند، و یا به مؤمنین نعمت شایسته ای ارزانی بدارد، که عبارت است از نابودی دشمنان و اعتلای کلمه توحید به دست ایشان و بی نیاز شدن آنان از راه به دست آوردن غنیمت!

### نشانه بر حق بودن مسلمانان

در روایاتی آمده است که ابوجهل در جنگ بدر، در موقعی که دو صف روبه رو شدند، گفت: بار الها، محمد از میان ما

بیشتر از ما قطع رحم کرد، و دینی آورد که ما آن را نمی شناسیم، پس ما را علیه او یاری کن!

خداوندمتعال در آیه زیر مشرکین را خطاب کرده و می فرماید:

« اگر شـما ای مشـرکین طالب فتـح هستیـد، و از خـدا خواسـته ایـد که شـما را در میان خود و مؤمنین فتـح دهـد، اینک فتح به مؤمنان آمد!

و خداوند در روز بدر حق را اظهار و آشکار ساخت، و مؤمنین را بر شما غلبه داد!

و شما اگر در این جا از کید خود علیه خدا و رسول دست بردارید که به نفع تان تمام می شود،

و اگر دست برندارید و بازگردید و در صدد نقشه و طرح ریزی باشـید، ما نیز بر می گردیم، و همین بلا را که دیدید بر سرتان می آوریم، و باز کید شما را خنثی می کنیم، و جمعیت شما کاری برایتان صورت نمی دهد، هر چند هم زیاد باشد،

هم چنان که در این دفعه کاری صورت نداد!

آری خداوند با مردمان با ایمان است،

و کسی که خدا با اوست هرگز مغلوب نمی شود!» (۱۹ / انفال)

## باقیماندگان مسلمان در لشکر کفر

«ای کسانی که ایمان آورده اید،

خدا و رسولش را اطاعت کنید و از او روی مگردانید، در حالی که شما می شنوید،

و مباشید مانند کسانی که گفتند: شنیدیم و آن ها نمی شنوند!

بی گمان بدترین جانوران نزد خدا، کران گنگانند، آن کسان که نمی اندیشند...!»

(۲۰ تا ۲۲ / انفال)

قرآن مجیـد در این آیه اشـاره ای دارد به آن عـده از اهـل مکه که به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ایمان آوردنـد، ولی دل هایشان از تردیـد بیرون نیامـده بود، و با مشـرکین حرکت کردند برای جنگ با آن حضـرت، و در بدر به بلایی که بر سـرشان آمد، دچار گردیدند.

در خبر آمـده است که عـده ای از قریش در همـان مکه ایمـان آورده بودنـد، لکن پـدرانشان نمی گذاشـتند که از مکه بیرون بیاینـد و در مدینه به رسول اللّه صـلی الله علیه و آله بپیوندند، و ناچار با پدرانشان برای شـرکت در جنگ بدر حرکت کردند و

به بدر آمدند، لکن وقتی در آن جا قلت مسلمانان را دیدند، از ایمان خود منصرف شدند و گفتند: این بیچاره ها فریب دینشان را خوردند.

### فتنه های همه گیر در صدر اسلام

قرآن مجید در ادامه آیات جنگ بدر می فرماید:

«بپرهیزید از فتنه ای که همه را دربرمی گیرد، نه تنها ستمکاران شما را،

و بدانید که خدا شدیدالعقاب است!» (۲۵ / انفال)

خدای تعالی در این آیه می خواهد همه مؤمنین را از فتنه ای که مخصوص به ستمکاران از ایشان است، و مربوط به کفار و مشرکین نیست، زنهار دهد. و اگر در عین این که مختص به ستمکاران از مؤمنین است، خطاب را به همه مؤمنین کرده است، برای این که آثار سوء آن فتنه گریبانگیر همه می شود.

هر چند این فتنه مختص به بعضی از مؤمنین است، فتنه ای است که تمامی افراد امت بایستی در صدد رفع آن بر آیند، و با امر به معروف و نهی از منکر، که خدا برایشان واجب کرده، از شعله ور شدن آتش آن جلوگیری به عمل آورند.

گرچه خدای تعالی این فتنه را به اسم و رسم معرفی نکرده، و آن را به طور سربسته ذکر فرموده، ولی در آیه بعدی می فرماید اثر سوء آن تنها دامنگیر کسانی که ظلم کردند، نمی شود، آن را تا اندازه ای توضیح داده، و می رساند که فتنه عبارت از این است که بعضی از امت با بعضی دیگر اختلاف می کنند، در امری که تمامی امت حقیقت امر را می فهمند که کدام است، و لکن یک دسته از قبول آن سرپیچی کرده، و دانسته به ظلم و منکر اقدام می کنند، آن دسته دیگر هم که حقیقت امر را قبول کرده اند، آنان را نهی از منکر نمی کنند، و در نتیجه آثار سوءاش دامنگیر همه امت می شود.

از این که خداوند تعالی همه امت را از آن زنهار داده معلوم می شود که مراد به آن ظلمی است که اثر سوءاش عمومی است، و چنین ظلمی ناچار باید از قبیل بر هم زدن حکومت حقه اسلامی و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و یا پایمال کردن احکام قطعی از کتاب و سنت است، که راجع به حکومت حقه است!

هر چه باشد در فتنه های واقع شده در صدر اسلام نمونه اش دیده می شود، به طوری که آیه شریفه کاملاً و به طور وضوح بر آن فتنه ها منطبق می گردد، چه فتنه های نامبرده وحدت دینی اسلام را منهدم کرده، و با ایجاد تفرقه قدرت و شوکت اسلام را درهم شکست، و خون هایی به ناحق ریخت، و باعث اسارت و غارت و هتک ناموس و حرمت ها شد، و کتاب و سنت متروک گردید.

از جمله مفاسد و شومی های این فتنه این بود که امت، بعد از آن هم که به اشتباهات و اعمال زشت خود آگاهی پیدا کردند، نتوانستند از عذاب دردناکی که این فتنه به بار آورده بود، خود را نجات دهند!

خواننده باید به خاطر داشته باشد که فتنه های صدر اسلام همه منتهی به «اصحاب بدر» می شوند، هر چند که در این آیه شریفه تمامی مؤمنین را از فتنه ای که

بعضی از آن ها به پا می کنند، زنهار می دهد، و این نیست مگر برای این که آثار سوءاش دامن همه را می گیرد.

در روایات اسلامی آمده است که مراد به آن «اصحاب جمل» است و طلحه و زبیر هر دو از اصحاب جنگ بدر بودند، و این پیش بینی در جنگ بدر بیان شد، و در جنگ جمل واقعیت یافت:

«به یاد آرید آن روزی را که تعداد شما اندک بود،

و از مستضعفین زمین بودید، و می ترسیدید مردم شما را بربایند،

پس شما را جای داد، و به نصرت خود شما را کمک کرد،

و از پاکیزه ها روزی تان داد،

شاید شکرگزارید!» (۲۶ / انفال)

مراد به آن روزی که مسلمین در زمین مستضعف بودند، روزگار ابتدای اسلام و قبل از هجرت است که مسلمین در مکه (در میان کفار) محصور بودند، و مشرکین عرب و رؤسای قریش در صدد ربودن آن ها بودند.

مراد به این که خداوند متعال فرمود: «شما را جای داد،» این است که شما را در مدینه جای داد. و مراد به این که فرمود: «با نصرت خود یاری تان کرد،» نصرتی است که خداوندتعالی در جنگ بدر از مسلمین کرد.

و مراد به «رزق پاکیزه،» آن غنیمت های جنگی است که خداوند به ایشان روزی فرمود، و آن را برایشان حلال کرد. احوالی که خداوند تعالی در این آیه شریفه از مؤمنین برشمرد، و منت هایی که درباره ایشان ذکر کرد، هر چند مختص به مهاجرین است، و مربوط به انصار نیست، الا ـ این که مراد در این جا منت نهادن بر هر دو طائفه است، چون هر دو طائفه امت واحده و دارای دین واحدند!

اگر آیه را به تنهایی معنی کنیم و منحصر به جنگ بدر نکنیم، معنایش عمومی تر شده، و شامل همه امت اسلام می شود، نه تنها مهاجر و انصار، چون اسلام تمامی مسلمین، و گذشته و آینده ایشان را، به صورت یک امت در آورده است.

پس، واقعه ای که در این آیات نقل شده، هر چه باشد، داستان امت اسلام در ابتدای ظهور آن است. و خلاصه امت اسلام است که در بدو ظهورش از نظر نفرات و نیرو ناچیز بودند، و تا آن حدی که می ترسیدند مشرکین مکه ایشان را به یک حمله کوتاه از بین ببرند، و خداوند متعال آنان را در مدینه جای داد، و با مسلمان شدن سکنه مدینه عده شان را زیاد کرد، و در جنگ بدر و در سایر مبارزاتشان یاریشان نمود، و غنیمت ها و

انواع نعمت ها روزی شان کرد تا شاید شکرگزاری کنند!

## خیانت و جاسوسی در جنگ بدر

بعضی از مسلمین تصمیمات سری و سیاسی رسول اللّه صلی الله علیه و آله را نزد مشرکین فاش کرده بودند، و خدا در آیه زیر این عمل را خیانت دانسته، و از آن نهی فرموده، و آن را خیانت به خدا و رسول و مؤمنین اعلام کرده است.

«ای کسانی که ایمان آورده اید،

خیانت مکنید به خدا و رسول،

و زنهار از این که خیانت کنید امانت های خود را، با این که می دانید!

و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه و آزمایش است،

و این که خداوند، نزد او اجری عظیم است!» (۲۷و۲۸/انفال)

بعضی امانت ها هستند که خدا و رسول و خود مؤمنین در آن شریکند، و آن عبارت است از اموری که خداوند متعال به آن ها امر می کند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله امر خدا را اجرا می کند، و مردم از اجرای آن منتفع می شوند، و مجتمع شان نیرومند می گردد، مانند: دستورات سیاسی، و اوامر مربوط به جنگ و جهاد، و اسرار نظامی، که اگر افشاء شود، آرمان های دینی عقیم گشته، و مساعی حکومت اسلامی بی نتیجه می ماند، و قهرا حق خدا و رسول هم پایمال می شود، و ضررش دامنگیر خود مؤمنین هم می شود.

کدام عاقل است که به خیانت خود اقدام کند، و خرابی هایی کند که می داند ضررش جز به خودش عاید نمی شود؟!

موعظه مؤمنین درباره اموال و اولاد، با این که قبلاً ایشان را از خیانت به امانت های خدا و رسول و امانت های خود ایشان نهی کرده بود، برای این بود که آن فرد خیانتکار اسرار و تصمیمات سری رسول اللّه صلی الله علیه و آله را به مشرکین گزارش می داد تا بدین وسیله محبت مشرکین را به خود جلب نماید و در نتیجه اموال و اولادش که در مکه مانده بود، از تجاوز دشمن مصون بماند.

منظور آن فرد خیانتکار حفظ اموال و اولاد و امثال آن بوده است، هم چنان که نظیرش از «ابی لبانه» سر زد، و اسرار پیامبر را برای بنی قریظه فاش کرد.

و این مؤید آن روایتی است که وارد شده، ابوسفیان با مال التجاره بسیاری از مکه بیرون آمد، و جبرئیل جریان را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله خبر داد، و سفارش کرد که با نفرات خود بر سر راه ابوسفیان شده و تصمیم خود را نزد کسی اظهار نکند.

یکی از

مسلمین منافق از جریان خبردار شد و نامه ای به ابوسفیان نوشت و او را از تصمیم رسول اللّه صلی الله علیه و آله خبردار کرد.(۱)

## روز فرقان، روز تلاقی دو لشکر

«... یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ... .» (۴۱ و ۴۲ / انفال)

از نکات مهم جنگ بدر، مسئله موضع گیری و نحوه قرار گرفتن دو لشکر، و اثرات آن در فتح مسلمین و شکست کفار می باشد.

قرآن مجید، در نقل تاریخ این واقعه چنین می فرماید:

«... روز فرقان، آن روزی بود که شما در قسمت پایین وادی اردو زده بودید،

و کفار در قسمت بالای آن اطراق کرده بودند.

پیاده شدن شما در پایین و پیاده شدن کفار در بالا با هم جور در آمد،

به طوری که اگر می خواستید قبلاً با کفار قرارداد کنید که شما این جا و آنان آن جا را لشکرگاه کنند، قطعا اختلافتان می شد، و هرگز موفق نمی شدید که به این نحو جبهه سازی کنید.

پس قرار گرفتن شما و ایشان بدین نحو نه از ناحیه شما و به فکر شما بود،

و نه از ناحیه دشمن و به فکر آن ها،

بلکه امر شدنی بود که خداوند بر آن قضا راند!

و اگر این چنین قضا راند برای این بود که با ارائه یک معجزه و دلیل روشن حجت خود را تمام کند!

و نیز برای این بود که دعای سابق شما را و آن استغاثه ای را که از شما شنید،

و آن حاجتی را که از سویدای دل شما خبر داشت، مستجاب و برآورده بکند!»

مراد به «یَوْمُ الْفُرْقان» روز بدر است، چه آن روزی که خداوند حق و باطل را روبه روی هم قرار داد و آن دو را از هم جدا کرد، و به تصرف خود حق را احقاق و با یاری نکردنش از باطل آن را ابطال کرد!!!

مراد به عبارت « وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمیعادِ!» (۴۲ / انفال) بیان این حقیقت است که برخورد دو لشکر به این صورت جز

خواست خدای سبحان نبوده است، زیرا مشرکین با این که دارای عِده و عُده بودند و در قسمت بلندی بیابان، در جایی که آب در دسترسشان بود، و زمین زیر پایشان سفت و محکم بود، فرود آمده بودند، و مؤمنین با کمی عدد و ضعف نیرویشان در قسمت پایین بیابان، زمینی ریگزار و بی آب را اردوگاه

---

۱- المیزان خ۱۷.ص:۳۰

کرده بودند، و به قافله ابوسفیان هم نتوانستند دست پیدا کنند، و او قافله را از یک نقطه ساحلی پایین اردوگاه مؤمنین پیش می رانـد، و مؤمنین در شـرایطی قرار گرفته بودنـد که از نظر نداشـتن پایگـاه چاره ای جز جنگیـدن نداشـتند، و برخورد مؤمنین در چنین شـرایط و پیروزی شان بر مشـرکین را نمی توان امری عادی دانست، و جز مشیت خاص الهی و قدرت نمایی بر نصرت و تأیید مؤمنین چیز دیگر نمی تواند باشد، و قرآن می فرماید:

«خداوند اگر این قضا را راند که شما با کفار این طور تلاقی و برخورد کنید،

و در چنین شرایطی مؤمنین را تأیید نمود و کفار را بیچاره کرد،

همه برای این بود که خود دلیل روشنی باشد بر حقیقت حق و بطلان باطل،

تا هر کس گمراه و هلاک می شود با داشتن دلیل و تشخیص راه از چاه، هلاک شده باشد،

و هر کس هم هدایت و زنده می شود با دلیل روشن زنده شده باشد!» (۴۲ / انفال)(۱)

### نقش شیطان در جنگ بدر

« وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْملَهُمْ... !» (۴۸ / انفال)

از نکات مهمی که در جنگ بدر تأثیر داشـته و باعث فریب مشـرکین گردیده، و قرآن آن را نقل می کند، نقش شـیطان است. آیه قرآن چنین بیان می کند:

« روز فرقان آن روزی بود که شـیطان رفتاری را که مشرکین در دشمنی با خدا و رسول و جنگ با مسلمین داشتند، و آن رفتار را در آمادگی برای خاموش کردن نور خدا اعمال می کردند، در نظرشان جلوه داده و برای تشویق و خوشدل ساختن آنان می گفت: امروز هیچ کسی بر شما غالب نخواهد شد! و من هم خود پناه شمایم، و دشمن شما را از شما دفع می کنم!

ولی وقتی دو فریق با هم رو به رو شدند، مشـرکین مؤمنین را، و مؤمنین مشـرکین را دیدند، او شـیطان شکست خورده و با فرار به عقب برگشت، و به مشرکین گفت:

من چیزهایی می بینم که شما نمی بینید!

من ملائکه را می بینم که دارند برای کمک مؤمنین با عذاب هایی که شما را تهدید می کند، نازل می شوند،

من از عذاب خدا می ترسم، که خدا شدیدالعذاب است!»

### منافقین در صف مؤمنین

از آیه ۴۹ سوره انفال برمی آید که جمعی از منافقین و سست ایمانان در جنگ

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۴

بدر در میان مؤمنین بوده اند:

« اِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هآؤُلاآءِ دینُهُمْ! »

یعنی منافقین، همانان که ایمان را اظهار و کفر را در دل پنهان می داشتند و آن کسانی که در دل هایشان مرض بود، و سست ایمانانی که دل هایشان خالی از شک و تردید نبود (اشاره به مؤمنین و از در تحقیر آنان) می گفتند:

«دین اینان مغرورشان کرده، چه اگر غرور دینی شان نبود به چنین خطر واضحی اقدام نمی کردند، و با این که عده کمی هستند و قوا و نفراتی ندارند، هرگز حاضر نمی شدند با قریش نیرومند و دارای قوه و شوکت مصاف دهند!»

خداوند متعال در پاسخ گفتار منافقین می فرماید:

« هرکس به خدا توکل کند، خداوند عزیز و حکیم است!» (۴۹ / انفال)

یعنی منافقین خود دچار غرورند و آن ها در گفتار خود اشتباه کرده اند، برای این که مؤمنین بر خدای تعالی توکل کرده اند، و حقیقت هر تأثیری را به او نسبت داده، و خود را به نیروی خدا و حول و قوه او تکیه داده اند، و معلوم است که کسی که در امور خود بر خدا توکل کند خداوند کفایتش می کند، چون او عزیز است و هرکس که از او یاری جوید، یاری اش می کند، او حکیم است، و در نهادن هر امری را در جای خود به خطا نمی رود!

با توجه به این که منافق کسی را گویند که اظهار اسلام کند ولی در باطن کافر باشد، معنا ندارد که چنین کسانی در میان لشکر کفار باشند، پس لاجرم در میان مسلمین بودند، و عمده این جاست که با نفاق درونی در آن روز که روز سختی بود ایستادگی کردند و باید دید عامل این ثبات و ایستادگی چه بوده است؟ و به چه سبب این منافقین و آن سست ایمانان در این صحنه حاضر شدند، و چه شد که خود را به چنین موقف خطرناک در آوردند؟ چه شرکت در این گونه مواقف تنها کار مردان حقیقت است، که خدا دل هایشان را برای ایمان آزموده است، و شرکت منافقین با اسباب عادی جور در نمی آید. خلاصه این که منافقین چرا در این صحنه حاضر شدند، و به چه منظوری تا آخرین لحظه با مسلمانان صابر صبر کردند؟ مسئله ای است که باید درباره آن مطالعه بیشتری کرد!

### ملائکه چگونه مبارزه می کردند؟

آیه ۵۰ سوره انفال می فرماید:

- « وَ لَوْ تَری اِذْ یَتَوَفَّی الَّذینَ کَفَرُوا الْمَلئِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَدْبرَهُمْ...!»

-« اگر می دیدی هنگامی را که فرشتگان دریابند گروه کافران را و بزنند روی ها و

پشت هایشان را و بگویند: بچشید عذاب سوزان را...!»

از ظـاهر جمله فوق برمی آیـد که ملائـکه هم از جلو کفار را می زدنـد و هم از پشت سـر، و این کنایه است از احاطه و تسلط ملائـکه و ایـن کـه آن هـا از همه طرف می زدنـد. سیاق آیه دلالـت دارد بر این که مراد به آن هـایی که خداونـد سـبحان در وصـفشان فرموده که ملائکه جان هایشان را می گیرنـد و عـذابشان می کننـد همان مشـرکینی هسـتند که در جنگ بدر کشـته شدند.(۱)

## مسئله اسرای جنگ بدر

«ما کانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَکُونَ لَهُ اَسْری حَتّی یُثْخِنَ فِی الاَرْضِ... !» (۶۷ تا ۷۱/انفال)

مسـئله اسـرا در جنگ بـدر موضوع تاریخی خاصـی است که برای نخستین بار مسـلمانان با آن مواجه می شدنـد. آنان از کفار اسیرانی گرفتند و آن گاه به رسول خدا صلی الله علیه و آله مراجعه کرده و درخواست نمودند تا به قتل آنان فرمان ندهد و در عوض خون بها از آنان بگیرد و آزادشان سازد، تا بـدین وسـیله نیروی مالی آنان علیه کفار تقویت شود، و بتوانند نواقص خود را بهبود بخشند.

خدای تعالی در آیه فوق به شدت مسلمانان را مورد عتاب قرار داده و می فرماید:

«هیچ پیغمبری را نسزد که برایش اسیرانی باشد تا آن زمانی که دینش در زمین مستقر گردد.

شما سود مادی را در نظر دارید، ولی خداوند آخرت را می خواهد.

و خداوند، مقتدری است حکیم!

اگر آن قضایی که خداوند قبلاً رانده است، نبود،

هر آینه در آن چه گرفتید، عذاب بزرگی به شما می رسید!»

با وجود این، خدای متعال پیشـنهاد مسـلمین را می پذیرد، و تصرف در غنیمت را که شامل خون بها نیز می شود، برایشان مباح می سازد، و می فرماید:

« پس بخورید (تصرف کنید) در آن چه غنیمت گرفته اید، حلال و طیب، و از خدا بپرهیزید، که خدا آمرزنده رحیم است!»

سپس خطاب را جهت تطمیع کفار عوض می کنـد و می فرمایـد: در صورتی که آن ها مسـلمان شونـد وعده نیک دارند، ولی اگر بخواهند به رسول خدا خیانت کنند، خداونداز آنان بی نیازاست:

« ای پیامبر! به آن اسیرانی که در دست تو اسیرند، بگو:

---

۱- المیزان ج:۱۷، ص: ۱۵۴

اگر خدا در دل های شما خیر سراغ می داشت، بهتر از آن چه مسلمانان از شما گرفتند، به شما می داد، و شما را می آمرزید، و خداوند آمرزنده رحیم است!

و اگر بنا دارند بر تو خیانت کنند، تازگی ندارد، قبلاً هم خدا را خیانت کرده بودند، و او تو را بر ایشان مسلط کرد،

و خداوند دانای شایسته کار است!»

باید دانست که سنت جاری در انبیاء گذشته همین بوده که وقتی با دشمنان می جنگیدند، و بر دشمن دست می یافتند، می کشتند، و با کشتن آنان از دیگران زهر چشم می گرفتند، تا کسی خیال محاربه با خدا و رسولش را در سر نپروراند، و رسم آنان نبود که از دشمن اسیر بگیرند و سپس بر اسیران منت نهاده و یا پول گرفته و آزاد سازند، مگر بعد از آن که دینشان در میان مردم مستقر و محکم شده باشد، که در این صورت اسیران را نمی کشتند، و با منت نهادن و یا گرفتن بهاء آزادشان می کردند. هم چنان که در خلال آیتی که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی می شد، بعد از آن که کار اسلام بالا گرفت و حکومتش در حجاز و یمن مستقر گردید، خداوند گرفتن اسیر و آزادکردنش را تجویز کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از گرفتن اسراء در این خصوص مشورتی با مسلمین نکرده بود، و به این کار هم رضایت نداده بود، و در هیچ روایتی هم نیامده که آن حضرت قبل از جنگ سفارشی کرده باشد که اسیر بگیرند، بلکه گرفتن اسیر خود یکی از قواعد جنگی مهاجرین و انصار بوده است، که وقتی به دشمن ظفر می یافتند، از ایشان اسیر می گرفتند، و اسیران خود را برده خود می کردند، و یا فدیه می گرفتند و آزادشان می ساختند.

در تاریخ آمده است که مهاجر و انصار خیلی سعی داشتند در این که اسیر بیشتری به چنگ آورند و حتی اسیر خود را می گرفتند و محافظت می کردند از این که مبادا یک مسلمان دیگر به او آسیبی برساند، و در نتیجه از قیمتش کاسته شود جز علی بن ابیطالب علیه السلام که در این جنگ بسیاری را کشت و هیچ اسیری نگرفت.

### تعداد اسراء و کشته شدگان جنگ بدر

در روایات اسلامی شرح اسارت لشکریان قریش را چنین نقل کرده اند:

کشته شدگان از مشرکین در روز جنگ بدر هفتاد نفر بودند، از این هفتاد نفر بیست وهفت نفر را امیرالمؤمنین علیه السلام به قتل رسانید (و حتی یک نفر را هم از ایشان اسیر نگرفت.) اسیران این جنگ نیز هفتاد نفر بودند. از یاران رسول اللّه صلی الله علیه و آله حتی یک نفر هم اسیر نشد. مسلمانان این اسیران را جمع آوری کرده و همه را با یک طناب بستند و پیاده به راه انداختند... . (نقل از مجمع البیان)

### افرادی از بنی هاشم در جمع اسرا

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر نهی کرد از این که ابوالبختری و احدی از بنی هاشم را به قتل برسانند، لذا این گروه اسیر شدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرستاد تا ببیند در میان اسراء چه کسانی از بنی هاشم هستند. علی علیه السلام هم چنان که اسراء را می دید به عقیل برخورد، و از قصد راه خود را کج کرد، عقیل صدا زد: آی پسر مادرم علی! تو مرا در این حال دیدی و روی برگرداندی؟

علی علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و عرض کرد:

ابوالفضل را در دست فلانی، عقیل را در دست فلانی، و نوفل (یعنی نوفل بن حارث) را در دست فلانی اسیر دیدم.

حضرت برخاست و نزد عقیل آمد و فرمود:

ای ابایزید، ابوجهل کشته شد! عقیل عرض کرد:

بنابراین دیگر در استان مکه مدعی و منازعی نداری! حضرت فرمود:

«اِنْ کُنْتُمْ اَثْخَنْتُمُ الْقَوْمِ وَ اِلاّ فَارْکِبُوا اَکْتافِهِمْ... !»

(ظاهرا کنایه از این است که بکشید و گرنه فدیه بگیرید!)

سپس عباس را آورده و به او گفتند باید برای نجات خودت و برادرزاده ات فدیه بدهی! گفت:

ای محمد، آیا رضایت می دهی به این که برای تهیه کردن پول دست گدایی به سوی قریش دراز کنم؟ حضرت فرمود:

از آن پولی که نزد ام الفضل گذاشتی و به او گفتی اگر پیش آمدی برایم کرد این پول را خرج خودت و بچه هایت بکن، فدیه ات را بده! عباس عرض کرد:

برادرزاده! چه کسی شما را از این ماجرا خبر داد؟ فرمود:

- جبرئیل این خبر را برایم آورد! عباس گفت:

به خدا سوگند، غیر از من و ام الفضل کسی از این ماجرا خبر نداشت، شهادت می دهم که تو رسول خدا هستی!

اسیران همه فدیه دادند و با شرک برگشتند، غیر از عباس و عقیل و نوفل بن حارث که مسلمان شدند. (نقل از امام صادق علیه السلام در قرب الاسناد)

### داماد پیامبر در جمع اسیران

در این جنگ فدیه اسیران اکثرش چهار هزار درهم و اقلش هزار درهم بود، لذا قریش هر کدام که قدرت مالی بیشتری داشت، فدیه بیشتری برای آزاد کردن اسیر خود فرستاد، و هر که کم داشت کمتر.

از جمله کسانی که برای آزاد کردن اسیر خود فدیه فرستاد، دختر رسول اللّه صلی الله علیه و آله زینب همسر ابی العاص بن ربیع بود که برای آزاد شدن شوهرش قلاده های خود را فرستاد. این قلاده ها جزو جهیزیه ای بود که مادرش حضرت خدیجه کبری علیهاالسلام به او داده بود. و از طرفی ابوالعاص خواهرزاده خدیجه بود.

وقتی رسول اللّه صلی الله علیه و آله چشمش به آن قلاده ها افتاد فرمود:

خدا رحمت کند خدیجه را، این قلاده ها را او به عنوان جهیزیه به زینب داده بود!

آن گاه دستور داد ابوالعاص را آزاد کردند، به شرطی که همسرش زینب را نزد آن حضرت بفرستد و با آمدنش به نزد آن جناب مخالفت نکند. ابوالعاص عهد بست که چنین کند و به عهد خود وفا کرد! (مجمع البیان نقل از علی بن ابراهیم)(۱)

## جنگ اُحُد

### آیات آغازین جنگ احد

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۵۴

« وَ اِذْ غَدَوْتَ مِنْ اَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ...!» (۱۲۱ / آل عمران)

در این آیات شریفه، تاریخ غزوه احد ذکر شده و برای یادآوری اشاره ای به امدادهای الهی در جنگ بدر نیز شده است.

(لازم به یادآوری است که جنگ احد جزو غزوات پیامبر اکرم است، یعنی این که در این جنگ پیامبر گرامی خدا شخصا حضور داشته است. جنگ هایی که پیامبر شخصا شرکت نکرده به نام «سریه» نامیده می شوند.)

آیات فوق آغاز جنگ را بیان می کند و به جریان حرکت های مخالف اشاره کرده که منافقین و برخی از مؤمنین سست ایمان در آغاز و میان کارزار از خود نشان دادند:

«یاد آر!

بامدادی را که به عزم تهیه سنگرهای نظامی برای مؤمنین،

و انتخاب محل استقرار آن ها از میان بستگان خود خارج شدی!

و خداوند شنواست به آن چه در آن جا گفته شد،

و داناست به آن چه که قلب ها پنهان کرده بودند!»

از عبارت « از میان بستگانت خارج شدی...،» استفاده می شود که میدان جنگ در همان نزدیکی های خانه پیامبر بوده است. روی این اصل باید گفت آیات به «واقعه جنگ اُحُد» ناظرند. آخر آیه نشان می دهد که در جریان جنگ احد یک سلسله گفتگوهایی بین مسلمین واقع شده، و در عین حال از اظهار پاره ای از مطالب هم که در دل هایشان بود خودداری کرده بودند. در ادامه می فرماید:

«آن دو دسته در اثر ترس به فکر آن افتادند که سستی از خود نشان دهند،

با این که خدا یار آن هاست!

و سزاوار نیست که شخص مؤمن با آن که می داند خدا یار و ولی اوست، بترسد،

و ضعف و زبونی به خود راه دهد!

وظیفه مؤمنین است که امر خود را به خدا واگذار کنند و به او توکل نمایند!

کسی که به خدا توکل کرد، خدا هم نگهدار او خواهد بود!» (۱۲۲ / آل عمران)

خدای متعال آیه ای را به عنوان شاهد و نمونه ذکر می فرماید تا عتاب و سرزنش خود را نسبت به مؤمنین با نشان دادن موردی که آن ها را در عین زبونی و ضعف یاری کرده است، تشدید نماید:

«سزاوار نبود که از شما مظاهر ضعف و سستی نمودار شود،

و حال آنکه خداوند شما را در جنگ بدر در عین این که ذلیل بودید، یاری کرد،

آن دم که به مؤمنین گفتی:

آیا بس نیست که پروردگارتان شما را به سه هزار فرشته ای که از آسمان نازل می شوند، کمک کند...!» (۱۲۳ و ۱۲۴ / آل عمران)

## عدم حضور فرشتگان در جنگ احد

به طور مسلم در آیات دلیلی بر این که در جنگ احد ملائکه برای یاری مؤمنین نازل شده باشند وجود ندارد. اما در جنگ احزاب و جنگ حنین اشاره به نزول ملائکه یا سپاهیانی که دیده نمی شوند، در آیات سوره احزاب و توبه شده است. از آیه فوق استفاده می شود که خدای متعال در جنگ بدر سه هزار ملک برای یاری مؤمنین فروفرستاده است.

## تمهیدات دشمن برای آغاز جنگ

در روایات اسلامی شرح جزئیات واقعه احد قید شده است. مطالعه در روایات مختلف شیعه و سنی در این باره نشان می دهد که علت وقوع جنگ احد این بوده که قریش بعد ازدادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر از جنگ بدر به مکه مراجعت کردند. ابوسفیان جمعیت قریش را مخاطب ساخته و گفت:

- مگذارید زنان بر کشته های بدر گریه کنند، زیرا اشک چشم اندوه را از بین می برد و دشمنی نسبت به محمد را از قلب های آنان زایل می کند.

این محدودیت تا پایان جنگ احد باقی بود. پس ازجنگ احد بود که اجازه گریه و ندبه را به زنان خود دادند.

در هر صورت طائفه قریش به عزم جنگ بـا پیغمبر با سه هزار سوار و دو هزار پیاده از مکه خارج شدنـد و زنان خود را نیز به همراه آوردند. فرماندهی قشون قریش را ابوسفیان به عهده داشت.

## مشاوره نظامی پیامبر قبل از آغاز جنگ

چون خبر حرکت قریش برای جنگ به پیغمبر رسید ،اصحاب خود را جمع کرد و آنـان را تحریص و ترغیب به دفاع و جهاد فرمود. در این بین منافق مشهور تاریخ صدر اسلام یعنی «عبداللّه بن ابی بن سلول» به پیغمبر پیشنهاد خارج نشدن از مدینه را کرد و گفت: بهتر است در شهر مانده و در کوچه های تنگ مدینه با آن ها بجنگیم. در این صورت ناچار حتی مردان ضعیف و زنـان و بردگـان و کنیزان هم در دهـانه کوچه هـا و از پشت بـام ها به جنگ خواهنـد پرداخت، و تاکنون سابقه نـدارد که ما داخـل حصارهـا و درون خـانه هـای خود باشیم و دشـمن بر مـا پیروز گردد، ولی اتفاقا هر وقت که به عزم جنگ از خانه های خود خارج شده و از شهر بیرون رفته ایم، دشمن بر ما پیروز شده و ما شکست خورده ایم.

گروهی دیگر که مخالف جنگ در داخل شهر بودند، از جمله آن ها سعدبن معاذ و چند نفری از قبیله اوس برخاسته و گفتند:

یا رسول اللّه، تاکنون کسـی از عرب قدرت این که در ما طمع کند نداشته، در صورتی که ما مردمی مشرك و بت پرست بوده ایم، چگونه در این موقع که تو در میان ما هستی، قدرت طمع کردن در ما داشته باشند، نه حتما باید از شهر خارج شویم و با دشمن بجنگیم.

اگر کسـی از ما کشته شد، شربت شـهادت را نوشیده است، و اگر هم کسی نجات یافت به افتخار جهاد در راه خدا نائل شده است! پیامبر صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را پذیرفت.

## منافقین در جنگ احد

رسول گرامی خـدا پس از تصـمیم گرفتن در مورد محل مقابله با دشـمن، با یک نفر از صـحابه خویش برای مهیا کردن میدان جنگ از شـهر خارج شد. در برخی از روایات است که پس از خروج پیامبر از شـهر برخی از پیشنهاددهندگان پشیمان شدند و گفتند: اگر رسول اللّه صـلی الله علیه و آله مایل باشد که در شهر جنگ کند ما هم موافقیم. ولی رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

شایسته نیست این برای پیغمبر که پس از پوشیدن لباس جنگ آن را از تن در آورد، مگر آن که جنگ نکند!

عبداللّه بن ابی بن سلول از همراهی با پیغمبر خودداری نمود، و جماعتی از طایفه خزرج نیز از او متابعت کردند. برگشت عبداللّه بن ابی از محلی بین احد و مدینه به نام «شوط»بوده است.

## تعداد نفرات طرفین در جنگ احد

تعداد همراهان پیامبر اسلام در شروع حرکت ۱۰۰۰ نفر بوده است. یک ثلث جمعیت با عبداللّه بن ابی (منافق مشهور) به مدینه برگشتند. دو طایفه « بنو سلمه» از طائفه خزرج و « بنو حارثه» از طائفه اوس، در موقع برگشت عبداللّه بن ابی فکر کردند که از او پیروی و مراجعت کنند ولی خداوند آنان را نگذاشت و در نتیجه ۷۰۰ نفر در خدمت رسول اللّه صلی الله علیه و آله باقی ماندند.

تعداد نفرات تحت فرماندهی ابوسفیان در جنگ احد به روایتی ۳ هزار سوار و ۲ هزار نفر پیاده بودند، و زنان را نیز به همراه آورده بودند تا مردان از جنگ فرار نکنند. در یک روایت دیگر تعداد آن ها ۳ هزار نفر ذکر شده است.

## زمان و محل وقوع جنگ احد

قریش در حرکت خود به سوی مدینه، وقتی به کوه «ذوعینین» رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمین از آمدن کفار آگاهی یافتند. روز ورود لشکر کفار به احد روز چهارشنبه بوده است که آن روز و دو روز بعدش را آن جا ماندند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از نماز جمعه از شهر خارج می شود و شب را در احد توقف می کند، و روز شنبه نیمه شوال سال سوم هجرت با کفار قریش روبه رو می شود.

## تاکتیک جنگی پیامبر در جنگ احد

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شده و با لشکر خود به پیشروی ادامه داده و از پیچ «وادی» گذشته به دره احد داخل شدند و برای انتخاب محل مناسب برای استقرار نیرو، کوه احد را پشت سر قرار دادند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عبداللّه بن جبیر را با ۵۰ نفر تیرانداز مأمور نگهبانی

دره ای نمود که می ترسید دشمن در آن جا کمین کرده باشد و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دهند. حضرت به عبداللّه بن جبیر فرمود:

- شما در هر صورت از نگهبانی دره غفلت مکنید، ولو این که ما دشمن را تا مکه مجبور به عقب نشینی کنیم، و اگر هم دشمن ما را مغلوب کرد و ما را تا مدینه مجبور به عقب نشینی کرد باز هم شما از مواضع خود دور نشوید و دست از نگهبانی دره بر ندارید!

نظر آن حضرت درست بوده زیرا دشمن نیز از موقعیت نظامی دره مزبور استفاده کرده بود. ابوسفیان هم خالدبن ولید را با دویست سوار مأمور مراقبت از آن دره کرده بود، که شما در آن جا کمین کنید، و وقتی جنگ و مغلوبه شد و دو لشکر به هم ریختند شما از دره خارج شوید و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دهید.

## فاجعه دره احد

در آغاز جنگ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب خود را کاملاً مهیای جنگ فرمود و پرچم اسلام را به دست علی علیه السلام داد. انصار حمله خود را به دشمن آغاز کردند، و آنان را شکست سختی دادند، به طوری که دشمن از برابر لشکر اسلام فرار کرد و سربازان رشید اسلام آن ها را تعقیب کردند.

خالدبن ولید که از طرف ابوسفیان با ۲۰۰ سوار مأمور کمین در دره بود. وقتی شکست قریش را قطعی دید خواست از دره خارج شود، و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دهد، تیراندازان عبداللّه بن جبیر آن ها را مجبور به عقب نشینی کردند.

## فاجعه چنین اتفاق افتاد!

یاران عبداللّه بن جبیر متوجه میدان جنگ شده و می دیدند که سربازان فاتح اسلام دشمن را شکست داده اند و از غنایم بهره مند می شوند. جریان را به عبداللّه بن جبیر تذکر دادند و اضافه کردند که اگر ما در این جا بمانیم از غنایم بی بهره خواهیم ماند.

عبداللّه به آنان گفت: از خدا بترسید! مگر دستور رسول اللّه صلی الله علیه و آله را نشنیدید که فرمود در هر صورت از دره جدا نشوید و کمال مراقبت را در حفظ موضع خود در دره بنمایید! تیراندازان سخن او را گوش ندادند و یکی بعد از دیگری مواضع خود را رها کرده و برای گرفتن غنیمت از دره دور شدند. فقط آن جا عبداللّه بن جبیر با ۱۲

تن از یارانش باقی ماندند.

خالـدبن ولیـد که اصـحاب عبـداللّه بن جـبیر را متفرق دیـد، حمله خـود را به دره شـروع کرد. در این حمله بود که بقیه یـاران عبـداللّه فراری شده و فقط عده کمی ماندند که آنان را هم خالدبن ولید در مدخل دره به شـهادت رسانید. و چون این مانع را از سر راه برداشتند از دره خارج شده و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دادند.

## شکست اولیه قریش

به طوری که گفته شد، در اولین حمله مسلمانان دشمن شکست خورد و پا به فرار گذاشت و سربازان اسلام آن ها را دنبال می کردند. هنوز دره احد از طرف عبداللّه بن جبیر و یارانش حفاظت می شد، و دشـمن قادر به حمله از پشت سـر لشکریان اسلام نبود.

در گیر و دار جنگ، علی علیه السلام پرچمدار لشکر قریش را که طلحه بن ابی طلحه عبدی از طائفه بنی عبدالدار بود، کشت. و یکی دیگر به نام ابوسـعید بن ابی طلحه پرچم را به دست گرفت، و علی علیه السلام او را هم کشت. و برای سومین بار پرچم قریش را مسافح بن ابی طلحه برداشت و علی علیه السـلام بردارنده پرچم قریش را که همه از طائفه بنی عبدالدار بودند به قتل رسانید، تا این که در آخر یکی از بندگان سـیاه چهره بنی عبدالدار به نام «صواب» پرچم را بلند کرد و علی علیه السـلام دست راست او را قطع کرد، او هم بلافاصـله پرچم را به دست چپ گرفت و دست چپش را نیز علی علیه السـلام بـا ضـربه ای برنـده قطع کرد.

«صواب» که دو دست خود را از دست داده بود، پرچم را بـا بازوهای خود به سـینه چسـبانده بود متوجه ابوسـفیان شـد، و به او گفت: آیا وظیفه خود را نسبت به بنی عبدالـدار به انجام رسانـدم؟ پس از آن که گفتارش را با ابوسـفیان به پایان رسانـد علی علیه السلام به او رسید و با ضربه شمشیری که بر سرش نواخت او را به درک واصل کرد.

برای دهمین بار پرچم فرو افتاد ولی غمره دختر علقمه کنانیه آن را بلند کرد.

## حمله از دره احد و شکست لشکر اسلام

به طوری که در بالا گفته شـد، در زمانی که لشـکر قریش پا به فرار گذاشـته بودنـد و یاران عبداللّه بن جبیر مواضع خود را در دره احد در پشت سـر لشـکر اسـلام ترک کرده بودند و برای جمع غنایم پایین آمده بودند، خالدبن ولید حمله خود را به آنان آغاز کرد و پس از شهید کردن کلیه تیراندازان باقی مانده در دره و شهادت عبداللّه بن جبیر، از

پشت سر به لشکریان اسلام یورش برد.

لشکر شکست خورده قریش همین که دیدند پرچم قریش به دست غمره برافراشته شد و از پشت سر نیز خالدبن ولید حمله خود را آغاز کرده، به میدان برگشتند و حمله خود را به لشکر اسلام شروع کردند.

حمله به قدری سخت بود که لشکر اسلام به سختی منهزم و متلاشی شد و از هر طرف فرار کردند، و به کوه ها پناه بردند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چون فرار اصحاب خود را دید، کلاه از سر خود برداشته و همی فرمود:

« به سوی من آئید!

من رسول خدایم!

به کجا فرار می کنید!

آیا از خدا و رسولش فرار می کنید؟!»

در این موقع «هند» دختر عتبه در میان لشکریان قریش فعالیت فوق العاده ای را شروع کرده بود. او در میان سپاه ایستاده بود و اگر سربازی را می دید که از میدان جنگ فرار می کند، سرمه دانی را با میله اش به طرف او می برد و به او می گفت:

ای زن! بهتر است که با این سرمه دان چشمان خود را سرمه کنی! و با این ترتیب احساسات و غیرت سرباز فراری را تحریک می کرد و او را دوباره به جنگ مسلمین بر می گردانید.

### فاجعه شهادت حمزه سیدالشهداء

حمزه بن عبدالمطلب، عموی گرامی و رشید پیامبر خدا در سپاه پیامبر بود و حملات سختی را به قریش می نمود. همین که او به طرفی حمله می کرد، لشکر از مقابلش فرار می کرد، و حتی یک نفر هم در مقابلش تاب نمی آورد.

هند، دختر عتبه، که مراقب این جریان بود، با دادن وعده و نویدهایی به غلام جبیر بن مطلع، که غلامی حبشی به نام وحشی بود، او را مأمور غافلگیری و کشتن یکی از سه نفر (پیامبر، علی یا حمزه،) کرد.

«وحشی» شهادت حضرت حمزه سیدالشهداء را چنین تعریف کرده است:

چون دیدم کشتن پیامبر از عهده من خارج است، علی را هم دیدم که بسیار متوجه و مراقب خود است، بنابراین به او هم نمی توانستم طمع کنم، ولی نسبت به حمزه

کمین کرده و او را دیدم که به سختی لشکریان را متلاشی می کند، وقتی به من رسید، و همین که از کنارم گذشت، به جویی که آب کناره های آن را نامرتب و دارای چین و شکن کرده بود، در اثر برخورد با همین چین و شکن ها و فرورفتگی ها بود که حمزه، بدون این که متوجه باشد، به زمین خورد، و من از این موقعیت استفاده کرده بلافاصله اسلحه خود را کشیدم و او را هدف قرار دادم.

ضربه من درست به لگن خاصره او اصابت کرد و به قدری شدید بود که خاصره او را شکافت و از زیر سینه اش خارج شد، و همین ضربه بود که حمزه را از پای در آورد و او را به زمین زد. خودم را به او رساندم و شکمش را پاره کردم، و جگر او را بیرون آورده و برای «هند» بردم، و به او گفتم که این جگر حمزه است، هند آن را از من گرفت و به دهانش گذاشت و شروع به جویدن کرد، ولی خداوند آن را در دهانش سخت و مانند استخوان نمود و هند آن را از دهانش خارج کرد و به طرفی پرت نمود.

(پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خداوند فرشته ای را مأمور کرد تا آن را برداشته و به جای خود بازگرداند).

راوی گفته: هند به سوی حمزه آمد و او را «مثله» کرد، یعنی گوش ها و دست ها و پاها و بعض اعضای دیگر بدنش را قطعه قطعه کرد.

### در لحظات سخت فاجعه احد

لشکر اسلام به سختی شکست خوردند و همه فرار کردند. کسی جز «ابودجانه سماک» پسر خرشد و «علی علیه السلام » در رکاب پیغمبر باقی نماند. هر حمله ای که از جانب دشمن به سوی پیغمبر گرامی می شد، علی آن را دفع می کرد، تا این که شمشیر علی شکست، و پیغمبر شمشیر خود را که موسوم به «ذوالفقار» بود، به علی داد.

سرانجام پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی ناحیه احد جایگزین شد، و در آن جا سنگر گرفت. علی علیه السلام در کمال رشادت می جنگید، تا این که (بنا به نقل علی بن ابراهیم در تفسیر خود،) هفتاد زخم بر سر و صورت و بدن و شکم و پاهای آن حضرت وارد آمد. در همین موقع بود که جبرئیل نازل شد و عرضه داشت:

ای محمد، این است معنی مواسات! پیامبر فرمود:

« او از من است و من از اویم!» جبرئیل گفت:

« من هم از شما دو تایم!»

امام صادق علیه السلام می فرماید: پیغمبر جبرئیل را بین زمین و آسمان به روی

کرسی ای از طلا مشاهده کرد که می گوید:

«لافَتی اِلّا عَلی لا سَیْفَ اِلّا ذُوالْفَقار!»

هیچ جوانی مثل علی نیست و هیچ شمشیری مانند ذوالفقار!

### اولین زن مسلمان در جبهه

در روایت قمی است که:

باقی ماند با پیامبر « نسیبه» دختر کعب مازینه، و او زنی بود که در جنگ های پیامبر خدا شرکت می کرد و به بستن زخم های مجروحین می پرداخت، و پسرش نیز با او بود. در یکی از حملات، فرزندش ناچار به عقب نشینی شد، و خواست از میدان جنگ فرار کند، مادر خود را به او رسانید و گفت:

ای فرزند، به کجا فرار می کنی، و از که روی بر می گردانی، از خدا و رسولش؟ دوباره او را به میدان جنگ برگردانید و در میدان جنگ مردی به او حمله کرد، و او را شهید کرد! این مادر رشید شمشیر فرزند را برداشته و به قاتل فرزندش حمله ور گردید و ضربتی بر ران او وارد کرد و او را کشت. پیامبر فرمود:

خداوند تو را برکت دهد ای نسیبه! این زن سینه خود را سپر قرار داده و از پیغمبر دفاع می کرد، تا این که زخم های فراوانی برداشت.

### شایعه مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله

ابن قمئه که در لشکر قریش بود به طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله حمله کرد و می گفت: محمد را به من نشان دهید! نجات پیدا نکنم اگر او نجات پیدا کند! و ضربتی به شانه پیامبراکرم زد، و به گمان این که پیغمبر کشته شده با صدای بلندفریاد زد به لات و عزی قسم که محمد را کشتم!

### زخمی شدن پیامبر صلی الله علیه و آله

در آن روز پیشانی پیامبر شکست، و نیز با تیری که مغیره انداخت دندان های پیشین حضرت شکست و ثنایایش آسیب دید!

### حمله مجدد مسلمین و پایان جنگ احد

مهاجر و انصار بعد از آن که از جنگ فرارکرده بودند، دوباره برگشتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله با کسانی که با او بودند مجددا به دشمن حمله کردند و دشمن را

پراکنده ساختند.

در جریان جنگ احد، مشرکین به غلبه و پیروزی نهایی که باعث شکست قطعی مسلمانان گردد، نائل نشدند.

### تعداد شهدای لشکر اسلام

تعداد شهدای سپاه اسلام را در این جنگ هفتاد نفر ذکر کرده اند که سیدالشهدای این جنگ حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. مشرکین عده زیادی از مسلمین را «مثله» کردند، که بزرگ ترین آن ها حمزه بود!

### اسامی شهدای جنگ احد از مهاجرین

۱ حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم،

۲ عبدالّله بن جحش (اسدی)

۳ مصعب بن عمیر (اخوبنی عبدالدار)

۴ شماس بن عثمان (مخزومی)

### اسامی شهدای جنگ احد از انصار

از هفتاد شهید جنگ احد، چهار نفر از گروه کوچک مهاجرین اولیه از اهل مکه بودند که با پیامبر گرامی اسلام به مدینه هجرت کردند، و در این جنگ پس از دلاوری های فراوان به درجه رفیع شهادت نایل شدند.

درباره چگونگی شهادت حضرت حمزه عموی دلاور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بالا نکاتی تاریخی از روایات نقل کردیم، ولی نکات تاریخی خواندنی دیگر هم در لابه لای روایات در مورد شهادت انصار رسول الّله از میان تازه مسلمانان اهل مدینه به چشم می خورد که نمی توان به سادگی از آن گذشت.

از این میان اشاره به خانواده بن وقش شده که چهار نفر از این خانواده در راه دین از جان خود گذشته اند: به نام های:

ثابت بن وقش، رفاعه بن وقش، سلمه بن ثابت بن وقش، و عمرو بن ثابت بن وقش.

ازچند خانواده دیگر نیز از هرکدام دو یا سه نفر جان باختند، ازجمله:

صیفی بن قیظی، و حباب بن قیظی،

حارث بن اوس بن معاذ، و ایاس بن اوس،

عمروبن قیس، و قیس بن عمروبن قیس،

خارجه بن زید بن ابی زهیر، و سعدبن ربیع بن عمروبن ابی زهیر،

ایاس بن عدی، مالك بن ایاس، و عمروبن ایاس،

سلیم بن عمرو بن حدیده که با غلام خود عنتره با هم شهید شدند.

از دیگر نکات تاریخی هم- قبر شدن تعدادی از آن هاست. از جمله:

نعمان بن مالک بن ثعلبه، مجدربن زیاد، و عباده بن حسحاس، که این سه نفر در یک قبر دفن شدند.

هم چنین از طایفه بنی حرام پنج نفر شهید شدند که دو تن آن ها در یک قبر دفن شدند:

عمروبن جموح، رفاعه بن عمرو، عبدالله بن عمرو، خلادبن عمرو، و ابوایمن (مولی عمرو بن جموح) که دو تن آن ها پدر و پسر در یک قبر دفن شدند: عمرو بن جموح، و عبداللّه بن عمرو.

از شهدای به یادماندنی از انصار در این جنگ، نام های زیر نیز به چشم می خورد:

حنظله بن ابی عامر (همان شخصی که بین مسلمین به حنظله «غسیل الملائکه» مشهور است.)

عبداللّه بن جبیر بن نعمان (همان کسی که فرمانده تیراندازان مأمور حفاظت از دره احد بود.)

مالک بن سنان ( از طائفه بنی خدره، که پدر ابوسعید خدری است.)

اوس بن ثابت منذر (برادر حسان بن ثابت)

انس بن نضر (عموی انس بن مالک غلام رسول اللّه صلی الله علیه و آله )

( اسامی این شهدا و بقیه شهدای انصار رسول اللّه از اهالی مدینه، که در جنگ احد جان خود را در راه بسط دین خدا و دفاع از اسلام نثار کردند، در کتاب «سیرهُ النَّبی» ابن هشام مذکور است.)(۱)

## تحلیل قرآن از عوامل شکست و پیروزی

« وَ طائِفَهٌ قَدْ اَهَمَّتْهُمْ اَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللّهِ غَیْرَ الْحَقِّ...!» (۱۵۴ / آل عمران)

قرآن شریف در این آیه، عقاید گروهی را که از جنگ احد فرار کردند و شکست را بر مسلمین تحمیل نمودند، و در عین حال مدعی بودند که اگر مسلمین بر دین حقند چرا شکست خوردند، مورد تحلیل قرار داده و می فرماید:

«دسته دیگری که به فکر جان خود بودند، گمان ناحق درباره خدا داشتند،

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۷ و ص: ۱۲۸

همچون گمان های جاهلیت، و می گفتند:

آیا ما را در این امر پیروزی بهره ای نیست؟

بگو: زمام این امر همه در دست خداست! اینان در پیش خود پنهان می داشتند آن چه را که بر تو آشکار نمی کردند، و می گفتند:

اگر ما را در این پیروزی نصیبی بود نمی بایست این چنین کشته شویم!

به آن ها بگو:

حتی اگر در خانه های خود نیز می بودید،

آنان که کشته شدن برایشان نوشته شده است،

خود به قتلگاه خویش می آمدند...!» (۱۵۴ / آل عمران)

آن ها، اصولاً دین را از این جهت پذیرفته بودند که آن را عامل نیرومند غیر قابل مغلوب شدن، پنداشته بودند. آن ها فکر می کردند که خداوند در هیچ شرایطی راضی به پیروزی دشمن بر دینش نخواهد بود، ولو آن که وسایل ظاهری مساعد با دشمن بوده باشد!

قرآن مجید می فرماید که این گروه گمانی درباره خدا داشتند که بر خلاف حق بوده، و از سنخ افکار دوره جاهلیت محسوب می شد. این طائفه گمان کرده بودند که پاره ای از امور حق مسلم آنان بوده و امکان نرسیدن به آن نیست، و لذا همین که مغلوب شدند و عده ای از آنان کشته شدند، درباره مطلب دچار تردید شدند و گفتند:

آیا در این امر (پیروزی) ما را بهره ای نیست؟

آن ها گمان می کردند که چون مردمی مسلمان هستند امکان شکست برای آنان نیست. معتقد بودند که دین حق هرگز مغلوب نشده و پیروان آن دچار شکست نخواهند شد، زیرا خدا بدون هیچ قید و شرطی دین خود را یاری نموده و خودش نیز این وعده را به آن ها داده است!

گمان باطل آن ها که از سنخ افکار دوره جاهلیت محسوب می شود به همین بوده است، چه آن که، بت پرستی زمان جاهلیت نیز خدا را پروردگار هر چیزی دانسته و علاوه برای هر نوعی از حوادث مانند رزق و زندگی و مرگ و جنگ و غیره، خدایی قائل بودند، که تدبیر امر همان صنف یا نوع به عهده او بوده است و اراده اش در حوزه وظیفه اش نافذ و غیر قابل مغلوبیت بوده است.

بنابراین، هر کس گمان کند دین مغلوب شدنی نیست، و پیغمبر نیز که بار گران دین نخستین بار به دوش او گذاشته شده، در دعوت خود شکست نمی خورد، و کشته

نمی شود، و نمی میرد، در حقیقت، گمانی است بر خلاف واقع، و از نوع افکار جاهلیت، چه آن که با این ترتیب برای خدا شریکی قائل شده است، زیرا گمان او این است که پیغمبر رب النوعی است که امر پیروزی و غنیمت به عهده او واگذار شده است، با این که خدای سبحان یگانه است، و زمام تمام امور در دست اوست، برای دیگران در هیچ امری دخالتی نیست!

این تنها خداوند سبحان است که در نظام آفرینش، ناموس اسباب و مسببات را برقرار فرموده، و هر چه که سبب آن قوی تر باشد، وقوعش راجح تر خواهد بود ،خواه حق باشد یا باطل، خواه محمد صلی الله علیه و آله باشد و خواه ابوسفیان، هیچ فرقی بین مؤمن و کافر در این امر نیست.

البته، خدای سبحان را نسبت به دین و اولیاء دین خود عنایت خاصی است، که در نتیجه این عنایت، علل و اسباب نظام آفرینش را طوری ترتیب داده که سرانجام منجر به ظهور دین و آماده شدن گیتی برای پذیرایی از اولیاء دین شده و سرانجام نیک هم از آن متقین است!

امر نبوت و دعوت دینی از این ناموس عمومی مستثنی نیست. هر جا که اسباب ظاهری مقتضی غلبه دین بوده، مانند بعضی از غزوات پیامبر گرامی اسلام، پیروزی نصیب مسلمین شده است، و هر جا که از اوامر پیامبر اکرم خلاف یا سستی می کردند، و یا بر اثر نفاق، علل و اسباب پیروزی از بین می رفت، و آن ها شکست می خوردند.

این در تاریخ ادیان دیده می شود که طرف مقابل پیامبران اغلب اهل مادیات بودند، و قدرت زیاد داشتند، لذا پیامبران شکست می خوردند، مانند: کشته شدن حضرت زکریا، ذبح شدن حضرت یحیی، مطرود شدن حضرت عیسی، و سرنوشت برخی از انبیاء مانند آن ها.

البته ناگفته نماند که اگر گاهی ظهور حق متوقف بر نقض نظام عادت (نه نقض نظام نوامیس حقیقی،) بود، خداوند متعال با نقض آن دین خود را بر پا نگه داشته و نمی گذارد حجتش باطل گردد و از بین برود.(۱)

### تحلیل اتفاقات جنگ احد

« وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَنْتُمُ الاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ...»

(۱۳۹ تا۱۴۸ / آل عمران)

در جریان جنگ احد، گرچه مشرکین به پیروزی نهایی که باعث شکست قطعی مسلمین گردد، نائل نشدند، ولی در عین حال، آن چه که در جریان جنگ بر مسلمین وارد آمد، بسی سخت تر و دردناک تر از آن کفار بود، چه آن که هفتاد تن از بهترین و شجاع ترین یاران خود را از دست دادند، و از طرف دیگر، وقوع چنین حادثه جانگداز در کنار خانه و دیارشان سبب ضعف و اندوه آنان گردیده بود.

در این آیات، قرآن مجید، دلایل ضعف و اندوه مسلمین را از طرفی مولود تفوق مشرکین، و از طرف دیگر به علت آسیب و صدماتی می شمارد که به آنان وارد شده بود و در مقابل آن از سنت های الهی و مخصوصا از سنت امتحان الهی در جنگ ها و تحولات روزگار سخن به میان می آورد و شرایط پیروزی و شکست در جنگ ها را بیان می فرماید، و از عملکرد مسلمین در جنگ احد تحلیل انتقادی به عمل می آورد، و از آن تعداد مسلمین که مقاومت کرده و پیامبر را تنها نگذاشته بودند، تحسین می فرماید، و سرانجام به این مسئله اساسی می رسد که:

دین یا پیامبر؟

کدام یک باید مسلمانان را مورد توجه و نظر باشد؟ آیا با مرگ پیامبران دین آن ها از بین می رود؟ یا این که اساس دین است، و با مرگ پیامبری آیین الهی از بین نمی رود!!

## سه عامل پیروزی

ایمان، صبر، تقوی! آیه فوق چنین بیان می کند که پیروزی و تفوق شما هیچ قید و شرطی جز ایمان ندارد:

«شما مسلمین، نه سستی کنید، و نه غمگین شوید، و اگر با ایمان باشید، برتر خواهید بود!» (۱۳۹/آل عمران)

اگر دارای نیروی ایمان هستید، شایسته نیست که اراده شما ضعیف شود، و از پیروز نشدن بر دشمن اندوهناک گردید، چه آن که ایمان شما سرانجام شما را به پیروزی نهایی می رساند، زیرا که از لوازم ایمان «تقوی» و «صبر» است و تقوی و صبر ملاک هر فتح و پیروزی است!

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۸۱

اما آسیبی هم که به شما رسید نباید سبب اندوه و ضعف شما گردد، چه آن که شما در این آسیب تنها نبودید، و دشمن نیز به حد کافی از شما آسیب دید، بنابراین دشمن هیچ گونه مزیت و برتری بر شما پیدا نکرده، تا موجب ضعف و اندوه شما گردد.

نکته مهم آن که در آیه شریفه خطاب به مؤمنین می فرماید:

ایمان شرط پیروزی و برتری است، و این در حالی است که مؤمنین ایمان داشتند، ولی در موقع عمل بر طبق مقتضیات ایمان خود عمل نکردند، و صبر و تقوی را که از لوازم ایمان است، فراموش کردند، و اگر این دو صفت بزرگ را از دست نداده بودند، ایمان آن ها اثر خود را می کرد، و پیروزی نصیبشان می شد.

مسلمانان به این دلیل اندوهناک شده بودند که گمان کرده بودند مشرکین بر آنان برتری پیدا کرده اند، لذا خدای تعالی با آیه فوق این فکر آن ها را تخطئه نموده و می فرماید: ملاک برتری با شماست، در صورتی که ایمان داشته باشید، نه با مشرکین! و می فرماید:

«وَ کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُالْمُؤْمِنینَ!

این حق برعهده ماست که مؤمنین را نصرت بخشیم!» (۴۷ / روم)

## دو عامل اصلی شکست

قرآن مجید در آیات زیر دلایل و عوامل شکست مسلمین در جنگ احد را شرح می دهد و می فرماید:

«خدا وعده اش را درباره شما راست کرد، هنگامی که به اذن او آن ها را کشتید،

تا این که سستی ورزیدید، و در کارتان منازعه کردید،

و بعد از آن که آن چه را که دوست می داشتید، به شما نشان داد، نافرمانی کردید،

و بعضی از شما اراده دنیا و بعض دیگر اراده آخرت داشتید،

سپس شما را از غلبه بر آن ها باز داشت تا امتحانتان کند!

خدا از شما عفو کرد و خدا بر مؤمنان صاحب فضل است!» (۱۵۲ / آل عمران)

در این آیات، خداوند متعال صدق وعده های خود را تأیید می نماید و شکست آنان را در جنگ احد مربوط به خود آن ها می داند، چه آن که آنان در جنگ از مرز اوامر و دستورات الهی که پیغمبر مردم را بدان دعوت می فرمود، تجاوز نموده بودند.

جمیع روایات و هم چنین تاریخ متفقند که در جریان جنگ احد فتح و پیروزی

نخست نصیب مسلمین گشت، به طوری که شمشیر در میان دشمن نهاده و اموالشان را غارت کردند، و این پیروزی ادامه داشت تا موقعی که عده ای از تیراندازان محل مأموریت خود را ترک کردند و برای غارت کردن اموال از دره ای، که پیغمبر آن ها را مأمور نگهبانی آن فرموده بود، خارج گشتند، و در این موقع بود که خالدبن ولید و کسانی که با او بودند، از کمینگاه خارج شده و عبداللّه بن جبیر و عده معدودی از تیراندازان اسلام را که محل مأموریت خود را ترک نکرده بودند، و با عبداللّه باقی مانده بودند، کشتند، و از پشت سر لشکر اسلام را مورد حمله قرار دادند، و مشرکین نیز که متوجه جریان شدند، برگشتند و شمشیر در میان اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله گذاشتند، و هفتاد نفر از آن ها را شهید کردند، و در نتیجه مسلمین که در آغاز کار پیروز بودند، با این پیش آمد دچار شکست سختی شدند. قرآن شریف می فرماید:

«... تا این که سستی ورزیدید، و در کارتان منازعه کردید... !» (۱۵۲ / آل عمران)

این آیه ناظر بر جریانی است که در بین تیراندازان نگهبان دره به وجود آمد، چه آن که یک سلسله گفتگوهایی راجع به ترک دره و ملحق شدن به لشکر و بردن غنیمت از کفار، در بین آنان پدید آمد تا این که سرانجام امر پیغمبر را مخالفت کردند، و برای بردن غنیمت به میدان جنگ آمدند.

خروج آن ها از دره مولود ترس و هراس نبود بلکه ناشی از طمعی بود که نسبت به بردن غنیمت داشتند.

عبارت «منازعه کردن» نشان می دهد که تمام آن افراد مخالفت امر پیامبر را نکردند بلکه مطلب بین آن ها مورد منازعه بود، و عده ای اصرار بر ماندن می کردند.

خداوند تعالی می فرماید: پس از آن که سستی و نزاع و عصیان و اختلاف در میان شما پدید آمد، خداوند شما را از مشرکین بازداشت، تا امتحانتان کند، چه آن که پدید آمدن اختلاف بزرگترین عامل امتحان است، و مؤمن از منافق و ثابت قدم از سست عنصر و متلون باز شناخته می شود.

قرآن مجید در آیه دیگر می فرماید:

« آیا آن گاه مصیبتی به شما وارد آید،

صدمه ای که دو برابر آن را بر دشمن وارد کردید،

خواهید گفت که این صدمه از کجا رسید؟

بگو که آن از ناحیه خودتان است...!» (۱۶۵ / آل عمران)

قرآن مجید ضمن آیه فوق به بیان علت نزدیک تری که بر طبق ناموس طبیعی و عادی، باعث شکست و کشته شدن آنان شده،

می پردازد، در حالی که در آیات دیگری

قبل از این آیه، مطلب اساسی دیگری را ذکر فرموده بود که اصولاً مرگ و حیات در دست خداست، و دور و نزدیک بودن از وطن، شتاب به سوی جنگ و جهاد، یا کناره گیری کردن و فرار، هیچ گونه اثری در سرنوشت مرگ و حیات ندارد!

در این آیه می فرمایـد: علت آن شکست همان معصیتی است که خود ایشان در روز احد مرتکب شدند، که اولاً مواضع خود را در نگهبانی دره ترک کردنـد، و سپس عده ای از آن ها از میدان جنگ فرار نمودند. همین معاصی و سستی ها بود که به حسب سنت قطعی و طبیعی باعث شکست و کشته شدن آن ها شده است!

### امتحان ایمان افراد در تحولات و جنگ ها

قرآن شریف می فرماید:

« و این است روزگار،

که آن را برای امتحان در بین مردم می گردانیم،

تا این که خدا مردم با ایمان را معلوم دارد،

و گواهانی از خودتان بگیرد...

تا آنان که ایمان آورده اند تصفیه کند،

و کفار را نابود گرداند!

آیـا گمـان می کنیـد که داخـل بهشت می شویـد، بـدون این که میزان جهاد و صبر شـما معلوم گردد...؟!» (۱۴۱ تا ۱۴۳ / آل عمران)

مفهوم آیه این است که ایمـان بعـد از نهـان بودن آشـکار می شود، یعنی مظاهر ایمان بروز می نمایـد، و چون این ظهور ایمان باید طبق قانون علل و اسباب انجام گیرد، ناچار باید یک سلسله اموری که منجر به ظهور ایمان آن ها شود، به وقوع پیوندد!

این «تصـفیه ایمان» که در آیه ذکر شـده، از مصالح و حکمت های گردش ایام است. خداوند متعال آلودگی های کفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنین بر طرف می فرماید تا این که جز ایمان در دل آنان چیزی باقی نماند و خالص برای خدا گردند!

هم چنین، اجزاء کفر و شـرک و کیـد را کم کم از دل کـافر محو می نمایـد. تـا آن که سرانجام هیـچ باقی نمانـد. اگر کافر و منافقی دارای صفات حسنه ای نیز باشد امتحانات متوالی سبب بروز خبث باطن و زوال تدریجی فضایل ظاهری اش می گردد.

این است پاره ای از مصالح و حکمت های گردش ایام در بین مردم و عدم استمرار آن در یک جمعیت خاص، و تمام امور در

دست خداست، و هر چه بخواهد انجام می دهد، و جز بر طبق مصالح عالیه عملی انجام نمی دهد!

قرآن شریف گمان داخل شدن در بهشت را بدون امتحان، لازمه همان فکر فاسدی می داند که مسلمانان در جنگ احد می کردند، و فکر می کردند که چون بر دین حق هستند، و حق غیر قابل شکست است، پس همیشه پیروزی همراه آن هاست، و دچار شکست نمی شوند؟!

لازمه این فکر غلط این بود که آن ها خیال می کردند، هر کس به پیغمبر ایمان آورد و داخل حلقه اسلامی شود، همیشه در دنیا با غلبه بر دشمن و بردن غنیمت خوشبخت خواهد بود، و در آخرت نیز با آمرزش و داخل شدن در بهشت سعادتمند خواهد بود! خداوند با آیه شریفه زیر نادرستی و فساد فکر آنان را که گمان داخل شدن در بهشت را داشته اند، ثابت فرموده است:

«آیا گمان می کنید که داخل بهشت می شوید، بدون آن که میزان جهاد و صبرتان معلوم گردد؟

شما بودید که قبل از صدور حکم جهاد آرزوی مرگ می کردید،

ولی اکنون که با آن روبه رو شده اید، به تماشاگری پرداخته اید...!»

(۱۴۲ و ۱۴۳ / آل عمران)

چه آن که آنان قبل از وقوع جنگ ها، آرزوی مرگ و شهادت داشتند و همین که جنگی پیش می آمد، و صحنه های آن را با چشم خود می دیدند، اقدام به جنگ ننموده، و به سوی آرزوی خود نمی شتافتند، بلکه کمال سستی و ضعف را از خود نشان می دادند، و با روگردان شدن از میدان های جنگ آرزوی خود را فراموش می کردند. بنابراین، آیا ممکن است صرف این آرزو موجب داخل شدن آن ها در بهشت شود، بدون این که از عهده امتحان برآمده و از آلودگی ها پاک شده باشند؟ و آیا لازم نیست که چنین مردانی در صحنه زندگی امتحان شده و مورد آزمایش قرار گیرند؟

### برخورد قرآن با مسلمانان فراری از جنگ

با لحنی که قرآن شریف از فرار مسلمین در جنگ احد یاد می کند، صحنه لحظات دشواری که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و مدافعین اطراف آن حضرت داشته اند، مجسم می شود:

«... هنگامی که دور می شدید،

و به کسی توجه نمی کردید،

پیامبر شما را از پشت سر می خواند...!» (۱۵۳/آل عمران)

ماندن پیامبر در آخر جمعیت دلالت می کند بر این که لشکر اسلام به طوری از اطراف پیامبر پراکنده شده بودند، که به

صورت ستونی طویل در آمده باشند، و نفرات اول

آن از پیغمبر دور و نفرات آخر به آن حضرت نزدیک بودند، و پیغمبر آنان را به جنگ دعوت می کرد، ولی هیچ یک از آنان، نه نفرات جلو، و نه نفرات آخر، به آن حضرت توجه نمی کردند، و او را در میان مشرکین تنها گذاشته بودند، و برای این که کشته نشوند، از میدان جنگ دور می شدند.

البته تمام جمعیت منهزم نشده بود و عده ای در اراده خود پایدار بودند، و نه در آغاز کار، و نه بعد از شیوع خبر قتل پیامبر سستی ننموده و رو به فرار ننهادند.

از عبارت این که می فرماید: « و پیامبر از دنبال شما، شما را می خواند،» استفاده می شود که خبر قتل پیغمبر بعد از فرار و شکست جمعیت منتشر شده بود، نه قبل از آن.

با توجه به این که بیشتر کشته ها در جنگ از انصار بودند، و گویا از مهاجرین بیش از چهار نفر کشته نشده بود، این می رساند که مقاومت و ثبات بیشتر از ناحیه انصار بوده، و فرار از جنگ نخست از مهاجرین شروع شده است. قرآن مجید می فرماید:

«آنان که در روز برخورد دو لشکر از شما رو گردان شدند،

بدین جهت بود که شیطان آن ها را به سبب آن چه که کسب کرده بودند،

به لغزش انداخت!» (۱۵۵ / آل عمران)

ظاهر آیه این است که پاره ای از گناهان را که آنان قبلاً مرتکب شده بودند این امکان را به شیطان داد که آنها را اغوا کند، و به فرار و پشت کردن به جنگ وادار سازد.

### برگشت فراریان

قرآن مجید متذکر می شود که:

«آنان که خدا و رسولش را، بعد از رسیدن زخم پاسخ گفتند،

برای آنان که نیکی کردند از آنان و پرهیزکاری کردند، پاداشی بزرگ است.

آنان که مردم گفتندشان که:

جمع بر شما گرد آمده اند،

پس بترسیدشان!

پس ایمانشان افزون شد،

و گفتند:

خدا ما را بس است!

و او بهترین وکیل است...!» (۱۷۲ و ۱۷۳ / آل عمران)

مسلمین در واقعه احد هم نافرمانی خدا را کردند که با فرار از جبهه و جهاد،

عصیان خدا را نمودند، و هم نافرمانی پیامبر را نمودند، وقتی که نگهبانی دره را ترک کردند، و نیز دعوت او را اجابت نکردند، اما در واقعه بعدی، یعنی در آن موقع که پیغمبر پس از جنگ آنان را برای تعقیب مشرکین دعوت کرد، و آنان هم پذیرفتند، و او را اجابت کردند، این اجابت در آیه فوق به صورت اجابت خدا و رسول، هر دو تلقی شده است.

قرآن مجید پشیمانی و برگشت فراریان را با آیه زیر شرح می دهد:

«... پس از این غم، آرامشی به شما بخشید،

و این آرامش دسته ای از شما را فرا گرفت،

و دسته دیگری که به فکر جان خود بودند،

گمان ناحق درباره خدا داشتند، گمان های جاهلیت...!» (۱۵۴ / آل عمران)

آنان از این جهت غمناک بودند که در جنگ سستی نموده و در نتیجه نصرت و پیروزی را از دست داده بودند، خداوند غم پشیمانی را برای آنان فرستاد تا حزن شان برطرف گردد. این غم که نعمتی بود الهی، عوض غم و اندوهی بود که بر آن ها به جهت آن چه که از دست رفته بود، یا به جهت اموری که به آن ها اصابت کرده بود، داشتند.

آیه دلالت می کند که تنها یک طائفه از آن ها به این حالت آرامش (خواب سبک) نائل شدند، نه همه آن ها. این طائفه همان ها بودند که بعد از منهزم شدن و فرار از میدان جنگ پشیمان شده و دوباره به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتند، و دور آن حضرت حلقه زدند، و مورد عفو و رحمت خدای متعال قرار گرفتند.

گویا برگشت آن ها هم در موقعی بود که پیغمبر از مشرکین جدا شده، و به سوی دره مراجعت کرده بود، و در این موقع بود که عده ای از فراریان متوجه شدند که خبر قتل پیامبر دروغ بوده است، لذا کم کم به سوی او مراجعت کردند.

اما دسته دیگر آن هایی هستند که از مؤمنین بودند (نه از منافقین، که قبل از جنگ از مسلمین جدا شده بودند،) که خداوند برخلاف طائفه اول آن ها را مورد مکرمت قرار نداد، و غم آنان را مبدل به غم پشیمانی نکرد، و از ایمنی و آرامشی که طائفه اول برخوردار شدند، برخوردارشان نکرد، زیرا آن ها فقط از دین جز استفاده دنیوی در نظر نداشتند، و اصولاً دین را از این جهت پذیرفته بودند که عامل نیرومندی پنداشته بودند، و افکار دوران جاهلیت هنوز در مغزشان بود. این دسته تا زمانی خیر دین را می خواستند که برای آنان خیری داشته باشد، والّا از دین برگشته و به روش نیاکان خود برمی گشتند.

اما خداوند هر دو گروه را می بخشد. این گروه دومی را هم مورد عفو قرار می دهد، اما آن اکرام و عنایتی که شامل گروه اول شد، گروه دوم را مشمول آن قرار نداده

است. در روایات اسلامی، از زبیر نقل شده که گفت:

« در آن هنگام که خود را با رسول خدا می دیدم و ترس فوق العاده ای همه ما را فراگرفته بود، خداوند هم خواب را بر ما فرو فرستاد، و هیچ کس را نمی دیدم مگر این که ذقن او به سینه اش رسیده بود. در این موقع بود که شنیدم گفتار معتب بن قشیر را، و گویا در خواب می شنیدم، که می گوید:« لَوْ کانَ لَنا مِنَ الاَمْرِ شَیْ ءٌ ما قُتِلْنا هیهُنا!» این جمله را به خاطر سپردم، و درباره همین جریان است که خداوند تعالی آیه:« ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِالْغَمِّ اَمَنَهً نُعاسا !» را نازل فرمود تا آن جا که برای گفته معتب، می فرماید: « ما قُتِلْنا ههُنا !» (۱۵۴ / آل عمران)

از ابن عباس نیز روایت شده که:

آیه شریفه « اِنَّ الَّذینَ تُوَلُّوا مِنْکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ... .» (۱۵۵ / آل عمران) درباره عثمان، رافع بن معلی، و حارثه بن زید، نازل شده است. (نقل از در منثور)

از دیگر راویان نیز چنین مطلبی بیان شده ولی در بعض آن ها اسم ابوحذیفه بن عقبه، ولیدبن عقبه، سعد بن عثمان، و عقبه بن عثمان نیز اضافه شده است.

ولی باید دانست که اصولاً ذکر نام عثمان و دیگران در این روایات از باب ذکر مصداق است، زیرا که آیه اصولاً درباره تمام کسانی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روگردان شده و عصیان حضرتش را نمودند. و این که در روایات نام عثمان به خصوص ذکر شده، از این جهت است که عثمان و کسانی که با او بودند آن قدر عقب نشینی کردند تا به «جلعب» که نام کوهی در نواحی مدینه است، رسیدند و سه روز در آن جا توقف کرده و سپس به خدمت پیغمبر مراجعت نمودند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله جمله ای به آنان فرمود که مفادش این است: به آن جا رفته بودید و خیلی طول دادید!

## یادی از یاران مقاومت در جنگ احد

روایات اسلامی عموما متذکرند که از اصحاب پیامبر به استثنای دو نفر از مهاجرین و هفت نفر از انصار، همگی از پیغمبر روی گردان شده و از جنگ فرار کردند، و در نتیجه مشرکین به پیامبر اکرم حمله نمودند. در همین حمله و هجوم بود که آن هفت نفر انصار در دفاع از پیامبر یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند به طوری که حتی یک تن از آنان باقی نماند.

در بعضی روایات است که باقیماندگان با پیغمبر یازده نفر یا هیجده نفر و یا حداکثر سی نفر بودند. (شاید اختلاف روایات نتیجه اختلاف سطح اطلاع راویان و یا احیانا به جهات دیگری بوده است.)

آن چه مطلب را تأیید می کند، روایاتی است که جریان دفاع « نسیبه مازنیه» (تنها زن مسلمان در جبهه،) را از پیغمبر نقل می کند.

در این روایات است که در این ساعت احدی با پیغمبر نبود. اصحابی هم که فرار نکرده بودند در میدان مشغول جنگ بودند.

راویان در مورد جنگ کنندگان جز به نام « علی علیه السلام » اتفاق ندارند، گو این که ممکن است « ابادجانه انصاری، و سماک بن خرشه» نیز این چنین باشند، الا این که همه متذکر شده اند که علی علیه السلام نخست با شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ می کرد، و در آن موقع که اصحاب آن حضرت رو به فرار گذاشتند، علی علیه السلام شخصا عهده دار حفظ پیامبر گردید، و با سپر خود تیرها را از آن حضرت دفع می کرد، و بدن خود را نیز سپر قرار داد تا از کثرت جراحت سنگین شد.

اما بقیه اصحاب، بلافاصله، یا اندکی بعد از آن که دانستند خبر کشته شدن پیغمبر دروغ بوده است، برگشتند، و به آن حضرت ملحق شوند، این ها همان هایی هستند که خداوند تعالی «خواب سبک نُعاس» را بر آن ها مستولی کرد و سرانجام هم خداوند همه آن ها را مورد بخشش و عفو قرار داد.

«کافی» روایتی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که:

در روز احد علی علیه السلام شصت جراحت برداشت، و پیغمبر به «ام سلیم» و «ام عطیه» امر فرمود که به مداوای آن حضرت بپردازند. آن دو چنین گفتند که هرجراحتی را که ما می بستیم از جای دیگر خونریزی شروع می شد، و ما برجان او می ترسیدیم.... .

علی فرمود: حمد می کنم خدای را که هیچ گاه فرار ننموده و پشت به جنگ نکردم! و به همین جهت خداوند در دو جا از قرآن از او شکرگزاری فرموده است. (باید دانست که تشکر خدا برای ثبات و استقامت علی در جنگ بوده نه برای حمد گفتن او.)

خدای تعالی در قرآن مجید از کسانی که در جنگ احد ثبات و استقامت ورزیدند، چنین یاد کرده است؛

«...نیست محمد مگر فرستاده خدا،

که قبل از او هم فرستادگان دیگری آمده بودند،

آیا اگر او بمیرد، یا کشته شود، شما به راه و روش نیاکان خود برمی گردید؟

و اگر چنین کنید هیچ ضرری به خدا نمی رسد،

و زود باشد که خدا پاداش شکرگزاران را عطا می کند!» (۱۴۴ / آل عمران)

آیه شریف دلالت دارد براین که در روز احد، عده ای از مسلمین سستی نکردند و از جنگ باز نایستادند، و در پیشگاه الهی از هیچ چیز فروگذاری نکردند و خدا آن ها را به عنوان «شاکرین» یاد فرموده است و نیز تصدیق فرموده که شیطان را راهی به آن ها نبوده است، و آن ها مورد طمع شیطان قرار نمی گیرند.

و این صفت، نه تنها در جنگ برای آن هاست بلکه وصفی است ثابت و پایدار، که هیچ گاه از آنان جدا نمی شود، و در هیچ جای قرآن کلمه «شاکرین» برکسی اطلاق نشده، مگر در همین دو مورد که اولی در آیه بالا بوده و دومی در آیه بعدی که با عبارت «سنجزی الشاکرین!» از آن ها یاد می کند. (۱۴۵ / آل عمران)

## دین یا پیامبر!

مسلمین در روز احد بعد از آنکه جنگ سختی درگرفت، گمان کردند که پیغمبر در جریان آن جنگ سخت، کشته شده است، پس از این فکر بود که از میدان خارج شده و به جنگ پشت نمودند. روایت و تاریخ نیز این مطلب را تأیید می کند، چنانکه «ابن هاشم» در کتاب «سیره» چنین روایت کرده که:

«انس بن نضر، عموی انس بن مالک، آمد نزد عمربن خطاب و طلحه بن عبیداله، در موقعی که بین جماعتی از مهاجر و انصار قرار داشتند، و این ها جماعتی بودند که دست از کار جنگ کشیده و به کناری رفته بودند، و به آن ها گفت؛ چه چیز شما را از جنگ بازداشته؟ گفتند: کشته شدن پیغمبر!

گفت: بنابراین بعد از مرگ پیغمبر با زندگی چه می کنید، و آن را برای چه می خواهید؟ بمیرید از آن چه رسول خدا بر آن مرد!

پس از ادای این کلمات به طرف دشمن حمله برد و جنگ کرد تا شهید شد!»

در هر صورت، این کناره گیری از جنگ و دست روی دست گذاشتن آنان به ما می فهماند که ایمان آن ها وابسته به شخص پیغمبر بوده است، بدین معنی که مؤمن بودند تا زمان حیات پیامبر، و اگر پیغمبر از دنیا می رفت ایمان آن ها نیز زایل می گشت! و این نیست مگر در اثر این که آن ها از ایمان اجر و مزد دنیوی می خواستند، و توجهی به شئون آخرت نداشتند، و برای همین جهت است که خداوند تعالی آن ها را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و فرموده است:

«آیا اگر پیامبر بمیرد یا کشته شود، شما به راه و روش نیاکان خود برمی گردید؟»

(۱۴۴ / آل عمران)

آیه شریفه با لحن عتاب و توبیخی که در آن است معنایش این می شود که محمد صلی الله علیه و آله نیست مگر رسولی مانند سایر رسل، و شأنی جز تبلیغ رسالت نـدارد، و مالك هیـچ امری نبوده و زمام امور در دست خـدای تعالی است، و دین هم دین خداست، و باقی است به بقای او ! با این وصف معنی ندارد که ایمان شما متکی به حیات و زندگی او باشد، در صورتی که از شمـا چنین نمـودار گشت که اگر او بمیرد یـا کشـته شـود اقـامه دین را ترک می کنیـد و به رویه گذشـتگان خود برگشت می کنید، یعنی بعد از هدایت مجددا گمراهی را انتخاب می کنید!

منظـور قرآن شـریف از ایـن رجـوع، برگشـت از دین است، نه فرار از جبهه، زیرا بین قتـل یـا مـوت پیغمـبر و بین فرار از جنگ ارتباطی نیست، ارتباطی که هست، بین موت یا قتل نبی با برگشت به سوی کفر بعد از ایمان است.

به علاوه، ما می بینیم که مسـلمین در جنگ های دیگری ماننـد «غزوه حنین» و «خیبر» و غیر این دو نیز از لشـکر فرار کرده و از جنگ روی گردان شده اند، و خداوند آن ها را به مثل آن چه که در جنگ احد خطاب نموده، در آن جنگ ها خطاب نکرده است، پس معلوم می شود که مراد برگشت و فرار آن هـا از جنـگ نیست، چه اگر مراد رو گردانی از جنـگ بود لازم بود در سایر جنگ هایی هم که مسـلمین روگردان از جنگ شـده بودنـد، مخاطب به همین جمله می شدند، در صورتی که در جنگ حنین خداوند آن ها را طور دیگری مورد خطاب قرار داده و فرموده است:

« و روز حنین، هنگامی که زیادیتان شما را متعجب ساخت،

ولی به کار شما نیامد، و از خدا بی نیازتان نساخت،

و زمین با وسعتی که داشت بر شما تنگ شد و سپس پشت کرده و برگشتید!»

(۲۵ / توبه)

در روایات اسلامی، در تفسیر قمی آمده که امام علیه السلام فرمود:

« بیرون آمـد رسول خـدا در روز احـد، و هر کس که او را در میدان جنگ به آن حالت می دید به رفقای خود که می رسـید، می گفت که رسول خـدا کشـته شـد، خود را نجات دهیـد! و آن گاه که به مـدینه بازگشت نمودنـد، خداوند تعالی آیه زیر را نازل فرمود:

« نیست محمد مگر فرستاده خدا...

اگر او بمیرد یا کشته شود،

آیا شما به راه و روش نیاکان خود برمی گردید؟» (۱۴۴/آل عمران)

در درالمنثور از ربیع روایت شده که گفته است:

« این در روز احد بوده است، در آن هنگام که قتل و جراحات بسیاری بر لشکر

اسلام وارد آمد، و مسلمین پیغمبر خدا را صدا می زدند و چنین گفته می شد که پیغمبر خدا کشته شده است! در این موقع عده ای از مردم می گفتند که اگر او پیغمبر بود کشته نمی شد!؟

جمعی از بزرگان صحابه چنین گفتند: بجنگید برای چیزی که پیغمبر شما برای آن جنگید، تا خدا شما را فاتح گرداند، و یا این که به پیغمبر خود ملحق شوید! چنین یاد شده که در آن موقع یکی از مهاجرین مردی از انصار را دید که در خون خود دست و پا می زند، به او گفت:

آیا فهمیده ای که محمد کشته شد؟ آن مرد انصاری جواب داد:

اگر محمد کشته شد، پس او به آن چه که می خواست رسید، و شما برای دفاع از دینتان بجنگید!

در همان کتاب از «سدی» روایت کرده که گفته است:

« روز احد در میان مردم چنین انتشار یافت که پیغمبر کشته شد. بعضی از سنگدلان گفتند: ای کاش قاصدی نزد عبداللّه بن ابی (منافق مشهور) می فرستادیم تا از ابوسفیان برای ما امان بگیرد؟!

و گفتند: ای مردم محمد کشته شد! برگردید به سوی قوم خود، قبل از آنکه دشمنان شما را بکشند! انس بن نضر چنین اظهار داشت:

ای قوم اگر هم پیغمبر کشته شده باشد، خدای او کشته نشده است! بجنگید برای آن چه که محمد می جنگید!»(۱)

### وقایع بعد از جنگ احد

«یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللّهَ وَ لا تُطِعِ الْکافِرینَ وَ الْمُنافِقینَ...!» (۲ تا ۴ / احزاب)

عده ای از صنادید و رؤسای قریش بعد از جنگ احد به مدینه آمدند، و از رسول خداصلی الله علیه و آله امان خواستند و درخواست کردند که آن جناب با ایشان و بت پرستی آن ها کاری نداشته باشد، و ایشان هم با او و یکتاپرستی او کاری نداشته باشند. آیه فوق نازل شد که نباید ایشان را اجابت کنی و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم از اجابت درخواست آن ها خودداری فرمود.

در این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله را مأمور کرده به تقوی و پرهیز از خدا، و در آن زمینه چینی شده برای نهی بعدی یعنی نهی از اطاعت کافرین و منافقین. در این نهی کفار را با منافقین جمع کرده، و از اطاعت هر دو نهی فرموده است. از این معنا کشف

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۴۴

می شود که کفار از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی می خواستند که مورد رضای خدای سبحان نبوده است.

منافقین هم که در صف مسلمانان بودند کفار را تأیید می کردند و از آن جناب به اصرار می خواستند که پیشنهاد کفار را بپذیرد، و آن پیشنهاد امری بود که خدای سبحان به علم و حکمت خود بر خلاف آن فرمان رانده بود و وحی الهی هم بر خلاف آن نازل شده بود.

و نیز کشف می کند که آن امر، امر مهمی بوده است، که بیم آن می رفته که اسباب ظاهری بر وفق آن مساعدت نکند، و بر عکس، برخلاف آن کمک کند، مگر آن که خدا بخواهد جلوی آن اسباب را بگیرد، لذا رسول اللّه صلی الله علیه و آله مأمور شده است از جانب کفار نسبت به خواهش شان خودداری کند، و آن چه به او وحی شده متابعت نماید، و از کسی نهراسد و بر خدای بزرگ توکل نماید!

در روایات اسلامی، در مجمع البیان، چنین آمده که:

این آیات درباره ابی سفیان بن حرب، اکرمه بن ابی جهل، و ابی الاعور سلمی نازل شده است، که وقتی جنگ احد تمام شد، از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان گرفتند و سپس به مدینه آمدند و بر عبداللّه بن ابی (منافق مشهور مدینه) وارد شدند، و آن گاه به وسیله میزبان خود از رسول اللّه صلی الله علیه و آله رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو کنند. بعد از کسب اجازه به اتفاق میزبان و عبداللّه بن سعید بن ابی سرح، و طعمه بن ابیرق، به خدمت آن جناب رفتند و گفتند: یا محمد! تو دست از خدایان ما بردار و «لات و عُزّی و مَنات» را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش که این خدایان شفاعت می کنند کسی را که آن ها را بپرستد، ما نیز دست از پروردگار تو برمی داریم!

این سخن بر رسول اللّه صلی الله علیه و آله گران آمد. عمربن خطاب گفت: یا رسول اللّه اجازه بده تا هم اکنون گردنشان را بزنیم. فرمود: من به ایشان امان داده ام، ناگزیر دستور داد تا از مدینه بیرونشان کنند.

کفار مورد اشاره در آیه عبارت بودند از: ابوسفیان و ابو اعور سلمی و عکرمه از مکه، و منافقین مورد اشاره عبارت بودند از: ابن ابی، ابن سعید، و طعمه، از مسلمانان منافق مدینه.

خداوند تعالی در قرآن شریف در اشاره به مورد بالا می فرماید: « ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فی جَوْفِه...!» (۴ / احزاب) کسی بین دو اعتقاد مخالف و دو رأی متناقض را ممکن نیست جمع کند، و به هردو معتقد باشد توحید و شرک در یک قلب جمع نمی شود!!(۱)

## غزوه بدر صغری

### جنگ روانی علیه اسلام

١- الميزان ج: ٣٢، ص: ١١٩

« وَ اِذا جآءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذاعُوا بِه... .» (۸۳ / نساء)

رسول اللّه صلی الله علیه و آله بعد از ناراحتی ها و محنت های جنگ احد، مردم را دعوت می کرد که علیه کفار خروج کنند، ولی یک عده بودند که مردم را درهم می شکستند، و وادار می کردند که پیغمبر خدا را یاری نکنند، و آن ها را از اجتماع مشرکین می ترساندند.

خدای تعالی در آیه فوق می فرماید:

« وقتی که مطلبی راجع به ایمنی یا ترس به آنان برسد، آن را فاش می کنند،

در حالی که اگر به رسول و زمامداران خود رد می کردند،

به طور مسلم کسانی که از میان آنان استنباط می کنند، مطلب را خوب می دانستند،

و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود،

غیر از افراد کمی همه از شیطان پیروی می کردید!» (۸۳/نساء)

چنین برمی آید که موضوع امن و خوفی که به اطلاع مسلمین می رسید یک سلسله اراجیفی بود که به دست کفار و فرستادگانشان به منظور ایجاد نفاق و اختلاف بین مؤمنین جعل می شد، و مؤمنین ضعیف الایمان بدون تدبر و بینایی، این خبر را پخش می کردند، و در نتیجه اراده مؤمنین تضعیف می شد، ولی خداوند متعال مسلمانان را از پیروی افرادی که این اخبار را به منظور رسوا کردن مؤمنین می آوردند، حفظ فرمود.

آیه منطبق بر قضیه «بدر صغری» است که در سوره آل عمران

نیز بعد از شرح تاریخ جنگ احد از آن سخن رفته است.

( بعد از جنگ احد، ابوسفیان مسلمانان را وعده جنگ و مقابله مجدد در بدر داده بود، ولی بعد از آن که شنید پیامبر با نیروی خود بدان منطقه عازم شده، از وعده خود خلاف کرد، و به جنگ نیامد. این جنگ را «بدر صغری» نام داده اند.)

این جا صحبت از ارجاع اخبار ترس یا امنی است که بین مردم منتشر شده است، و خدای تعالی دستور می فرماید این اخبار را به پیغمبر و زمامداران خود ارجاع کنند، تا آن ها استنباط کنند، و صحت و سقم اخبار را برای مردم بازگو کنند.

مؤمنین به واسطه پخش اخبار در خطر گمراهی بودند و این خطر چیزی جز خطر مخالفت با پیغمبر نبود، چون این آیات درباره وجوب پیروی از پیغمبر سخن می گوید، و مؤید مطلب آن که در ادامه آیات خدای تعالی پیامبر گرامی خود را امر به قتال می فرماید ولو آنکه تنها شود، و بدون هیچ یاور و یاری بماند!

موضوع از این قرار بود که ابوسفیان شخصی به نام نعیم بن مسعود الاشجعی را به مدینه فرستاد تا خوف و وحشت را بین مردم بسط دهد و آنان را از رفتن به بدر منصرف و دلسرد سازد. نعیم به مؤمنین خبر می داد که ابوسفیان جمعیت ها گردآورده و لشکرها تجهیز کرده، باید از ایشان بترسید، و خود را در میدان جنگ عمومی و کشتار نیندازید! این حرف در دل های مردم تأثیر می کرد، و از این که به وعده گاه خود در بدر بروند تعلل می کردند، و غیر از پیغمبر و پاره ای از نزدیکان خصوصی حضرت کسی از تأثیر این حرف ها سالم نمانده بود. مردم جز یک عده قلیل همگی متزلزل شده بودند، ولی بعدا به همین عده کم پیوستند، و به میدان جنگ رفتند.

آیات قرآن شریف دستور الهی را بر پیامبر گرامی خود چنین نقل می کند:

« اگر مردم در امر جهاد تعلل و سنگینی کنند، تو خودت به مقابله بپرداز!

و برای تو سخت نباشد که آنان تثاقل کرده و با امر خدا مخالفت کرده اند،

چون تکلیف دیگران متوجه تو نیست!

تکلیف خود تو متوجه توست نه تکلیف دیگران!

و فقط وظیفه ای که در قبال دیگران داری این است که آنان را وادار کنی و ترغیب نمایی. پس خودت شروع به جنگ کن، و مؤمنین را نیز تحریض نما!

امید است که خداوند شدت و یأس کافران را بازدارد!» (۸۴ / نساء)

این آیه دلالت دارد بر این که خداوند متعال مردم سنگین و تعلل کننده را خیلی سرزنش کرده است، زیرا سنگینی مردم به

جایی رسیده که خدا پیغمبرش را امر می کند

تا خودش به تنهایی اقدام به جنگ نماید، و از این مردم سنگین و کند رو بگرداند، و اصرار نکند که آن ها دعوتش را اجابت کنند، بلکه آنان را به حال خود واگذارد، و دل بر ایشان تنگ ندارد، زیرا تکلیفی جز این ندارد که وظیفه خودش را انجام دهد، و مؤمنین را تحریض و تشویق کند، هر که خواست فرمان برد و هر که نخواست نبرد!(۱)

### غزوه جیش سویق

« اَلَّذینَ اسْتَجابُوا لِلّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما اَصابَهُمُ الْقَرْحُ... .»(۱۷۲ تا ۱۷۵ / آل عمران)

مسلمین که در واقعه احد نافرمانی خدا و رسولش را کرده بودند، در واقعه بعدی، یعنی در آن موقع که پیغمبر پس از جنگ، آنان را برای تعقیب مشرکین دعوت کرد، آنان دعوت پیغمبر را اجابت کردند. قرآن مجید از آن ها این چنین یاد می کند:

«آنان که خدا و رسولش را از بعد رسیدن زخم به آن ها اجابت کردند،

برای آنان که نیکی کردند و پرهیزکاری کردند،

پاداشی بزرگ است!

آنان که مردم گفتندشان که جمعیت بر شما گرد آمده، باید بترسید،

ایمانشان فزون تر شد و گفتند:

خدا ما را بس است! و او بهترین وکیل است!»

البته، در این آیه وعده اجر عظیم به بعض آنان، که استجابت نموده بودند، داده شده، نه به همه شان، و این از آن جهت است که بعض از آن کسانی که استجابت خدا و رسول را نمودند دارای خلوص عقیده و ایمان کامل بودند، ولی بعضی از آن ها دارای این اخلاص نبودند.

در آن قسمت از آیه که اشاره شده به شایعه گرد آمدن جمعیت (کفار) و کسانی که این شایعه را پخش می کردند، نشان می دهد که عوامل و جاسوس های مشرکین در داخل لشکر اسلام بوده اند. از ظاهر آیه چنین برمی آید که تعداد آن ها بیش از یک نفر بوده است. همین معنی تأیید می کند که این آیات مربوط به تعقیبی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب خود بعد از جنگ احد از مشرکین نموده است.

در روایات اسلامی، در تفسیر قمی، آمده که پیغمبر مسلمین را به سوی میعادگاهی که ابوسفیان، پس از جنگ احد، معین کرده بود، کوچ داد، و شیطان پیروانی

١- الميزان ج: ٩، ص: ٣١

را که در میان مردم داشت وسوسه نمود تا با تبلیغات مسموم خود روحیه مسلمین را تضعیف نمایند و آن ها را بترسانند. تبلیغات شروع شد و چنین گفتند که به ما خبر رسیده که عده ای از مردم می خواهند بر شما بتازند و شما را غارت کنند، بترسید! بترسید! ولی خداوند تعالی مسلمین را از تأثیر این تبلیغات ترس آور حفظ فرمود و لذا مسلمین دعوت خدا و رسول را اجابت نمودند، و برای رسیدن به میعادگاه همراهی پیغمبر را کرده و با کالاهایی از شهر خارج شدند، و اظهار داشتند که اگر ابوسفیان را در میعادگاه دیدیم که به مقصود نایل شده ایم و اگر هم او را ندیدیم کالای خود را می فروشیم! (بدر در آن زمان در واقع یک مرکز تجاری بود که همه ساله مردم برای خرید و فروش به آن جا می رفتند.)

مسلمین به بدر رسیدند، ولی نه ابوسفیان و نه یاران او هیچکدام به میعادگاه نیامده بودند. در این هنگام «ابن حمام» بر پیغمبر و اصحابش گذر کرد و پرسید: که این ها کیانند؟ گفتند: پیغمبر خدا و یارانش که در این جا به انتظار ابوسفیان و یاران قرشی او می باشند. ابن حمام از آن جا بگذشت و به قریش برخورد نمود، و آنان را از جریان مستحضر ساخت. ابوسفیان مرعوب شده و به سوی مکه برگشت، و پیغمبر نیز با تفضلات الهی به مدینه مراجعت فرمود.

این غزوه را «غزوه جیش سویق» گویند، و در ماه شعبان از سال سوم هجرت اتفاق افتاده است. مسلمین لشکر ابوسفیان را که مقداری سویق (آرد) با خود داشتند، از روی تمسخر و استهزاء «جیش سویق یا لشکر آرد» نام نهادند.(۱)

## جنگ خندق یا جنگ احزاب

### ذکر تاریخ جنگ خندق در قرآن

---

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۱۰

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَیْکُمْ اِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ... !»

(۹ تا ۲۷ / احزاب)

در قرآن مجید، در آیاتی از سوره احزاب واقعه جنگ احزاب یا جنگ خندق ذکر شده و به دنبالش ماجرای یهود بنی قریضه آمده است. می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید!

به یاد آورید: نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشت،

روزی که لشکرها به سوی شما آمد،

و ما بادی و لشکری، که شما نمی دیدید، بر شما فرستادیم،

و خدا به آن چه می کنید بیناست!

روزی که از نقطه بالا و از پایین تر شما بیامدند،

آن روزی که چشم ها از ترس خیره ماند و دل ها به گلوگاه رسید،

و درباره خدا به پندارها افتادید،

در آن هنگام بود که مؤمنین آزمایش شدند، و سخت متزلزل گشتند...!»

در این آیات مؤمنین را یادآوری می کند که در ایام جنگ خندق چه نعمت ها به ایشان ارزانی داشت، ایشان را یاری، و شر لشکر مشرکین را از ایشان برگردانید، با این که لشکریانی مجهز، و از شعوب و قبایل گوناگون بودند، از قطفان، از قریش، از احابیش و کنانه، از یهودیان بنی قریظه و بنی النضیر، جمع کثیری آن لشکر را تشکیل داده و مسلمانان را از بالا و پایین احاطه کرده بودند، با این حال خدای تعالی باد را بر آنان مسلط کرد، و فرشتگانی فرستاد تا بیچاره شان کردند.

### هجوم همه جانبه لشکر احزاب

لشکری که از بالای سر مسلمانان، یعنی از طرف مشرق مدینه آمدند، قبیله عطفان و یهودیان بنی قریظه و بنی النضیر بودند. لشکری که از پایین مسلمانان آمدند یعنی از طرف غرب مدینه، قریش و هم پیمانان آنان از احابیش و کنانه بودند. وضعیت مسلمانان را در این لحظه خداوند سبحان چنین توصیف می کند:

«چشم ها از ترس خیره شدند، و دل ها به گلوها رسید!» (۱۰۱ / احزاب)

این دو وصف، یعنی کجی چشم و رسیدن جان ها به گلو، کنایه است از کمال چیرگی ترس بر آدمی، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسیدند که به حال جان دادن افتادند، که در آن حالت چشم تعادل خود را از دست می دهد و جان به گلوگاه می رسد.

منافقین، و کسانی که بیمار دل بودند، آن روز درباره خدا گمان ها کردند: بعضی از آن ها گفتند که کفار به زودی غلبه می کنند، و بر مدینه مسلط می شوند، و بعضی دیگر گفتند که به زودی اسلام از بین می رود و اثری از دین باقی نمی ماند، برخی دیگر گفتند که جاهلیت دوباره جان می گیرد، حتی برخی گفتند که خدا و رسولش مسلمانان را گول زدند و فریب دادند... از این قبیل پندارهای باطل در آن روز بر منافقین و بیماردلان مستولی بود.

### نقش منافقین در جنگ احزاب

قرآن مجید حرکات منافقین را در آن روز چنین شرح می دهد:

« همان روزی که منافقان و بیماردلان گفتند:

خدا و رسولش جز فریبی به ما وعده نداده اند!!

روزی که گروهی از ایشان گفتند:

ای اهل مدینه! دیگر جای درنگ برایتان نیست، برگردید!

و عده ای از ایشان از پیامبر اجازه برگشت خواستند بدین بهانه که گفتند:

خانه های ما در و پیکر محکمی ندارد! در حالی که چنین نبود،

و منظوری جز فرار نداشتند،

به شهادت این که اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه هایشان در آید و بخواهد اینان دست از دین بردارند، جز اندکی، بدون درنگ از دین بر می گردند!

در حالی که قبلاً با خدا عهد بستند، که پشت به خدا و دین نکنند!

و خدا از عهد خود بازخواست خواهد کرد!!

بگو، به فرضی هم که از مرگ یا کشته شدن فرار کنید،

تازه جز اندکی زندگی نخواهید کرد،

بگو، آن کیست که شما را از خدا، اگر بدی شما را بخواهد، نگه دارد؟

و یا جلو رحمت او را، اگر رحمت شما را بخواهد، بگیرد؟

نه! به غیر خدا، ولیّ و یاوری برای خود نخواهند جست!

و بدانند که خدا شناخت چه کسانی از شما امروز و فردا کردند، و چه کسانی بودند که به برادران خود گفتند:

نزد ما بیایید و به جنگ نروید!

این ها جز اندکی به جنگ حاضر نمی شوند!

آنان نسبت به جان خود بر شما بخل می ورزند،

به شهادت این که وقتی پای ترس به میان می آید، ایشان را می بینی که وقتی به تو نگاه می کنند، مانند کسی که به غشوه مرگ افتاده، و حدقه هایشان می چرخد،

ولی چون ترس تمام شود، با زبان هایی تیز به شما طعنه می زنند، و در خیر رساندن بخیلانند!

ایشان ایمان نیاورده اند و خدا هم اعمال نیک آن ها را حبط و باطل کرده است!

و این برای خدا آسان است!

پنداشتند احزاب هنوز نرفته اند، و اگر هم برگردند، دوست می دارند ای کاش به بادیه رفته بودند، و از آن جا جویای اخبار می شدند.

و به فرضی هم که در میان شما باشند، جز اندکی قتال نمی کنند.

در حالی که شما می توانستید به رسول اللّه صلی الله علیه و آله به خوبی تأسی کنید،

و این وظیفه هر کسی است که امید به خدا و روز جزا دارد،

و بسیار یاد خدا می کند!» (۱۲ تا ۲۱/احزاب)

### تعریف قرآن از مقاومت مؤمنین و روحیه مسلمانان

خداونـد متعـال پس از تحلیـل وضع منافقین و نشان دادن حرکات منافقانه و ترس آن ها، اشاره به وضع مؤمنین و عکس العمل آن ها در قبال حمله احزاب می کند و می فرماید:

« و چون مؤمنان احزاب را دیدند گفتند:

این همان وعده ای است که خدا و رسولش به ما دادند،

و خدا و رسولش راست گفتند!

و آن ها از دیدن احزاب ایمان و تسلیم شان فزون تر گشت!

از مؤمنان مردانی هستند که بر هر چه با خدا عهد بستند،

وفا کردند!

بعضی شان عهد خود به پایان بردند،

و شهید شدند!

و برخی از ایشان چشم به راهند،

که (شهید شوند!)

و عهد خویش را هیچ تغییری ندادند!

تا خدا به صادقان پاداش صدقشان را بدهد!

و منافقان را اگر خواست عذاب کند، و یا بر آنان توبه کند!

خدا آمرزگار رحیم است!» (۲۲ تا ۲۴ / احزاب)

در آیات فوق نخست ترکیب گروه منافقان و مسلمانان بیمار دل را شرح داد. منظور از کسانی که در دل هایشان مرض هست افراد ضعیف الایمان از خود مؤمنینند نه منافقین این دسته غیر از منافقین هستند که ظاهرا اظهار اسلام نموده ولی کفر باطنی خود را نگه داشته اند. خداوند از زبان منافقان می گوید که آن ها وعده خدا و رسول را فریب خواندند. این وعده به نظر می رسد همان وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است که در کلام خدای تعالی فراوان آمده است.

در روایات نیز آمده که منافقین گفته بودند: محمد صلی الله علیه و آله به ما وعده می دهد که شهرهای کسری و قیصر را برای ما فتح می کند با این که جرأت نداریم در خانه خود تا کنار آب برویم!؟ همین منافقین بودند که به نقل قرآن شریف، وقتی احزاب را دیدند به اهل مدینه گفتند که یا اهل یثرب شما در این جا مقام ندارید و ناگزیر باید برگردید. یعنی معنی ندارد که در این جا بمانید و اقامت کنید چون در مقابل لشکریان مشرکین تاب نمی آورید و ناگزیر باید برگردید!

سپس، خدای تعالی از گروه دیگر حکایت کرده که در دل بیماری دارند و ایمانشان سست است. از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه مراجعت خواستند و بهانه کردند که خانه های ما در و دیوار درستی ندارد و ایمن از آمدن دزد و حمله دشمن نیستیم. در جواب این ها می فرماید:

« این ها دروغ می گویند، خانه هایشان بدون در و پیکر نیست، بلکه منظورشان از این بهانه ها جز فرار از جهاد نیست!» (۱۳ / احزاب)

این عده تا آن جا پایداری در دین دارند که آسایش و منافعشان از بین نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بیفتد، و یا پای جنگ به میان بیاید، دیگر پایداری نمی کنند و بدون درنگ از دین برمی گردند. خداوند متعال بی فایده بودن گریز

آن ها از جنگ را به عنوان خلاصی و زنده ماندن تخطئه می کند و می فرماید:

«بگو، اگر از مرگ یا قتال فرار کنید این فرار سودی به حالتان ندارد، و جز مدت

کوتاهی زنـده نمی مانیـد، برای این که هر کسـی بایـد روزی بمیرد، و هر نفس کشـی اجلی معین و حتمی دارد، که حتی یک ساعت عقب یا جلو نمی افتـد، پس فرار از جنگ در تأخیر اجل هیچ اثری ندارد! به فرضـی هم که فرار از جنگ در تأخیر اجل مؤثر شـد، تازه چه قـدر زنـدگی می کنیـد؟ در چنین فرضـی تازه بهره منـدی تان از زندگی بسـیار کوتاه و اندک است، چون بالاخره تمام می شود.» (۱۶ / احزاب)

خدای تعالی بعد از یادآوری موضوع اجل و میزان بهره برداری از عمر می فرماید:

خیر و شر همه تابع اراده خـداست و بس! هیـچ سـببی از اسـباب از نفوذ اراده خـدا جلوگیر نمی شود، و هیچ کس آدمی را از اراده خدا، اگر به شر تعلق گرفته باشد، نگه نمی دارد، پس حزم و احتیاط این را اقتضا می کند که انسان توکل به خدا کرده و امور خود را به او محول کند!

خدای متعال مسـلمانان و پیامبر اسـلام را از احوال منافقین خبر می دهد که چگونه سـعی در جلوگیری از شـرکت مسلمانان در جهاد می کردند و مسلمانان را تشویق می کردند که به جای رفتن به جبهه پیش آن ها بروند.

خداوند تعالی می فرماید که منافقان از شدت ترس هنوز گمان می کنند که احزاب، یعنی لشـکریان دشـمن، فرار نکرده اند، و اگر بار دیگر بعـد از فرارشان برگردنـد منافقین دوست دارنـد از مـدینه بیرون شونـد و در بادیه منزل گزیننـد و از آن جا اخبار مربوط به شـکست مسـلمانان را به دست آورند. می فرماید: به فرضـی هم که به بادیه نروند و در بین شما مسلمانان بمانند، آن ها قتال نمی کنند مگر اندکی، و برای خالی نبودن عریضه، والاّ بودن منافقان با شما فائده زیادی برای شما ندارد!

خداوند متعال روی سخن را به طرف مسلمانان برگردانیده و می فرماید:

«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّهِ اُسْوَهٌ حَسَنَهٌ...!» (۲۱ / احزاب)

یعنی یکی از احکـام رسـالت رسـول خـدا صـلی الله علیـه و آلـه و ایمـان آوردن شـما، ایـن است که به او تأسـی کنیـد، هم در گفتارش و هم در رفتارش! و شـما می بینید که او در راه خدا چه مشقت هایی را تحمل می کند، و چگونه در جنگ ها حاضر می شود و جهاد می کند، آن طور که باید جهاد کند و شما نیز باید از او پیروی کنید!

### مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدوُا اللّهَ عَلَیْهِ !

همان گونه که در آیه شریفه به وضع مؤمنین اشاره شده، بیان شده که وقتی آن ها لشکرها را دیدند که پیرامون مدینه اطراق کرده اند، گفتند:

«این همان وعده ای است که خدا و رسولش به ما داده است!

و خدا و رسولش راست می گویند!» (۲۲ / احزاب)

مراد از مؤمنین کسانی هستند که با خلوص به خدا و رسول ایمان آورده و در ایمان خود بینا و رشد یافته بودند، و خدا و رسولش را تصدیق داشتند:

« مِنَ الْمُؤْمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدوُااللّهَ عَلَیْهِ،

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ،

وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ ،

وَ ما بَدَّلُوا تَبْدیلاً!»

« از مؤمنین کسانی بودند که صدق خود را در آن چه با رسول خدا عهد بسته بودند، به ثبوت رساندند! ( و آن عهد این بود که هر وقت به دشمن برخوردند فرار نکنند!)

بعضی از مؤمنین در جنگ اجلشان به سر رسید، یا مردند، یا در راه خدا کشته شدند، و بعضی منتظر رسیدن اجل خود هستند.

اینان از قول خود و عهدی که بسته بودند هیچ چیز را تبدیل نکردند، و خدا نیز مؤمنینی را که به عهد خود وفا کردند، به سبب وفایشان پاداش می دهد!» (۲۳/احزاب)

سرانجام خدای تعالی کفار را با اندوه و خشمشان برگردانید، در حالی که به هیچ آرزویی نرسیدند، و کاری کرد که مؤمنین هیچ احتیاجی به جنگ و قتال پیدا نکردند، خدا قوی بر اراده خویش، و عزیزی است که هرگز مغلوب نمی شود!

اما در این جنگ، خداوند متعال آن هایی را هم که مشرکین را علیه مسلمانان یاری می کردند، یعنی بنی قریظه را که از اهل کتاب و یهودی بودند از بالای قلعه هایشان پایین آورد، و ترس را در دل هایشان افکند، چنان که عده ای را که همان مردان جنگی دشمن باشد به دست مسلمانان به هلاکت رسانید، و جمعی را که عبارت بودند از زنان و کودکان دشمن اسیر مسلمانان کرد، و بعد از کشته شدن و اسارت آنان، اراضی و املاک و خانه و اموالشان، و سرزمینی را که مسلمانان تا آن روز قدم در آن ننهاده بودند، به ملک آنان درآورد!(۱)

۱- المیزان ج: ۳۲، ص: ۱۳۷

عده ای از یهودیان که یکی از آن ها «سلام بن ابی الحقیق» و یکی دیگر «حی بن اخطب» بود، با جماعتی از بنی النضیر (یعنی آن هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تبعیدشان کرده بود،) به مکه رفتند، و قریش را دعوت به جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند و گفتند که ما در مدینه به شما کمک می کنیم تا مسلمانان را مستأصل سازیم.

قریش به یهودیان گفتند که شما اهل کتابید، آن هم کتاب اول «تورات»، شما بگویید آیا دین ما (جاهلیت) بهتر است یا دین محمد؟ یهودیان گفتند که البته دین شما بهتر است و شما به حق نزدیکتر از اوئید!

در این باره آیه زیر نازل شد:

«آیا نمی بینی کسانی را که مختصر بهره ای از علم کتاب داشتند،

به جبت و طاغوت ایمان آوردند،

و به کفار گفتند مذهب شما به هدایت نزدیک تر از مذهب آن هایی است که ایمان آورده اند...

- وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعیرا!» (۵۱ تا ۵۵ / نساء)

و به هر حال قریش از این سخن یهودیان سخت خوشحال شدند و دعوت آن ها را با آغوش باز استقبال کردند و برای جنگ با مسلمین به جمع آوری نفرات و تجهیزات پرداختند.

از آن سو شنیدند که یهودیان نامبرده از مکه بیرون شده و مستقیما به غطفان رفته اند، و مردم آن جا را نیز به جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت کرده و گفته اند که اگر شما بپذیرید ما نیز با شما خواهیم بود، هم چنان که اهل مکه نیز با ما در این باره بیعت کردند.

### مشخصات فرماندهان احزاب

چیزی نگذشت که قریش به فرماندهی ابوسفیان پسر حرب، از مکه: قبیله غطفان به سرکردگی عینیه بن حصین، در تیره فزاره، و حارث بن عوف در قبیله بنی مره، و مسعربن جبله اشجعی سر کرده در جمعی از قبیله اشجع به حرکت درآمدند.

غطفان علاوه بر این چند قبیله خود، هم سوگندان خود را نیز آماده کرده بود، و

نـامه ای هم به هم سوگنـدانی که در قـبیله بنی اسـد داشـتند، نوشـته بـود، و از بین آن قـبیله جمعی به سـرکردگی طلیحه به راه افتادند، چون دو قبیله اسد و غطفان هم سوگند بودند.

از سوی دیگر، قریش هم به جمعی از قبیله بنی سـلیم نامه نوشته بودند و آن ها نیز به سرکردگی ابوالاعور سلمی به مدد قریش شتافتند.

## حفر خندق و اقدامات دفاعی مسلمانان

همین که رسول خدا صـلی الله علیه و آله از جریان باخبر شد، خندقی در اطراف مدینه حفر کرد. آن کسی که چنین پیشنهادی را به آن حضـرت کرده بود، سـلمان فارسـی بود، که تازه به اسلام گرویده بود. این اولین جنگ از جنگ های اسلامی بود که سلمان در آن شرکت می کرد و این وقتی بود که سلمان از بردگی آزاد شده بود.

سلمـان به رسول اللّه صـلی الله علیه و آله عرضه داشت: یـا رسول اللّه! ما وقتی در بلاد خویش یعنی فارس محاصـره می شویم، پیرامون شـهر خود خندقی حفر می کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد سلمان را پذیرفت و سرگرم حفر خندق شدند و خندقی محکم بساختند.

محلی که در مدینه خندق حفر شد نامش «مذاذ» بود.

## حوادث حفر خندق (و مقام سلمان فارسی)

از جمله حوادثی که در هنگام حفر خنـدق پیش آمـد، و دلالت بر نبوت آن جناب می کنـد، جریانی است که آن را ابوعبداللّه حافظ به سند خود از کثیربن عبداللّه بن عمروبن عوف مزنی، نقل کرده، که او می گوید، پدرم از پدرش نقل کرده است که:

« رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در سالی که جنگ احزاب پیش آمـد، نقشه حفر خنـدق را طرح کرد، و آن این طور بود که هر چهل ذراع (تقریبا بیست متر) را به ده نفر واگذار کرد. مهاجر و انصار بر سـر سـلمان فارسـی اختلاف کردند. آن می گفت که بایـد با ما باشد، و این می گفت که باید با ما باشد، چون سـلمان مردی قوی و نیرومند بود. انصار گفتند: سـلمان از ماست! مهاجرین می گفتند: سلمان از ماست! و رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: سلمان از ما اهل بیت است!»

ناقل حدیث، یعنی عمروبن عوف، می گوید: من و سلمان و حدیقه بن یمان و نعمان بن مقرن، و شش نفر دیگر از انصار چهل ذراع را معین کردیم و حفر کردیم تا آن جا که از ریگ گذشتیم و به رگه خاک رسیدیم و در آن جا خدای تعالی از

شکم خنـدق صـخره ای بسـیار بزرگ و سـفید و گرد نمودار کرد، که هر چه کلنـگ زدیم کلنـگ هـا از کار افتادنـد ولی آن صخره تکان نخورد!

به سـلمان گفتم برو بالا و به رسول اللّه صـلی الله علیه و آله جریان را بگو که آیا چه دسـتور می فرمایـد، آیا آن را رها کنیم یا نه؟ چون چیزی به کف خنـدق نمانـده است، چون مـا دوست نـداریم از نقشه ای که رسول اللّه صـلی الله علیه و آله به ما داده تخطی کنیم. سلمان از خندق بالا آمد و جریان را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله که در آن ساعت در قبه ای قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: یـا رسول اللّه! سـنگی گرد و سـفید در خنـدق نمایـان شـده که همه وسایل آهنی ما را شـکست و خود کمترین تکانی نخورد و حتی خراشی هم بر نداشت، نه کم و نه زیاد، حال چه دستور می فرمایید عمل کنیم؟

رسول خدا صـلی الله علیه و آله به اتفاق سلمان به داخل خندق پایین آمد و کلنگ برگرفت و ضربه ای به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه ای برخاست که دو طرف مدینه از نور آن روشن شد، گویی که چراغی در دل شب بسیار تاریک، روشن کرده باشند.

رسول اللّه صـلی الله علیه و آله تکبیری گفت و به دنبال تکبیر آن جناب همه مسلمانان تکبیر گفتند. (آن جناب در تمام جنگ ها در هنگام فتح و پیروزی چنین تکبیری را به زبان جاری می ساخت! ) بار دوم ضـربتی زد و برقی دیگر از سنگ برخاست، و بار سوم نیز ضربتی زد و برقی دیگر خاست!

سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت، این برق ها چیست که می بینم؟ فرمود:

اما اولی نویدی بود مبنی بر این که خدای عزوجل به زودی یمن را برای من فتح خواهد کرد.

- و اما دومی نوید می داد که خداوند متعال شام و مغرب را برایم فتح می کند.

- و اما سومی نویدی بود که خدای تعالی به زودی شرق را برایم فتح می کند!

مسـلمانان بسـیار خوشـحال شدنـد، و حمد خدا بر این وعده راست گفتند! راوی سـپس می گوید که وقتی احزاب یکی بعد از دیگری رسیدند. از مسلمانان، آن ها که مؤمن واقعی بودند، وقتی لشکرها بدیدند گفتند:

این همان وعده ای است که خدا و رسول او به ما دادند،

و خدا و رسول راست گفتند!

ولی آن ها که ایمان واقعی نداشتند و منافق بودند، گفتند:

هیچ تعجب نمی کنید از این که این مرد به شما چه وعده های پوچی می دهد و به شما می گوید که من از مدینه قصرهای حیره و مداین را دیدم. و به زودی این بلاد برای شما فتح خواهد شد، آن گاه شما را وا می دارد که از ترس دشمن دور خود خندق بکنید، و شما هم از ترس جرأت ندارید دست به آب بروید!

## وضع معیشتی مسلمانان در زمان جنگ خندق

یکی دیگر از دلایل نبوت که در این جنگ رخ داد جریانی است که راویان از جابربن عبداللّه انصاری (در صحیح بخاری) نقل کرده اند که می گفت:

در ایام جنگ خندق، روزی به یک رگه بزرگ سنگی برخوردیم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتیم که در مسیر خندق کوهی سنگی است. فرمود: آب به آن بپاشید تا من بیایم. آن گاه برخاست و بدانجا آمد، در حالی که از شدت گرسنگی شالی به شکم خود بسته بود. پس کلنگی را گرفته و سه بار «بِسمِ اللّه» گفت و ضربتی بر آن فرود آورد و آن کوه سنگی مبدل به تلی از ریگ شد.

جابر می گوید: عرضه داشتم: یا رسول اللّه! اجازه بده تا سری به خانه بزنم. بعد از کسب اجازه به خانه آمدم و از همسرم پرسیدم که آیا هیچ طعامی در خانه داریم؟ گفت: تنها صاعی جو و یک ماده بز داریم!

دستور دادم جو را دستاس و خمیر کند و من خود ماده بز را سر بریدم و پوستش را کندم و به همسرم دادم و خود شرفیاب حضور رسول اللّه صلی الله علیه و آله شدم و ساعتی در خدمتش نشستم و دوباره اجازه گرفتم و به خانه آمدم و دیدم که خمیر و گوشت درست شده است. باز نزد آن جناب برگشتم و عرض کردم: یا رسول اللّه! ما طعامی تهیه کرده ایم. شما با دو نفر از اصحاب تشریف بیاورید!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چه قدر غذا تهیه کرده ای؟ عرض کردم: یک من جو و یک ماده بز! پس آن جناب به تمامی مسلمانان خطاب کرد: برخیزید برویم منزل جابر!

من از خجالت به حالی افتادم که جز خدا کسی نمی داند. و با خود گفتم: خدایا این همه جمعیت کجا و یک من نان جو و یک ماده بز؟

پس به خانه رفتم و جریان را گفتم که الان رسوا می شویم! رسول خدا صلی الله علیه و آله تمامی مسلمانان را می آورد. زن گفت: آیا از تو پرسیدند که طعامت چه قدر است؟ گفتم: بله، پرسیدند و من هم جواب دادم. زن گفت: پس هیچ غم مخور که

خدا و رسولش به وضع داناترند! چون تو گفته ای که تو چه قدر تدارک داری! از گفته زن اندوه شدیدی که داشتم برطرف شد. در همین بین رسول اللّه صلی الله علیه و آله وارد خانه شد و همسرم فرمود که تو تنها چونه به تنور بزن و گوشت را به من واگذار!

زن مرتب چونه می گرفت و به تنور می زد و چون پخته می شد به رسول اللّه صلی الله علیه و آله می داد و آن جناب آن ها را در ظرفی ترید می کرد و آب گوشت روی آن می ریخت و به این و آن می داد. این وضع را هم چنان ادامه داد تا تمامی مردم سیر شدند. در آخر تنور و دیگ پرتر از اولش بود!

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسر جابر فرمود: خودت بخور و به همسایگان هدیه بده!

ما خوردیم و به تمامی اقوام و همسایگان هدیه دادیم!

### تعداد لشکریان طرفین در جنگ خندق

راویان احادیث گفته اند: همین که رسول اللّه صلی الله علیه و آله از حفر خندق فارغ شد، لشکر قریش رسیده و بین کوه جرف و جنگل لشکرگاه کرده بودند.

عده لشکریان دشمن به علاوه هم سوگندان و تابعانی که از بنی کنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند، روی هم ده هزار نفر بودند.

از سوی دیگر قبیله غطفان با تابعین خود از اهل نجد در کنار احد منزل کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسیدگی کنند، و صلاح در این دیدند که در دامنه کوه سلع لشکرگاه بسازند. مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پشت به آن کوه لشکرگاه کردند، در حالی که خندق بین او و لشکر کفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و کودکان در قلعه های مدینه متحصن شوند.

### عهدشکنی یهود بنی قریظه

دشمن خدا «حی بن اخطب نضیری» به نزد «کعب بن اسد قرظی» رفت تا او را با خود همراه سازد، غافل از این که کعب با رسول اللّه صلی الله علیه و آله معاهده صلح و ترک خصومت دارد. به همین جهت وقتی صدای حی بن اخطب را شنید درب قلعه را به روی او بست. ابن اخطب اجازه دخول خواست، ولی کعب حاضر نشد در به رویش بگشاید. حی فریاد زد: ای کعب در به رویم باز کن! گفت: وای بر تو ای حی چرا باز کنم، با این که

می دانم تو مردی شوم هستی، و من با محمد پیمان دارم، و هرگز حاضر نیستم برای خاطر تو پیمان خود را بشکنم، چون من از او جز وفای به عهد و راستی ندیده ام! کعب گفت: وای بر تو در به رویم بگشا تا برایت تعریف کنم. گفت: من این کار را نخواهم کرد. حی گفت: از ترس این که قاشقی از آشت را بخورم در به رویم باز نکردی؟

با این سخن کعب را به خشم در آورد، و ناگزیر کرد در را باز کند. پس حی گفت: وای بر تو ای کعب! من عزت دنیا را برایت آورده ام. من دریایی بی کران آبرو برایت تهیه دیده ام. من قریش را با همه رهبرانش و غطفان را با همه سرانش برایت آورده ام. با من پیمان بسته اند که تا محمد را مستأصل و نابود نکنند دست بر ندارند. کعب گفت: ولی به خدا سوگند یک عمر ذلت برایم آورده ای، و یک آسمان ابر بی باران و فریبگر برایم آورده ای، ابری که آبش را جای دیگر ریخته و برای من فقط رعد و برق توخالی دارد. برو، و مرا با محمد بگذار! من هرگز علیه او عهدی نمی بندم، چون از او جز صدق و وفا چیزی ندیده ام.

این مشاجره هم چنان ادامه یافت و حی مثل کسی که بخواهد طناب در بینی شتر بیندازد و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گیرد، تلاش همی کرد تا آن که بالاخره موفق شد کعب را بفریبد، اما با این عهد و میثاق که اگر قریش و غطفان نتوانستند به محمد دست یابند، حی وی را با خود به قلعه خود ببرد تا هر چه بر سر خودش می آید بر سر او نیز بیاید، با این شرط کعب عهد خود را با رسول اللّه صلی الله علیه و آله شکست، و از آن عهد و آن سوابق که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله داشت، بیزاری جست.

چون خبر عهدشکنی کعب به رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسید، سعدبن معاذ بن نعما بن امرء القیس که یکی از بنی عبدالاشهل، و در آن روز رئیس قبیله اوس بود، به اتفاق سعدبن عباده، یکی از بنی ساعده بن کعب بن خزرج، رئیس خزرج در آن ایام، و نیز عبداللّه بن رواحه و خوات بن جبیر را نزد وی فرستاد تا ببیند این خبر که به ما رسیده، صحیح است یا نه؟ و در صورتی که خبر صحیح باشد و کعب عهد را شکسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگویند زیرا اگر به مسلمانان بگویند دچار سستی می شوند، بلکه تنها به خود آن حضرت بگویند، آن هم با کنایه تا مردم بویی نبرند، و اگر دروغ بود و کعب هم چنان بر سر پیمان خود وفادار بود خبرش را علنی در بین مردم انتشار دهند.

این سه تن به قبیله بنی قریظه رفتند و با کعب رئیس قبیله تماس گرفتند و دیدند که انحراف بنی قریظه از رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقداری است که به اطلاع آن جناب رسانده اند، و مردم قبیله صریحا به فرستادگان آن جناب گفتند که

هیچ عهد و پیمانی بین ما و محمد نیست! سعدبن عباده به ایشان بد و بی راه گفت و آن ها هم به وی گفتند. سعدبن معاذ به ابن عباده گفت که این حرف ها را ول کند زیرا بین ما و ایشان رابطه سخت تر از بد و بی راه گفتن است، یعنی باید جوابشان را با شمشیر داد.

آن گاه به پیش رسول اللّه صلی الله علیه و آله برگشتند و گفتند: «عضل و القاره!» (این دو اسم نام دو نفرند که در جنگ «برجیع» با چند نفر از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله به سرکردگی جنیب بن عدی نیرنگ کردند،) و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

اللّه اکبر! ای گروه مسلمانان بر شما مژده باد!

در این هنگام بلا و ترس بر مسلمین چیره گشت و دشمنان از بالا و پایین احاطه شان کردند به طوری که مؤمنین در دل خیال ها کردند، و منافقین نفاق خود را بر زبان اظهار کردند!

### عبور دشمن از خندق

رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشرکین بیست و چند شب در برابر یکدیگر قرار گرفتند ،بدون این که جنگی کنند، مگر گاهگاهی به صف یکدیگر تیر می انداختند. بعد از این چند روز چند نفر از سواره نظام لشکر دشمن به میدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از: عمرو بن عبدود، برادر بنی عامر بن لوی، عکرمه بن ابی جهل، ضراربن خطاب هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبداللّه؛ که بر اسب سوار شدند و به صف بنی کنانه عبور داده و گفتند: آماده جنگ باشید که به زودی خواهید دید که چه کسانی دلاورند!

آن گاه به سرعت و با غرور رو به صف مسلمانان نهادند و همین که نزدیک خندق رسیدند گفتند که به خدا این نقشه، نقشه ای است که تاکنون در عرب سابقه نداشته است. لاجرم از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ ترین نقطه را پیدا کنند و با اسب از آن عبور نمایند، و همین کار را کردند و چند نفر از خندق گذشتند و در فاصله ای بین خندق و سلع را جولانگاه خود کردند. علی بن ابیطالب علیه السلام با چند نفر از مسلمانان رفتند و از عبور بقیه لشکر دشمن از آن نقطه جلوگیری کردند. در آن جا سوارگان دشمن، که یکی از آن ها عمروبن عبدود بود با علی علیه السلام و همراهانش روبه رو شدند.

### عمروبن عبدود که بود؟

عمروبن عبدود یگانه جنگجوی شجاع قریش بود. او قبلاً هم در جنگ بدر شرکت کرده بود، و چون زخم های سنگین برداشته بود، نتوانسته بود در جنگ احد شرکت کند، ولی در این جنگ شرکت کرد و با پای خود به قتلگاهش آمد!

این مرد با هزار مرد جنگی برابری می کرد. او را «فارس و دلاور بلبل» می نامیدند، زیرا روزی از روزها در نزدیکی های بدر در محلی به نام بلبل با راهزنان قبیله بنی بکر مصادف شد و به رفقایش گفت که شما همگی بروید و من به تنهایی حریف این ها هستم. پس در برابر صف بنی بکر قرار گرفت و نگذاشت که به بدر برسند. از آن روز او را «فارس بلبل» خواندند. اولین کسی که از خندق پرید همین عمرو و همراهانش بودند.

### علی، تنها داوطلب مبارزه با عمروبن عبدودابن

اسحاق نوشته که عمروبن عبدود آن روز با بانگ بلند مبارز طلب همی کرد. علی علیه السلام در حالی که روپوشی از آهن داشت برخاست و گفت:

یا رسول اللّه! مرا نامزد مبارزه در برابر او کن! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

این مرد عمرو است، بنشین!

بار دیگر عمرو بانگ برداشت که کیست با من هماوردی کند؟

آیا در بین شما هیچ مردی نیست که با من دست و پنجه نرم کند؟ و برای این که مسلمانان را سرزنش و مسخره کند، می گفت:

چه شد آن بهشتی که می گفتید هرکس در راه دین کشته شود به آن بهشت می رسد؟ پس بیایید تا من شما را به آن بهشت برسانم!

در این نوبت باز علی علیه السلام برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه مرا نامزد مبارزه اش کن! باز پیامبر اجازه نداد. بار سوم عمروبن عبدود شروع به رجزخوانی کرد که من از بس رو در روی جمع شما فریاد «هَلْ مِنْ مُبارِز؟» زدم صدای خود را کر ساختم و کسی پاسخم نگفت، و من هم چنان در موقفی که شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت می شوند با کمال جرأت ایستاده و آماده جنگ هستم! راستی سخاوت و شجاعت در جوانمرد بهترین غریزه هاست!

این بار نیز علی علیه السلام از بین صفوف مسلمین برخاست و اجازه خواست تا به نبرد او برود. حضرت فرمود:

آخر او عمرو است! عرضه داشت: هرچند که عمرو باشد! پس اجازه اش داد و آن جناب به سویش شتافت.

ابن اسحاق می گوید: علی علیه السلام وقتی به طرف عمرو می رفت این رجز را می خواند:

«عجله مکن!

که پاسخگوی فریادت، مردی آمد که هرگز زبون نمی شود!

مردی که نیتی پاک و صادق دارد، و دارای بصیرت است!

صدق است که هر رستگاری را نجات می بخشد!

من امیدوارم نوحه سرایان را که دنبال جنازه ها نوحه می خوانند، به نوحه سرایی در مرگت برانگیزم،

آن هم با ضربتی کوبنده، که اثر و خاطره اش در همه جنگ ها باقی بماند!»

(در این جا غرور به خود راه نداد و چون دلاوران دیگر خدا را فراموش نکرد، و نفرمود: من چنین و چنان می کنم، بلکه فرمود امیدوارم چنین کنم!)

عمرو وقتی از زیر آن روپوش آهنی این رجز را شنید، پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی هستم! پرسید: پسر عبد منافی؟ فرمود:

پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد منافم!

عمرو گفت: ای برادرزاده، غیر از تو کسی می آمد که سالارتر از تو می بود، از عموهایت، چون من از ریختن خون تو کراهت دارم! علی علیه السلام فرمود:

و لکن به خدا سوگند من هیچ کراهتی از ریختن خون تو ندارم!

عمرو از شنیدن این پاسخ سخت خشمناک شد، و از اسب فرود آمد و شمشیر خود را از غلاف کشید، شمشیری که چون شعله آتش بود، و با خشم به طرف علی حمله ور شد. علی علیه السلام با سپر خود به استقبالش رفت و عمرو شمشیر خود را بر سپر او فرود آورد و دو نیمش کرد، و از شکاف آن فرق سر آن جناب را هم شکافت.

علی علیه السلام شمشیر خود را بر رگ گردن او فرود آورد و به زمینش انداخت!

در روایت حذیفه آمده است که علی علیه السلام پاهای عمرو را با شمشیر قطع کرد و او به پشت به زمین افتاد، و چون در این

گیر و دار غبار غلیظی برخاسته بود، هیـچ یک از دو لشـکر نمی دانسـتند که پیروز کدام یک از آن دو نفرند، تا آن که بانگ علی به تکبیر « الله اکبر» بلند شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

به آن خدایی که جانم در دست اوست، علی اورا کشت!

اولین کسی که به سوی گرد و غبار دوید عمربن خطاب بود، که رفت و برگشت و گفت: یا رسول اللّه! عمرو را کشت!

پس علی علیه السلام سر از بدن عمرو جدا کرد و نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آورد، در حالی که رویش از شکرانه این موفقیت چون ماه می درخشید. رسول اللّه به وی فرمود:

«ای علی!

بشارت باد تو را که اگر عمل امروز تو در یک کفه میزان،

و عمل تمامی امت در کفه دیگر گذاشته شود،

عمل تو سنگین است،

زیرا هیچ خانه ای از خانه های شرک نماند مگر آن که مرگ عمرو خواری را در آن وارد کرد،

هم چنان که هیچ خانه ای از خانه های اسلام نماند مگر آن که با کشتن عمرو عزت را در آن داخل کرد!»

### فرار دشمن از خندق

همراهان عمرو، پس از مرگ وی فرار کردند و از خندق پریدند. مسلمین از دنبالشان شتافتند و نوفل بن عبدالعزی را دیدند که در داخل خندق افتاده است، او را سنگ باران کردند. نوفل به ایشان گفت: کشتن از این بهتر است، یکی از شما پایین بیایید تا با او بجنگم! زبیربن عوام پایین رفت و او را کشت.

ابن اسحاق می گوید: علی علیه السلام با ضربتی که به ترقوه او وارد آورد به هلاکتش رسانید. مشرکین به رسول اللّه صلی الله علیه و آله پیغام دادند که مردار عمرو را به ده هزار به ما بفروش. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مردار او مال شما، و ما از مرده فروشی رزق نمی خوریم!

در این هنگام علی علیه السلام اشعاری سرودکه چند بیت آن را می خوانید:

« او راه سفاهت پیمود، و به یاری بت های سنگی برخاست،

من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد را یاری کردم،

و در نتیجه با یک ضربت هلاکش کردم، و جیفه اش را چون تنه درخت خرما،

در میان پستی و بلندی های روی زمین رها کردم و رفتم،

و به جامه های جنگی اش طمع نکردم، و از آن چشم پوشیدم،

با این که می دانستم اگر او بر من دست می یافت و مرا می کشت،

جامه های مرا می برد!»

حنـان بـن قیس عرفـه تیری بـه سـوی سـعدبن معـاذ انـداخت و بانـگ زد: این را بگیر که منش فرسـتادم، و من ابن عرفه ام! تیر شـاهرگ دست سـعد را پاره کرد و سـعد او را نفرین کرد و گفت: خـدا رویت را با آتش آشـنا سازد! بار الها! اگر از جنگ با قریش چیزی بـاقی گذاشـته ای مرا هم باقی گـذار تا به جهادی قیام کنم که محبوب ترین جهادها در نظر تو باشـد، و با مردمی که پیـامبر تـو را اذیت کردنـد و تکـذیب نمودنـد و از وطنش بیرون کردنـد، آن طـور که دلم می خواهـد بجنگم، و اگر دیگر جنگی بین ما و آن ها باقی نگذاشـته ای همین بریـده شـدن رگ مرا شـهادت من قرار بده، و مرا نمیران تا آن که چشـمم را از بنی قریظه روشن کنی!

## اختلاف در لشکر دشمن

نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه! من در حالی که مسلمان شده ام که هیچ یک از اقوام و آشـنایانم از مسـلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستوری می فرمایی انجام دهم، و با لشکر دشمن به عنـوان این که من نیز مشـرک هسـتم نیرنـگ بزنم. حضـرت فرمـود: از هر طریقی که بتـوانی جلو پیشـرفت کفـار را بگیری می توانی، چون جنگ خدعه و نیرنگ است، و ممکن است یک نفر با نیرنگ کار یک لشکر را بکند!

نعیم بن مسـعود بعـد از این کسب اجازه نزد بنی قریظه رفت و به ایشان گفت که من دوست شـمایم، و به خـدا سوگند شـما با قریش و غطفان فرق دارید، چون مدینه شـهر شـماست، و اموال و فرزندان و زنان شما در دسترس محمد قرار دارند ولی قریش و غطفـان خانه و زنـدگی شان جای دیگر است. آن ها آمـده انـد و به شـما وارد شـده انـد. اگر فرصتی به دست آورنـد آن را غنیمت می شـمارند و اگر فرصتی نیافتند و شکست خوردند به شهر و دیار خود بر می گردند و شما را در زیر چنگال دشمنتان تنها می گذارنـد، و شـما هم خوب می دانیـد که حریف او نیستید، پس بیایید و از قریش و غطفان گروگان بگیرید، آن هم از بزرگان ایشان، تا بدین وسیله وثیقه ای به دست آورده باشید که شما را تنها نگذارند. بنی قریظه این رأی را پسندیدند.

از سوی دیگر به طرف لشـکر قریش روانه شد و نزد ابوسـفیان و اشـراف قریش رفت و گفت: ای گروه قریش! شـما واقفید که من دوستدار شمایم، و از محمد و دین او فاصله گرفته ام. اینک آمده ام شما را با نصیحتی خیرخواهی کنم، به شرط این که به احدی اظهار مکنید! گفتند: مطمئن باش که به احدی نمی گوییم، و تو در نزد ما

متهم نیستی.

گفت: هیچ می دانید که بنی قریظه از این که پیمان خود را با محمد شکستند و به شما پیوستند پشیمان شده اند، و نزد محمد پیغام فرستاده اند که برای این که تو از ما راضی باشی می خواهیم بزرگان لشکر دشمن را از این سرزمین بیرون رانیم، و او قبول کرده است. پس هوشیار باشید که اگر بنی قریظه نزد شما آمدند و چند نفر از شما گروگان خواستند قبول نکنید، حتی یک نفر هم به ایشان گروگان ندهید، و زنهار از آن ها برحذر باشید!

از آن جا برخاست و نزد بنی غطفان رفت و گفت: ای مردم من یکی از شمایم، و همان حرف هایی را که به قریش زده بود به آن ها نیز گفت.

فردا صبح که روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابوسفیان عکرمه بن ابی جهل را با چند نفر از قریش نزد بنی قریظه فرستاد که ابوسفیان می گوید: ای گروه یهود! آذوقه گوشتی ما تمام شده و ما در این جا از خانه و زندگی خود دور هستیم و نمی توانیم تجدید قوا کنیم، از قلعه ها بیرون شوید تا با محمد بجنگیم!

یهودیان گفتند: امروز شنبه است که ما یهودیان هیچ کاری را جایز نمی دانیم، و گذشته از این ها اصلاً ما حاضر نیستیم در جنگ با محمد با شما شرکت کنیم مگر آن که از مردان سرشناس خود چند نفر را به ما گروگان دهید تا از این شهر نروند و ما را تنها نگذارند، تا کار محمد را یکسره کنید!

ابوسفیان وقتی این پیام را شنید گفت به خدا نعیم درست می گفت. لاجرم کسی نزد بنی قریظه فرستاد که احدی را به شما گروگان نمی دهیم، شما می خواهید در جنگ شرکت کنید یا می خواهید در قلعه خود بنشینید!

یهودیان گفتند: به خدا قسم نعیم درست گفت! در پاسخ قریش پیغام دادند که به خدا سوگند با شما در جنگ شرکت نمی کنیم مگر وقتی که گروگان بدهید!

و خداوند قادر متعال بدین وسیله اتحاد بین این دو لشکر را به هم زد! آن وقت، در شب های زمستانی آن روز بادی بسیار سرد بر لشکر کفر مسلط فرمود که همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت!

### فرار قریش از جنگ خندق

محمدبن کعب می گوید: حذیفه بن الیمان گفت که به خدا سوگند در ایام خندق

آن قدر در فشار بودیم که جز خدا کسی نمی تواند از مقدار خستگی و گرسنگی و ترس ما آگاه شود. شبی از شب ها رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و مقداری نماز خواند و سپس فرمود: آیا کسی هست برود و خبری از این قوم برای ما بیاورد، و در عوض رفیق من در بهشت باشد؟

حذیفه اضافه کرد: چون شدت ترس و خستگی و گرسنگی به احدی اجازه پاسخ نمی داد، لاجرم حضرت مرا صدا کرد و من که چاره ای جز پذیرفتن نداشتم، عرض کردم: بله، یا رسول اللّه! فرمود: برو، و خبری از این قوم برای ما بیاور، و هیچ کاری مکن تا برگردی!

من به طرف لشکرگاه دشمن رفتم و با کمال تعجب دیدم در آن جا نسیم سرد و لشکری از طرف خدای قادر به لشکر دشمن مسلط شده، و چنان بیچاره شان کرده است که نه خیمه ای برایشان به جا گذاشته و نه بنایی، و نه آتشی و نه دیگی که روی اجاقی قرار گیرد! همان طور که ایستاده بودم و وضع را می دیدم ناگهان ابوسفیان از خیمه اش بیرون آمد و فریاد زد:

ای گروه قریش! هر کس رفیق بغل دستی خود را بشناسد!

مردم در تاریکی شب از یکدیگر می پرسیدند که تو کیستی؟ من پیشدستی کردم و از کسی که در طرف راستم ایستاده بود پرسیدم تو کیستی؟ گفت که من فلانی ام.

آن گاه ابوسفیان به منزلگاه خود رفت و دوباره برگشت و صدا زد:

ای گروه قریش! به خدا دیگر این جا جای ماندن نیست! برای این که همه چارپایان و مرکب های ما هلاك شدند، و بنی قریظه هم با ما بی وفایی کردند، و این باد سرد هم چیزی برای ما باقی نگذاشت، و با آن هیچ چیزی در جای خود قرار نمی گیرد!

آن گاه با عجله سوار بر مرکب خود شد و آن قدر دست و پاچه بود که بند از پای مرکب باز نکرد و بعد از سوار شدن باز کرد. می گوید:

من با خود گفتم چه خوب است که همین الان او را با تیری از پای در آورم و این دشمن خدا را بکشم، که اگر این کار را بکنم کار بزرگی کرده ام. پس زه کمان خود بستم و تیر در کمان گذاشتم، ولی همین که خواستم رها کنم و او را بشکنم، به یاد دستور رسول اللّه صلی الله علیه و آله افتادم که فرمود: هیچ کاری صورت مده تا برگردی! لاجرم کمان را به حال اول برگردانده و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم و دیدم

هم چنـان مشغـول نمـاز است. همین که صـدای پـای مرا شـنید میان دو پای خود را باز کرد و من بین دو پایش پنهان شـدم، و مقـداری از پتویی که به خود پیچیـده بود رویم انـداخت و با همین حال، رکوع و سـجده را به جا آورد، و آن گاه پرسـید: چه خبر! من جریان را به عرضش رساندم.

## پایان جنگ خندق، و پایان جنگ های دفاعی اسلام

از سلیمان بن صرد نقل شده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از پایان یافتن جنگ احزاب فرمود:

دیگر از این به بعد کفار به ما حمله نخواهند کرد، بلکه ما با ایشان می جنگیم!

و همین طور هم شـد، و بعـد از جنـگ احزاب، دیگر قریش هوس جنگیـدن نکرد و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بـا ایشـان جنگید تا آن که مکه را فتح فرمود.(۱)

## شرایط دشوار حفر خندق و روزه داری مسلمانان

آیه ۱۸۷ سوره بقره می فرماید:

«بخورید و بیاشامید تا خط سفید فجر از خط سیاهی برای شما پدیدار گردد!»

قبـل از زمـان جنـگ خنـدق، خوردن و آشامیـدن در شب های ماه رمضان بعـد از خواب بر مسـلمانان اولیه حرام بود. یعنی هر کس نماز عشاء را می خوانـد و افطار نکرده می خوابیـد، موقعی که بیـدار می شـد، حرام بود افطار کند، و هم چنین آمیزش با زنان در شب و روز ماه رمضان ممنوع بود.

از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قمی نقل شده که فرمود:

«مردی از یـاران پیـامبر گرامی به نام «خوات بن جبیر انصاری» پیرمردی سالخورده و ناتوان بود و در جنگ خنـدقماننـد پیامبر صلی الله علیه و آله روزه دار بود.

(این «خوات» برادر «عبـداللّه بن جـبیر» مشـهور است که در جنـگ احـد پیغمـبر اکرم صلی الله علیه و آله او را بـا پنجـاه نفر از تیراندازان بر سنگری گماشته بود و فرمان داده بود که سنگر را خالی نکنند ولی همراهانش از او جدا شدند و فقط ۱۲ نفر با

---

۱- المیزان ج: ۲۲، ص: ۱۴۸. بحث روایتی

او ماندند که بالاخره در آن جا به دست مشرکین شهید شد.)

«خوات» شامگاهان نزد عیالش آمد و غذا خواست، گفتند: مخواب تا غذایی تهیه کنیم. ولی چون خسته بود و آوردن غذا طول کشید خواب او را در ربود و وقتی بیدار شد به عیالش گفت: امشب افطار بر من حرام شد!

بامدادان با همان حال گرسنگی برای کندن خندق حاضرشد، ولی در این بین از شدت گرسنگی بیهوش گردید و حضرت او را دیده و بر حالش رقت آورد.

و خدای تعالی آیه فوق را نازل فرمود که ضمن آن خوردن و آشامیدن بعد از خواب و آمیزش در شب ماه رمضان تا طلوع فجر، جایز گردید.(۱)

**تاریخ صلح حدیبیه**

**فتح آشکار صلح حدیبیه**

---

۱- المیزان ج: ۳، ص: ۶۷. بحث روایتی

«اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحا مُبینا...!» (۱ تا ۷ / فتح)

مضامین آیات سوره فتح با فصول مختلفی که دارد انطباقش با جریان صلح حدیبیه، که در سال ششم از هجرت، اتفاق افتاد، روشن است، و هم چنین با سایر وقایعی که پیرامون این قضیه اتفاق افتاده است، مانند: داستان تخلف «اعراب بدوی» از شرکت در این جنگ، و نیز جلوگیری مشرکین از ورود مسلمانان به مکه، و نیز بیعتی که بعضی از مسلمانان در زیر درختی انجام دادند که تفصیل آن ها در تواریخ آمده است.

این فتح مبینی که خداوند متعال بدان اشاره می کند، فتحی است که خدای تعالی در صلح حدیبیه نصیب رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود.

تمامی پیشرفت هایی که این سوره بدان اشاره ای دارد، از روزی شروع شد که آن جناب از مدینه به سوی مکه بیرون شد، و سرانجام مسافرتش به صلح حدیبیه منتهی گردید، مانند منت نهادن بر رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مؤمنین، مدح مؤمنین، خشنودی خدا از بیعت مؤمنین، با وعده جمیلی که به ایشان داده، که در دنیا به غنیمت های دنیایی، و در آخرت به بهشت می رساند.

درضمن مذمت اعراب متخلف که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست آنان را به سوی جنگ حرکت دهد حاضر نشدند، و هم چنین مذمت مشرکین از این که مانع داخل شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهان آن حضرت به مکه شدند، منافقین نیز در این سوره مذمت شده اند.

در این سوره خدای سبحان رؤیای رسول گرامی خود را بیان می فرماید، و این که « در پس این حوادث، خداوند متعال فتحی نزدیک قرار داده است، و اوست که چیزهایی را می داند که مردم نمی دانند!» (۲۷ / فتح)

**صلح : فتح مبین**

این که چرا این صلح یک فتح آشکار است، که خداوند تعالی آن را به پیغمبرش عطا کرده است، دقت در لحن آیات اسرار آن را روشن می سازد.

بیرون شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنین به منظور حج خانه خدا عملی بسیار خطرناک بود، آن قدر که امید برگشتن به مدینه عادتا محتمل نبود: «خیال کردند که رسول و مؤمنین هرگز به سوی اهل خود برنمی گردند!!» (۱۲ / فتح)

چون مسلمانان عده ای قلیل یعنی ۱۴۰۰ نفر بودند و با پای خود به طرف قریش می رفتند، قریشی که داغ جنگ بدر و احد و احزاب را از آنان در دل داشتند، قریشی که پیروانی بسیار داشتند و دارای شوکت و قوت بودند. مسلمانان کجا می توانستند حریف لشکر نیرومند مشرکین باشند، آن هم در داخل شهر آنان؟

و لکن خدای سبحان مسئله را به نفع رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مؤمنین و علیه مشرکین درست زیر و رو کرد، به طوری که مشرکین به این مقدار راضی شدند که برای مدت ده سال صلح کنند، با این که مؤمنین چنین امیدی از آنان نداشتند، ولی سرانجام چنین شد و صلح کردند به این که مدت ده سال جنگ نداشته باشند، و هر یک از قریش به طرف مسلمین رفت، و یا از مسلمین به طرف قریش رفت آزارش ندهند و در امانش بدارند. و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله آن سال را به مدینه برگردد، و سال بعد به مکه وارد شود، و مردم مکه شهر را برای سه روز برای ایشان خالی کنند.

و این سرنوشت روشن ترین فتح و پیروزی است، که خداوند متعال نصیب پیامبرش فرمود، و مؤثرترین عامل برای فتح مکه در سال هشتم هجری شد، چون جمع کثیری از مشرکین در این دو سال بین صلح و فتح مکه، اسلام آوردند، و به علاوه، در سال بعد از صلح، یعنی سال هفتم هجری، مسلمانان قلعه خیبر و قراء اطرافش را هم فتح کردند، و شوکتی بیشتر یافتند، و دامنه اسلام وسعتی روشن یافت، و نفرات مسلمین بیشتر شد، و آوازه آن ها منتشر گردید، و بلاد زیادی را اشغال کردند، آن وقت در سال هشتم هجری، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای فتح مکه حرکت، در حالی که به جای ۱۴۰۰ نفر در صلح حدیبیه، تعداد ۱۰ یا ۱۲ هزار نفر لشکر داشت!(۱)

### ریختن شوکت و کینه قریش

«لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ... !» (۲ / فتح)

قیام رسول اللّه صلی الله علیه و آله به دعوت مردم و نهضتش علیه کفر و وثنیت، از

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۸۷

قبل هجرت، و ادامه آن تا بعد از هجرت، و جنگ هایی که بعد از هجرت با کفار مشرک به راه انداخت، عملی بود که دارای آثار شدیدی روی کفار داشت، و کینه آن ها را برانگیخته بود.

این عمل مصداقی بود برای کلمه «گناه نابخشودنی،» از نظر کفار، و عملی بود حادثه آفرین و دردسر ساز، و معلوم است که کفار قریش مادام که شوکت و نیروی خود را محفوظ داشتند، هرگز او را نمی بخشیدند، یعنی از ایجاد دردسر برای آن جناب کوتاهی نمی کردند، و هرگز زوال ملت و انهدام سنت و طریقه خود را، و نیز خون هایی که از بزرگان آن ها ریخته شده بود، از یاد نمی بردند، و تا از راه انتقام و محو اسم و رسم پیامبر کینه های درونی خود را تسکین نمی دادند، دست بردار نبودند.

اما خدای سبحان به تصدیق آیه فوق که می فرماید:

«ما برایت فتحی نمایان کردیم،

تا خداوند آثار گناهانی که بدهکار مشرکین بودی از دل های آنان بزداید،

چه از گذشته و چه از آینده،

و نعمت خود را بر تو تمام نماید و به سوی صراط مستقیم رهنمونت شود!

و به نصرتی شکست ناپذیر یاری ات کند!»

عملاً- با فتح مکه یا فتح حدیبیه، که آن نیز منجر به فتح مکه گردید، شوکت و نیروی قریش را از آنان گرفت، و در نتیجه گناهانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر مشرکین داشت پوشانید و آن جناب را از شر قریش ایمنی بخشید!

مراد از «اتمام نعمت به رسول اللّه،» مقدمه چینی و فراهم شدن زمینه برای تمامیت کلمه توحید است. منظور این است که خداوند تعالی جو و افق را برای یک نصرت بزرگ برای او تصفیه می کند و موانع آن را به وسیله مغفرت گناهان گذشته و آینده او برطرف می سازد.

هدایت آن جناب بعد از تصفیه جوّ برای پیشرفت او، هدایت به سوی راه مستقیم است، چون این تصفیه سبب شد تا آن جناب بعد از مراجعت از حدیبیه بتواند خیبر را فتح کند و سلطه دین را در اقطار جزیره گسترش دهد، و در آخر پیشرفتش به فتح مکه و طایف منتهی گردد.

خدای تعالی آن جناب را نصرت داد، نصرتی خیره کننده، که کم نظیر و یا بی نظیر بود، چون مکه و طایف را برایش فتح کرد، و اسلام را در سرزمین جزیره گسترش داد، و شرک را ریشه کن و یهود را ذلیل و نصاری را برایش خاضع و مجوس ساکن جزیره العرب را برایش تسلیم ساخت، و خدای تعالی دین مردم را

تکمیل و نعمتش را تمام نمود، و اسلام را برایشان دینی پسندیده کرد!(۱)

### دستور جنگ با پیمان شکنان حدیبیه

«وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ...!» (۱۹۰/بقره)

«جنگ کنید در راه خدا با کسانی که با شما بجنگند!»

ابن عباس می گوید: سالی رسول خدا صلی الله علیه و آله با هزار و چهار صد تن از یاران به قصد عمره از مدینه بیرون آمد، همین که به حدیبیه رسید مشرکان ایشان را از ورود به خانه خدا ممانعت کردند.

مسلمانان در همان جا قربانی نموده و قرارداد صلحی با مشرکان منعقد کردند، مبنی بر این که آن سال را به مدینه برگردند، ولی سال بعد ایشان سه روز خانه خدا را خالی کنند، تا مسلمانان طواف کرده و هر کاری که بخواهند انجام دهند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فورا به مدینه مراجعت فرمود، و سال بعد برای عمره مجهز شد، ولی از پیمان شکنی قریش بیمناک بود، و از طرفی هم خوش نداشت که در ماه حرام آن هم در حرم خدا با ایشان بجنگد، در این هنگام آیه فوق نازل شد که فرمود: در راه خدا بجنگید، با کسانی که با شما بجنگند!(۲)

### گزارش هایی از صلح حدیبیه

«... این فتح چنان بود که خدای عزوجل رسول گرامی خود را در رؤیا دستور داده بود که داخل مسجدالحرام شود، و در آن جا طواف کند، و با سر تراشان سر بتراشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را به اصحاب خود خبر داد و دستور داد تا با او خارج شوند!

همین که مسلمانان به ذوالحلیفه (مسجد شجره) رسیدند، احرام بستند و قربانی با خود حرکت دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم شصت و شش قربانی با خود حرکت داد، در حالی که به احرام عمره تلبیه می گفتند، و قربانیان خود را بی جل و با جل حرکت می دادند. از سوی دیگر، وقتی قریش شنید که آن جناب به سوی مکه روان شده است، خالدبن ولید را با دویست سواره فرستادند تا بر سر راه آن جناب کمین کند، و منتظر رسیدن آن جناب باشد. خالدبن ولید از راه کوهستان پا به پای لشکر آن حضرت می آمد. در بین راه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش به نماز ایستادند.

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۸۹

۲- المیزان ج: ۳، ص: ۹۹

بلال اذان گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله به نماز ایستاد. خالدبن ولید به همراهان خود گفت:

اگر همین الآن به ایشان که سرگرم نمازند بتازیم همه را از پای در خواهیم آورد، و چون من می دانم که ایشان نماز را قطع نمی کنند، ولی به نظرم می رسد که در این نماز حمله نکنیم و صبر کنیم تا نماز دیگرشان برسد، که از نور چشمشان بیشتر دوست دارند، همین که به نماز داخل شدند حمله می کنیم!

در این بین جبرئیل امین به رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و دستور نماز خوف را بیاورد.

فردای آن روز، رسول خدا صلی الله علیه و آله به حدیبیه رسید، و آن جناب در بین راه اعرابی را که می دید دعوت می کرد تا به آن جناب بپیوندند، ولی احدی به وی نمی پیوست، و از در تعجب می گفتند که آیا محمد و اصحابش انتظار دارند داخل مسجدالحرام شوند با این که قریش با ایشان در داخل شهرشان نبرد کرده و به قتلشان رسانده است، ما یقین داریم که محمد و اصحابش هرگز به مدینه بر نمی گردند... تا آخر حدیث» (نقل از تفسیر قمی از امام صادق صلی الله علیه و آله )

## اقامت در حدیبیه و بیعت مجدد

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به عزم مکه بیرون آمد، همین که به حدیبیه رسید شترش ایستاد، و هرچه وادار به حرکت کردند، قدم از قدم بر نداشت، و در عوض زانو به زمین زد. اصحاب پیشنهاد کردند ناقه را بگذارند و بروند، ولی آن حضرت فرمود: این حیوان چنین عادتی نداشت، و قطعا همان خدا که فیل ابرهه را از حرکت بازداشت، این شتر را نیز باز داشته است.

آن گاه عمربن خطاب را احضار کرد تا به سوی مکه بفرستد و از اهل مکه اجازه ورود به مکه را بگیرد، و خودش نیز در آن جا مراسم عمره را انجام دهد و قربانی اش را ذبح کند. عمر عرضه داشت که من در مکه یک دوست دلسوز ندارم و از قریش بیمناکم، چون خودم با آنان دشمنم ولی شما را به مردی راهنمایی می کنم که در مکه خواهان دارد و در نظر اهل مکه عزیزتر از من است، و او عثمان بن عفان است. رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق کرد.

لاجرم عثمان را احضار نمود و نزد ابوسفیان و اشراف مکه فرستاد تا به آنان اعلام دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله به منظور جنگ نیامده است، بلکه تنها منظورش زیارت خانه خداست، چون خانه خدا در نظر آن جناب بسیار معظم است.

قریش وقتی عثمان را دیدند نزد خود نگه داشتند و نگذاشتند نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله برگردد.

از سوی دیگر به رسول اللّه صلی الله علیه و آله و به مسلمانان رساندند که عثمان کشته شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حال که چنین است ما از این جا تکان نمی خوریم تا با این مردم بجنگیم. آن گاه مردم را خواند تا بار دیگر با او بیعت کنند. خودش از جای برخاست و نزد درختی که آن جا بود رفت، و به آن تکیه کرد و مردم با او بر این پیمان بیعت کردند که با مشرکین برزمند و فرار نکنند.»

## آغاز مذاکرات صلح

زهری و عروه بن زبیر و مسوربن مخرمه در روایتی گفته اند:

« رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون آمد، و حدود هزار و چند نفر از اصحابش با او بودند تا به «ذوالحلیفه» رسیدند، و در آن جا رسول خدا صلی الله علیه و آله حسب معمول در حج قرآن و افراد، کفش پاره ای به گردن قربانی های خود انداخت و کوهان بعضی از آن ها را خون آلود ساخت، و به نیت عمره احرام بست، و شخصی از قبیله خزاعه را که در جنگ ها پیش قراول او بود از جلو فرستاد تا از قریش خبر گرفته و وی را آگاه سازد.

هم چنان پیش می رفت تا به غدیر اشطاط، که در نزدیکی غسفان است، رسید، و در آن جا پیش قراول خزاعی او خدمتش رسید و عرضه داشت: من فامیل کعب بن لویی و

عامربن لویی را دیدم که داشتند در اطراف لشکر جمع می کردند، مثل این که بنا دارند با تو به جنگ برخیزند، و بر می خیزند و از رفتن به مکه جلوگیری می کنند. حضرت دستور داد لشکر هم چنان پیش برانند و لشکر به راه خود ادامه داد تا آن که در بین راه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: طلیعه لشکر دشمن به سرکردگی خالدبن ولید در غمیم است و شما به طرف دست راست خود حرکت کنید!

لشکر هم چنان پیش رفت تا به ثنیه رسید و در آن جا شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله زانو به زمین زد و برنخاست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ناقه قصوا خسته نشده است بلکه جلوگیری او را از حرکت جلوگیر شده است، همان کسی که فیل ابرهه را جلوگیر شد. آن گاه فرمود: به خدا سوگند هیچ پیشنهادی که در آن رعایت حرمت های خدا شده باشد به من ندهند مگر آن که می پذیرم و آن امتیاز را می دهم. آن گاه شتر را هی کرد و شتر از جای خود برخاست.

می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله مسیر را عوض کرد و پیش راند تا رسید به

بلندی حدیبیه کنار گودالی آب که مردم در آن دست می زدند و ترشح می کردند، ولی نمی شد از آن استفاده کرد. مردم از عطش شکایت کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله یک چوبه تیر از تیردان خود کشید و فرمود: این را در آب آن چاه بیندازید، و به خدا سوگند چیزی نگذشت که آب چاه جوشیدن گرفت و آبی گوارا بالا آمد تا همه لشکریان سیراب شدند.

در همین حال بودند که بدیل بن ورقاء خزاعی با جماعتی از قبیله خزاعه که همگی مبلغ اسلام و مأمورین رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، که در سرزمین تهامه مردم را با نصیحت به اسلام دعوت می کردند، از راه رسید، و عرضه داشت که من فامیل کعب بن لوئی را دیدم که علم و کتل معروف به عوذالمطافیل با خود داشتند و بنا داشتند که با تو کارزار کنند و نگذارند داخل خانه خدا شوی!

حضرت فرمود: ما به جنگ با آنان نیامده ایم، بلکه آمده ایم عمل عمره انجام دهیم، و قریش هم خوب است دست از ستیز بردارند، برای این که جنگ از پایشان در آورد و خسارت زیادی بر ایشان به بار آورد. من حاضرم اگر بخواهند مدتی مقرر کنند که ما بعد از آن مدت عمره بیاییم و با مردم خود برگردیم، و اگر خواستند مانند سایر مردم به دین اسلام در آیند، و اگر این را هم نپذیرند پیداست که هنوز سر ستیز دارند، و به آن خدایی که جانم به دست اوست، بر سر دعوتم آن قدر قتال می کنم تا رگ های گردنم قطع شود، و یا خدای سبحان مقدر دیگری اگر دارد انفاذ کند!

بدیل گفت: من گفتار شما را به ایشان ابلاغ می کنم!

بدیل این بگفت و به سوی قریش روانه شد، و گفت: من از نزد این مرد می آیم و او چنین و چنان می گوید. عروه بن مسعود ثقفی گفت: او راه رشدی به شما قریش پیشنهاد می کند، پیشنهادش را بپذیرید و اجازه دهید من به دیدنش بروم. قریش گفتند که برو!

عروه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و با او گفتگو کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله همان مطالبی را که به بدیل فرمود، بیان کرد. عروه در این هنگام گفت:

ای محمد! اگر در این جنگ پیروز شوی تازه اهل شهر و فامیل خودت را نابود کرده ای، و آیا هیچ کس را سراغ داری که قبل از تو در عرب چنین کاری را با فامیل خود کرده باشد؟ و اگر طوری دیگر پیش آمد، یعنی فامیل تو بر تو غلبه کردند، من در لشکر تو قیافه هایی می بینم که از سر و رویشان می بارد که در هنگام خطر پا به فرار می گذارند. ابوبکر گفت: ساکت باش آیا ما از جنگ فرار می کنیم و او را تنها می گذاریم؟

عروه پرسید: این مرد کیست؟ فرمود: ابوبکر است!

گفت به آن خدایی که جانم در دست اوست اگر نبود یک عمل نیکی که با من کرده بودی، و هنوز من تلافی آن را در نیاورده ام، هر آینه پاسخت را می دادم!

راوی می گوید: سپس عروه بن مسعود شروع کرد با رسول اللّه صلی الله علیه و آله گفتگو کردن، و هرچه می گفت دستی هم به ریش رسول اللّه صلی الله علیه و آله می کشید. مغیره بن شعبه آن جا در بالای سر رسول اللّه صلی الله علیه و آله ایستاده بود و شمشیری هم به دست و کلاه خودی بر سر داشت. وقتی می دید عروه مرتب دست به ریش رسول اللّه صلی الله علیه و آله می کشد با دسته شمشیر به دست عروه زد و گفت دست از ریش رسول اللّه صلی الله علیه و آله بکش وگرنه دیگر دستت به طرف تو برنمی گردد، و آن را قطع می کنم. عروه پرسید: این کیست؟ فرمود: مغیره بن شعبه است.

عروه گفت: ای حیله باز! تو همان نیستی که خود من در اجرای حیله هایت کمک می کردم؟ راوی می گوید: مغیره در جاهلیت با یک عده طرح دوستی می ریخت و در آخر همه آن ها را به نامردی می کشت، و اموالشان را تصاحب می کرد، آن گاه نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمد و اموال را هم آورد، و عرض کرد من می خواهم مسلمان شوم.

حضرت فرمود: اما اسلامت را قبول می کنیم، ولی اموالت را نمی پذیریم! چون با نیرنگ و نامردی به دست آورده ای!

آن گاه عروه شروع کرد با گوشه چشم اصحاب آن جناب را ورانداز کردن و دید که رسول اللّه صلی الله علیه و آله به محض این که دستوری می دهد اصحاب در امتثالش از یکدیگر سبقت می گیرند، و چون وضو می گیرد بر سر ربودن قطرات آب وضوی او با یکدیگر نزاع می کنند، و وقتی می خواهند با یکدیگر حرف بزنند آهسته صحبت می کنند و از در تعظیم زیر چشمی به او نگاه می کنند، و به رویش خیره نمی شوند و تند نگاه نمی کنند.

می گوید، عروه نزد قریش برگشت و گفت:

ای مردم به خدا سوگند من به محضر و دربار سلاطین بار یافته ام، به دربار قیصر و کسری و نجاشی رفته ام، به همان خدا سوگند که هیچ پادشاهی تاکنون ندیده ام که مردمش او را مانند اصحاب محمد تعظیم کنند. وقتی او دستوری می دهد بر سر امتثالش از یکدیگر سبقت می گیرند، و چون وضو می گیرد برای ربودن آب وضویش یکدیگر را می کشند، و چون می خواهند صبحت کنند صدای خود را آهسته در می آورند،

و هرگز به رویش خیره نمی شوند، و این قدر او را تعظیم می کنند. او پیشنهاد درستی با شما دارد پیشنهادش را بپذیرید!

مردی از بنی کنانه گفت: بگذارید من نزد او بروم، گفتند: برو! وقتی آن مرد نزدیک شد، رسول اللّه صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: این که می آید فلانی است، و از قبیله ای است که قربانی کعبه را احترام می کنند و شما قربانی های خود را به سویش ببرید. وقتی بردند و صدا به لبیک بلند کردند، مرد گفت: سبحان اللّه! سزاوار نیست این مردم را از خانه کعبه جلوگیری کنند!

مردی دیگر در بین قریش برخاست و گفت: اجازه دهید من نزد محمد شوم! نام این مرد مکرزبن حفص بود. گفتند: برو! همین که مکرز آمد و نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله شد حضرت فرمود: این که می آید مکرز است، مردی تاجر و بی حیا!

مردک شروع کرد با رسول اللّه صلی الله علیه و آله صحبت کردن، و در ضمن صحبت سهیل بن عمرو هم از طرف دشمن جلو آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از نام او تفأل زد و فرمود: امر شما سهل شد! بیا بین ما و خودت عهدنامه ای بنویس!

## متن قرارداد صلح حدیبیه

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را صدا زد و به او فرمود:

بنویس! بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم!

سهیل گفت: به خدا سوگند من نمی دانم رحمان چیست؟ و لذا بنویسید: باسمک اللهم! مسلمانان گفتند: نه به خدا سوگند نمی نویسیم مگر همان بسم اللّه الرحمن الرحیم را. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی بنویس، باسمک اللهم. این نامه حکمی است که محمد رسول اللّه رانده است!

سهیل گفت: اگر ما تو را رسول خدا می دانستیم که از ورود در خانه جلوگیری نمی شدیم و با تو جنگ نمی کردیم، باید کلمه رسول اللّه را پاک کنید و بنویسید این نامه حکمی است که محمدبن عبدالله رانده است. حضرت فرمود:

من رسول خدا هستم، هر چند شما تکذیبم کنید!

آن گاه به علی علیه السلام فرمود: یا علی کلمه رسول اللّه را پاک کن. علی عرضه داشت: یا رسول اللّه دستم برای پاک کردن آن به فرمانم نیست! رسول اللّه صلی الله علیه

و آله نامه را گرفت و خودش کلمه رسول اللّه را پاک کرد. آن گاه فرمود: بنویس!

این نوشته معاهده ای است که محمدبن عبدالله با عبدالله سهیل بن عمرو می بندد و بر این معنا صلح کردند که تا ده سال دیگر در بین طرفین جنگی نباشد، و مردم در بین هر دو طرف ایمن باشند، و از آزار یکدیگر دست بردارند، و نیز بر این معنا صلح کردند که هر کس از اصحاب محمد برای حج یا عمره به مکه آمد و یا جهت کسب وارد مکه شد بر جان و مالش ایمن باشد، و هر کس از قریش به مدینه آمد تا از آن جا به مصر و شام برود بر جان و مال خود ایمن باشد، و از این به بعد سینه های ما از کینه و نیرنگ پاک باشد، نه دیگر به روی هم شمشیر بکشیم، و نه یکدیگر را اسیر کنیم، این که هر کس از دو طرف دوست داشت که داخل در عقد و بیعت محمد شود آزاد باشد، و هر کس از دو طرف خواست داخل در عقد و بیعت قریش شود آزاد باشد.

خزاعه از خوشحالی جست و خیز کردند و گفتند ما در عقد و عهد محمدیم! بنو بکر به جست و خیز درآمدند که ما در عقد قریش و عهد ایشانیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به شرطی که مانع ما از زیارت و طواف خانه نشوید! سهیل گفت: به خدا سوگند آیا عرب نمی نشیند و به یکدیگر نمی گوید که قریش را خفه گیر کردند؟

پس موافقت کنید سال دیگر این عمره را انجام دهید. رسول خدا صلی الله علیه و آله موافقت کرد و این را هم نوشتند و سهیل گفت: من هم شرطی دارم و آن این است که هر کس از ما بین شما آمد ولو به دین شما باشد به ما برگردانید، و هر کس از شما به میان ما آمد ما برگردانیم. مسلمان ها سر و صدا کردند که سبحان اللّه چگونه ممکن است کسی که از بین مشرکین آمده و مسلمان شده دوباره به مشرکین پس داده شود؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی از بین ما به طرف مشرکین برود بگذار برود، خدا او را دور کند، و کسی که از مشرکین بین ما آید به آنان برگردانیم، زیرا اگر خدا اسلامی واقعی در او سراغ داشته باشد، خودش راه نجاتی برای او فراهم می کند.

سهیل گفت: شرطی دیگر دارم، و آن این است که امسال به مدینه برگردی و از داخل شدن در مکه صرف نظر کنی، و همین که سال دیگر آمد ما شهر مکه را خالی می کنیم و شما داخل شوید و سه روز در آن توقف کنید، آن هم به شرطی که اسلحه با خود نیاورید، مگر شمشیر در غلاف، و آن چه یک سواره بدان محتاج است، و باز به شرطی که قربانی خود را از این جلوتر نیاورید، و در همین جا که از آن

جلوگیری کرده ایم، بمانند. حضرت فرمود: باشد ما در راه خدا قربانی می آوریم و شما آن را رد کنید!!

## فراریان از مکه

در این بین ناگهان ابوجندل بن سهیل بن عمرو در حالی که پاهایش در زنجیر بود از راه رسید و معلوم شد از پایین مکه بیرون آمده و خود را در بین مسلمانان انداخته است. سهیل گفت: ای محمد این اولین وفایی است که باید به عهد خود کنی و این شخص را به ما برگردانی! حضرت فرمود: ما که هنوز عهدنامه را امضا نکرده ایم و تعهدی نداریم. سهیل گفت: به خدا سوگند حال که چنین شد دیگر ابدا با تو مصالحه نخواهم کرد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس او را در پناه من قرار بده! گفت: هرگز قرار نمی دهم! فرمود: قرار بده! گفت: هرگز چنین کاری نمی کنم! مکرز واسطه شد و گفت: باشد، قرارش می دهیم، در پناه تو باشد!

ابوجندل بن سهیل گفت: ای مسلمانان، آیا بعد از این شکنجه ها که به من داده اند و با این که مسلمان آمده ام مرا به مشرکین بر می گردانید؟

عمربن خطاب می گوید: به خدا من از روزی که مسلمان شدم هیچ روزی مثل آن روز به شک نیفتادم، لاجرم نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله شدم و عرضه داشتم: مگر تو پیغمبر هستی؟ فرمود: چرا هستم! گفتم: مگر ما بر حق نیستیم و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: چرا، همین طور است! گفتم: پس چرا در امر دینمان تن به ذلت بدهیم؟ فرمود: من رسول خدایم، و با این که خدا یاور من است، من او را نافرمانی نمی کنم. گفتم: مگر تو نبودی که به ما می گفتی به زودی داخل بیت الحرام می شویم و طواف صحیح می کنیم؟ فرمود: چرا، ولی آیا گفتم که همین امسال داخل بیت الحرام می شویم؟ گفتم: نه! فرمود: حالا هم می گویم که داخل مکه می شوی و طواف هم می کنی!

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله یک شتر را قربانی کرد، و سر تراش خواست تا سر خود را بتراشد، و آن گاه زنان مسلمان از مکه آمدند و خدای تعالی این آیه را نازل فرمود که: « ای کسانی که ایمان آورده اید، وقتی که مؤمنات مهاجرات نزد شما آمدند... .» (۱۰ / ممتحنه)

محمدبن اسحاق بن یسار می گوید: بریده بن سفیان از محمد بن کعب برایم نقل کرد که گفت کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله در این عهدنامه علی بن ابیطالب علیه السلام به او فرمود:

بنویس! این صلحی است که محمدبن عبدالله با سهیل بن عمرو کرده است. در این جا علی علیه السلام دستش به نوشتن نمی رفت و نمی خواست بنویسد مگر این که کلمه رسول اللّه را هم قید کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی، تو خودت هم یک چنین روزی داری، و چنین نامه ای را امضا می کنی، در حالی که مظلوم و ناچار باشی! ناگزیر علی علیه السلام مطابق آن چه مشرکین گفتند نوشت.

## ماجرای ابوبصیر و فرارش از مکه

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از عقد پیمان صلح حدیبیه به مدینه برگشت. چیزی نگذشت که یک نفر از قریش به نام «ابوبصیر» که مسلمان شده بود از مکه گریخت و در مدینه به محضر رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسید. قریش دو نفر فرستادند مدینه تا ابوبصیر را پس بگیرند. عرضه داشتند: به عهدی که با ما بستی وفا کن و ابوبصیر را به ما برگردان. حضرت ابوبصیر را به دست آن دو نفر داد و از مدینه بیرون شدند. آن ها هم چنان می رفتند تا به ذوالحلیفه رسیدند، و در آن جا پیاده شدند تا غذا بخورند و از خرمایی که داشتند سدجوعی بکنند. ابوبصیر به یکی از آنان گفت: چه شمشیر خوبی داری؟ راستی بسیار عالی است. آن مرد شمشیرش را از غلاف برآورد و گفت: بله، خیلی خوب است، و من نه یک بار و نه دو بار آن را آزموده ام. ابوبصیر گفت: ببینم چطور است؟ آن مرد شمشیرش را به دست ابوبصیر داد و ابوبصیر بی درنگ شمشیر را بر او فرود آورد و او را کشت. مرد دیگر از ترسش فرار کرد و خود را به مدینه رسانید و شروع کرد دور مسجد چرخیدن و دویدن. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی او را وحشت زده یافت، پرسید: این چرا چنین می کند؟ مرد وقتی نزدیک آن جناب شد فریاد زد به خدا رفیقم را کشت و مرا هم خواهد کشت! در این بین ابوبصیر از راه رسید و عرضه داشت: یا رسول اللّه! خدا به عهد تو وفا کرد! تو عهد کرده بودی مرا به آنان برگردانی که برگرداندی، و خدا مرا هم از آنان نجات داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر مادرش اگر او کس و کاری داشته باشد، آتش جنگ شعله ور می شود. ابوبصیر وقتی این را شنید فهمید که رسول اللّه صلی الله علیه و آله دوباره او را به اهل مکه بر می گرداند، ناگزیر از مدینه بیرون شد، و به محلی به نام سیف البحر رفت.

## تشکیل گروه فراریان و تعلیق حکم استرداد

نفر دوم که از بین اهل مکه فرار کرد ابوجندل بن سهیل بود. او نیز خود را به ابی بصیر رسانید. از آن به بعد هر کس از مکه فرار می کرد و به سوی اسلام می آمد، به ابوبصیر می پیوست تا به تدریج دارای جمعیتی شدند و ابوبصیر گفت: به خدا سوگند اگر بشنوم قافله ای از قریش از مکه به طرف شام حرکت کرده است سر راهش را می گیرم. او همین کار را کرد و راه بر تمامی کاروان ها گرفت و افراد کاروان را بکشت و اموالشان را تصاحب کرد.

قریش سفیری نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرستاد و آن جناب را به خدا و به حق رحم سوگند داد که نزد ابوبصیر و نفراتش بفرستد و آنان را از این کار باز بدارد. در این صورت ما هم از برگرداندن فراریان خود صرف نظر می کنیم. هر کس از ما قریش مسلمان شد و نزد شما مسلمین آمد ایمن است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد تا ابوبصیر را آوردند.»

### مراجعت رسول اللّه و مسلمانان به مدینه

در تفسیر قمی در حدیثی طولانی که اوایل آن را در اول همین مبحث نقل کردیم می گوید: امام علیه السلام فرمود:

« رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نوشتن عهدنامه حدیبیه فرمود که قربانیان خود را ذبح کنید و سرهایتان را بتراشید، اصحاب امتناع کردند و گفتند: چگونه قبل از طواف خانه و سعی بین صفا و مروه قربانی کنیم؟ حضرت سخت اندوهناك شد و اندوه خود را با ام سلمه درد دل کرد. ام سلمه گفت: یا رسول اللّه! شما خودت قربانی کن و سر بتراش! رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین کرد، و مردم هم در بین شك و یقین و دودلی قربانی کردند!»

(این معنا در روایاتی دیگر از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده است. و آن روایتی که طبرسی آورده خلاصه ای است از روایتی که بخاری و ابوداود و نسائی از مروان و مسور نقل کرده اند).

### این صلح بزرگترین فتح اسلام بود!

در درّ منثور است که بیهقی از عروه نقل کرده که گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی از حدیبیه برمی گشت و به طرف مدینه

می آمـد، مردی از اصـحابش گفت: به خدا ما فتحی نکردیم! برای این که ما را از زیارت خانه مانع شدند، و تنها نتیجه کار ما این شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه معطل شود و دو نفر از مسلمانان اهل مکه را به آنان پس بدهد!

این سخن به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که بعضی از مردم چنین می گویند. فرمود: بسیار بد حرفی زدند، زیرا این صلح بزرگترین فتح برای ما بود که مشرکین با آن همه ناراحتی که از شما دیده اند، و خداوند چند نوبت شما را بر آنان ظفر داد، و شما که در کنار شهر ایشان بودید سالم با غنیمت و مأجور برگردانید، و بدون خونریزی از بلادشان دور شدید، و خود آنان تقاضای صلح کردند، و برای آمدن به نزد شما از خود رغبت نشان دادند. پس این بزرگترین فتح بود!

مگر روز احـد را فراموش کرده اید که به منظور فرار از دشـمن به بالای بلندی ها می گریختید و صدای من تنها به آخرین نفر شما می رسید؟ آیا از یادتان رفته در جنگ احزاب، که از بالای مـدینه و پایین آن به سـرتان تاختنـد و چشم هایتان از شـدت ترس از کاسه بیرون می زد، و دلها تا گلوگاه ها رسیده بود، و درباره خدای تعالی پندارها داشتید؟! مسلمانان گفتند:

خدا و رسولش درست می گوینـد، راستی مـاجرای حـدیبیه فتحی عظیم و از عظیم ترین فتوح بود. به خـدا سوگنـد ای پیامبر الهی، ما در آن چه شما فکر کردید فکر نمی کردیم، و تو از ما به خدا و به امور داناتری!»

(گزارش ها و روایات درباره صلح حدیبیه بسیار زیاد است، و سوره مبارکه فتح در قرآن مجید یادآور این فتح و نکات اصلی وقایعی است که آن روزگاران بین مسلمانان اتفاق می افتاد).(۱)

### بیعت در زیر درخت سمره

«اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّهَ یَدُ اللّهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ...!» (۱۰ / فتح)

«به درستی آن هایی که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند...!»

کلمه بیعت به معنای نوعی پیمان است که بیعت کننـده خود را مطیع بیعت شونـده می سازد. این کلمه از بیع گرفته شده است، بیع به همان معنای معروف خود. چون رسم عرب (هم چنین در ایران،) این بود که وقتی می خواستند معامله را قطعی کنند

---

۱- المیزان ج: ۳۵، ص: ۲۵۹

به یکدیگر دست می دادند، و مثل این که با این عمل مسئله نقل و انتقال را نشان می دادند، چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است، بیشتر به دست ارتباط دارد، لذا دست به دست یکدیگر می زدند، و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را «مبایقه» یا «بیعت» می خواندند، و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می بخشید.

## طرز بیعت گرفتن رسول اللّه صلی الله علیه و آله

طرز بیعت گرفتن رسول اللّه صلی الله علیه و آله را در ضمن روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام چنین نقل می کنند که «... مأمون، حضرت رضا علیه السلام را در جایگاه نشانید، در حالی که عمامه ای به سر و شمشیری حمایل داشت، و آن گاه به پسرش عباس دستور داد که اولین کسی باشد که با آن جناب بیعت کند. حضرت رضا علیه السلام دست مبارک خود را دراز کرد تا بیعت کنند. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله این طور بیعت می گرفت. پس مردم آمدند و با حضرت رضا علیه السلام در حالی که دستش بالای دست مردم بود بیعت کردند.» (نقل از ارشاد مفید)

آیه فوق الذکر خالی از اشاره به این نکته نیست که رسول اللّه صلی الله علیه و آله در هنگام بیعت دست خود را روی دست مردم می گذاشت، نه این که مردم دست روی دست آن جناب بگذارند.

## اهمیت بیعت با رسول اللّه صلی الله علیه و آله

در آیه فوق فرموده:

«به درستی آن هایی که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند...!»

در حقیقت می خواهد بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را به منزله بیعت با خدای تعالی بکند، به این ادعا که این همان است. هر اطاعتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بکنند، در حقیقت از خدا کرده اند، چون طاعت او طاعت خداست.

آن گاه این موضوع را با جمله «یَدُ اللّهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ!» بیشتر بیان و تأکید می کند و می فرماید که دست او دست خداست، و در این که کارها و خصایص رسول اللّه صلی الله علیه و آله کار خدا و شأن خداست، آیات بسیاری در قرآن عزیز آمده است، مانند: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللّهَ!» (۸۰ / نساء)

سپس موضوع را به شکستن چنین پیمانی منعطف ساخته و

می فرماید:

کسی که بیعت تو را بشکند ،شکننده بیعت خداست! و به همین جهت جز خودش کسی متضرر نمی شود، هم چنان که اگر وفا کند کسی جز خودش از آن بیعت سود نمی برد، چون خدا غنی از همه عالم است!(۱)

## رضایت خدا از بیعت کنندگان حدیبیه

«لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ...!» (۱۸ / فتح)

این آیات فصل چهارم از آیات سوره فتح است که در آن شرحی از مؤمنین، که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله به حدیبیه رفتند، ذکر نموده است، و رضایت خود را از آنان که با آن جناب در زیر درخت بیعت کردند، اعلام می دارد، و آن گاه بر آنان منت می گذارد که سکینت را بر قلبشان نازل کرده است و به فتحی قریب و غنیمت هایی بسیار نویدشان می دهد.

و نیز خبری، که در حقیقت نویدی دیگر است، می دهد که مشرکین اگر با شما جنگ کنند فرار خواهند کرد، به طوری که پشت سر خود را نگاه نکنند، و می فرماید آن رؤیایی که در خواب به پیامبر گرامی اش نشان داد، رؤیای صادقانه بود، و بر حسب آن به زودی داخل مسجدالحرام خواهند شد، در حالی که ایمن باشند، و سرهای خود را بتراشند، بدون این که واهمه ای کنند، چون خدای تعالی رسول خدا را به هدایت و دین حق فرستاده است تا دین حق را بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند. می فرماید:

«لَقَدْ رَضِیَ اللّهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ...!»

تحلیل مختصری درباره این آیه را با این مطلب شروع می کنیم که «رضایت» مورد اشاره در آیه چیست و چه کسانی را شامل می شود؟

«رضایت» هیئتی است که در برخورد با هر چیز ملایم عارض بر نفس می شود، و آن را می پذیرد، و از خود دور نمی کند. این کلمه وقتی به خدای سبحان (که نه نفس دارد و نه دل،) نسبت داده می شود، مراد به آن ثواب او خواهد بود. پس رضای خدا به معنای ثواب دادن و پاداش نیک دادن است، نه آن هیئتی که حادث و عارض بر نفس است، چون خدای تعالی محال است که در معرض حوادث قرار گیرد. رضایت خدا از صفات فعل خداست نه صفات ذات او.

پس آیه فوق از ثوابی و پاداشی خبر می دهد که خدای تعالی در مقابل بیعت

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۱۹

مؤمنین در زیر درخت به ایشان ارزانی داشته است. بیعت حدیبیه در زیر درختی به نام «سمره» واقع شد و همه مؤمنینی که با آن جناب بودند بیعت کردند.

### جزئیات بیعت حدیبیه در روایات اسلامی

در درّ منثور از سلمه بن اکوع روایت آورده که گفت:

« روزی در حالی که دراز کشیده بودیم تا خواب قیلوله ای بکنیم، منادی رسول اللّه صلی الله علیه و آله ندا داد: اَیُّهَا النّاس، بیعت! بیعت! که جبرئیل امین نازل شده!

و ما به عجله پریدیم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله که زیر درخت سمره نشسته بود، رفتیم و با آن حضرت بیعت کردیم ....» در همان کتاب از مفضل بن یسار روایت کرده که گفت:

« به یاد دارم که در روز شجره رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله با مردم بیعت می کرد و من شاخه درخت سمره را که فراهم بود، بالا گرفته بودم، و ما چهارصد نفر بودیم، و ما آن روز بر سر جان بیعت نکردیم، بلکه بر این معنا بیعت کردیم که فرار نکنیم!»

این که مسلمانان در آن روز چهارصد نفر بودند در روایاتی دیگر نیز آمده است، و در بعضی روایات آمده که هزار و سیصد نفر، و در بعض دیگر هزار و هشتصد نفر گفته شده است. و هم چنین در بعضی آمده که بیعت بر سر فرار نکردن بوده است. در بعض دیگر آمده که بیعت بر سر جان دادن بوده است.

### شرایط رضایت خدا

به دنبال آیه فوق می فرماید:

«چون از نیات درونی شان آگاه بود، و به همین جهت آرامشی بر آنان نازل کرد، و به عنوان پاداش فتحی نزدیک روزی شان فرمودا» (۱۸/فتح)

عبارتی که در قرآن مجید به کار رفته « فَعَلِمَ ما فی قُلُوبِهِمْ،» می باشد، که مراد از آن حسن نیت و صدق آنان در بیعتشان است، چون عملی مرضی خدای تعالی واقع می شود که نیت در آن صدق و خالص باشد، نه این که صورتش زیبا و جالب باشد. پس معنای آیه مورد بحث این است که خدای تعالی از صدق نیت و خلوص شما در بیعت کردنتان آگاه است.

آیه فوق متفرع است بر جمله قبلی آیه که فرمود: «خداوند از مؤمنین راضی شد...،» تا کشف کند حقیقت آن رضایت چیست، و دلالت کند بر مجموع اموری که با تحقق آن ها رضایت متحقق می شود. و آن فتح نزدیک که خداوند تعالی با غنایم کثیره

مژده داد، فتح خیبر است و غنایم جنگ خیبر، (و خداونـد در آن چه اراده می کند، مسلط و غالب است، و نیز آن چه را اراده کند متقن انجام می دهد، نه جزافی و اتفاقی!)

در روایات اسلامی از «بشر» نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«احدی از آنان که در زیر درخت بیعت کردند داخل آتش دوزخ نمی شوند!»

این روایت را درّ منثور نقل کرده و در روایت دیگری از ابن عباس آورده که گفته:

«این سکینت تنها به کسانی نازل شد که خدا در آنان وفایی سراغ داشت.»

این روایت، روایت قبلی را تخصیص می زنـد و می فرماید: چنان نیست که همه آن هایی که بیعت کردند داخل آتش نشوند، بلکه تنها مشمولین سکینت چنین اند. دلیلش هم آیه قبل است که می فرماید:

«هرکس بیعت شکست، علیه خود شکسته، و هر کس وفا کند به عهدی که با خدا بر سر آن پیمان بسته، خدای تعالی خیلی زود پاداش عظیمی به او می دهد.» (۱۰ / فتح)

و از آن بر می آیـد که بیعت کنندگان در آن روز همه بر بیعت خود وفا نکردند و بعضـی بیعت خود را شکستند، چون شرط کرده بود کسانی اجر عظیم دارند که وفا به عهد کرده و آن را نشکستند، و در نتیجه خدا هم از آنان راضی است!

### وعده غنایم کثیر و قطع ید دشمنان

در ادامه آیات خدای تعالی مؤمنین را چنین وعده می دهد:

«وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً تَأْخُذوُنَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ...!» (۲۰ / فتح)

مراد از این غنـایم کثیره، که مؤمنین به زودی آن هـا را به دست می آورنـد، اعم از غنیمت های خیبر و غیر خیبر است، که بعد از مراجعت از حـدیبیه به دست آنان افتاد. غنیمت های خیبر که با عبارت «فَعَجَّلَ لَکُمْ هـذِهِ...!» بدان اشاره شده است، از شدت نزدیکی به منزله غنیمت های به دست آمده حساب می شود.

قرآن شریف سپس اشاره می کند به یک حمایت الهی که می فرماید:

«وَ کَفَّ اَیْدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ...،»

یعنی دست شرارت مردم را از شما کوتاه کرد، برای مصالح ناگفتنی، و برای این که آیتی باشد برای مؤمنان، و شما را به سوی صراط مستقیم هـدایت کند، و غنیمت دیگری که هنوز بدان دست نیافته اید، و خداوند به آن احاطه دارد، و خدا بر هر چیزی

قادر است.

بعضی گفته اند مراد به کلمه «مردم» دو قبیله اسد و غطفان است، که تصمیم

گرفتند بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر به مدینه حمله کنند و اموال و زن و بچه های مسلمین را به غارت ببرند، و لکن خدای تعالی وحشتی در دل آنان انداخت، و از این کار بازشان داشت.

وَ لِتَکُونَ ایَهً لِلْمُؤْمِنینَ!

تقدیر کلام آیه چنین است که خدای تعالی مسلمانان را به این فتح و غنیمت های بسیار و ثواب های اخروی وعده داد، برای این که چنین و چنان شود، و برای این که تو آیتی باشی، یعنی علامت و نشانه ای باشی تا آنان را دلالت بر حق کنی و بفهمانی که پروردگارشان در وعده ای که به پیغمبر خود می دهد صادق است، و در پیشگویی هایش راستگوست.

## پیشگویی های سوره فتح

سوره فتح مشتمل بر یک عده پیشگویی و اخبار غیبی است، که همین ها هدایت است برای مردم با تقوی، مثل این که جلوتر از آن که مسئله حرکت به سوی مکه پیش بیاید، فرموده بود:

« اعراب، آن هایی که از حرکت با تو تخلف کردند، به زودی از در عذرخواهی خواهند گفت بی سرپرستی اموال و خانواده ما را از شرکت در جهاد بازداشت... .» (۱۱ / فتح)

و پیش از آن که غنیمتی به دست آید فرموده بود:

« به زودی آن هایی که از شرکت در جهاد تخلف کردند، وقتی که می روید تا غنیمت های جنگی را بگیرید، خواهند گفت: بگذارید ما هم با شما باشیم...،» و نیز فرموده بود:

«به اعرابی که تخلف کردند، بگو: اگر راست می گویید به زودی به جنگی دیگر دعوت خواهید شد، جنگ با مردمی دلاور... .» (۱۵ و ۱۶/فتح)

و هم چنین در آیات مورد بحث از به دست آمدن فتح و غنیمت خبر داده بود، و در آیات بعد فرمود:

« و غنیمت دیگری که هنوز بدان دست نیافته اید و خداوند بدان احاطه دارد... .»

(۲۱/فتح)

و باز بعد از آن می فرماید:

«خداوند آن رؤیا را که به حق راست نمود به رسول خدا، انشاء اللّه به زودی داخل مسجدالحرام خواهید شد، در حالی که از شر کفار ایمن باشید، و سر بتراشید، و بدون هیچ ترسی تقصیر کنید!» (۲۷ / فتح)

در پایان مطالب راجع به غنایم چنین فرمود:

«خداونـد به شـما غنیمت هـای دیگر وعـده داده که خود شـما قادر به دست آوردن آن نبودیـد، و خـدا به آن تسـلط داشت، و خداوند بر هر چیزی قادر است!» (۲۱ / فتح)

## پیشگویی فرار دشمنان و سنت الهی غلبه مؤمنان

پیشگویی دیگری که خداوند از آن خبر داد، ناتوانی کفار در قتال با مؤمنان بود. می فرماید:

«اگر کفار با شما جنگ کنند پا به فرار خواهند گذاشت، و دیگر سرپرست و یاوری نخواهند یافت!» (۲۲ / فتح)

این پیشـگویی درباره آغاز جنگ از طرف کفار را منتفی دانسـته و می فرمایـد که کفار هیـچ ولیّی که متولی امورشان باشد، و هیـچ یـاوری که نصـرتشان دهـد، ندارنـد، و خلاصه این که نه خودشان یارای قتال خواهنـد داشت، و نه کمکی از اعراب، که یاریشـان کننـد. و این پیشـگویی فی نفسه بشارتی است برای مؤمنان، در صورتی که در ایمان خود صادق و در نیاتشان خالص باشند، بر دشمنان شان غلبه می دهد، و تو هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت. هم چنان که در جای دیگر می فرماید:

«خدا مقدر کرده که همواره من و پیامبرانم پیروز هستیم!» (۳۱ / مجادله)

و آن چه صـدمه و شـکست که مسـلمانان در جنگ های خود دیدنـد، به خاطر پاره ای مخالفت ها بوده که با خـدا و رسولش مرتکب شدند.

## تعبیر رؤیای صادقانه رسول اللّه صلی الله علیه و آله

«سوگنـد می خورم که: خـدا آن رؤیـایی را که قبلاًـ نشـانت داده بود، تصـدیق کرد، و آن رؤیـا این بود که: به زودی شـما ای مؤمنین داخل مسـجدالحرام خواهید شد، انشاء اللّه، در حالی که از شـر مشـرکین ایمن باشـید، و سرها بتراشید، و تقصیر بکنید، بدون این که ترسی از مشرکین بر شما باشد.»

سپس دنبال آیه می فرماید:

«آری او چیزهـا می دانست که شـما نمی دانستیـد، و به همین جهت قبـل از فتـح مکه فتحی نزدیـک (که همـان صـلح حـدیبیه است،) قرار داد!» (۲۷ / فتح)

خدای تعالی از فواید و مصالح داخل مسـجد شدن مسـلمان ها چیزها می دانست که آن ها نمی دانسـتند، و به همین جهت قبل از داخل شدن آن ها به این وضع، فتحی قریب قرار داد تا داخل شدن آن ها به این وضع میسر گردد.

مراد به این فتح قریب در این آیه فتح حدیبیه است، چون این فتح بود که راه را

برای داخل شدن مؤمنین به مسجدالحرام، با کمال ایمنی و آسانی، هموار کرد، و اگر این فتح نبود ممکن نبود بدون خونریزی و کشت و کشتار داخل مسجدالحرام شوند، و ممکن نبود موفق به عمره شوند، و لکن صلح حدیبیه و آن شروطی که در آن گنجانیده شد، این موفقیت را برای مسلمانان ممکن ساخت که سال بعد توانستند مراسم عمره را به راحتی انجام دهند.

سیاق آیه این معنا را می رساند که مراد به آن این است که شک و تردید را از بعضی مؤمنین، که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله بودند، برطرف سازد، زیرا مؤمنین خیال می کردند این که رسول اللّه صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که به زودی داخل مسجدالحرام می شوند، در حالی که سرها تراشیده و تقصیر هم کرده اند، پیشگویی مربوط به همان سال است، و وقتی به این قصد از مدینه به سوی مکه حرکت کردند و مشرکین جلو آن ها را در حدیبیه گرفتند، و از ورودشان به مسجدالحرام جلوگیری کردند، دچار شک و تردید شدند، خدای تعالی در این آیه خواسته این شک و تردید را زایل سازد.

حاصل آیه این است که آن رؤیای حقی که خدا به رسولش نشان داد، درست نشان داد، رؤیای صادقانه بود، لکن این که داخل شدن شما در مسجدالحرام و سر تراشیدن و تقصیر کردنتان را در آن سال عقب انداخت، برای این بود که قبلاً فتح حدیبیه را نصیب شما بکند، تا داخل شدنتان به مسجدالحرام میسر گردد، چون خدا می دانست در همان سالی که رؤیا را نشان پیامبر گرامی خود داد، شما نمی توانستید بدون ترس داخل مسجد شوید.(۱)

### متمردین و مُخلّفون از سفر حدیبیه

«سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْاَعْرابِ... .» (۱۱ تا ۱۴/فتح)

آیه فوق از آینده نزدیکی خبر می دهد که متخلفین از سفر حدیبیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه خواهند گفت. از عبارت آیه بر می آید که این آیات در مراجعت از حدیبیه به مدینه و قبل از ورود به شهر نازل شده است. در این آیات اشاره است به عرب هایی که از یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاعد ورزیدند، و در سفر حدیبیه شرکت نکردند.

به طوری که گویند، این ها اعراب و قبایل اطراف مدینه بودند، یعنی قبایل جهینه و مزینه و غفار و اشجع و اسلم و دئل، که از آن جناب تخلف کردند و

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۳۵

گفتند: محمد و طرفدارانش به جنگ مردمی می روند که دیروز در کنج خانه خود به دست ایشان کشته دادند، و به طور قطع از این سفر برنمی گردند، و دیگر دیار و زن و فرزند خود را نخواهند دید!

خدای سبحان در این آیات به رسول گرامی خود خبر داد که اینان به زودی تو را می بینند و از نیامدنشان اعتذار می جویند که سرگرم کارهای شخصی و رسیدگی به اهل و مال بودیم، و از تو می خواهند که برایشان طلب مغفرت کنی، ولی خدا آنان را در آن چه می گویند تکذیب می کند، و تذکر می دهد که سبب نیامدنشان این ها که می گویند نبود، بلکه سوءظن بود، و خداوند هم چنین خبر می دهد که به زودی درخواست لحوق می کنند تا دوباره به تو ملحق شوند، ولی تو نباید بپذیری! چیزی که هست به زودی دعوتشان خواهی کرد به جنگ قومی دیگر که اگر اطاعت کردند که اجر جزیل دارند وگرنه عذابی دردناک در انتظارشان است.

از این که طلب استغفار کردند پیداست که تخلف از جهاد را گناه می دانستند و نمی خواستند مسئله زن و فرزند و مال و منال را عذر موجهی دانسته و بگویند به خاطر این عذر، گناه نکرده ایم بلکه خواسته اند بگویند علت این که این گناه را مرتکب شدند، علاقه به زن و فرزند و مال بوده است.

قرآن می فرماید: «این ها که می گویند همه در زبانشان است نه در قلب هایشان.» (۱۱/فتح) و با این جمله گفته ها و اعتذار آن ها را تکذیب می کند و می فرماید: نه گرفتاری مال و اولاد آنان را بازداشت، و نه اعتنایی به استغفار تو دارند بلکه این ها را می گویند تا روپوشی باشد که به وسیله آن از شر عتاب و توبیخ مردم در امان باشند!

آن گاه خداوند سبحان علت واقعی تخلف آن ها را بیان می کند و می فرماید: تخلف شما از شرکت در جهاد برای اشتغال به امور نامبرده نبود بلکه این بود که شما پنداشتید رسول و مؤمنین هرگز از این جنگ باز نمی گردند، و هر کس در این سفر شرکت کرده به دست قریش، که آن همه لشکر فراهم آورده و آن همه نیرو و شوکت دارد، کشته خواهد شد. این بود علت تخلف شما! همین بهانه در دل شماست که به دست شیطان جلوه داده شده است، و شما هم طبق آن عمل کردید، و آن این بود که از حرکت به سوی جهاد تخلف کنید تا مبادا کشته شوید و از بین بروید!

### اولویت جهاد بر زن و فرزند و مال

قرآن مجید در جواب اعتذار اعراب و استناد تمرد آن ها از جنگ و جهاد به دلیل بی صاحب بودن مال و اولادشان، می فرماید:

«بگو! چه کسی می تواند جلوگیری کند از خدا چیزی را وقتی که بخواهد ضرری به شما برساند، یا این که نفعی را اراده نماید؟» (۱۱/فتح)

خدای سبحان خالق و آمر و مالک و مدبر هر چیز است، و غیر او که ربی نیست، پس هیچ نفع و ضرری نیست جز با اراده و مشیت او. احدی از طرف خدا مالک هیچ چیز نیست تا قاهر بر آن باشد، و از ضرر آن، اگر بخواهد ضرر برساند، جلوگیری کند، و یا نفع آن را جلب نماید، اگر خدا ضررش را خواسته باشد، و یا از خیرش جلوگیری کند، اگر این قاهر خیر آن را بخواهد! و چون چنین است، پس انصراف شما از شرکت در لشکر پیغمبر برای یاری دین، و اشتغالتان به آن بهانه هایی که آوردید، شما را از خدا به هیچ وجه بی نیاز نمی کند، یعنی عذرتان را پذیرفته نمی سازد، نه ضرری از شما دفع می کند، اگر او ضررتان را خواسته باشد، و نه نفعی به سوی شما جلب می کند، و یا در جلب آن تعجیل می کند، اگر او خیر شما را خواسته باشد.

دلبستگی شما در دفع ضرر و جلب خیر به اسباب ظاهری، که یکی از آن ها اداره و تدبیر امور زن و فرزند است، و ترک یک وظیفه دینی به این منظور، شما را در دفع ضرر و جلب منفعت هیچ سودی نمی دهد، بلکه امر تابع اراده خدای سبحان است و بس!

(آیه شریفه در معنای آیه زیر است که می فرماید:) «بگو به ما مصیبتی نخواهد رسید، جز آن چه را که خداوند برای ما نوشته و مقرر فرموده است!» (۵۱ / توبه)

تمسک به اسباب و عدم لغویت آن ها هر چند کاری است مشروع، و حتی خدا به آن امر فرموده است، که باید تمسک به اسباب ظاهری جست، ولی این در صورتی است که معارض با امری مهم نباشد، و چنانچه امری مهمتر از تدبیر امور زندگی پیش آید، مثلاً دفاع از دین و کشور، باید از آن اسباب چشم پوشید، و به دفاع پرداخت، هر چند که در این کار ناملایماتی هم محتمل باشد، مگر این که در این میان خطری قطعی و یقینی در کار باشد که با وجود آن خطر دیگر دفاع و کوشش مؤثر نباشد، در آن صورت می شود دفاع را تعطیل کرد! در ادامه آیات فوق، می فرماید:

«هر که به خدا و رسولش ایمان نیاورده، بداند که ما برای کافران آتشی آماده کرده ایم!» (۱۳ / فتح)

در این آیه شریفه بین ایمان به خدا و ایمان به رسول جمع شده است، و این برای آن است که بدانند کفر به رسول و اطاعت نکردن از او کفر به خدا هم هست!(۱)

### دلایل الهی در صلح حدیبیه

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۲۵

«وَ هُوَ الَّذی کَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ اَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّهَ... !» (۲۴ و ۲۵ / فتح)

خداوند متعال تذکر می دهد که به چه دلیل جنگ حدیبیه را به صلح تبدیل کرد و رمز این کار در چه بود؟

« او همان خدایی است که در بطن مکه،

دست کفار را از شما، و دست شما را از ایشان کوتاه کرد،

بعد از آن که در جنگ های قبلی شما را بر آنان پیروزی بخشید،

و خدا بدانچه می کنید بیناست!

و اما این که دست شما را از آن ها کوتاه کرد با این که اینان همان هایی هستند که کفر ورزیدند و از ورود شما به مسجدالحرام جلوگیری کردند، و نگذاشتند قربانی های شما به جای خود برسد، برای این بود که خون مردان و زنان مؤمن را که در بین کفار بودند و شما آن ها را نمی شناختید، حفظ کند، و دست شما به خون آن بی گناهان آلوده نگردد، و در نتیجه بدون آگاهی به آثار سوء آن گرفتار نشوید،

تا خدا هر که را بخواهد داخل در رحمت خود کند،

وگرنه اگر آن مؤمنین ناشناخته از بین کفار جدا شده بودند،

ما کفار را به عذابی دردناک گرفتار می کردیم!»

منظور از این که فرمود: دست هر یک از دو طایفه را از آزار به یکدیگر کوتاه کرد، همان صلحی است که در حدیبیه واقع شد، چون محل این کار را «بطن مکه» معرفی کرده، و حدیبیه هم در نزدیکی مکه و در بطن آن قرار دارد، و حتی آن قدر اتصال به مکه دارد که بعضی گفته اند یکی از اراضی مکه، و از حدود حرم آن است.

و چون هر یک از این دو طایفه دشمن ترین دشمن نسبت به یکدیگر بودند، قریش تمامی قدرت خود را در جمع آوری لشگر از داخل شهر خود و از دهاتی های اطراف به کار برده بود، و از طرف دیگر مؤمنین هم با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرده بودند که تا آخرین قطره خون خود در برابر دشمن مقاومت کنند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم تصمیم گرفته بود با آنان نبرد کند، و خدای تعالی رسول گرامی خود و مؤمنین را بر کفار پیروز کرد، برای این که مسلمانان داخل سرزمین کفار شده و به داخل خانه آن ها قدم نهاده بودند، و در چنین وضعی جز جنگ و خونریزی هیچ احتمال دیگری نمی رفت، اما خدای سبحان دست کفار را از مؤمنین، و دست

مؤمنین را از کفار بازداشت، و در عین حال مؤمنین را بر آنان پیروزی بخشید، و خدا به آن چه می کنند داناست!

مشرکین مکه همان هایی بودند که به خدا کفر ورزیدند و نگذاشتند مسلمین داخل مسجدالحرام شوند و نیز نگذاشتند قربانی هایی که با خود آورده بودند، به محل قربانی برسد، بلکه آن ها را محبوس کردند، چون محل ذبح قربانی و نحر شتران در مکه است، که قربانیان عمره باید بدانجا برسد و آن جا قربانی شود، و قربانیان حج در منی ذبح شود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنین که با او بودند به احرام عمره محرم شده بودند، و بدان منظور قربانی همراه آورده بودند.

«وَ لَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ... !» (۲۵ / فتح)

اگر مردان و زنان مؤمن ناشناسی در بین مردم مکه نبودند، تا جنگ شما باعث هلاکت آن بی گناهان شود، و در نتیجه به خاطر کشتن آن بی گناهان دچار گرفتاری می شدند، هر آینه ما دست شما را از قتال اهل مکه باز نمی داشتیم، و اگر بازداشتیم برای همین بود که دست شما به خون آن مؤمنین ناشناس آلوده نشود و به جرم آن گرفتار ناملایمات نشوید! برای این که خداوند هر که از مؤمنین و مؤمنات را بخواهد داخل در رحمت خود کند، مؤمنین و مؤمناتی که در بین کفارند و مشخص نیستند، و نیز شما را هم از این که مبتلا به گرفتاری شوید، حفظ می کند!

اگر مؤمنین مکه از کفار جدا بودند، ما آن هایی را که کافر بودند عذاب دردناک می کردیم، ولکن از آن جایی که این دو طایفه در هم آمیخته بودند، عذابشان نکردیم!

در روایات اسلامی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: « اگر خدا کفاری را که در پشت پدران مؤمنند، و مؤمنین را که در پشت پدران کافرند، بیرون می کشید، آن وقت کفار حاضر راعذاب می فرمود!»(۱)

### دوستی با کفار : دشمنی با خدا

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا تَتَّخِذوُا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلیاءَ...!» (۱ تا ۹ / ممتحنه)

از زمینه آیات فوق استفاده می شود که بعضی از مؤمنین مهاجر در خفا با مشرکین مکه رابطه دوستی داشته اند، و انگیزه شان در این دوستی جلب حمایت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده است که هنوز در مکه مانده بودند. این آیات نازل شد و ایشان

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۴۲

را از این عمل نهی کرد.

« هان ای کسانی که ایمان آوردید،

دشمن من و دشمن خودتان را دوست مگیرید!

آیا مراتب دوستی تان را به ایشان تقدیم می کنید با این که به شریعتی که برای شما آمده کفر می ورزید؟

و با این که شریعتی است حق؟

و نیز رسول و شما را به جرم این که به خدا و پروردگارتان ایمان آورده اید، بیرون می کنند؟

اگر برای رضای من، و جهاد در راه من مهاجرت کرده اید، نباید آنان را دوست به خود بگیرید، و پنهانی با ایشان مراوده داشته باشید!

چون من بهتر از هر دانایی می دانم چه چیزهایی را پنهان می دارید و چه چیزهایی را اظهار می کنید،

و هر کس از شما چنین کند راه مستقیم را گم کرده است!

این دوستی پنهانی به درد شما نمی خورد،

اگر کفار به شما دست یابند دشمنان شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به آزار شما دراز خواهند کرد، و آرزومند این هستند که شما هم کافر شوید!

خویشاوند و اولاد شما در روز قیامت به درد شما نمی خورند،

روز قیامت همه این روابط عاطفی بریده می شود،

و شما می مانید و عمل تان،

و خدا بدانچه می کنید بیناست!»

روایاتی هم هست که در شأن نزول آیات وارد شده این مطلب را تأیید می کند، چون در آن روایات آمده که «حاطب بن ابی بلتعه» نامه ای سری به مشرکین مکه فرستاد و در آن از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم دارد مکه را فتح کند به ایشان گزارش داد، و منظورش این بود که منتی بر سر آنان گذاشته باشد، تا ارحام و اولادی که در مکه داشت از خطر مشرکین حفظ کرده باشد. خدای تعالی این جریان را به پیغمبر گرامی اش خبر داد و این آیات را فرستاد.

آخر این آیات این توهم را هم برطرف می کند که کسی خیال نکند دوستی با مشرکین به خاطر حفظ ارحام و اولاد شرعا اشکالی ندارد، ولی آیه شریفه پاسخ می دهد که حفظ ارحام به قیمت عذاب دوزخ تمام می شود!

سپس خدای تعالی موضوع برائت حضرت ابراهیم علیه السلام از قوم خود و پدرش را پیش می کشد و می فرماید: شما از ابراهیم درس و الگو بگیرید که اسوه حسنه ای

است برای شما مسلمانان!

«شما الگوی خوبی در ابراهیم و همراهان پیرو او دارید،

به یاد آرید آن زمان را که به قوم خود گفتند:

ما از شما و از آن چه به جای خدا می پرستید، بیزاریم! به شما کافریم،

و از همین امروز برای ابد اعلام قطع رابطه خویشاوندی، و اعلام دشمنی و کینه می کنیم تا روزی که به خدای یگانه ایمان آورید، این باقی می ماند!

سخنی که ابراهیم به پدرش گفت و آن این بود که:

من تنها می توانم برایت از خدا طلب مغفرت کنم و از ناحیه خدا هیچ کار دیگری نمی توانم صورت دهم! و همگی گفتند:

پروردگارا! بر تو توکل، و به سوی تو انابه نمودیم، که بازگشت به سوی توست!

پروردگارا! تو ما را مایه امتحان و فتنه کسانی که کافر شدند، قرار مده!

و ما را بیامرز، که تو عزیز و حکیمی!

شما، البته از میان شما، آن هایی که امیدوار به خدا و روز جزایند، همواره در ابراهیم و یارانش الگو داشته اید،

و اما آن هایی که از شما هنوز هم کفار را دوست می دارد، بدانند که خدای تعالی غنی و حمید است!» (۳ و ۴ / ممتحنه)

وقتی ابراهیم به پدر خود وعده استغفار داده که برایش روشن نشده بود که وی دشمن خداست، و دشمنی با خدا در دلش رسوخ یافته و در شرک ثابت قدم است، بدین جهت امیدوار بوده که از شرک برگردد و به سوی خدا برگشته و ایمان بیاورد، و وقتی برایش معلوم شد که عداوت با خدا در دلش رسوخ یافته و در نتیجه از ایمانش مأیوس شد، از او بیزاری جست.

### جواز مودت با کفار غیر محارب

به دنبال امید به فتح مکه و ایجاد مودت بین مردم آن سرزمین و مسلمانان مهاجر، خدای تعالی توضیح می دهد که:

«خدا با این فرمانش که فرمود دشمن من و دشمن خود را دوست مگیرید، نخواسته است شما را از احسان و معامله به عدل با آن ها که با شما در دین قتال نکردند، و از دیارتان اخراج نکردند، نهی کرده باشد، برای این که احسان به چنین کفار خود عدالتی است از شما، و خداوند عدالت مداران را دوست می دارد!»

سپس مشخص می فرماید که:

«تنها از دوستی کسانی نهی کرده که با شما سر جنگ دارند، و تنها بر سر مسئله دین

با شما جنگیدند، و شما را از دیارتان بیرون کردند، و در بیرون کردنتان پشت به پشت هم دادند،

خدا شما را از این که آنان را دوست بدارید، نهی فرموده است،

و هر که دوستشان بدارد، ستمکار است، و ستمکار حقیقی هم همین ها هستند!»

(۸ و ۹ / ممتحنه)

در روایات اسلامی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

از محکم ترین دست آویزهای ایمان یکی این است که به خاطر خدا و در راه او دوستی کنی، و در راه او دشمنی کنی، و در راه او عطا کنی، و در راه او از عطا دریغ نمایی!

### شرح خبررسانی فتح مکه به مشرکین

در تفسیر قمی گفته: آیه مورد بحث در شأن «حاطب بن ابی بلتعه» نازل شده است. هر چند که لفظ آیه عام است و لکن معنی آن خاص به این شخص است.

داستان از این قرار است که حاطب در مکه مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد در حالی که زنش و خانواده اش در مکه مانده بودند. از سوی دیگر کفار قریش ترس آن را داشتند که لشکر رسول اللّه صلی الله علیه و آله بر سر آنان بتازد لاجرم نزد زن حاطب رفته و از این خانواده خواستند تا نامه ای به حاطب بنویسند و از وی خبر محمد صلی الله علیه و آله را بپرسند که آیا تصمیم دارد با مردم مکه جنگ کند یا نه؟

خانواده حاطب نامه ای به او نوشتند و جویای وضع شدند. او در پاسخ نوشت که آری رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بنایی دارد و نامه را به دست زنی به نام صفیه داد و او نامه را در لای گیسوان خود پنهان کرد و به راه افتاد. در همین بین جبرئیل نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از ماجرا با خبر کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام و زبیر بن عوام را به طلب آن زن فرستاد. این دو تن خود را به او رساندند. امیرالمؤمنین پرسید: نامه کجاست؟ صفیه گفت: نزد من چیزی نیست. حضرت و زبیر زن را تفتیش کردند و چیزی همراه او نیافتند. زبیر گفت: حال که چیزی نیافتیم برگردیم. امیرالمؤمنین فرمود: به خدا سوگند رسول خدا به ما دروغ نگفته است، و جبرئیل هم به آن جناب دروغ نگفته، و او هم به جبرئیل دروغ نمی بندند، و جبرئیل هم به خدا دروغ نمی بندند، و به خدا سوگند

ای زن! یا این است که نامه را در می آوری و تحویل می دهی، و یا سر بریده ات را نزد رسول خدا می برم! صفیه گفت: پس از من دور شوید تا در آورم. آن گاه نامه را از لای گیسوانش در آورد و امیرالمؤمنین نامه را گرفت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از حاطب پرسید: این چه کاری است؟ حاطب عرضه داشت: یا رسول اللّه، به خدا سوگند، این کار را از سر نفاق نکردم، و چیزی تغییر و تبدیل ندادم، و من شهادت می دهم به این که جز خدا معبودی نیست و این که تو رسول بر حق اویی، و لکن اهل و عیالم از مکه به من نوشتند که قریش با من خوش رفتاری می کنند و من خواستم در حقیقت حسن معاشرت آنان را با خدمتی تلافی کرده باشم. بعد از این سخنان حاطب، خدای تعالی این آیه را فرستاد که:

«ای کسانی که ایمان آورده اید!

دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید!

... وَاللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ

خداوند به آن چه می کنید ناظر و بیناست!» (۱ تا ۳ / ممتحنه)

### بشارت فتح مکه و از بین رفتن عداوت ها

خدای تعالی بعد از آن که مؤمنین را از دوستی کفار منع فرمود، و استواری این قطع رابطه را به استواری برائت ابراهیم خلیل اللّه علیه السلام و یارانش از قوم کافر خود مثال زد، آن گاه مسئله تازه ای را مطرح فرموده و مؤمنین را به آثار فتح مکه بشارت داد و فرمود:

« امید است خداوند بین شما مؤمنین و آن هایی که دشمنشان داشتید مودت برقرار کند!» (۷/ممتحنه)

مفهوم آیه این است که خدای تعالی کفار را موفق به اسلام کند هم چنان که در فتح مکه موفقشان کرد. معلوم است وقتی مسلمان شدند آن دشمنی تبدیل به مودت خواهد شد، و خدای تعالی قادر برای این کار است و نیز آمرزگار گناهان بندگان خویش و رحیم به ایشان است، در صورتی که از گناهان خود توبه کنند و به اسلام در آیند، خدای تعالی از گذشته هایشان می گذرد. پس بر مؤمنین است که از خدا این امید را داشته باشند و بخواهند که به قدرت و مغفرت و رحمت خود این دشمنی را مبدل به دوستی و برادری کند!(۱)

## فتح مکه ( اُمّ الفتوحات )

### پایان سلطه کفر و مسلمان شدن مردم مکه

١- الميزان ج: ٣٨، ص: ١٠٦

« اِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ وَ الْفَتْحُ...!»

« وقتی نصرت و فتح از ناحیه خدا برسد،

و ببینی که مردم گروه گروه به دین اسلام درمی آیند!» (۱ تا ۳ / نصر)

این سوره بعد از صلح حدیبیه، و بعد از نزول سوره فتح، و قبل از فتح مکه نازل شده است. در این سوره، خدای متعال رسول گرامی اش را وعده فتح و یاری می دهد، و خبر می دهد که به زودی آن جناب مشاهده می کند که مردم گروه گروه داخل اسلام می شوند. دستورش می دهد که به شکرانه این یاری و فتح خدایی، خدا را تسبیح کند و حمد گوید و استغفار نماید! سوره نصر از مژده هایی است که خدای تعالی به پیامبر خود داده است، و نیز از ملاحم و خبرهای غیبی قرآن کریم است.

فتح مکه در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و در بین همه فتوحات، ام الفتوحات، و نصرت روشنی بود که بنیان شرک را در جزیره العرب ریشه کن ساخت.

آیات چنین آغاز می شود:

«وقتی نصرت و فتح از ناحیه خدا برسد،

و ببینی که مردم گروه گروه به دین اسلام در می آیند،

به شکرانه آن پروردگارت را حمد و تسبیح گوی،

و درخواست بخشش و استغفار کن،

به یاد آر که او بسیار به یاد بنده خویش است،

و توبه ها را می پذیرد!»

خدای تعالی قبلاً در سوره فتح، پیامبر گرامی خود را وعده داده بود که اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحا مُبینا و گفته بود که ما برای تو فتحی روشن مقرر کردیم، تا زمینه برای نصرتی گرانقدر و کوبنده، فراهم گردد، منظور همین فتح و نصر عزیز مکه بود، چون تنها فتحی که مرتبط با سوره فتح و صلح و فتح حدیبیه باشد، همان فتح مکه است، که دو سال بعد از صلح حدیبیه اتفاق افتاد.

منظور از داخل شدن اشخاص به دین خدا، به صورت افواج، این است که جماعتی بعد از جماعتی دیگر به اسلام در آیند. مراد به دین اللّه همان اسلام است، چون خدای تعالی در آیه ۱۹ سوره آل عمران نیز فرموده که:

« اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللّهِ الاِسْلامُ!»

و خدا غیر اسلام را دین نمی داند!

از آن جایی که این نصرت و فتح اذلال خدای تعالی نسبت به شرک و اعزاز توحید است، و به عبارتی دیگر این نصرت و فتح ابطال باطل و احقاق حق بود، مناسب بود که از جهت اول سخن از تسبیح و تنزیه خدای تعالی برود، و از جهت دوم که نعمت بزرگی است سخن از حمد و ثنای او برود، و به همین جهت به آن جناب دستور داد تا خدا را با حمد تسبیح گوید!

## نزول آخرین سوره قرآن و رحلت پیامبر

در روایات اسلامی، در مجمع البیان، از مقاتل روایت کرده که گفت:

وقتی سوره نصر نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برای اصحابش قرائت کرد، اصحاب همه خوشحال گشتند، و به یکدیگر مژده دادند، ولی وقتی عباس آن را شنید گریه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: عمو چرا گریه می کنی؟ عرضه داشت:

من خیال می کنم این سوره خبر مرگ تو را به تو می دهد، یا رسول اللّه! حضرت فرمود: بله این سوره همان را می گوید که تو فهمیدی!

رسول خدا صلی الله علیه و آله بیش از دو سال بعد از نزول این سوره زندگی نکرد، و از آن به بعد هم دیگر کسی او را خندان و خوشحال ندید.

این معنا در عده ای از روایات با عباراتی مختلف آمده است، و بعضی در وجه دلالت سوره بر خبر مرگ آن جناب چنین گفته اند که این سوره دلالت دارد بر این که

رسول خدا صلی الله علیه و آله از انجام رسالات خود فارغ شده و آن چه بنا بود انجام دهد، انجام داده است، و دوران تلاش و مجاهداتش به سر رسیده است هر چیزی که به کمال رسد باید منتظر زوالش بود! از ام سلمه روایت شده که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در اواخر عمرش نمی ایستاد و نمی نشست و نمی آمد و نمی رفت مگر این که می گفت:

«سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِه وَاسْتَغْفِرُاللّهَ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ!»

ما علت این معنا را پرسیدیم، فرمود: من بدین عمل مأمور شده ام! و آن گاه این سوره را می خواند

اِذا جاءَ نَصْرُاللّهِ وَالْفَتْحُ ...!(۱)

## جزئیات فتح مکه

تاریخ فتح مکه ریشه در صلح حدیبیه دارد و خدای تعالی نیز همین مژده را به مسلمین داده بود. در مجمع البیان چنین نقل شده که:

بعد از آن که در سال حدیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکین قریش صلح کرد، یکی از شرایط صلح این بود که هر کس و هر قبیله عرب بخواهد می تواند داخل در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله شود، و هر کس و هر قبیله بخواهد می تواند داخل در عهد قریش گردد. قبیله خزاعه به عهد رسول اللّه صلی الله علیه و آله پیوست ولی قبیله بنی بکر در عقد و پیمان قریش در آمد. بین این دو قبیله از قدیم الایام شکرآب بود.

در این بین جنگی میان بنی بکر و خزاعه اتفاق افتاد و قریش بنی بکر را با دادن سلاح کمک کرد ولی آشکارا کمک انسانی نداد، بجز بعضی افراد از آن جمله «عکرمه بن ابی جهل، و سهیل بن عمرو» که شبانه و مخفیانه به کمک بنی بکر رفتند.

لاجرم عمرو بن سالم خزاعی سوار بر مرکب خود شد و به مدینه نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله شتافت و این در هنگامی بود که مسئله فتح مکه بر سر زبان ها افتاده بود، و رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد بین مردم بود که عمرو بن سالم در گزارش واقعه این اشعار را سرود:

بار الها! شاهد باش من به محمد صلی الله علیه و آله اطلاع دادم، او را به کمک طلبیدم، و به سوگندهای غلیظی که نیاکان ما، و نیاکان او مقدس می شمردند

---

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۴۲۲

سوگند دادم که:

قریش درباره ات خلف وعده کردند، و عهد مؤکد تو را نقض نمودند، و ما را در حال رکوع و سجود کشتند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمرو، بس است!

سپس برخاست و به خانه همسرش سیمونه رفت و فرمود: آبی برایم آماده ساز! آن گاه شروع کرد به غسل و شستشوی خود و می فرمود:

یاری نشوم اگر بنی کعب خویشاوندان عمرو بن سالم را یاری نکنم!

آن گاه از خزاعه، بدیل بن ورقاء با جماعتی حرکت کرد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و آن ها هم آن چه از بنی بکر و قریش کشیده بودند و مخصوصا یاری قریش از بنی بکر را به اطلاع آن حضرت رساندند و به طرف مکه برگشتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیش خبر داده بود که گویا می بینم ابوسفیان از طرف قریش به سوی شما می آید تا پیمان صلح حدیبیه را تمدید کند و به زودی بدیل بن ورقاء را در راه می بیند. اتفاقا همین طور که فرموده بود پیش آمد، و بدیل و همراهانش ابوسفیان را در عسفان دیدند که از طرف قریش به مدینه می رود تا پیمان را تمدید و محکم کند.

همین که ابوسفیان بدیل را دید پرسید: از کجا می آیی؟

گفت: رفته بودم کنار دریا و این بیابان های اطراف!

گفت: مدینه نزد محمد نرفتی؟ پاسخ داد: نه!

آن ها از هم جدا شدند. بدیل به طرف مکه رهسپار شد و ابوسفیان به همراهان خود گفت: اگر بدیل به مدینه رفته باشد حتما آذوقه شترش را از هسته خرما داده است. برویم ببینیم شترش کجا خوابیده بود؟ رفتند و آن جا را یافتند و پشکل شتر بدیل را پیدا کردند و شکافتند و دیدند هسته خرما در آن هست. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند بدیل نزد محمد صلی الله علیه و آله رفته بود!

ابوسفیان از آن جا به مدینه آمد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و عرضه داشت:

ای محمد! خون قوم و خویشاوندانت را حفظ کن و قریش را پناه مده،

و مدت پیمان را تمدید کن! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

آیا علیه مسلمانان توطئه کردید و نیرنگ به کار بردید و پیمان را شکستید؟!

ابوسفیان گفت: نه!

فرمود: اگر نشکسته اید ما بر سر پیمان خود هستیم!

(در ادامه این داستان نقل می کند که ابوسفیان پس از بیرون آمدن از نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله به نزد ابوبکر و عمر بن خطاب و ام حبیبه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله (دختر ابوسفیان) و حضرت فاطمه زهرا علیها سلام رفت و همین تقاضا را کرد و هیچ کدام روی حرف پیامبر حرفی نزدند و بالاخره نزد علی علیه السلام رفت و از او چاره جویی کرد و علی علیه السلام او را راهنمایی کرد که برود در مسجد و اعلام کند که من همه قریش را در پناه خود قرار دادم.)

علی علیه السلام از او خواست که به مکه برگردد. ابوسفیان پرسید: این کار دردی از من دوا خواهد کرد؟ علی علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند گمان ندارم و لکن چاره دیگری برایت سراغ ندارم!

لاجرم ابوسفیان برخاست و در مسجد فریاد زد:

ایها الناس! من قریش را در جوار خود قرار دادم!

آن گاه شترش را سوار شد و به طرف مکه رفت. وقتی وارد بر قریش شد پرسیدند چه خبر آورده ای؟ ابوسفیان قصه را گفت، گفتند:

به خدا سوگند علی بن ابیطالب کاری برایت انجام نداده است جز این که به بازی ات گرفته و اعلامی که در بین مسلمین کردی هیچ فایده ای ندارد. ابوسفیان گفت: نه به خدا سوگند، علی منظورش بازی دادن من نبود ولی چاره دیگری نداشتم!

### شروع حرکت لشکر اسلام به سوی مکه

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا مسلمانان برای جنگ با مردم مکه مجهز و آماده شوند. آن گاه عرضه داشت:

بار الها! چشم و گوش قریش را از کار ما بپوشان! و از رسیدن اخبار ما به ایشان جلوگیری فرما، تا ناگهانی بر سرشان بتازیم و قریش را در شهرشان مکه غافلگیر سازیم!

(در این هنگام بود که حاطب بن بلتعه نامه ای به قریش نوشت و به دست آن زنی داد تا به مکه برساند، ولی خبر این خیانت از آسمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و علی علیه السلام را فرستاد تا نامه را از آن زن بگیرد. داستان این خیانت در فصل قبل ذکر شده است).

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این جنگ اباذر غفاری را جانشین خود در مدینه قرار داد. در این زمان ده روز از ماه رمضان گذشته بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله با ده

هزار نفر لشکر از مدینه بیرون آمد و این در سال هشتم هجرت بود. از مهاجر و انصار حتی یک نفر تخلف نکرد.

از سوی دیگر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (پسر عموی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، ) و عبداللّه بن امیه بن مغیره، در بین راه در محلی به نام «نبیق» رسول اللّه صلی الله علیه و آله را دیدند و اجازه ملاقات خواستند لکن آن جناب اجازه نداد.

ام سلمه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله در وساطت و شفاعت آن دو عرضه داشت: یا رسول اللّه! یکی از این دو پسر عموی تو، و دیگری پسر عمه و داماد توست! فرمود:

مرا با ایشان کاری نیست! اما پسر عمویم هتک حرمتم کرده است. اما پسر عمه و دامادم همان کسی است که درباره من در مکه آن سخنان را گفته بود!

وقتی خبر این گفتگو به ایشان رسید ابوسفیان که پسر خوانده ای همراهش بود، گفت:

به خدا اگراجازه ملاقاتم ندهد دست این کودک را می گیرم و سر به بیابان می گذارم و آن قدر می روم تا از گرسنگی و تشنگی بمیرم!

این سخن به رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسید حضرت دلش سوخت و اجازه ملاقاتشان داد. هر دو به دیدار آن جناب شتافتند و اسلام آوردند.

### لشکر اسلام در حومه مکه

چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله در «مَرُّالظَّهران» بار انداخت، با این که این محل نزدیک مکه است، مردم مکه از حرکت آن جناب به کلی بی خبر بودند. در آن شب ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه بیرون آمدند تا خبری کسب کنند.

از سوی دیگر، عباس عموی پیامبر (که هنوز هوادار قریش بود،) با خود می گفت: پناه بر خدا، خداوند به داد قریش برسد، که دشمنش تا پشت کوه های مکه رسیده است و کسی نیست به آن ها خبری بدهد! به خدا اگر رسول اللّه صلی الله علیه و آله به ناگهان بر سر قریش بتازد و با شمشیر واردمکه شود، قریش تا آخر دهر نابودمی شود!

این بی قراری وادارش کردکه همان شب، شبانه بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده و به راه افتد. با خود می گفت:

بروم در لابه لای درخت های اراک اقلاً به هیزم کشی برخورم و یا دامداری را ببینم، و یا به کسی که از سفر می رسد و به طرف مکه می رود برخورد نمایم، و به او

بگویم که به قریش خبر دهد که لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا کجا آمده است، بلکه بیایند التماس کنند و امان بخواهند تا آن حضرت از ریختن خونشان صرف نظر کند.

از این جا مطلب را از قول عباس می خوانیم:

به خدا سوگند! در لابلای درختان اراک دور می زدم باشد به کسی برخورم ناگهان صدایی شنیدم که چند نفر با هم صبحت می کردند. خوب گوش دادم صاحبان صدا را شناختم. ابوسفیان می گفت: به خدا سوگند، هیچ شبی در همه عمرم چنین آتشی را ندیده ام! بدیل در پاسخش می گفت: به نظر من این آتش ها از قبیله خزاعه باشد! ابوسفیان می گفت: خزاعه پست تر از اینند که چنین لشکری انبوه فراهم آورند!

من صدای او را شناختم و صدا زدم: ای ابا حنظله! ابی سفیان او تا صدایم را شنید، شناخت و گفت: ابوالفضل تویی؟ گفتم آری! گفت: لبیک پدر و مادرم فدای تو باد! چه خبر آورده ای؟ گفتم: اینک رسول خداست با لشکری آمده که شما را تاب مقاومت آن نیست، ده هزار نفر از مسلمین است!

پرسید: پس می گویی چه کنم؟ گفتم: ترک من سوار شو تا نزد آن جناب برویم و از حضرتش برایت امان بخواهم! به خدا قسم اگر آن جناب بر تو دست یابد گردنت را می زند! ابوسفیان بر ترک من و پشت سرم سوار شد و با شتاب استر را به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله راندم. از هراجاقی و آتشی رد می شدیم می گفتند:

این عموی رسول اللّه است و سوار بر استر آن جناب است.

همین طور تا به آتش عمربن خطاب رسیدیم و عمر صدا زد:

ای ابوسفیان! حمد خدای را که وقتی به تو دست یافتیم که هیچ عهد و پیمانی در بین نداریم!

عمر آن گاه به عجله به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله دوید. من نیز استر را به شتاب راندم به طوری که عمر و استر من جلو درب قبه راه را بر یکدیگر بستند، و بالاخره عمر زودتر داخل شد آن طور که یک پیاده کندرو از سواره کندروتر جلو بزند. عمر عرضه داشت:

یا رسول اللّه! این ابوسفیان دشمن خداست که خدای تعالی ما را بر او مسلط کرده است، و اتفاقا عهدی و پیمانی هم بین ما نیست، اجازه بده تا گردنش را بزنم! من عرضه داشتم:

یا رسول اللّه! من او را پناه داده ام!

آن گاه بلافاصله نشستم و سر رسول اللّه صلی الله علیه و آله را به رسم التماس

گرفتم و عرضه داشتم: به خدا سوگند، کسی غیر از من امروز درباره او سخن نگوید! ولی عمر اصرار می ورزید. به او گفتم:

ای عمر آرام بگیر! درست است که این مرد چنین و چنان کرده است، ولی هر چه باشد از آل عبد مناف است، نه از عدی بن کعب (دودمان تو،) و اگر از دودمان تو بود من وساطتش را نمی کردم. عمر گفت:

ای عباس، کوتاه بیا، اسلام آوردن تو آن روز که اسلام آوردی محبوب تر بود برای من از این که پدرم خطاب اسلام بیاورد! (می خواست بگوید: تعصب دودمانی در کار نیست، به شهادت این که از اسلام تو خوشحال شدم بیش از آن که پدرم مسلمان می شد، اگر می شد.)

در این جا رسول اللّه صلی الله علیه و آله به عمویش عباس فرمود:

فعلاً برو، او را امان دادیم، و فردا صبح نزد من بیاور!

### اسلام آوردن ابوسفیان

صبح زود قبل از هر کس دیگر او را نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بردم، همین که او را دید فرمود: وای بر تو ای اباسفیان!

آیا هنوز وقت آن نشده که بفهمی جز اللّه معبودی نیست؟!

ابوسفیان عرضه داشت:

پدر و مادرم فدای تو باد! که چه قدر پایبند رحمی، و چه قدر کریم و رحیم و حلیمی! به خدا سوگند، اگر احتمال می دادم که با خدای تعالی خدای دیگری باشد، باید آن خدا در جنگ بدر و روز احد یاری ام می کرد! رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

وای بر تو ای اباسفیان! آیا وقت آن نشده که بفهمی من فرستاده خدای تعالی هستم!

عرضه داشت: پدر و مادرم فدایت شود، در این مسئله هنوز شکی در دلم هست! عباس می گوید که به او گفتم:

وای بر تو! شهادت بده به حق، قبل از این که گردنت را بزنند!

ابوسفیان به ناچار شهادت داد!

### رژه لشکر اسلام قبل از ورود به مکه

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عباس برگرد، و او را در تنگه دره نگهدار تا لشکر خدا از پیش روی

او بگذرد، و او قدرت خدای تعالی را ببیند!

من او را نزدیک دماغه کوه و تنگ ترین نقطه دره نگه داشتم، و لشکریان اسلام

قبیله قبیله رد می شـد، و او می پرسـید: این هـا کیاننـد؟ و من پاسـخ می دادم و می گفتم مثلاً این قبیله اسـلم است و این جهینه است و این فلان است، تـا در آخر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در کتیبه ای خضـراء از مهـاجرین و انصـار عبور فرمود، در حالی که نفرات کتیبه آن چنان غرق آهن شده بودند که جز حدقه چشم از ایشان پیدا نبود!

ابوسفیان پرسید: این ها کیانند ای اباالفضل؟ گفتم:

این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با مهاجرین و انصار در حرکت است! ابوسفیان گفت:

ای اباالفضل، سلطنت برادرزاده ات عظیم شده است! گفتم:

وای بر تو! این سلطنت و پادشاهی نیست، بلکه این نبوت است!

گفت: بله، حالا که چنین است!

(معنای عبارت ابوسفیان این بود که حالا که زور است من هم می گویم نبوت است، وگرنه خودم به آن ایمان ندارم!)

### شرح ورود لشکریان اسلام به شهر مکه

حکیم بن حزام و بـدیل بن ورقاء نزد رسول اللّه صـلی الله علیه و آله آمدنـد و اسـلام را پذیرفتنـد، و با آن جناب بیعت کردند. وقتی مراسم بیعت تمـام شـد، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آن دو را پیشـاپیش خود روانه به سوی قریش کرد تا ایشان را به سوی اسلام دعوت کنند، و اعلام بدارند:

هر کس داخل بر ابوسفیان، که بالای مکه است، بشود ایمن است، هر کس داخل خانه حکیم، که در پایین مکه است، بشود او نیز ایمن خواهد بود، و هر کس هم درب خانه خود را بر روی خود ببندد و دست به شمشیر نزند ایمن است!

بعـد از آن که ابوسـفیان و حکیم بن حزام از نزد رسـول اللّه صـلی الله علیه و آله بیرون آمدنـد، و به طرف مکه روانه شدنـد، و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله زبیر بن عوام را به سـرکردگی جمعی از سواره نظـام مهاجرین مأمور فرمود تا بیرق خود را در بلنـدترین نقطه مکه، که محلی است به نام «حجون» نصب کنـد، و فرمود که از آن جا حرکت نکنیـد تا من برسم، و وقتی خود آن جناب به مکه رسید، در همین حجون خیمه زد، و سعدبن عباده را به سرکردگی کتیبه انصار در مقدمه اش، و خالدبن ولید را با جماعتی از مسـلمانان قضاعه و بنی سـلیم، دسـتور داد تا به پایین مکه بروند و پرچم خود را در آن جا و نرسیده به خانه ها نصب کنند.

رسول اللّه صلی الله علیه و آله به آنان دستور داد که به هیچ وجه متعرض کسی نشوند، و با کسی جنگ نکنند مگر آن که آن ها ابتدا به جنگ کرده باشند، و دستور داد

چهار نفر را هر جا که دیدند به قتل رسانند:

۱ عبداللّه بن سعدبن ابی سرح، ۲ حویرث بن نفیل، ۳ ابن خطل، ۴ مقبس بن ضبابه

و نیز دستور داد که دو نفر مطرب آوازه خوان را هر جا دیدند بکشند. این ها کسانی بودند که با آوازه خوانی های خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را هجو می کردند. و فرمود: حتی اگر دیدند که دست به پرده کعبه دارند در همان حال بکشند.

طبق این فرمان، علی علیه السلام ، حویرث بن نفیل و یکی از دو آوازه خوان را کشت، و آن دیگری متواری شد. و نیز مقبس بن ضبابه را در بازار به قتل رسانید، و ابن خطل را درحالی که دست به پرده کعبه داشت، پیدا کردند، دو نفر به وی حمله کردند، یکی سعیدبن حریث و دیگری عماربن یاسر، سعیداز عمار سبقت گرفت و او را به قتل رسانید.

ابوسفیان با شتاب خود را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسانید و رکاب مرکب آن جناب را گرفت و بدان بوسه زد و گفت:

پدر و مادرم به قربانت، آیا نشنیدی که سعد گفته امروز حمام خون راه می اندازیم و زنان را اسیر می کنیم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد تا به عجله خود را به سعد برساند و پرچم را که همواره به دست فرمانداران سپرده می شد، از او بگیرد، و خودش آن را داخل شهر کند، با رفق و مدارا!

علی علیه السلام پرچم انصار را از سعدبن عباده گرفت، و انصار را همان طور که حضرت فرموده بود با رفق و مدارا داخل شهر کرد.

### سخنرانی تاریخی رسول اللّه صلی الله علیه و آله در مسجدالحرام

بعد از آن که خود رسول اللّه صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، صنادید قریش داخل کعبه شدند، و به اصطلاح بست نشستند، چون گمان نمی کردند با آن همه جنایات که مرتکب شده بودند، جان سالم به در برند.

در این هنگام، رسول اللّه صلی الله علیه و آله وارد مسجدالحرام شد، و تا جلو درب کعبه پیش آمد، و در آن جا ایستاد، و چنین سخن آغاز کرد:

لا اِلَهَ اِلَّا اللّهُ، وَحْدَهُ وَحْدَهُ!

اَنْجَزَ وَعْدَهُ، وَ نَصَرُ عَبْدِهُ!

وَ هَزَمُ الاَحْزابَ وَحْدَهُ!

معبودی نیست به جز اللّه! تنها او، تنها او،

که وعده خود به کرسی نشاند،

و بنده خود را یاری داد!

و یک تنه همه حزب های مخالفش را از میدان به در برد!

هان ای مردم! هر مال و هر امتیاز موروثی و طبقاتی،

و هر خونی که در جاهلیت محترم بود،

زیر این دو پای من می ریزد!

و من امروز همه آن ها را لغو اعلام می کنم، مگر پرده داری کعبه، و سقایت حاجیان را، که این دو امتیاز را به صاحبانش، اگر اهلیت داشته باشند، برمی گردانم!

هان ای مردم!

مکه هم چنان بلدالحرام است!

چون خدای تعالی آن را از ازل حرمت بخشیده است!

برای احدی قبل از من، و برای خود من، کشتار در آن حلال نبوده است،

تنها برای من، پاسی از روز حلیت داده شده است،

و از آن گذشته تا روزی که قیامت به پا شود، این بلد شهر حرام خواهد بود!

و گیاه و روئیدنی هایش مادام که سبز باشند، کنده نمی شود،

و درختانش قطع نمی شود! و شکارش مورد تعرض احدی قرار نمی گیرد،

(حتی با اشاره دست و یا سر و صدا فراری نمی شود.) و کسی نمی تواند گمشده ای را بر دارد، مگر به منظور این که صاحبش را پیدا کند، و گمشده اش را بدو برساند!

آن گاه فرمود:

هان ای مردم مکه!

همسایگان بسیار بدی بودید برای پیامبر خدا!

نبوت و دعوتش را تکذیب کردید، و او را از خود راندید،

و از وطن مألوفش بیرون کردید، و آزارش دادید،

و به این اکتفا نکردید، و حتی به محل هجرتم لشکر کشیدید،

و با من به قتال پرداختید، با این همه جنایات...

بروید! که شما آزاد شدگانید!

وقتی این صدا و این خبر به گوش کفار مکه، که تا آن ساعت در پستوی خانه ها پنهان شده بودند، رسید، مثل این که سر از قبر بردارند، آفتابی شدند، و همه به اسلام گرویدند! چون مکه با لشکرکشی فتح شده بود، قانونا تمامی مردمش جزو غنایم و بردگان اسلام بودند، ولی رسول اللّه صلی الله علیه و آله همه را آزاد کرد، از این جهت از آنان تعبیر کرد به آزاد شدگان (طُلَقاء).

شاعری به نام «ابن الزبعری» شرفیاب حضور رسول اللّه صلی الله علیه و آله شد و اسلام آورد و آن گاه این اشعار را خواند:

ای فرستاده معبود یکتا!

زبان من امروز خطاهای گذشته ام را جبران می کند!

و آن چه در دوران هلاکت و گمراهی ام مرتکب شده ام، امروز تلافی می کنم!

آن روز در بحبوهه گمراهی بودم، و به پیروی از شیطان مباهات می کردم،

ولی امروز فهمیدم هر کس از راه مستقیم منحرف شود، انحرافش به هلاکت او منجر می شود، امروز گوشت تنم، و تک تک استخوان هایم به پروردگار ایمان آورده اند،

و جانم گواهی می دهد به این که تو پیامبری نذیر هستی!

**بت ها شکسته شد!**

حق آمد، باطل را دیگر آغاز نمی کند، و برنمی گرداند!

حق آمد و باطل رفت!

باطل رفتنی است!

رسول اللّه صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه داخل حرم شد، در حالی که پیرامون خانه کعبه سیصد و شصت بت کار گذاشته بودند. رسول اللّه صلی الله علیه و آله با چوبی که در دست شریف خود داشت به یک یک آن بت ها می زد و می خواند:

جاءَ الْحَقُّ وَ ما یُبْدِءُ الْباطِلُ وَ ما یُعیدُ!

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ،

اِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقا!

(نقل از ابن مسعود)

از ابن عباس نیز روایت شده که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، حاضر نشد داخل خانه خدا شود، در حالی که بت های مشرکین در آن جا باشد و دستور داد قبل از ورود آن جناب بت ها را بیرون سازند. و نیز مجسمه ای از ابراهیم و

اسـماعیل علیه السـلام بود که در دسـتشان چوبه ازلام وسیله ای برای نوعی قمار بود وجود داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خدا بکشد مشرکین را! به خدا سوگند، که خودشان هم می دانستند که ابراهیم و اسماعیل هرگز مرتکب قمار ازلام نشدند!

(روایات پیرامون فتح مکه بسیار زیاد است، که باید به کتب تاریخ و جوامع اخبار مراجعه شود، آن چه در بالا ذکر شد به منزله خلاصه ای بود).(۱)

## از حنین تا تبوک_جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر

### جنگ حُنَین با قوم هوازن و ثقیف

#### جنگ حُنَین

---

۱- المیزان ج: ۴۰، ص: ۴۲۶

ص:٣٠٠

«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ فی مَواطِنَ كَثیرَهٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ... .» (۲۵ تا ۲۸ / توبه)

قرآن مجید در ضمن آیات فوق تاریخ جنگ حنین را یادآوری می کند، و بر مؤمنین منت می گذارد که چگونه مانند سایر جنگ ها نصرتشان داد، آن هم چه نصرت عجیبی که در حین ضعف و کمی نفرات، به خاطر تأیید پیامبر خود، آیات عجیبی نشان داد و لشکریانی فرستاد که مؤمنین ایشان را نمی دیدند، و سکینت و آرامش خاطر در دل رسول گرامی خود و مؤمنین افکند، و کفار را به دست مؤمنین عذاب کرد!

«حنین» اسم بیابانی است میان مکه و طائف، که جنگ معروف حنین در آن جا اتفاق افتاده است. در این جنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله با قوم «هوازن» و «ثقیف» مصاف داد. روزی بود که بر مسلمین بسیار سخت گذشت، به طوری که در اول شکست خوردند و هزیمت کردند، و لكن در آخر خدای تعالی به نصرت خود تأییدشان فرمود، و در نتیجه غالب گشتند.

قرآن مجید با عبارت «خدا در مواقف بسیاری شما را یاری کرد...،» تذکر می دهد که نصرت الهی لشکریان اسلام را در مواطن متعدد و کثیر دستگیر شده است. مراد به این چند موطن، مواطن جنگی است، از قبیل: جنگ بدر، جنگ احد، جنگ خندق، جنگ خیبر، و امثال آن ها.

داستان حنین و متعلقات آن از منت هایی حکایت می کند که خداوند متعال بر

اهل اسلام نهاده و آن ها را یاری فرموده است. در این جنگ، خدای تعالی در دل های مسلمین سکینت ایجاد کرده و با نزول ملائکه، دشمنان اسلام را عذاب فرموده است.

آیات، به طوری که ملاحظه می شود، خطاب به عموم مسلمین است، و این سؤال پیش می آید که در میان مسلمین گروهی از منافقین، و ضعفای در ایمان، و گروهی دیگر از دارندگان ایمان صادق به اختلاف مراتب، وجود داشتند، ولی همه مسلمین خطاب نصرت را دریافت کرده اند.

جواب این است که، درست است که همه در یک درجه از ایمان نبودند، لکن همین قدر که مؤمنین صادق الایمان نیز در میان آن ها بودند، کافی است که خطاب به طور دسته جمعی شود، چون همین مسلمین با همین درجه اختلاف در مراتب ایمانشان بودند که در جنگ های بدر و احد و خندق و خیبر و حنین و غیر آن شرکت کردند.

### کثرت نفرات و غرور مسلمین

آیه شریفه با عبارت «اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ» می فهماند که وضع روحی و غرور مسلمین در ساعات اولیه شروع جنگ چگونه بوده است؟

- وقتی به مسرت آورد شما را آن کثرتی که در خود دیدید، و در نتیجه اعتمادتان به خدا قطع شد، و به حول و قوت او تکیه نکردید، بلکه به حول و قوت خود اعتماد نمودید، و خاطر جمع شدید که با این همه کثرت که ماراست در همان ساعت اول دشمن را هزیمت می دهیم، و حال آن که کثرت نفرات بیش از یک سبب ظاهری نیست، و تازه سببیت آن هم به اذن خداست، که مسبب الاسباب است!

خداوند متعال به زودی روشنشان کرد که:

- کثرت جمعیت سببی موهوم بیش نیست، و در وسع خود هیچ غنایی ندارد، تا با غنای خود شما را بی نیاز از خدا گرداند!

«وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الاَرْضُ بِما رَحُبَتْ...!»

«دشمن چنان شما را احاطه کرد که زمین با همه فراخی اش آن چنان بر شما تنگ گردید دیگر مأمنی که در آن جا قرار بگیرید، و پناهی که در آن جا بیاسایید و از شر دشمن خود را نگه دارید، پیدا نمی کردید، و در فرار کردنتان چنان بودید که به هیچ چیز دیگر غیر از فرار فکر نمی کردید!» (۲۵ / توبه)

خدای سبحان به سعه رحمتش و منت عظمتش بر آنان منت نهاد و یاری شان کرد و سکینت و آرامش در دل هایشان افکند و لشکریانی که آنان نمی دیدند به کمکشان فرستاد، و کفار را عذاب داد، و مسلمانان را (به طور مجمل، نه قطعی،) وعده مغفرت و ب

خشش داد، تا نه فضیلت خوف از دل هایشان بیرون رود، و نه صفت امید از دل هایشان زایل گردد، بلکه وعده را طوری داد که اعتدال میان خوف و رجاء حفظ شود، و ایشان را به تربیت صحیحی که برای سعادت واقعی آماده شان سازد، تربیت کند.

## دلایل شروع جنگ حنین و آرایش لشکر دشمن

وقتی رسول اللّه صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، در اواخر رمضان و یا در شوال سال هشتم هجرت با مسلمانان به سوی حنین رفت تا با «هوازن و ثقیف» کارزار کند، چون رؤسای هوازن به سرکردگی مالك بن عوف نصری، با تمام اموال و اولاد حرکت کرده و به سرزمین اوطاس آمده بودند تا با آن جناب بجنگند.

از جزئیات روایت زیر وضع آرایش و ترکیب لشکر دشمن مشخص می شود:

«... درید بن صمه که رئیس قبیله "جشم" و مردی سالخورده و نابینا بود، همراه هوازن بود "درید" از ایشان پرسید: الان در کدام وادی هستیم؟ گفتند: به "اوطاس" رسیده ایم. گفت:

- چه جای خوبی است برای نبرد، نه خیلی نرم است و لغزنده، و نه سفت و ناهموار. آن گاه پرسید صدای رغاء شتران و نهیق خران و خوار کاروان و ثغاء گوسفندان و گریه کودکان می شنوم؟ گفتند: آری مالك بن عوف، همه اموال و کودکان و زنان را نیز حرکت داده است، تا مردم به خاطر دفاع از زن و بچه و اموالشان هم که شده باشد، پایداری کنند.

درید گفت: به خدا قسم، مالك برای گوسفندچرانی خوب است، نه برای فرماندهی جنگ! آن گاه گفت: مالك را نزد من آرید! وقتی مالك آمد، گفت:

- ای مالك! تو امروز رئیس قومی، و بعد از امروز فردایی هم هست. روز آخر دنیا نیست که می خواهی نسل مردم را یک باره نابود کنی!؟ مردم را به نزدیکی بلادشان ببر، و آن گاه مردان جنگی را سوار بر اسبان کن و به جنگ برو! چه در جنگ چیزی به کار نمی آید جز شمشیر و اسب!

اگر با مردان جنگی پیروز شدی سایر مردان و زنان و کودکان نیز به تو ملحق می شوند، اگر شکست خوردی در میان اهل و عیالت رسوا نمی شوی. مالك گفت:

- تو پیری سالخورده شده ای و دیگر آن عقل و آن تجربه ها که داشتی از دست

داده ای!»

(از مفردات روایت فوق ترکیب و وضع لشکر دشمن ملاحظه شد. روایتی هم که ذیلاً نقل می شود ترکیب و چگونگی آرایش لشکر اسلام را بیان می کند).

## تجهیزات و ترکیب لشکر اسلام

رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگترین لوای جنگی خود را برافراشته و آن را به دست «علی بن ابیطالب» علیه السلام سپرده بود. به هر کاروانی که با پرچم خود وارد مکه شده بودند فرمود تا با همان پرچم خود و نفرات خود حرکت کنند. آن گاه بعد از پانزده روز توقف در مکه، خیمه بیرون زد، و کسی را به نزد صفوان بن امیه فرستاد تا از او صد عدد زره عاریه کند. صفوان پرسید: عاریه است یا می خواهید از من به زور بگیرید؟ حضرت فرمود، بلکه عاریه است، آن هم به شرط ضمانت! صفوان صد عدد زره به آن جناب عاریه داد و خودش هم حرکت کرد.

از افرادی که در فتح مکه مسلمان شده بودند دو هزار نفر حرکت کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی وارد مکه می شد ده هزار مسلمان همراهش بودند، و وقتی بیرون رفت دوازده هزار نفر همراهش بودند.

از ده هزار لشکر اسلام، چهار هزار نفر از انصار، هزار نفر از اسلم، هزار نفر از غفار، هزار نفر از اشجع، و هزار نفر از مهاجرین و طوایف دیگر، و هزار نفر از جهینه و هزار نفر هم از مزینه بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله یک نفر از یاران خود را نزد مالک بن عوف فرستاد، وقتی به او رسید، دید دارد به نفرات خود می گوید:

- هر یک از شما باید زن و بچه خود را دنبال سر خود قرار دهید، و همه باید غلاف شمشیرها را بکشید، و شبانه در دره های این سرزمین کمین بگیرید. وقتی آفتاب زد مانند یک تن واحد با هم حمله کنید و لشکر محمد را درهم بشکنید، چون او هنوز به کسی که دانای به حرب باشد بر نخورده است!

## شروع جنگ و شکست مسلمین

رسول اللّه صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواند و به طرف بیابان حنین سرازیر شد، که ناگهان ستون هایی از لشکر هوازن از چهار طرف حرکت کردند.

در همان برخورد اول، مسلمانان قبیله بنوسلیم، که در پیشاپیش لشکر اسلام

حرکت می کردنـد، شکست خوردنـد، و به دنبـال ایشـان بقیه سپاه هم، که به کثرت عـدد خود تکیه کرده بودنـد، پـا به فرار گذاشتند.

تنها علی بن ابیطالب علیه السـلام علمـدار سپاه باقی مانـد، با یک عـده قلیل، که تا آخر پایداری کردند. بقیه فراریان آن چنان فرار کردند که وقتی از جلوی رسول خدا صلی الله علیه و آله عبور می کردند، اصلاً به آن جناب توجهی نداشتند.

## صدور فرمان مقاومت و برگشت فراریان

عباس عموی پیامبر، زمام استر آن جناب را گرفته بود، و فضل پسر عباس، در طرف راست آن حضـرت و ابوسـفیان بن حارث بن عبـدالمطلب، در طرف چپش، و نوفـل بن حـارث و ربیعه بن حـارث بـا نه نفر از بنی هـاشم، که دهمین آن ها ایمن پسـر ام ایمن بود، در پیرامون آن حضرت قرار داشتند... .

وقتی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرار کردن مردم را بدیـد به عمویش عباس، که مردی پر صدا بود، فرمود: از این تپه بالا برو و فریاد برآور:

- ای گروه مهاجر و انصار! ای اصـحاب بقره! ای کسانی که در زیر درخت حـدیبیه بیعت کردیـد! به کجا می گریزیـد؟ رسول خدا این جاست!

وقتی صدای عباس به گوش فراریان رسید، برگشتند و گفتند:

- لبیک و لبیک! مخصوصا انصار بـدون درنگ بازگشـتند، و با مشـرکین کارزاری کردنـد که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود:

- الان تنور جنگ گرم شد! من بدون دروغ پیغمبرم! من پسر عبدالمطلبم!

چیزی نگذشت که نصرت خدا نازل شد، و هوازن به طور فضیحت باری فرار کردند، و هر کدام به طرفی گریختند و مسلمانان به تعقیب آن ها برخاستند.

## کشته شدگان، غنایم، و اسرای دشمن

مالک بن عوف به سـرعت هر چه تمام تر گریخت و خود را به درون قلعه طائف انداخت. از لشـکریان دشمن نزدیک صد نفر کشته شدند، و غنیمت وافری از اموال و زنان نصیب مسلمانان گردید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد زنان و فرزندان اسیر را به طرف «جعرانه» ببرند و در آن جا نگهداری نمایند.

«بـدیل بن ورقـاء خزاعی» را مـأمور نگهـداری اموال کرد. آن حضـرت خود به تعقیب فراریـان برخـاست، و قلعه طائف را برای دستگیر ساختن مالک بن عوف (ریشه فساد،)

محاصره کرد، و بقیه آن ماه را به محاصره گذرانید. وقتی ماه ذی القعده داخل شد از طائف صرف نظر فرمود و به جعرانه آمد، و غنایم جنگ حنین و اوطاس را در میان لشکریان تقسیم کرد.

### امدادهای الهی و چگونگی هزیمت دشمن

سعیدبن مصیب می گوید: مردی که در صف مشرکین بود برای من تعریف کرد که وقتی ما با اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله روبه رو شدیم به قدر دوشیدن یک گوسفند در برابر ما تاب مقاومت نیاوردند، و بعد از آن که صفوف ایشان را درهم شکستیم ایشان را به پیش می راندیم تا رسیدیم به صاحب استر ابلق (یعنی رسول اللّه صلی الله علیه و آله، ) و ناگهان مردمی سفیدرو را دیدیم که به ما گفتند:

- «شاهَتِ الْوُجُوهُ اِرْجِعُوا - شب باد روی های شما، برگردید!»

و ما برگشتیم و در نتیجه همان ها که اسیر ما بودند برگشتند و بر ما غلبه کردند، و آن عده مردان سفیدرو همان ها بودند. (منظور راوی این است که آن ها همان ملائکه بودند!)

زهری می گوید:

شنیدم که شبیه بن عثمان گفته بود که من دنبال رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشتم و در کمین بودم تا به انتقام خون طلحه بن عثمان و عثمان بن طلحه، که در جنگ احد کشته شده بودند، او را به قتل برسانم. خدای تعالی رسول خود را از نیت من با خبر کرده بود، پس برگشت و نگاهی به من کرد و به سینه ام زد و فرمود: تو را به خدا پناه می دهم، ای شیبه! من از شنیدن این کلام بندهای بدنم به لرزه در آمد. آن گاه به او که بسیار دشمنش می داشتم نگریستم و دیدم که از چشم و گوشم بیشتر دوستش دارم!

پس عرض کردم شهادت می دهم به این که تو فرستاده خدایی، و خداوند تو را به آن چه که در دل من بود خبر داد!

### تقسیم غنایم و اعتراض انصار

ابوسعید خدری می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله غنایم را تنها میان آن عده از قریش و سایر اقوام عرب تقسیم کرد که با به دست آوردن غنیمت دل هایشان متمایل به اسلام می شد، و اما به انصار هیچ سهمی نداد، نه کم و نه زیاد!

سعدبن عباده نزد آن حضرت رفت و عرض کرد: یا رسول اللّه! گروه انصار در این

تقسیم که کردی اشکالی به شما دارند، زیرا همه آن ها را به اهل شهر خودت و به سایر اعراب دادی و به انصار چیزی ندادی؟ حضرت فرمود:

- حرف خودت چیست؟ عرض کرد: من هم یکی از انصارم. فرمود:

- پس همه قوم خودت (انصار) را در این محوطه جمع کن تا جواب همه را بگویم.

سعد همه انصار را جمع کرد و رسول اللّه صلی الله علیه و آله به میان آن ها تشریف برد و برای ایراد خطابه به پا خاست و نخست حمد و ثنای الهی را گفت و سپس فرمود:

- ای گروه انصار!

آیا غیر از این است که من به میان شما آمدم در حالی که همه گمراه بودید،

و با آمدنم خدا هدایتتان فرمود؟

همه تهیدست بودید خدا بی نیازتان کرد؟

همه تشنه به خون همدیگر بودید، خداوند میان دل هایتان الفت برقرار نمود؟

گفتند: بلی! یا رسول اللّه! فرمود:

- حالا جواب مرا می دهید یا نه؟ عرض کردند چه جوابی دهیم؟ همه منت ها را خدا و رسولش به گردن ما دارند. فرمود:

- اگر می خواستید جواب بدهید می گفتید: تو هم وقتی به میان ما آمدی که اهل وطنت از وطن بیرون کرده بودند، و ما به تو منزل و مأوی دادیم،

تو فقیر و تهیدست بودی با تو مواسات کردیم،

ترسان از دشمن بودی ایمنت ساختیم، بی یار و یاور بودی، یاری ات کردیم!

انصار مجددا به عرض رساندند که همه منت ها از جانب خدا و رسول اوست!

### عزیزترین غنیمت انصار!

حضرت فرمود:

- شما به خاطر پشیزی از مال دنیا که من به وسیله آن دل هایی را رام کردم تا اسلام بیاورند ناراحت شده اید!

و آن نعمت عظمائی را که خدا به شما قسمت کرده و به دین اسلام هدایتتان فرموده هیچ در نظر نمی گیرید!

- آیا ای گروه انصار! راضی نیستید که یک مشت مردم مادی کوته فکر شتر و گوسفند سوغاتی ببرند و شما رسول الهی را به سلامت سوغاتی ببرید؟!

- به آن خدایی که جانم در دست اوست،

اگر مردم همه به یک طرف بروند، و انصار به طرف دیگری بروند،

من به آن طرف می روم که انصار می روند!

- اگر مسئله هجرت نبود من خود را مردی از انصار می خواندم!

- پروردگارا! به انصار رحم کن! و به فرزندان و فرزندزادگان انصار رحم کن!

این بیان آن چنان در دل های انصار اثر گذاشت که همه به گریه افتادند و محاسن خود را از اشک چشمانشان خیس کردند و آن گاه عرض کردند:

- ما به خدایی اللّه تعالی و به رسالت تو راضی هستیم!

و نسبت به این معنا که قسمت و سهم ما توحید و ولایت تو شد خوشحال و مسروریم!

### بخشیدن اسراء به خانواده اسیران

رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز اوطاس جارزنی را دستورداد تا جار زند که کسی دست به زن حامله دراز نکند تا بچه اش را بیاورد و به سایر زنان نیز دست نیازند تا یک حیض بگذرد!

آن گاه دسته دسته مردم هوازن خود را در جعرانه به رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسانیدند تا اسیران خود را بخرند و آزاد سازند. سخنگوی ایشان برخاست و گفت:

- یا رسول اللّه! در این زنان اسیر خاله ها و دایه های خودت هستند که تو را در آغوش خود بزرگ کرده اند، و ما اگر با یکی از دو پادشاه عرب، ابن ابی شمر، یا نعمان بن منذر، روبه رو شده بودیم، و بر سرمان می آمد آن چه که در برخورد با تو بر سرمان آمد امید داشتیم بر ما عطف و ترحم کنند، و تو از هر شخص دیگر سزاوارتر به عطفی! آن گاه ابیاتی را در این باره خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید:

- از اموال و اسیران کدام یک را می خواهید و بیشتر دوست دارید؟ گفت: ما را میان اموال و اسیران مخیر کردی، و معلوم است که علاقه ما بیشتر به خویشان مان است، ما با تو درباره شتران و گوسفندان گفتگو نمی کنیم! حضرت فرمود:

- از اسیران آن چه سهم بنی هاشم می شود مال شما، و اما بقیه را باید با مسلمانان صحبت کنم، و از ایشان خواهش کنم. آن گاه خود شما نیز با ایشان صحبت کنید و اسلام خود را اظهار نمایید!

بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را خواند، هوازنی ها برخاستند و در برابر صفوف مسلمین ایستادند و

اظهار کردند:

ما رسول خدا را در دامن خود شیر دادیم. در میان این اسیران خاله ها و دایه های آن جناب هستند. و ما خود به شرف اسلام مشرف شده ایم. انتظار داریم اسیران

ما را به ما ببخشید! رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود:

من سهم خودم و سهم بنی هاشم را به ایشان بخشیدم و حال هر که دوست دارد به طیب خاطر سهم خود را ببخشد، و هر که دوست ندارد ممکن است بهای اسیر خود را بستاند، و من حاضرم بهای آن را بدهم!

مردم سهم خود را بدون گرفتن بهاء بخشیدند، مگر عده کمی که درخواست فدیه کردند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی را نزد مالك بن عوف فرستاد که اگر اسلام بیاوری تمام اسیران و اموالت را به تو بر می گردانم به علاوه صد شتر ماده نیز به تو می دهم! مالك از قلعه بیرون آمد و شهادتین گفت، و آن جناب اموال و اسیرانش را به علاوه صد شتر به او داد، و او را سرپرست مسلمانان قبیله خود کرد.(۱)

### شهدای جنگ حنین

نام کسانی که از سپاه اسلام در روز حنین شهید شدند به شرح زیر است:

از قریش و بنی هاشم: ایمن بن عبید،

از بنی اسد بن عبدالعزی: یزیدبن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد. (که اسب او را برداشت و در نتیجه کشته شد، آن اسب را جناح می گفتند.)

از انصار: سراقه بن حارث بن عدی (از خاندان بنی عجلان)، و ابوعامر اشعری (از اشعری ها)

### پایمردان ثابت قدم جبهه حنین

کسانی که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله بودند و او را تنها نگذاشتند - سه نفر یا چهار نفر بودند - که در پاره ای از روایات نه نفر آمده است، که دهمی ایشان ایمن بن عبید فرزند ام ایمن است.

بعضی از راویان عدد آن ها را هشتاد نفر و بعض دیگر کمتر از صد نفر نوشته اند. از میان روایت ها، روایت عباس معتبر است که عدد پایمردان را نه نفر، و دهمی از آن ها را «ایمن» دانسته، و اشعاری نیز در این باره سروده است، که از اشعار او بر می آید وی از ثابت قدمان بوده، و در طول جنگ شاهد جریان بوده است. و هم او بوده که در میان فراریان فریاد زده و ایشان را برای پیوستن به رسول اللّه صلی الله علیه و آله دعوت کرده و در شعرش به این امر مباهات نموده است:

- «... در آن جنگ ما نه نفر بودیم که رسول خدا را یاری کردیم، به طوری که دشمنان پا

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۳۸

به فرار گذاشتند و متواری شدند، و مرتب کارم این بود که چون پسرم فضل می خواست حمله دیگری بیفکند و بر مردم بتازد، فریاد بزنم: آهای پسرم!

- تا مردم از ترس او برگردند نفر دهمی ما با جان خود به پیشواز مرگ رفت! و چون در راه خدا زخم می دید آخ نمی گفت...!»

مأموریتی که عباس داشت متناسب با حفظ این داستان و سایر جزئیات مربوط به آن بوده است. ممکن هم هست عده ای دیرتر از بقیه مردم پا به فرار گذاشته باشند، و چند لحظه پایداری کرده و آن گاه فرار کرده باشند. هم چنان که ممکن است این عده جلوتر از بقیه متنبه شده و برگشته باشند. به یکی از این دو جهت جزو پایداران و وفاداران به شمار رفته باشند، چون جنگ حنین جنگ عوان بوده یعنی به طول انجامیده است، و حمله های متعددی در آن واقع شده است، و معلوم است که حساب ها و احصائیه ها در چنین حالتی مثل حالت صلح و آرامش دقیق از آب درنمی آید.(۱)

## آغاز جنگ های اسلام با یهود

### پیمان ها و جنگ های پیامبر با یهود

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۶۷

«اَلَّذینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فی کُلِّ مَرَّهٍ... !» (۵۵ تا ۶۶ / انفال)

آیات فوق در قرآن کریم اشاره به تاریخ جنگ ها و معاهدات پیامبر اسلام با طوایف یهود اطراف مدینه دارد، طوایف یهودی که در مدینه و اطراف آن می زیستند، مانند: طایفه بنی قینقاع، بنی النضیر، و بنی قریظه.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از هجرتش به مدینه با این طوایف معاهده بست تا آنان در مقام اخلالگری و مکر برنیایند، و اقوام دیگر را علیه مسلمانان یاری ننمایند، و در عوض در پناه مسلمانان بر دین خود باقی باشند، و جانشان از ناحیه آن حضرت در امان باشد.

یهودیان این پیمان را شکستند، آن هم نه یک بار و دو بار، بلکه کار به جایی رسید که خداوند تعالی دستور قتال با آنان را صادرفرمود.

### یهود کافر پیمان شکن – بدترین جنبنده روی زمین

- «همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کسانی اند که کفر ورزیدند،

پس آنان ایمان نمی آورند، آنان که تو با ایشان پیمان بستی،

و آن گاه ایشان در هر بار عهد خود را می شکنند، و نمی پرهیزند!

پس هرگاه در جنگ برایشان دست یافتی چنان بر ایشان بتاز که به وسیله آن تارومار شود هر که در پشت سر ایشان است، بلکه متذکر شوند!» (۵۵ تا ۵۷ / انفال)

سیاق این کلام در مقام بیان این است که این گروه (یهودیان) از تمامی موجودات زنده بدترند، و هیچ شک و تردیدی در آن نیست. این که فرمود: «عِنْدِ اللّهِ

- نزد خدا،» دلیل بر این معناست زیرا هر چیزی که خداوند بدان حکم کند، خطا در قضاوت خدا راه ندارد.

اگر این کلام را به این معنا که «یهود بدترین جنبنده اند!» افتتاح کرد برای این بود که مقصود از این فصل زنهار دادن و برحذر داشتن مسلمین از شر ایشان و دفع شر ایشان از مسلمین بوده است و این که به دنبال جمله «آنان که کافر شدند،» فرمود: «و آنان ایمان نمی آورند،» برای این بود که برساند یکی از اوصاف آنان که زاییده کفرشان است، این است که ایمان نمی آورند، و ایمان نیاوردن از کفر ناشی نمی شود مگر بعد از آن که کفر در دل رسوخی کرده باشد که دیگر امید برطرف شدن آن قطع شده باشد! بنابراین کسی که وضعش چنین است دیگر نباید انتظار داشت که ایمان در دلش راه یابد، چون کفر و ایمان ضد یکدیگرند!

مراد به این که فرمود: «در هر بار عهد خود را می شکنند،» آن چند دفعه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان معاهده بست، یعنی یهودیان عهد خود را می شکنند، در هر دفعه که تو با ایشان عهد ببندی، و از خدا در شکستن عهد پروا ندارند، و یا از شما پروا نداشته و از شکستن عهد شما نمی ترسند، و این خود دلیل بر این است که شکستن عهد از یهودیان چند دفعه تکرار شده است.

## برخورد قاطع با یهود

مراد به این که فرمود: «تار و مار شود هر که پشت سر ایشان است!» این است که آن چنان عرصه را بر آنان تنگ کند که نفرات پشت سر ایشان عبرت بگیرند، و رعب و وحشت بر دل ها چیره شود، و در نتیجه متفرق گردند، و آن اتحادی که در اراده رسیدن به هدف شوم خود داشتند، و آن تصمیمی که بر قتال با مسلمین و اطفای کلمه حق گرفته بودند، از بین برود!

مراد از عبارت « شاید پند بگیرند،» امید به این است که نسبت به آثار سوء نقض عهد و فساد انگیزی در زمین و دشمنی با کلمه حق، و عاقبت شوم آن تذکر پیدا بکنند، و متوجه شوند که خداوند مردم تبهکار را به سوی هدفشان هدایت نمی کند، و او نقشه های خائنان را رهبری نمی نماید!

پس آیه شریفه هم به این معنا اشاره دارد که باید با آنان قتال کرد و بعد از غلبه بر ایشان تشدید و سختگیری کرده و متفرقشان ساخت. و هم به این که دنبال سر ایشان کسانی هستند که در نقض عهد و انتظار دچار شدن حق و اهل حق به مصایب، حالشان هم حال ایشان است!

## خیانت یهود در نقض پیمان ها

- «اگر از قومی، که میان تو و ایشان عهدی استوار گشته، ترسیدی که در عهدت خیانت کنند و آن را بشکنند،

و ترس تو از این جهت بود که دیدی آثار آن دارد ظاهر می شود،

تو نیز عهد ایشان را نزد ایشان بینداز! و آن را لغو کن،

و لغویت آن را به ایشان اعلام هم بکن،

تا شما و ایشان در شکستن عهد برابر هم شوید،

و یا تا این که تو در عدالت مستوی و استوار شوی،

چون این خود از عدالت است که تو با ایشان معامله به مثل کنی،

چه اگر بدون اعلام قبلی با ایشان به جنگ در آیی،

فردا می گویند: خیانت کرده، و خدا خیانت کاران را دوست ندارد!» (۵۸ / انفال)

### دستور جنگ با پیمان شکنان

این دو آیه دو دستور الهی بود در قتال و جنگ با کسانی که عهد ندارند، و عهد را می شکنند، و یا ترس این هست که بشکنند، پس اگر دارندگان عهد از کفار بر عهد خود پایدار نباشند، و آن را در هر بار بشکنند، بر ولی امر است که با ایشان مقاتله نماید، و بر آنان سختگیری کند، و اگر ترس این باشد که بشکنند و اطمینانی به عهد آنان نداشته باشد، باید او نیز لغویت عهدرا اعلام کرده و آن گاه به قتال با آنان بپردازد. و قبل از اعلام لغویت آن مبادرت به جنگ نکند، چه این خود یک نوع خیانت است، و اما اگر عهد بستند و آن را نشکستند و ترس این هم که خیانت کنند در بین نباشد، البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته، و احترام کنند.(۱)

### خلاصه تاریخ جنگ های مسلمانان با یهود

برای سیر در وقایع و حوادثی که بعد از هجرت رسول اکرم به مدینه، میان آن حضرت و یهودیان جریان یافته، از روایات و تواریخ اسلامی خلاصه ای به شرح زیر جمع آوری گردیده است، که از نظر خوانندگان عزیز می گذرد:

سابقه کوچ یهود به مدینه

معاهده و جنگ با قبیله یهود بنی قینقاع

١- الميزان ج: ١٧، ص: ١٧٣

معاهده و جنگ با طایفه یهود بنی النضیر

معاهده و جنگ با طایفه یهود بنی قریظه

## سابقه کوچ یهود به مدینه

طوایفی از یهود از دیر زمانی از سرزمین های خود به حجاز آمده و در آن اقامت گزیده، و در آن جا قلعه ها و دژهایی ساخته بودند که به تدریج نفوسشان، و هم چنین اموالشان زیاد شده و موقعیت مهمی به دست آورده بودند.

در مجلدات دیگر این کتاب روایاتی نقل کردیم درباره این که در چه زمانی یهودیان به حجاز هجرت کرده بودند، و چه طور شد که اطراف مدینه را اشغال کردند، و این که مردم مدینه را بشارت می دادند به آمدن رسولی از طرف خدا!

و بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورد، و همین یهودیان را به اسلام دعوت فرمود، آن ها از پذیرفتن اسلام سرباز زدند.

گفتیم آن ها منتظر ظهور پیامبر موعود بودند، ولی خیال می کردند، این پیامبر از میان قوم بنی اسرائیل باید برانگیخته شود، ولی چون دیدند خداوند سبحان آن را از نسل اسماعیل علیه السلام انتخاب کرد، آن ها انتخاب خدا را نپسندیده اند!! و از قبول دعوت رسول اللّه صلی الله علیه و آله سرباززدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با قبایل یهود، که سه قبیله بودند و در اطراف مدینه سکونت داشتند معاهده بست و لکن هر سه طایفه عهد خود را شکستند.

## معاهده و جنگ با یهود بنی قینقاع

طایفه بنی قینقاع در جنگ بدر عهد خود را نقض کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در نیمه شوال سال دوم هجرت، بعد از بیست و چند روز از واقعه بدر، به سوی آن ها لشکر کشید و آن ها به قلعه های خود پناه بردند، و هم چنان تا پانزده روز در محاصره بودند ولی بالاخره ناچار شدند به حکم آن حضرت تن در دهند، و او هر حکمی درباره جان و مال و زن و فرزند آنان فرمود، بپذیرند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم دستور داد تا همه را کت بسته حاضر کنند. و لکن عبداللّه بن ابی سلول (منافق مشهور صدر اسلام،) که هم سوگند آنان بود، وساطت کرد، و در وساطتش اصرار ورزید، و در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا مدینه و اطراف آن را تخلیه کنند.

بنی قینقاع به حکم آن حضرت بیرون شدند، و با زن و فرزندان خود به سرزمین

اذرعات شام کوچ کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموالشان را به عنوان غنیمت جنگی بگرفت. نفرات آن ها که همگی از شجاع ترین دلاوران یهود بودند به ششصد نفر می رسید.

## معاهده و جنگ با طایفه بنی النضیر

طایفه بنی النضیر نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله خدعه کردند، و آن جناب بعد از چند ماه که از جنگ بدر گذشت، با عده ای از یارانش به میان آنان رفت و فرمود که باید او را در گرفتن خونبهای یک یا دو نفر از طایفه کلاب که به دست عمروبن امیه ضمری کشته شده بودند، یاری کنند. گفتند:

یاریت می کنیم، ای ابوالقاسم! این جا باش تا حاجتت را برآوریم!

آن گاه با یکدیگر خلوت کردند و قرار گذاشتند که از فرصت استفاده کنند و آن حضرت را به قتل برسانند، و برای این کار عمروبن حجاش را نامزد کردند، که یک سنگ آسیاب را برداشته و آن را از بلندی بر سر آن حضرت بیندازد، و او را خرد کند. سلام بن مشکم ایشان را ترساند و گفت:

چنین کاری نکنید که به خدا سوگند او از آن چه تصمیم بگیرید آگاه است، و به علاوه که این کار خود یک نوع شکستن عهدی است که میان ما و او استوار است!

در این میان از آسمان وحی رسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن چه بنی النضیر تصمیم گرفته بودند، خبردار شد، و از آن جا برخاست و به سرعت به مدینه رفت. اصحابش از دنبال سر به او رسیدند و از سبب برخاستن و رفتن آن حضرت پرسیدند و آن حضرت جریان تصمیم گیری بنی النضیر را برایشان گفت، و آن گاه از مدینه برایشان پیغام فرستاد که باید تا چند روز دیگر از سرزمین مدینه کوچ کنند و در آن جا سکونت نکنند، و من این چند روز را به شما مهلت دادم که اگر بعد از این چند روز کسی از شما را در این جا ببینم گردنش را می زنم.

منافق مشهور مدینه، عبداللّه بن ابی، به ایشان پیغام فرستاد که از خانه و زندگی خود کوچ نکنید که من خود دو هزار نفر شمشیرزن دارم و همگی را به قلعه های شما می فرستم و تا پای جان از شما دفاع می کنند، و به علاوه، بنی قریظه و هم سوگندهایشان از بنی غطفان نیز شما را کمک می کنند. با این وعده عبداللّه آن ها را خوشدل کرد.

لذا رئیس آن ها «حَیِ بْنِ اَخْطَبْ» کسی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: ما از دیار خود کوچ نمی کنیم و تو نیز هرچه از دستت برمی آید بکن! رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت، و اصحابش همه تکبیر گفتند.

آن گاه علی علیه السلام را مأمور کرد تا پرچم برافروزد و با اصحاب خیمه بیرون زند و بنی النضیر را محاصره کند. علی علیه السلام قلعه های بنی النضیر را محاصره کرد و عبداللّه بن ابی که ایشان را فریب داده بود کمکشان نکرد و هم چنین بنی قریظه و هم سوگندانشان از غطفان به یاری ایشان نیامدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده بود نخلستان بنی النضیر را قطع کنند و آتش بزنند. این مطلب بنی النضیر را سخت مضطرب کرد، ناچار پیغام دادند که نخلستان را قطع مکن و اگر آن را حق خودت می دانی ضبط کن و ملک خودت قرار بده، و اگر آن را ملک ما می دانی برای ما بگذار!

بعد از چند روزی اعلام کردند: - یا محمد! ما حاضریم از دیار خود کوچ کنیم به شرطی که تو اموال ما را به ما بدهی!

فرمود: - نه، بلکه بیرون روید و هر یک به قدر یک بار شتر از اموال خود ببرید!

بنی النضیر قبول نکردند، و چند روز دیگر ماندند، تا سرانجام راضی شدند، و همان پیشنهاد آن حضرت را درخواست کردند، و حضرت فرمود: نه! دیگر حق ندارید چیزی با خود بردارید، و اگر ما با یکی از شما چیزی ببینیم او را خواهیم کشت!

لذا به ناچار بیرون رفتند، عده ای از ایشان به «فدک» و «وادیِ الْقُری» کوچ کردند، و عده ای دیگر به سرزمین شام رفتند. اموالشان ملک خدا و رسول شد و چیزی از آن نصیب لشکریان اسلام نگردید، و این داستان در سوره حشر آمده است.

از جمله کیدهایی که بنی النضیر علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند این بود که احزابی از قریش و غطفان و سایر قبایل را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله برانگیختند.

### معاهده و جنگ با بنی قریظه

طایفه بنی قریظه در آغاز با اسلام بر سر صلح و صفا بودند تا آن که جنگ خندق روی داد، و «حَیِّ بْنِ اَخْطَبْ» رئیس طائفه بنی النضیر سوار شد و به مکه رفت و قریش را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله تحریک کرد و طوایف عرب را برانگیخت، و از آن جمله

بنی قریظه بود که او رسما سوار شد و تا میان قبیله رفت و مرتب افراد را وسوسه و تحریک کرد و پافشاری نمود، و با رئیس آن ها یعنی «کعب بن اسد» در این باره صحبت کرد تا سرانجام راضی شان کرد که نقض عهد کنند و با پیامبر خدا بجنگند، به شرطی که او نیز به کمکشان بیاید و به قلعه شان در آید و با ایشان کشته شود. حی بن اخطب قبول کرد و به قلعه آن ها در آمد. بنی قریظه عهد خود را شکستند و به کمک احزاب که مدینه را محاصره کرده بودند به راه افتادند و شروع کردند به رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام دادن و شکاف دیگری ایجاد کردن!

بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ احزاب فارغ شد، جبرئیل وحی نازل کرد که در آن خدای تعالی دستور داده بود بر سر بنی قریظه لشکر بکشند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکری ترتیب داد و رایت لشکر را به علی علیه السلام سپرد، و تا قلعه های بنی قریظه براند و آن ها را بیست و پنج روز محاصره کرد. وقتی کار محاصره بر آن ها سخت شد، رئیس شان کعب بن اسد به یهود پیشنهاد کرد تا یکی از سه کار را بکنند:

۱ اسلام آورده و دین محمد صلی الله علیه و آله را بپذیریم،

۲ فرزندان خود را به دست خود بکشیم و شمشیرها را برداشته و از جان خود دست شسته و از قلعه ها بیرون شویم و با لشکر اسلام مصاف دهیم تا بر آن ها دست یابیم یا تا آخرین نفر کشته شویم،

۳ یا این که روز شنبه که مسلمین از جنگ نکردن ما خاطر جمع هستند بر آنان حمله بریم.

بنی قریظه حاضر نشدند هیچ یک از این سه پیشنهاد رئیس خود را بپذیرند بلکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغام فرستادند که « اَبالُبابَه بْنِ عَبْدُالْمُنْذَر» را به سوی آن ها بفرستد تا با او در کار خود مشورت کنند. این ابی لبابه همواره خیرخواه بنی قریظه بود، چون همسر و فرزند و اموالش در میان آنان مانده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ابالبابه را به میان آن ها فرستاد. وقتی او را دیدند شروع کردند به گریه کردن و گفتند: چه صلاح می دانی آیا ما به حکم محمد صلی الله علیه و آله تن در دهیم!

ابالبابه به زبان گفت: آری! ولی به دست اشاره به گلویش کرد و فهماندکه اگر به حکم او تن دهید تا به آخرین نفرتان را خواهد کشت.

( ابالبابه خودش بعدها گفته بود که به خدا سوگند قدم از قدم بر نداشتم مگر

آن که فهمیدم به خدا و رسولش خیانت کردم. خدای تعالی داستان او را به وسیله وحی به پیغمبرش خبر داد. ابالبابه از این کار پشیمان شد و یک سره رفت تا به مسجد رسید و خود را به یکی از ستون های مسجد بست و سوگند یاد کرد که خود را رها نکند تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را باز کند و یا آن که در همان جا بمیرد. داستان توبه او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند و حضرت فرمود او را رها کنید تا خدا توبه اش را بپذیرد. پس از مدتی خداوند توبه اش را پذیرفت و آیه ای در قبولی توبه او نازل فرمود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به دست شریف خود از ستون مسجد باز کرد).

بنی قریظه بالاخره به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله تن در دادند، و چون با قبیله «اوس» رابطه دوستی داشتند، اوسیان درباره ایشان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شفاعت کردند، و کارشان بدین جا کشید که «سعدبن معاذ اوسی» در امرشان به هرچه خواست حکم کند. هم ایشان بدین معنی راضی شدند و هم رسول اللّه ، لذا آن حضرت سعدبن معاذ را با این که مجروح بود، حاضر کرد.

وقتی سعدبن معاذ درباره ایشان صحبت کرد حضرت فرمود:

- برای سعد موقعیتی پیش آمده که در راه خدا از ملامت هیچ ملامتگری نهراسد! سعد حکم کرد:

- مردان بنی قریظه کشته شوند - زنان و فرزندانشان اسیر شود - و اموالشان مصادره گردد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم سعد را درباره آنان اجرا کرد، و تا آخرین نفر مردانشان را که ششصد یا هفتصد، و به قول بعضی ها بیشتر بودند، گردن زد، و جز عده کمی از ایشان، که قبلاً ایمان آورده بودند، نجات یافتند. تنها «عمر بن سعد» جان سالم به در برد که او هم در قضیه شکستن عهد داخل نبود، و وقتی اوضاع را دگرگون یافت پا به فرار گذاشت.

از زنان نیز یک زن که سنگ آسیاب را به سر خلاد بن سوید بن صامت کوفته و او را کشته بود اعدام شد، و مابقی اسیر شدند.

## جنگ خیبر

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن که از کار یهود بنی قریظه بپرداخت هر چه یهودی در مدینه بود بیرون کرد و سپس به جانب خیبر لشکر کشید چون یهودیان خیبر در مقام دشمنی بر آمده و در تحریک احزاب و جمع آوری قبایل

عرب علیه اسلام فعالیت زیاد کرده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در اطراف قلعه های خیبر بار انداخت.

پس از چند روزی ابوبکر را با عده ای از یاران خود به جنگ ایشان فرستاد و ابوبکر کاری صورت نداد و شکست خورد. روز دیگر عمر را با جمعی روانه کرد و او نیز شکست خورد. در این هنگام بود که فرمود:

- «من فردا رایت جنگ را به دست مردی خواهم سپرد که خدا و رسول را دوست می دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست می دارند،

رایت اسلام را به مردی می دهم که حمله هایش پی در پی است،

و سابقه فرار ندارد و برنمی گردد،

تا آن که خداوند این قلعه ها را به دست او فتح کند!»

و چون فردا شد رایت جنگ را به علی علیه السلام داد و او را به سوی پیکار با یهودیان روانه ساخت. علی علیه السلام برابر لشکر دشمن برفت و «مَرْحَب» را که یکّه سوار معروفی بود به قتل رسانید و لشکر دشمن را شکست داد.

لشکر یهود به درون قلعه گریختند و در قلعه را به روی خود استوار کردند. علی علیه السلام درب قلعه را از جای کند و خداوند متعال قلعه را به دست او به روی لشکریان اسلام گشود! این واقعه بعد از صلح حدیبیه در محرم سال هفتم هجرت اتفاق افتاد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودیانی را که باقی مانده بودند نیز از مدینه و از اطراف آن بیرون کرد، و هر قبیله ای را که بیرون می کرد، قبلاً از در خیرخواهی می فرمود اموالشان را بفروشند و بهای آن را دریافت نمایند و سبکبار روانه شوند.(۱)

## جنگ با یهودیان بنی النضیر

### قبیله یهود بنی النضیر و پیمان شکنی آن ها

---

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۱۹۶

« هُوَالَّذی اَخْرَجَ الَّذینَ کَفَروُا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ... !» (۱ تا ۱۰ / حشر)

قبیله بنی النضیر یکی از قبایل یهود بودند که در بیرون شهر مدینه منزل داشتند، و بین آن ها و رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدی برقرار شده بود که همواره با هم با مسالمت زندگی کنند، و دشمنان هر یک دشمن دیگری و دوستان هر یک دوستان دیگری باشد، ولی بنی النضیر این پیمان را شکستند و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد تا جلاء وطن کنند.

سوره حشر در قرآن کریم اشاره به داستان این یهودیان بنی النضیر دارد که به خاطر نقض پیمانی که با مسلمین بسته بودند، محکوم به جلاء وطن شدند. سبب نقض عهدشان این بود که منافقان به آن ها وعده داده بودند که اگر نقض عهد مسلمین کنند آن ها را یاری خواهند کرد، ولی همین که ایشان نقض عهد کردند، منافقین به وعده ای که داده بودند، وفا نکردند.

در این سوره، سرانجام کار یهود و منافقین را تشبیه کرده به اقوامی که در قرن های نزدیک به عصر یهودیان و منافقین، وبال فریبکاری های خود را چشیدند، و این خود شاهد عزت و اقتدار خداست، و نیز اگر دچار عذاب شدند، بدین جهت بوده که عذابشان بر طبق حکمت و مصلحت بوده، و این خود شاهد حکمت خداست. در این سوره، ضمنا موضوع غنیمت بنی النضیر مطرح شده است.

- « آن چه در آسمان هاست، و آن چه در زمین است، برای خدا تسبیح کردند،

و او مقتدری شکست ناپذیر و حکیم علی الاطلاق است!

او کسی است که برای اولین بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد،

با این که شما احتمالش را هم نمی دادید!

و می پنداشتید دژهای محکمی که دارند جلوگیر هر دشمن و مانع آن می شود که خدا به ایشان دست یابد،

ولی عذاب خدا از راهی که به فکرشان نمی رسید، به سراغشان رفت!

و خدا رعب و وحشت بر دل هایشان بیفکند،

چنان که خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنین خراب کردند!

پس ای صاحبان بصیرت! عبرت بگیرید!

و اگر نبود که خدا جلاـ وطن را برای آنان مقدر کرده بود، هرآینه در دنیا عذابشان می کرد، و به هرحال در آخرت عذاب آتش دارند، این بدان جهت است که ایشان با خدا و رسولش دشمنی کردند،

و هرکس با خدا دشمنی کند، همین سرنوشت را دارد!

چون خدا شدیدالعقاب است!» (۱تا ۴ / حشر)

در اوایل آیات، خداوند تعالی به اهمیت این جریان اشاره نموده و می فرماید: - هیچ احتمالی نمی دادید که یهودیان دست از وطن خود کشیده و بیرون روند، چون شما تا بوده از این قبیله قوت و شدت و نیرومندی سابقه داشتید. خود آن ها هم هرگز احتمال چنین امری را نمی دادند و آن ها پیش خود فکر می کردند قلعه هایشان که بسیار محکم بوده و نمی گذارد خدا آسیب شان برساند، و مادام که در آن قلعه ها متحصن هستند، مسلمانان بر آنان دسترسی و غلبه نخواهند یافت.

در این آیات القای رعب در دل های یهودیان را به خدا نسبت داد. هم چنین از لحن آیه استفاده می شود که بنی النضیر فقط یک قلعه نداشتند بلکه چندین قلعه داشتند، چون فرمود «قلعه هایشان» و نفرمود: «قلعه شان».

آن گاه به فساد پندار آنان و خبط و اشتباهشان پرداخته و می فرماید که خدای تعالی از جایی به سراغشان آمد که هیچ خیالش را نمی کردند. منظور از آمدن خدا نفوذ اراده او در میان آنان است.

آیات اشاره ای دارد به تخریب خانه های یهود به دست خودشان که به دست مسلمین نیفتد، این از قوت سیطره ای است که خدای تعالی بر آنان داشت، برای این که خانمانشان را به دست خود آنان، و به دست مؤمنین ویران کرد!

این که فرمود: « و به دست مؤمنین!» بدین جهت بود که خدای تعالی به مؤمنین دستور داد و آنان را به امتثال دستور و به کرسی نشاندن اراده اش موفق فرموده بود.

مراد از نوشـتن جلای وطن علیه یهود، به معنای رانـدن قضاء آن است، و مراد به عـذاب دنیوی آنان عـذاب انقراض و یا کشـته شدن و یا اسیر گشتن است.

و اگر خدای سبحان این سرنوشت را برای آنان ننوشته بود که جان خود را برداشته و جلاء وطن کنند، در دنیا به عذاب انقراض یا قتل یا اسیری گرفتارشان می کرد، همان طور که بنی قریظه را کرد ولی در هر حال در آخرت به عذاب آتش معذبشان خواهد ساخت!

روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داده بودند به این که نخلستان بنی النضیر را قطع کنند، و همین که دست به قطع چند درخت زدند یهودیان فریاد زدند، ای محمد، تو همواره مردم را از فساد نهی می کردی، حال این درختان خرما چه گناهی دارند که قطع می شوند؟

دنبال این جریان بود که آیه زیر نازل شد و پاسخ آنان را چنین داد که هیچ درخت خرم و پرباری را قطع نمی کنید و یا سرپا باقی نمی گذارید، مگر به اذن خدا! و خدا در این فرمانش نتایج حقه و حکمت بالغه ای در نظر دارد که یکی از آن ها خوار ساختن فاسقان یعنی بنی النضیر است:

- «شما، مسلمانان هیچ نخلی را قطع نمی کنید،

و هیچ یک را سر پا نمی گذارید، مگر به اذن خدا!

و همه این ها برای این است که فاسقان را کیفر دهد!» (۵/حشر)(۱)

### توطئه مشترک منافقین و یهود بنی النضیر

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ نافَقُوا یَقُولُونَ لِاِخْوانِهِمُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ...؟»

(۱۱ / حشر)

این آیات به توطئه مشترک منافقین و یهود بنی النضیر علیه حکومت اسلامی اشاره می کند و فریبکاری منافقین را که باعث اخراج قوم بنی النضیر از دیار مسلمین گردید، بازگو می کند، و می فرماید:

- « آیا وضع منافقین را ندیدی که با برادران خود از کفار اهل کتاب گفتند:

اگر مسلمانان شما را از دیارتان بیرون کنند،

ما نیز مطمئنا با شما بیرون خواهیم آمد،

و درباره شما احدی را ابدا اطاعت نخواهیم کرد،

اگر با شما جنگ کنند به طور یقین ما یاری تان خواهیم کرد!

- و خدا شهادت می دهد که اینان دروغگویند!

اگر بنی النضیر از دیار خود بیرون شوند منافقین با آنان نخواهند رفت،

---

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۵۵

اگر ایشان بجنگند یاریشان نخواهند کرد،

به فرضی هم که یاریشان کنند در وسط کارزار فرار خواهند کرد،

آن وقت خودشان هم یاری نخواهند شد!

آن ها از شما مسلمانان بیشتر از خدا می ترسند، چون آدم های احمقند...!»

خدای متعال در این آیات که از اخبار غیبی هستند، و در عصر نزول خود نیز به صحت رسیده اند درباره حالات و روحیات منافقین اشاره ای دیگر دارد و می فرماید:

- «در قلب آن ها رعب و وحشت از شما مسلمانان بیشتر از ترس آن ها از خداست!»

این را دلیل فرار منافقین از کارزار ذکر می کند و می فرماید: علت این که آن ها از میدان کارزار جنگ خواهند گریخت این است که منافقین از شما مسلمانان بیشتر می ترسند تا خدا، و به همین جهت اگر به جنگ شما بیایند در مقابل شما مقاومت نمی آورند. و این علت را هم با علتی دیگر تعلیل می کند و می فرماید: علت بیشتر ترسیدن آن ها این است که مردمی نادان و احمقند!

یعنی آن طور که باید نمی فهمند، و اگر حقیقت امر را می فهمیدند و می دانستند که زمام امور همه به دست خدای تعالی است نه به دست غیر خدا، حال این غیر خدا چه مسلمانان باشند و چه دیگران، غیر از خدای سبحان کسی هیچ خیر و شری و یا نفع و ضرری را نمی تواند مستقلاً برساند، و هر کس در این باب هر قدرتی دارد خدای تعالی به او داده است و پس منافقین نباید از شما بیشتر از خدا بترسند!

در آیه بعدی اثر ترس منافقین از مسلمین را بیان می کند و هم اثر بزدلی یهودیان را، و می فرماید:

- «بنی النضیر و منافقین هر دو طایفه از جنگیدن با شما در فضای باز خودداری می کنند، و جز در قلعه های محکم و یا از پشت دیوارهای قلعه با شما کارزار نمی کنند!

- شجاعت و دلاوری آن ها بین خودشان شدید است،

اما همین که با شما روبه رو می شوند، خدا رعبی از شما به دل هایشان می افکند، و در نتیجه از شما سخت می ترسند.

- و تو ای پیامبر ایشان را متحد و متشکل می بینی، و می پنداری که با هم الفت و اتحاد دارند، ولی این طور نیست،

دل هایشان متفرق و متشتت است، و همین عامل قوی برای خواری و بیچارگی ایشان کافی است! علت آن پراکندگی هم این

است که مردمی فاقد تعقل اند.

چون اگر تعقل داشتند متحد می گشتند و آراء خود را یکی می کردند،

و در آخر سر از توحید اسلام درمی آوردند!» (۱۴ / حشر)

قرآن مجید سپس اشاره به مشابهت سرنوشت بنی النضیر با بنی قینقاع فرموده که آن ها هم تیره دیگری از یهودیان مدینه بودند، و آن ها هم بعد از جنگ بدر عهدشکنی کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ها را از مدینه بیرون کرد، و به سرزمین اذرعات فرستاد. منافقین به آن ها هم نیرنگ زدند، وعده دادند که درباره آن ها با رسول اللّه صلی الله علیه و آله صحبت کنند و نگذارند آن ها را بیرون کند و بنی قینقاع فریب آن ها را خوردند و سرانجام از مدینه بیرون شدند و وبال کار خود را چشیدند و در آخرت هم عذابی الیم خواهند داشت! قرآن شریف این عمل منافقین را به عمل شیطان در فریب انسان ها تشبیه کرده و فرموده:

- «درست مثل شیطان که به انسان گفت: کافر شو!

و چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم! من از خدا می ترسم که رب العالمین است!

در نتیجه عاقبت آن شیطان و آن انسان کافر این شد که هر دو برای ابد در آتشند،

و همین است کیفر ستمکاران!» (۱۶و۱۷/حشر)

در روایات اسلامی آمده است که منافقین صدر اسلام که با یهود رابطه سری داشتند عبارت بودند از: عبداللّه بن ابی، رفاعه بن تابوت، عبداللّه بن بنتل، اوس بن قیظی، و برادرانشان از بنی النضیر.

(معلوم می شود منافقین مدینه عده ای از همان بنی النضیر بودند که به ظاهر مسلمان شده بودند و در این جریان از خویشاوندان یهودی خود حمایت می کردند.)(۱)

### جزئیاتی از مقدمات و نتایج جنگ بنی النضیر

در روایت اسلامی نقل شده که در مدینه سه طایفه از یهودیان زندگی می کردند: بنی النضیر، بنی قریظه، و بنی قینقاع. این سه طایفه با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند که تا مدتی مورد احترام بود ولی بعدا یهودیان آن را شکستند. آن چه در زیر می آید شرح این پیمان شکنی و جنگ بین مسلمین و یهودیان در روایات اسلامی است:

در تفسیر قمی دلیل عهدشکنی یهود را این دانسته که روزی رسول اللّه صلی الله علیه و آله برای حاجتی نزد رئیس قبیله بنی النضیر، کعب بن اشرف رفته بوده و فرد مزبور بلافاصله توطئه ای برای کشتن آن حضرت طرح ریزی نموده بود که جبرئیل آن خبر را به پیامبر می رساند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خروج سریع از نزد او

---

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۷۷

محمدبن مسلمه انصاری را نزد آن ها می فرستد و اعلام می کند که خدای عزوجل توطئه آن ها را بر پیامبر آشکار ساخته و خبر داده است، و لذا چون آن ها عهده خود را شکسته اند باید از سرزمین مسلمین بیرون روند یا آماده جنگ باشند.

یهود نخست قبول می کنند که خانه های خود را ترک کنند ولی بر اثر فریبکاری منافق مشهور عبداللّه بن ابی از رفتن خودداری می کنند و با پشت گرمی منافق مزبور قلعه ها را مستحکم ساخته و جواب رد به پیامبر صلی الله علیه و آله می دهند.

پس از آن که پیامبر قلعه های آنان را محاصره می کند منافقین حاضر به همکاری نمی شوند و در نتیجه آن ها تصمیم به خروج می گیرند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به هر یک از قلعه های ایشان نزدیک می شد آن قلعه را خراب می کردند و به قلعه بعدی منتقل می شدند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد درخت های خرمای آن ها را قطع کنند. یهودیان نخست تعهد کردند که در صورت اجازه دادن به انتقال دارایی های خود حاضرند سرزمین مسلمین را ترک کنند، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط اجازه حمل اموال به اندازه یک بار شتر را دادند و یهود قبول نکردند و چند روزی هم تعلل کردند و زمانی حاضر شدند که دستور پیامبر صادر شده بود که دیگر هیچ کس حق ندارد از اموال خود چیزی ببرد.

یهود از قلعه های خود بیرون شدند. جمعی از ایشان به فدک رفتند و جمعی به وادی القری و گروهی به شام. از ابن عباس در مجمع البیان نقل شده که پیامبر خدا این یهود را به اذرعات شام گسیل داشت و برای هرسه نفر ایشان یک شتر و یک مشک آب داد.

یهودیان به اذرعات شام و به اریحا رفتند مگر دو خانواده از آنان که یکی خانواده ابی الحقیق و یکی خانواده حی بن اخطب، که به خیبر رفتند، و طایفه ای هم خود را به حیره رساندند.

از محمد بن مسلمه روایت شده که رسول اللّه صلی الله علیه و آله سه شب به یهود مهلت داد تا سرزمین اسلامی را ترک کنند.

محمدبن اسحق گفته که این اتفاق بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ احد اتفاق افتاد و فتح بنی قریظه بعد از مراجعت آن حضرت از جنگ احزاب رخ داده است، ولی زهری می گوید اخراج بنی النضیر شش ماه بعد از واقعه بدر و زمانی اتفاق افتاد که هنوز جنگ احد واقع نشده بود.

از ابن عباس روایت شده که اهل قری عبارت بودند از «بنی النضیر، بنی قریظه»

که در مـدینه بودنـد، و اهـل فـدک که سـرزمینی است در سه مایلی مـدینه، و اهل خیبر و دهات عرنیه و ینبع که خـدای تعالی اختیار اموال آنان را به رسول خدا صلی الله علیه و آله سپرد تا به هر نحوی که خواست در آن حکم کند، و خبر داد که تمامی این اموال ملک شخصی اوست و لذا اعتراض عده ای را بر انگیخت که چرا این اموال را تقسیم نمی کند.

باز در مجمع البیان از ابن عباس نقل شـده که گفت: پس از حادثه بنی النضـیر پیامبر به انصار فرمود: اگر میل داریـد آن چه از اموال و خانه و زمین دارید با مهاجرین تقسیم کنید و در غنایم بنی النضـیر هم با آنان شریک باشید، و اگر بخواهید می توانید مال و خانه و زمین شما مال خودتان باشد و غنایم بنی النضیر تنها در میان مهاجرین تقسیم گردد، انصار در پاسخ گفتند که هم اموال و زمین های خود را تقسیم می کنیم و هم غنایم بنی النضیر را به آنان واگذار می کنیم و از آن سهمی نمی خواهیم.(۱)

### مسئله غنایم بنی النضیر و دستور تقسیم آن

« وَ ما اَفاءَ اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ... !» (۶ / حشر)

پس از آن که یهود بنی النضیر میثاق با مسلمین را شکستند و از رعب و وحشتی که خدای قادر در دل هایشان افکند خانه های خود را به دست خود و مؤمنین خراب کردند و ترک وطن نمودند، اموال آنان به مسلمین رسید.

- «خدا هر غنیمتی از آنان به رسول خدا رسانید، بدون جنگ شما رسانید،

شما بر اموال آنان هیچ اسب و شتری نتاختید،

لکن این خداست که رسولان خود را بر هر کس که خواهد مسلط می کند،

که او بر همه چیز قادر است!»

آن چه خدای تعالی از اموال بنی النضیر به رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردانید و ملک آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله اختصاص داد، بدین جهت اختصاص داد، و مسلمانان را در آن سهیم نکرد، که در گرفتن قلعه آنان مرکبی سوار نشدند، و به خـاطر این که راه مـدینه تـا قلعه نزدیک بود، و پیاده بـدانجا رفتنـد. خـدای تعالی پیامبران خود را به هر کسـی که بخواهد مسـلط می سـازد، و اینک رسول گرامی خود را بر بنی النضـیر مسـلط ساخت، و در نتیجه غنایم یا اموالی که از این دشـمنان به دست آمده بود خاص آن جناب قرار داد تا هر کاری که بخواهد در آن اموال بکند.

(قرآن کریم، این گونه اموال و غنیمت ها را «فَیْئی» نامیده که به معنی «ارجاع» است، یعنی امر آن اموال را به رسول خدا ارجاع داده و باید که

---

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۶۹. بحث روایتی

زیر نظر آن جناب مصرف شود.) آن گاه مصرف این اموال را قرآن مجید چنین تعیین کرد:

- «آن چه خدا از اموال اهل دهات به رسول خود برگردانید،

از آن خدا و رسول او،

و از آن خویشان رسول و یتیمان و فقیران و مسافر تهیدست است،

تا دست به دست میان توانگران نگردد،

و هرچه پیامبر به شما دهد آن را بگیرید!

و از هر چه شما را نهی کند، بازایستید!

و ازخدابترسید، که خدا سخت عقوبت است!» (۷/حشر)

از ظاهر آیه برمی آید که می خواهد موارد مصرف «فَیْئی - اموال» را بیان کند، یا فیئی در آیه قبل این آیه را که مخصوص بنی النضیر بود به همه فیئی های دیگر عمومیت دهد و بفرماید نه تنها غنایم بنی النضیر بلکه همه فیئی ها همین حکم را دارند، به ترتیب زیر:

۱ سهم خدا و رسول:

بعضی از اموال «فَیْئی» مخصوص خدا، و قسمتی از آن مخصوص رسول خداست. منظور از این که گفتیم مخصوص خداست این است که باید زیر نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله در راه رضای خدا صرف شود. و آن چه سهم رسول خداست در مصارف شخصی آن جناب مصرف می شود.

۲ سهم ذِی الْقُرْبی:

منظور از «ذی القرباء» ذی القربای رسول اللّه صلی الله علیه و آله و دودمان آن جناب است.

۳ سهم یتیمان:

منظور از یتیمان، یتیمان فقیرند نه مطلق هر کودکی که پدرش را از دست داده باشد.

ذکر خاص ایتام فقیر، جدا از همه انواع مساکین، برای این است که اهمیت رسیدگی به این طبقه را برساند. از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم روایت شده که فرموده اند: منظور از ذی القربی، اهل بیت و مراد به ایتام و مساکین و ابن سبیل هم یتامای

اهل بیت و مساکین و ابن سبیل از خصوص اهل بیت است.

(در ادامه آیه می فرماید: حکمی که ما درباره مسئله اموال کردیم، تنها برای این بود که این گونه اموال و درآمدها دولت میان اغنیاء نشود، یعنی دست به دست میان آنان

نگردد! )

سپس دستور می دهد که مسلمانان آن چه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اموال به آنان می دهد - هم چنان که به هر یک از مهاجرین و بعضی از اصحاب مقداری داد - بگیرند، و آن چه نداد و آن ها را از آن نهی کرد، آن ها هم دست بردارند و مطالبه نکنند، و هرگز پیشنهاد نکنند که همه اموال را در بین مؤمنین تقسیم کند.

این آیه صرف نظر از سیاقی که دارد، شامل تمامی اوامر و نواهی رسول اللّه صلی الله علیه و آله می شود، و تنها به دادن یا ندادن سهمی از اموال نیست، بلکه شامل همه اوامری است که می کند و نواهی است که صادر می فرماید، و در پایان با عبارت زیر مسلمانان را از مخالفت دستورات رسول گرامی خود بر حذر می دارد: - « وَ اتَّقُوا اللّهَ! اِنَّ اللّهَ شَدیدُ الْعِقابِ!»

۴ سهم فقرای مهاجرین:

فقرای مهاجرین از سهامداران اموال نیستند بلکه از مصادیق مصرف اموال در راه خدا هستند.

بعد از آن که در آیه قبلی خدای عزوجل امر «فَیْئی - اموال» را به رسول خود ارجاع فرمود، که او به هر نحو که بخواهد مصرف کند، آن گاه به عنوان راهنمایی آن جناب، موارد مصرف آن را ذکر فرمود، که یکی از این موارد «راه خدا» است، و یکی سهم «رسول» است، و دیگری سهم «ذوی القربی، مساکین، یتامی و ابن سبیل» و سپس موارد «راه خدا» و یا بعضی از آن موارد را نام برده و می فرماید: یکی از موارد «سبیل اللّه» فقرای مهاجرین است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله هر مقدار که مصلحت بداند به آنان بدهد.

روایتی هم که می گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله فیئی بنی النضیر را در بین مهاجرین تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد، الا به سه نفر از فقرای آنان (ابودجانه سماک ابن خرشه، سهل بن حنیف، و حارث بن صمه)، باید به این وجه حمل نموده و بگوییم که اگر در بین مهاجرین تقسیم کرد نه از باب این بوده که مهاجرین سهم دار از فیئی نبودند، بلکه از این باب بوده که مصرف در بین آنان مورد رضای خدا و از مصادیق سبیل اللّه بوده است.

- «و برای فقرای مهاجرین، آنان که به دست دشمن از اموال و خانه های خود بیرون شدند، و به امید رسیدن به فضل الهی ترک وطن کردند، و همواره خدا و رسولش را یاری می دهند، اینان همان صادقان هستند!» (۸ / حشر)

به هر حال، منظور از فقرای مهاجرین که از دیار و اموالشان بیرون شده اند،

مسلمانانی هستند که قبل از فتح مکه به مدینه مهاجرت کردند و آنان تنها کسانی هستند که کفار مکه مجبورشان کردند از شهر و وطن خود بیرون شده و خانه و اموال خود را وابگذارند و به مدینه الرسول کوچ کنند.

در پایان آیه می فرماید:

«اُولئِکَ هُمُ الصّادِقُونَ این هایند راستگویان!»

این عبارت راستگویی مهاجرینی را که چنین صفاتی داشته اند، تصدیق می کند، و آن ها بودند که خدا و رسولش را با اموال و جان های خود یاری کردند، و اموال خود را در راه خدا در مکه رها کردند و به دنبال رسول اللّه صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند، و آن ها بودند که با این کار از خدا رزقی برای دنیا و رضوانی برای آخرت خود طلب کردند!

## برخورد انصار با مسئله تقسیم غنایم

در مورد انصار، در آیات بعدی چنین می فرماید:

- «و آن کسان که پیش از مهاجران، در مدینه جای ساختند و ایمان را پذیرفتند، دوست می دارند کسانی را که به سوی شان هجرت می کنند.

- آن ها در دل خود احساس حسد نمی کنند، که چرا غنایم فقط بین مهاجران تقسیم شد، مهاجران را بر خود مقدم می دارند، هر چند که به آن اموال نیاز هم داشته باشند،

- و هر که خدا او را از بخل و حرص نگاه بدارد، همو از رستگاران است!»(۹/حشر)

با این که به شهادت تاریخ بسیاری از انصار فقیر بودند ولی رسول اللّه صلی الله علیه و آله فقط به سه نفر از آن ها بر اساس روایت سهم داد ولی با این نیازمندی که انصار داشتند تقسیم رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بدون حتی احساس چشم داشتی در دل خود قبول کردند، و خدای تعالی از آن ها چنین تعریف کرد که:

- «یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ اِلَیْهِمْ!»

- یعنی مردم مدینه کسانی را که از مکه به سویشان هجرت می کنند به خاطر همین که از دارالکفر به دارالایمان و به مجتمع مسلمین هجرت می کنند، دوست می دارند!(۹/حشر)

چه قدر این مدح گرانقدر است که خدای سبحان بفرماید:

- انصار مهاجرین را بر خود مقدم می دارند، هر چند که خود مبتلا به فقر و حاجت باشند، یعنی نه تنها چشم داشت ندارند،

بلکه مهاجرین را مقدم بر خود می دارند!

در پایان آیات می فرماید:

- « و آن کسان که پس از ایشان آمدند، می گویند:

- پروردگارا! ما را و برادران ما را بیامرز!

برادرانی که در ایمان بر ما پیشی گرفتند.

و در دل های ما کینه ای منه نسبت به کسانی که ایمان آوردند!

و تو ای پروردگار ما، بخشاینده مهربانی!» (۱۰ / حشر)(۱)

## جنگ با یهودیان بنی قریظه

### پایان جنگ خندق و آغاز جنگ بنی قریظه

---

۱- المیزان ج: ۳۸، ص: ۶۱

وقتی رسول اللّه صلی الله علیه و آله از جنگ خندق برگشت و ابزار جنگ را به زمین گذاشت و استحمام کرد، جبرئیل برایش نمودار شد و گفت: در انجام جهاد هیچ عذری باقی نگذاشتی، حال می بینم لباس جنگ را از تن خود می کنی و حال آن که ما نکنده ایم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت ناراحتی از جای پرید و فورا خود را به مردم رسانید که نماز عصر را نخوانند مگر بعد از آن که بنی قریظه را محاصره کرده باشند.

مردم مجددا لباس جنگ به تن کردند و تا قلعه بنی قریظه برسند، آفتاب غروب کرد، و مردم با هم بگو مگو کردند، بعضی گفتند که ما گناهی نکرده ایم چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله به ما فرمود که نماز عصر را نخوانید مگر بعد از آن که به قلعه بنی قریظه برسید و ما امر او را اطاعت کردیم. بعضی دیگر به احتمال این که دستور آن جناب منافاتی با نماز خواندن ندارد، نماز خود را خواندند، تا در انجام وظیفه مخالفت احتمالی هم نکرده باشند، ولی بعضی دیگر نخواندند تا نمازشان قضا شد، و بعد از غروب آفتاب که به قلعه رسیدند نمازشان را قضا کردند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ یک از دو طایفه را ملامت نفرمود. عروه می گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را به عنوان مقدمه جلو فرستاد و لواء جنگ را به دستش داد و فرمود:

- همه جا پیش برو تا لشکر را جلو قلعه بنی قریظه پیاده کنی!

علی علیه السلام از پیش براند، و رسول اللّه صلی الله علیه و آله به دنبالشان به راه

افتاد. در بین راه به عـده ای از انصار که از تیره بنی غنم بودند برخورد که منتظر رسیدن آن جناب بودند، و چون آن جناب را دیدند خیال کردند که آن حضرت از دور به ایشان فرمود ساعتی قبل لشکر از این جا عبور کرد؟ در پاسخ گفتند:

- دحیه کلبی سوار بر قاطری ابلغ از این جا گذشت، در حالی که پتویی از ابریشم بر پشت قاطر انداخته بود! حضرت فرمود:

- او دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود، که خداونـد او را مأمور بنی قریظه فرموده است تا ایشان را متزلزل کنـد و دل هایشان را با ترس پر سازد!

می گویند: علی علیه السلام هم چنان برفت تا به قلعه بنی قریظه رسید، و در آن جا از مردم قلعه ناسزاها نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید، پس برگشت تا در راه رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بدید و عرضه داشت: یا رسول اللّه! سزاوار نیست شما نزدیک قلعه شوید و به این مردم ناپاک نزدیک گردید!

حضرت فرمود: مثل این که از آنان سخنان زشت نسبت به من شنیده ای؟ عرضه داشت: بلی، یا رسول اللّه! حضرت فرمود: به محض این که مرا ببینند دیگر از آن سخنان نخواهند گفت! پس به اتفاق نزدیک قلعه آمدند و رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

- ای برادران مردمی که به صورت میمون و خوک مسخ شدند،

آیا خدا خوارتان کرد و بلا بر شما نازل فرمود؟

یهودیان گفتند: ای ابوالقاسم، تو مردی نادان نبودی.

پس رسول خـدا صلی الله علیه و آله بیست و پنج شب آنان را محاصره کرد تا به ستوه آمدنـد، و خدا ترس را بر دل هایشان مستولی فرمود. تصادفا بعـد از آن که قریش و غطفـان فرار کردنـد، حی بن اخطب (بزرگ خیبریان) با مردم بنی قریظه داخل قلعه آن ها شـده بود، و چون یقین کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیرامون قلعه برنمی گردد، تا آن که با ایشان نبرد کند. کعب بن اسد به ایشان گفت:

- ای گروه یهود! بلایی است که می بینیـد به شما روی آورده و من یکی از سه کـار را به شـما پیشنهاد می کنم، هر یـک را صلاح دیدید عمل کنید!

۱ بیاییـد با این مرد بیعت کنیم و دین او را بپـذیریم، برای این که به همه شـما روشن شـده که او پیغمبری است مرسل، و همان شخصی است که در کتاب آسمانی خود نامش را یافته اید، که اگر این کار را بکنیم، جان و مال و زنانمان محفوظ می ماند و هم دین خدا را پذیرفته ایم!

گفتند: - ما هرگز از دین تورات جدا نخواهیم شد و آن را با دینی دیگر معاوضه

نخواهیم کرد! گفت:

۲ این که اگر آن پیشنهاد را نمی پذیرید، بیایید فرزندان و زنان خود را به دست خود بکشیم، و سپس با محمد نبرد کنیم، و حتی اموال خود را نیز نابود سازیم تا بعد از ما چیزی از ما باقی نماند، تا خدا بین ما و محمد حکم کند. اگر کشته شدیم بدون دلواپسی کشته شده ایم، چون نه زنی داریم و نه فرزندی و نه مالی، و اگر غلبه کردیم تهیه زن و فرزند آسان است!

گفتند: - آیا می گویی این یک مشت بیچاره را بکشیم، آن وقت دیگر چه چیزی در زندگی بدون آنان هست؟ گفت:

۳اگر این را هم نمی پذیرید بیایید همین امشب که شب شنبه است، و محمد و یارانش فکر می کنند که ما در شنبه نمی جنگیم از این غفلت آن ها استفاده کنیم و به ایشان شبیخون بزنیم!

گفتند: - آیا حرمت شنبه خود را از بین ببریم؟ و همان کاری را بکنیم که گذشتگان ما کردند و به آن بلا که می دانی دچار شدند؟ و همان بلا بر ما هم نازل شود؟ نه هرگز این کار را نمی کنیم! کعب بن اسد چون دید هیچ یک از پیشنهاداتش قبول نشد، گفت:

- عجب مردمی بی عقلی هستید، خیال می کنم از آن روز که به دنیا آمده اید حتی یک روز هم در کار خود حزم و احتیاط نداشته اید!

### حکمیت بین یهود و مسلمانان

زهری می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ قرظی ها که پیشنهاد کردند یک نفر را حکم قرار دهد، فرمود: هر یک از اصحاب مرا که خواستید می توانید حکم خود کنید!

قرظی ها «سعدبن معاذ» را اختیار کدرند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز پذیرفت و دستور داد تا هر چه اسلحه دارند در قبه آن جناب جمع کنند و سپس دست هایشان را از پشت بستند و به یکدیگر پیوستند و در خانه اسامه بازداشت کردند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد سعدبن معاذ را بیاورند.

وقتی معاذ آمد حضرت پرسید: با این یهودیان چه کنیم؟ معاذ گفت:

- جنگی هایشان کشته شوند، و ذراری و زنانشان اسیر گردند، و اموالشان به عنوان غنیمت تقسیم شود، و ملک و باغاتشان تنها بین مهاجرین تقسیم شود! آن گاه به انصار گفت: - این جا وطن شماست و شما ملک و باغ دارید و مهاجران ندارند! رسول خدا

صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و فرمود:

- بین ما و آنان به حکم خدای عزوجل داوری کردی!

در بعضی روایات آمده که حضرت فرمود:

- به حکمی داوری کردی که خدا از بالای هفت رفیع (هفت آسمان) رانده است! آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد مقاتلان ایشان (به طوری که گفته اند حدود ۶۰۰ نفر بودند) کشته شوند. بعضی ها گفته اند: تعداد اسیران ۷۵۰ نفر و تعداد کشته شدگان ۴۵۰ نفر بودند.

در روایات آمده که موقعی که بنی قریظه را دست بسته می بردند نزد رسول صلی الله علیه و آله به کعب بن اسد گفتند: - هیچ می بینی با ما چه می کنند؟ گفت: حالا ـ که بیچاره شدید این حرف را می زنید؟ چرا قبلاً ـ به راهنمایی های من اعتنا نکردید؟ ای کاش همه جا این پرسش را می کردید و چاره کار خود از خیرخواهان می پرسیدید! به خدا سوگند دعوت کننده ما دست بردار نیست، و هر یک از شما برود دیگر بر نخواهد گشت، چون به خدا قسم با پای خود به قتلگاهش می روید!

### سرنوشت اسرا و فرماندهان شکست خورده

در این هنگام حی بن اخطب را نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آوردند، در حالی که حله ای فاختی در برداشت و آن را از هر طرف پاره پاره کرده بود، و مانند جای انگشت سوراخ سوراخ کرده بود تا کسی آن را از تنش بیرون نکند، و دست هایش با طناب به گردنش بسته بود. همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دید فرمود:

- آگاه باش! که به خدا سوگند،

من هیچ ملامتی در دشمنی با تو ندارم، و خلاصه تقصیری در خود نمی بینم،

و این بیچارگی تو از این جهت است که خواستی خدا را بیچاره کنی!

آن گاه فرمود:

- ای مردم! از آن چه خدا برای بنی اسرائیل مقدر کرده، ناراحت نشوید!

این همان سرنوشت و تقدیری است که خدا علیه بنی اسرائیل نوشته و مقدر کرده است!

آن گاه نشست، و سر از بدن حی بن اخطب جدا کردند.

بعداز اعدام جنگجویان عهدشکن بنی قریظه، زنان و کودکان و اموال ایشان را در بین مسلمانان تقسیم کرد، و عده ای از

اسرای ایشان را به اتفاق سعدبن زید انصاری به نجد فرستاد تا به فروش برساند و با پول آن اسب و سلاح خریداری کنند.

این قسمت از تاریخ را «قمی» در تفسیر خود چنین آورده است:

کعب بن اسد را در حالی که دست هایش را به گردنش بسته بودند آوردند و همین که رسول اللّه صلی الله علیه و آله نظرش به وی افتاد فرمود:

- ای کعب! آیا وصیت «ابن الحواس» آن خاخام آگاه که از شام نزد شما آمده بود، سودی به حالتان نبخشید؟

با این که او وقتی نزد شما آمد گفت که من از عیش و نوش زندگی فراخ شام صرف نظر کرده ام و به این سرزمین اخمو که غیر از چند دانه خرما چیزی ندارد، آمده ام، و به آن قناعت کرده ام، برای این که به دیدار پیغمبری نایل شوم که در مکه مبعوث می شود، و بدین سرزمین مهاجرت می کند، پیغمبری است که به پاره ای نان و خرما قانع است، و الاغ بی پالان سوار می شود، و در چشمش سرخی، و بین دو شانه اش مهر نبوت است، و شمشیرش را به شانه اش می گیرد، و هیچ باکی از احدی از شما نمی کند، و سلطنتش تا جایی که سواره و پیاده از پا در آیند، گسترش می یابد!؟

کعب گفت:

- چرا ای محمد! همه این ها که گفتی درست است، ولی چه کنم که از سرزنش یهود پروا داشتم و ترسیدم بگویند کعب از کشته شدن ترسید، و گرنه به تو ایمان می آوردم، و تصدیقت می کردم، ولی من چون عمری به دین یهود بودم و به همین دین زندگی کردم بهتر است به همان دین نیز بمیرم! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

بیایید و گردنش را بزنید!

مأمورین آمدند و گردنش را زدند. باز در همان کتاب است که آن جناب یهودیان بنی قریظه را در مدت سه روز صبح و شام اعلام کرد، و می فرمود: آب را به ایشان بچشانید و غذای پاکیزه به ایشان بدهید و با اسیران آن ها نیکی کنید، تا آن که همه را به قتل برسانید!(۱)

## جنگ خیبر

### جنگ آینده، جنگ خیبر

---

۱- المیزان ج: ۳۲، ص: ۱۶۲

«سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ اِذَا انْطَلَقْتُمْ اِلی مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْکُمْ...!»(۱۵ / فتح)

«شما به زودی روانه جنگی می شوید که در آن غنیمت ها به دست خواهید آورد، آن وقت متخلفین خواهند گفت: بگذارید ما هم به شما بپیوندیم!»

این آیه، خبر از یک آینده ای دیگر می دهد، و آن این است که مؤمنین به زودی جنگی می کنند که در آن جنگ فتح نصیبشان می گردد، و غنیمت هایی عایدشان می شود، آن وقت آن هایی که تخلف کردند پشیمان شده درخواست می کنند اجازه دهند به دنبالشان به صحنه جنگ آیند تا از غنیمت بهره مند شوند، و این جنگ، جنگ خیبر است، که رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مؤمنین از آن جا گذشتند و آن را فتح کردند و غنیمت ها گرفتند، و خدای تعالی آن غنایم را به کسانی اختصاص داد که در سفر حدیبیه با رسول اللّه صلی الله علیه و آله بودند، و غیر آن ها را در آن غنایم شرکت نداد. در ادامه آیه به رسول اللّه صلی الله علیه و آله می فرماید:

«به آن ها بگو دنبال ما نیایید! این گونه خداوند از قبل فرموده است!»

هم چنین فرمود:

«متخلفین بعد از این که درخواست اتباع پذیرفته نشد، خواهند گفت: شما به ما حسد می ورزید! ولی باید بدانند که جز اندکی فهم ندارند!» (۱۵ / فتح)

دلیل نفهم بودن متخلفین این است که گفتار آن ها مبنی بر این که «شما بر ما حسد می ورزید،» اصلاً ربطی به کلام رسول اللّه صلی الله علیه و آله ندارد و آن جناب از غیب خبرشان داده بود که خدا از پیش این چنین خبر داده که شما هرگز ما را پیروی

نمی کنید، و آن ها پاسخ داده بودند که اولاً شما نمی گذارید ما پیروی تان کنیم، و این معنا از ناحیه خدای تعالی نیست، و ثانیا جلوگیری تان از شرکت ما در غنایم برای این است که می خواهید غنایم را خودتان به تنهایی بخورید و به ما ندهید.

و این پاسخ کلام کسی است که نه ایمان دارد و نه عقل، کسی که این قدر قوه تمییز ندارد که بفهمد رسول خدا صلی الله علیه و آله معصوم است و او در هیچ امری داخل و خارج نمی شود مگر به اذن خدای تعالی، و اگر بخواهیم حمل به صحت کنیم، حداقل این است که بگوییم آن ها مردمانی ساده و کم فهم بوده اند، که با ادعای اسلام و ایمان، این طور با رسول صلی الله علیه و آله سخن گفته اند.

## آزمایشی مجدد، در جنگی تازه

در ادامه آیه می فرماید:

- «به همان ها از اعراب، که تخلف کردند،

بگو: اگر راست می گویید به زودی به جنگی دیگر فراخوانده خواهید شد،

جنگ با مردمی دلاور، که باید یا مسلمان شوند و یا با ایشان بجنگید!

اگر در آن روز اطاعت کردید، خداوند اجری نیک به شما خواهد داد،

و اگر آن روز هم مثل جنگ قبلی تخلف ورزیدید،

خداوند به عذابی دردناک معذبتان می کند!» (۱۶ / فتح)

این گروه که به جنگ آن ها باید رفت به نظر می رسد همه اقوامی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح خیبر با آن ها نبرد کرد - یعنی هوازن، ثقیف، روم، موته.

و این که خدای تعالی از پیش خبر داد که به متخلفین «بگو: شما ما را پیروی نخواهید کرد،» ناظر به پیروی کردن از آن ها در جنگ خیبر است.

در این جنگ، خداوند متعال فقط دو انتخاب در مقابل مشرکینی که به جنگ آن ها دعوت می شوند، گذاشته است، یعنی آن ها یا باید مسلمان شوند، یا تن به نبرد بدهند، و شق سوم که جزیه گرفتن باشد، در آن نیست، زیرا آنان مشرکند و جزیه از مشرک قبول نمی شود، و این مخصوص اهل کتاب است. مشرک باید یا مسلمان شود یا جنگ کند.

در پایان آیات، خدای سبحان کلام خود را با وعده و وعید برای متخلفین خاتمه می بخشد: وعده در مقابل اطاعت، وعید در

مقابل معصیت:

- «اگر اطاعت کنید و برای قتال بیرون شوید، خدا اجر نیکی به شما می دهد،

و اگر روی برگردانید و نافرمانی کنید و خارج نشوید،

همان طور که بار قبلی روی گردانیدید، و در سفرحدیبیه خارج نشدید،

آن وقت خدا در دنیا (یا هم در آخرت) شما را عذابی دردناک می کند!» (۱۶ / فتح)

## رفع حکم جهاد از معلولین

در ادامه این آیات خدای تبارک و تعالی جهاد را از معلولین که جهاد بر ایشان طاقت فرساست به لسان رفع لازمه اش بر می دارد، یعنی نمی فرماید آن ها حکم جهاد ندارند بلکه می فرماید: لازمه آن را که حرج است ندارند:

- «در مسئله جهاد افراد نابینا، چلاق و بیمار می توانند تخلف کنند،

چون جهاد بر آنان واجب نیست،

و کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند، خداوند او را در جناتی داخل می کند که از دامنه آن نهرها روان است،

و کسی که اعراض کند، خداوند به عذابی دردناک معذبش می کند.» (۱۷ / فتح)(۱)

## جزئیات جنگ خیبر در روایات اسلامی

همان گونه که خداوند متعال در سوره فتح مسلمین را خبر از جنگی قریب الوقوع داده بود، این جنگ بلافاصله بعد از مراجعت از حدیبیه و صلح با کفار قریش اتفاق افتاد در مجمع البیان در داستان فتح خیبر می گوید:

وقتی رسول اللّه صلی الله علیه و آله از حدیبیه به مدینه آمد، بیست روز در مدینه ماند و آن گاه برای جنگ خیبر خیمه بیرون زد.

ابن اسحاق به سندی که به مروان اسلمی نسبت دارد از پدرش از جدش روایت کرده که گفت: با رسول اللّه صلی الله علیه و آله به سوی خیبر رفتیم. همین که نزدیک خیبر شدیم و قلعه هایش از دور پیدا شد، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود: بایستید! مردم ایستادند. فرمود:

- بار الها! ای پروردگار آسمان های هفتگانه، و آن چه در زیر سایه دارد!

ای پروردگار زمین های هفتگانه، و آن چه بر پشت دارند!

ای پروردگار شیطان ها و آن چه گمراهی که دارند!

از تو خیر این قریه و خیر اهلش و خیر آن چه در آن است مسئلت دارم!

و از شر این محل و از شر اهلش و از شر آن چه در آن است به تو پناه می برم!

آن گاه فرمود: - راه بیفتید، به نام خدا!

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۲۹

هم چنین از سلمه بن اکوع نقل کرده که گفت: ما با رسول اللّه صلی الله علیه و آله به سوی خیبر رفتیم. شبی در حال حرکت بودیم که مردی از لشکریان به عنوان شوخی به عامر بن اکوع گفت: کمی از آن اشعارت برای ما نمی خوانی؟

عامر مردی شاعر بود و شروع کرد به سرودن این اشعار:

- بار الها! اگر لطف و عنایت تو نبود ما حج نمی کردیم،

و نه صدقه می دادیم، و نه نماز می خواندیم،

پس بیامرز ما را!

فدایت باد آن چه که ما آن را به دست آوردیم،

و قدم های ما را هنگامی که با دشمن ملاقات می کنیم، ثابت فرما!

و سکینت و آرامش را بر ما نازل فرما!

ما به نوبه خود هر وقت به سوی جنگ دعوت شدیم، راه افتادیم،

و رسول خدا هم به همین که ما را دعوت کند، اکتفا و اعتماد می کنیم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید:

- این که شتر خود را با خواندن شعر می راند کیست؟

عرضه داشتند: عامر است! فرمود: - خدا رحمتش کند!

عمر که آن روز اتفاقا بر شتری خسته سوار بود، شتری که مرتب خود را به زمین می انداخت، عرضه داشت:

یا رسول اللّه! عامر به درد ما می خورد و از اشعارش استفاده می کنیم، دعا کنیم زنده بماند.

چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله درباره هر کسی که می فرمود: خدا رحمتش کند، در جنگ کشته می شد.

### آغاز جنگ و شهادت عامر شاعر

می گویند: همین که جنگ جدی شد، و دو لشکر صف آرایی کردند، مردی یهودی از لشکر خیبر بیرون آمده و مبارز طلبید و گفت:

- مردم خیبر مرا می شناسند، که من مرحبم! و غرق در اسلحه، قهرمانی هستم که همه قهرمانی ام را تجربه کرده اند، در مواقعی که تنور جنگ شعله می زند، دیده اند!

از لشکر اسلام عامر بیرون شد و این رجز را خواند:

- لشکر خیبر می داند که من عامرم! غرق در سلاح، و قهرمانی هستم که تا قلب

لشکر دشمن پیش می روم!

این دو تن به هم آویختند، و هر یک ضربتی بر دیگری فرود آورد، و شمشیر مرحب به سپر عامر خورد. عامر از آن جا که شمشیرش کوتاه بود، ناگزیر تصمیم گرفت به پای یهودی بزند. نوک شمشیرش به ساق پای یهودی خورد، و از بس که ضربت شدید بود شمشیرش در برگشت به زانوی خودش خورد و کاسه زانویش را لطمه زد، و از همان درد از دنیا رفت. سلمه می گوید:

عده ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفتند: عمل عامر بی اجر و باطل شد، چون خودش را کشت. من نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله شرفیاب شدم و می گریستم و عرضه داشتم

یک عده درباره عامر چنین می گویند. فرمود: چه کسی چنین گفته؟ عرض کردم: چند تن از اصحاب. حضرت فرمود: دروغ گفتند، بلکه اجری دو چندان به او می دهند!

### محاصره خیبر و ناتوانی عمربن خطاب

می گوید: آن گاه خیبر را محاصره کردیم، و این محاصره آن قدر طول کشید که دچار مخمصه شدیدی شدیم، و سپس خدای تعالی آن جا را برای ما فتح کرد، و آن چنین بود:

رسول خدا لوای جنگ را به دست عمربن خطاب داد و عده ای از لشکر با او قیام کرده و جلوی لشکر خیبر رفتند، ولی چیزی نگذشت که عمر و همراهانش فرار کرده و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتند، در حالی که او همراهان خود را می ترسانید و همراهانش او را می ترساندند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دچار درد شقیقه شد، و از خیمه بیرون نیامد، و فرمود: وقتی سرم خوب شد بیرون خواهم آمد. بعد پرسید: مردم با خیبر چه کردند؟ جریان عمر را برایش گفتند، فرمود:

- فردا حتما رایت جنگ را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست می دارد، و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. مردی حمله ور که هرگز پا به فرار نگذاشته است، و از صف دشمن برنمی گردد تا خدا خیبر را به دست او فتح کند!

### رایت اسلام به دست علی سپرده می شود!

سعدبن سهل نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در واقعه خیبر فرمود:

- فردا حتما این رایت جنگ را به مردی می دهم که خدای تعالی به دست او خیبر را فتح می کند، مردی که خدا و رسولش را دوست می دارد، و خدا و رسول او نیز وی را دوست می دارند!

مردم آن شب را با این فکر به صبح بردند که حضرت فردا رایت را به دست چه کسی می دهد؟ وقتی صبح شد مردم همگی نزد آن جناب حاضر شدند، در حالی که هر کس این امید را داشت که رایت را به دست او بدهد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- علی بن ابیطالب کجاست؟ عرضه داشتند: یا رسول اللّه! او درد چشم پیدا کرده است! فرمود: بفرستید بیاید!

رفتند و آن جناب را آوردند. حضرت آب دهان خود را به دیدگان علی علیه السلام کشید و در همان لحظه بهبودی یافت، به طوری که گویی اصلاً درد چشم نداشت. آن گاه رایت را به وی داد. علی علیه السلام پرسید:

- یا رسول اللّه! با آنان قتال کنم تا مانند ما مسلمان شوند؟ فرمود:

- بدون هیچ درنگی پیشروی کن تا به درون قلعه شان در آیی،

آن گاه در آن جا دعوتشان کن،

و حقوقی را که خدا به گردنشان دارد برایشان بیان کن،

برای این که به خدا سوگند اگر خدای تعالی یک مرد را به دست تو هدایت کند برای تو بهتر است از این که نعمت های مادی و گرانبهایی داشته باشی!

سلمه می گوید:

از لشکر دشمن مرحب بیرون شد، در حالی که رجز می خواند و می گفت:

- قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبٌ...!

از لشکریان اسلام علی علیه السلام به هم آوردی او رفت، در حالی که می سرود:

- من همانم که مادرم نامم حیدر گذاشت!

من چون شیر جنگلم که دیدنش وحشت است،

و ضربت من مانند کَیْلَ سَنْدَرَه (ترازوی مخصوص وزن اجناس بزرگ و زیاد،) است،

که احتیاج به دو بار وزن کردن ندارد!

آن گاه از همان گرد راه با یک ضربت فرق سر مرحب را شکافت و به خاک هلاکتش انداخت و خیبر به دست او فتح شد.

(این روایت را بخاری و مسلم از قتیبه بن سعید روایت کرده اند. مسلم آن را در صحیح خود آورده است).

### علی در قلعه خیبر را از جا می کند!

ابوعبداللّه حافظ به سند خود از ابی رافع برده آزاد شده رسول اللّه

صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت:

ما با علی بودیم که رسول اللّه صلی الله علیه و آله او را به سوی قلعه خیبر روانه کرد. همین که آن جناب به قلعه نزدیک شد اهل قلعه بیرون آمدند و با آن جناب قتال کردند.

مردی یهودی ضربتی به سپر آن جناب زد، سپر از دست حضرت بیفتاد، ناگزیر علی درب قلعه را از جای کند و آن را سپر خود قرار داد. این درب هم چنان در دست علی بود و جنگ همی کرد تا آن که قلعه به دست او فتح شد. آن گاه درب را از دست خود انداخت. به خوبی به یاد دارم که من با هفت نفر دیگر که مجموعا هشت نفر می شدیم هر چه کوشش کردیم که آن درب را تکان دهیم و جا به جا کنیم نتوانستیم.

و نیز به سند خود از لیث بن سلیم از ابی جعفر محمدبن علی روایت کرده که فرمود:

- جابر بن عبداللّه برایم حدیث کرد که علی در جنگ خیبر درب قلعه را روی دست بلند کرد و مسلمانان دسته دسته از روی آن عبور کردند با این که آن درب به قدری بود که چهل نفر نتوانستند آن را بلند کنند.

از طریقی دیگر از جابر روایت شده که گفت: سپس هفتاد نفر دور آن درب جمع شدند تا توانستند آن را به جای اولش بر گرداندند.

## دعای رسول اللّه صلی الله علیه و آله در حق علی

و نیز جابر به سند خود از عبداللّه بن ابی لیل روایت کرده که گفت:

علی علیه السلام همواره در گرما و سرما قبایی باردار و گرم می پوشید، و از گرما پروا نمی کرد. اصحاب من نزد من آمدند و گفتند:

- ما از امیرالمؤمنین چیزی دیده ایم و نمی دانیم تو هم متوجه آن شده ای یا نه؟ پرسیدم چه دیده اید؟ گفتند: ما دیدیم که حتی در گرمای سخت با قبایی باردار و کلفت یرون می آید، بدون این که از گرما پروایی داشته باشد، و برعکس در سرمای شدید با دو تا جامه سبک بیرون می آید، بدون این که از سرما پروایی کند! آیا تو در این باره چیزی شنیده ای؟ من گفتم: نه چیزی نشنیده ام. گفتند: پس از پدرت بپرس شاید او در این باب اطلاعی داشته باشد، چون او با آن جناب هم راز بود. من از پدرم ابی لیل پرسیدم، او هم گفت چیزی در این باب نشنیده است. آن گاه به حضور علی علیه السلام رفت و با آن جناب به راز گفتن پرداخت و این سؤال را در میان نهاد و علی علیه السلام فرمود:

- مگر در جنگ خیبر نبودی؟ عرض کردم: چرا؟ فرمود:

یادت نیست که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ابی بکر را صدا کرد و بیرقی به دسـتش داد و روانه جنگ یهود کرد و ابوبکر همین که به لشـکر دشـمن نزدیک شد، مردم را به هزیمت برگردانید، سپس عمر را فرستاد و لوایی به دست او داد و روانه اش کرد، عمر نیز همین که نزدیک لشکر یهود شد و به قتال نپرداخته، پا به فرار گذاشت.

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمود: امروز رایت اسـلام را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست می دارد و خـدا و رسول نیز او را دوست می دارنـد، و خـدا به دست او که مردی کرّار و غیر فرّار است، قلعه را فتـح می کند. آن گاه مرا خواست و رایت جنگ را به دست من داد و فرمود:

- بار الها! او را از گرما و سرما حفظ کن!

از آن به بعد من دیگر گرما و سرمایی ندیدم.

(این مطالب از کتاب دلایل النبوه تألیف

امام ابوبکر لبهقی نقل شده است.)

### فتح قلاع یهود خیبر و اسارت آن ها

طبرسـی گوید: بعد از فتح خیبر، رسول خدا صـلی الله علیه و آله مرتب سایر قلعه های یهود را یکی پس از دیگری فتح کرد، و اموال را حیازت نمود تا آن که رسیدند به قلعه وطیـح و قلعه سـلالم، که آخرین قلعه های خیبر بودند، و آن قلعه ها را هم فتح نمود، و ده روز و اندی محاصره شان کرد. ابن اسحاق گوید:

بعد از آن که قلعه قموص که قلعه ابی الحقیق بود، فتح شد، صفیه، دختر حی بن اخطب، و زنی دیگر که با او بود، اسیر شدند. بلال آن دو را از کنار کشتگان یهود عبور داد، و صفیه چون چشمش به آن کشتگان افتاد، صیحه زد و صورت خود بخراشید، و خـاک بر سر خـود ریخت. چون رسول اللّه صـلی الله علیه و آله این صـحنه را دیـد فرمود: - این زن فتنه انگیز را از من دور کنید! و دسـتور داد صفیه را پشت سر آن جناب جای دادند، و خود ردائی به روی او افکند و مسلمانان فهمیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای خود انتخاب فرموده است. آن گاه وقتی از آن زن یهودی آن وضع را دید به بلال فرمود:

- ای بلال مگر رحمت از دل تو کنده شده است که دو تا زن داغ دیده را از کنار کشته مردانشان عبور می دهی؟

از سوی دیگر، صفیه در ایام عروسی اش که بنا بود به خانه کنانه بن ربیع ابی الحقیق برود، شبی در خواب دید ماهی به دامنش افتاد، و خواب خود را به همسرش گفت. کنانه گفت: این خواب تو تعبیری ندارد جز این که آرزو داری همسر محمد پادشاه

حجاز شوی! آن گاه سیلی محکمی به صورتش زد به طوری که چشمان صفیه از آن سیلی کبود شد، و آن روزی که او را نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آوردند اثر کبودی هنوز باقی مانده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: این کبودی چشم تو از چیست؟ صفیه جریان را نقل کرد.

### شرایط صلح یهود

ابن ابی الحقیق شخصی را نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرستاد که در یک جا جمع شویم و با شما صحبتی دارم و حضرت پذیرفت. ابن ابی الحقیق تقاضای صلح کرد، بر این اساس که خون هر کس که در قلعه ها مانده اند محفوظ باشد، و متعرض ذریه و اطفال ایشان نیز نشوند، و جمعیت با اطفال خود از خیبر و اراضی آن بیرون شوند، و تنها با یک دست لباس که به تن دارند، بروند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم این پیشنهاد را پذیرفت، به شرطی که از اموال چیزی از آن جناب پنهان نکرده باشند، و گرنه ذمه خدا و رسولش از ایشان بری خواهد بود. ابن ابی الحقیق پذیرفت و بر این معنا صلح کردند.

### فدک تسلیم می شود!

مردم فدک وقتی این جریان را شنیدند پیکی نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرستادند که به ما اجازه بده که بدون جنگ از دیار خود برویم، و جان خود را سالم به در ببریم، و هر چه مال داریم برای مسلمین بگذاریم. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پذیرفت. آن کسی که بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل فدک پیام رد و بدل می کرد، محیصه بن مسعود یک از بنی حارثه بود.

بعد از آن که یهودیان بر این صلح نامه تن در دادند، پیشنهاد کردند که اموال خیبر را به ما واگذار کن که ما به اداره آن واردتریم تا شما، و عوائد آن بین ما و شما به تساوی تقسیم شود. رسول اللّه صلی الله علیه و آله هم پذیرفت به این شرط که هر وقت خواستیم شما را بیرون کنیم این حق را داشته باشیم. اهل فدک به همین قسم مصالحه کردند، در نتیجه اموال خیبر بین مسلمانان تقسیم شد، چون با جنگ فتح شده بود. ولی املاک فدک خالصه رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، برای این که مسلمانان در آن جا جنگی نکرده بودند.

### مسموم شدن رسول اللّه صلی الله علیه و آله

بعـد از آن که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آرامشـی یـافت، زینب دختر حـارث همسـر سـلام بن مشـکم، برادرزاده مرحب (فرمانـده لشـکر یهود که به دست علی علیه السـلام کشـته شـد،) گوسـفندی بریان برای رسول خـدا صـلی الله علیه و آله هدیه فرسـتاد. قبلاً پرسـیده بودکه آن جناب از کـدام عضو گوسـفند بیشتر خوشـش می آیـد، گفته بودند از پاچه گوسـفند، و بدین جهت سـمی که همه جای گوسـفند ریخته بود، در پاچه آن بیشتر ریخت، و آن گاه آن را برای رسول اللّه صـلی الله علیه و آله آورد و جلوی آن حضرت گذاشت.

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله پاچه گوسـفند را گرفت و کمی از آن در دهان گـذاشت و بشـر بن براء ابن معرور هم که نزد آن جناب بود، اسـتخوانی برداشت تا آن را بلیسد، رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: از خوردن این غذا دست بکشـید که شانه گوسفند به من خبر داد که این طعام مسموم است.

آن گـاه زینب را صـدا زدنـد و او اعـتراف کرد و پرسـیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: برای این که می دانی چه بر سـر قوم من آمـد؟ پیش خود فکر کردم اگر این مرد پیغمبر باشـد از نـاحیه غیب آگـاهش می کننـد و اگر پادشاهی باشـد داغ دلم را از او گرفته ام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از جرم او گذشت کرد، و بشر بن براء از همان یک لقمه که خورده بود درگذشت. می گوید:

در مرضی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مرض از دنیا رفت مادر بشر بن براء وارد شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله تا از آن جناب عیادت کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- ای ام بشـر! لا یـزال آن لقمه ای که من بـا پسـرت در خیبر خوردیم اثرش به من برمی گردد، و اینک نزدیک است رگ قلب مرا قطع کند.

مسـلمانان معتقدند که رسول اللّه صـلی الله علیه و آله با این که خدای تعالی او را به نبوت گرامی داشته بود، به شهادت از دنیا رفت!(۱)

## جنگ تبوک

### تدارک جنگ مسلمین با روم

---

۱- المیزان ج: ۳۶، ص: ۱۵۰

جنگ تبوک از جهات دوری راه و استثنایی بودن آن با سایر غزوات پیامبر گرامی خدا تفاوت داشته است. در روایات اسلامی جزئیاتی از تدارک و حرکت مسلمانان به این جنگ، و سختی هایی که متحمل شده اند، وجود دارد، و مخصوصا از کارشکنی و تعلل منافقین حکایت هایی می کنند که در این مبحث خلاصه ای از آنان نقل خواهد شد.

مقدمات جنگ تبوک چنین آغاز شد که ییلاق نشین ها که همه ساله از شام به مدینه بر می گشتند، با خود پشمینه و خواربار می آوردند، مردمی عوام بودند، در آن ایام در مدینه انتشار دادند که رومیان دارند قشون جمع آوری می کنند و می خواهند با لشکری انبوه با رسول خدا صلی الله علیه و آله نبرد کنند. گفتند: «هِرْقِل» پادشاه روم با همه لشکریانش حرکت کرده و قبایل غَسّان و جُذام و بَهْراء و عامِلَه را هم با خود هم داستان نموده است و خودش در حِمْص مانده است و لشکریانش تا بَلْقاء رسیده اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی این معنا را شنید اصحاب خود را به تبوک، که یکی از شهرهای بَلْقاء است، فرستاد، و از آن سو افرادی را به میان قبایلی که در اطراف مدینه بودند، و هم چنین به مکه و نزد افرادی که از میان قبایل خُزاعَه و مَزینَه و جُهَیْنَه مسلمان شده بودند، اعزام کرد، تا آنان را به جهاد تحریک کنند.

آن گاه به لشکریان خود دستور داد تا لوای جنگ را در «ثَنِیَّهُ الْوِداع» بیفراشتند، و به افرادی که توانایی مالی داشتند دستور داد تا به تهی دستان کمک مالی کنند، و هر کس هر چه اندوخته دارد بیرون آورد و انفاق کند. لشکر نیز چنین کردند و با تشویق

یکدیگر لشکری نیرومند شدند.

### خطبه رسول اللّه «ص» در مقدمه جنگ تبوک

رسول خدا صلی الله علیه و آله به خطبه ایستاد و بعد از حمد و ثنای پروردگار، چنین فرمود:

- «ای مردم!

راست ترین گفتارها، کتاب خدا،

و سزاوارترین سفارشات، تقوی،

و بهترین ملت ها، ملت ابراهیم،

و نیکوترین سنت ها، سنت محمد،

و شریف ترین سخنان، ذکر خدا،

و بهترین داستان ها، همین قرآن است،

و نیکوترین امور، آن امری است که عزیمت بر آن راسخ تر و جدی تر

و بدترین امور، آن امری است که تازه درآمد باشد!

نیکوترین هدایت، هدایت انبیاء،

شریف ترین کشتگان، آن هایی هستند که در راه خدا شهید شده باشند،

و تاریک ترین کوری ها، کوری ضلالت بعد از هدایت است،

و بهترین کارها، آن کاری است که نافع تر باشد!

بهترین هدایت ها، آن هدایتی است که پیروی گردد،

و بدترین کوری ها، کوری دل است،

دست بالا (دهنده) بهتر از دست پایین (گیرنده) است،

خواسته ای که کم و به قدر کفایت باشد، بهتر از آن خواسته ای است

که زیاد و بازدارنده از یاد خدا باشد،

بدترین معذرت ها، معذرت در دم مرگ،

و بدترین ندامت ها، ندامت در قیامت است،

پاره ای مردم کسانی اند که به نماز جمعه نمی آیند، مگر گاه به گاه،

و پاره ای دیگر کسانی اند که به یاد خدا نمی افتند، مگر بی اراده و نیت،

و از بزرگترین خطاهای زبان، دروغ،

و بهترین بی نیازی ها، بی نیازی دل است، (سیری چشم و دل)،

نیکوترین توشه ها، تقوی،

و رأس حکمت، ترس از خداست،

و بهترین چیزی که در دل می افتد، یقین است؛

و شک و تردید از کفر است؛

و دوری کردن ازیکدیگرعمل جاهلیت؛

و غل و غش از چرک جهنم؛

و مستی اخگر آتش؛

و سرائیدن شعر از ابلیس است؛

و شراب انبانه همه گناهان؛

و زنان دام های شیطان؛

و جوانی شعبه ای از جنون است؛

و بدترین کسب ها رباخواری؛

و بدترین خوردن ها، خوردن مال یتیم است!

نیک بخت آن کسی است که از دیگران پند بگیرد،

و بدبخت آن کسی است که در شکم مادر بدبخت باشد،

و هر یک از شما سرانجام در خانه چهار ذراعی قرار خواهید گرفت،

در هر امری آخر آن را باید نگریست، و ملاک هر امری آخر آن است،

بدترین رباها دروغگویی است (دروغ مانند ربا نظام زندگی را مختل می سازد!)

هر آینده ای نزدیک است،

ناسزا گفتن به مؤمن فسق و قتال با او کفر، و خوردن گوشت او از نافرمانی خدا، و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست،

هر که به خدا توکل کند، خدا او را کفایت می کند،

و هر که صبر کند به پیروزی می رسد،

و هر که از جرم دیگران درگذرد، خداوند از جرائم او درمی گذرد،

و هر که خشم خود فرو برد خداوند پاداشش می دهد،

و هر که صبر بر مصیبت کند، خدا او را عوض مرحمت می کند،

و هر که در پی انتشار فضائل خود بر آید، خداوند در پی رسوائی اش بر خواهد آمد، و هر که در این باره سکوت کند، خداوند به بیشتر ازآن که خود انتظارداشت. فضائلش راانتشارمی دهد،

و هرکه معصیت کند، خدا عذابش دهد!

بار الها! مرا و امت مرا بیامرز!

بار الها! مرا و امت مرا بیامرز!

من از خدا برای خودم و برای شما طلب مغفرت می کنم!»

مردم وقتی این خطبه را شنیدند در امر جهاد دلگرم شدند، و همه قبایلی که آن

جناب برای جنگ دستور حرکتشان داده بود، حرکت کردند، ولی پاره ای از منافقین و غیرمنافقین تقاعد ورزیدند.

## متخلفین از جنگ تبوک

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جد بن قیس برخورد و به او فرمود: - ای ابا وهب، آیا برای این جنگ با ما حرکت نمی کنی؟ گویا از دیدن زنان زرد پوست خودداری نمی توان کرد؟ عرض کرد: - یا رسول اللّه، به خدا سوگند قوم و قبیله من می دانند که هیچ کس در میان آنان به قدر من زن دوست نیست، و من می ترسم اگر با شما حرکت کنم و به این سفر بیایم از دیدن زنان رومی نتوانم خودداری کنم، لذا استدعا دارم مرا مبتلا مکن، و اجازه بده در شهر بمانم!

او از سویی به رسول اللّه صلی الله علیه و آله این چنین گفت، لکن از سوی دیگر به گروهی از قوم خود گفت: هوا بسیار گرم است، در این هوای گرم از خانه و زندگی خود بیرون مروید!

پسرش گفت: آیا خودت فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخالفت می کنی بس نیست و اینک مردم را سفارش می کنی که گرمی هوا را بهانه کرده و آن جناب را مخالفت کنند. به خدا قسم در همین باره آیه ای خداوند نازل خواهد فرمود که تا قیام قیامت مردم آن را بخوانند و تو رسوا شوی!

اتفاقا خدای تعالی آیه «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی...!» (۴۹ / توبه) را فرستاد. آن گاه جد بن قیس اضافه کرده بود که محمد خیال می کند که جنگ با روم هم مثل جنگ با دیگران است، ولی من به خوبی می دانم که احدی از این مسلمین از این جنگ برنخواهند گشت!

## عقب مانده ها از لشکر

عده ای هم بودند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کردند که صاحبان نیت صادقانه و بصیرت در دین بودند، و هیچ شک و تردیدی در عقایدشان رخنه نکرده بود، لکن پیش خود گفته بودند، ما بعد از آن که رسول اللّه صلی الله علیه و آله حرکت کردند، از دنبال به او ملحق می شویم.

از آن جمله یکی ابوخیثمه بود که مردی قوی و دارای دو همسر و دو آلا-چیق بود. همسران وی آلا-چیق هایش را آب پاشی کرده و در آن آب آشامیدنی خنکی فراهم نموده و طعامی تهیه کرده بودند، در همین بین که رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمانان

را دستور حرکت داد او سری به آلاچیق خود زد، و در جواب هوای نفس خود، که او را به استفاده از آن دعوت می کرد، گفت:

- نه به خدا سوگند! این انصاف نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله با این که خدای تعالی از گذشته و آینده او عفو فرموده، حرکت کند، و در شدت حرارت و گرد و غبار و با سنگینی سلاح راه بپیماید، و در راه خدا جهاد کند، آن گاه ابوخیثمه، که مردی نیرومند است، در سایه آلاچیق، و در کنار همسران زیبای خود به عیش و عشرت بپردازد!!؟

- نه به خدا سوگند، که از انصاف دور است!

این بگفت و از جا برخاست و شتر خود را آورد و اثاث سفر را بر آن بار کرد و به رسول اللّه صلی الله علیه و آله ملحق شد. مردم وقتی دیدند سواری از دور می رسد به رسولخدا صلی الله علیه و آله گزارش دادند. حضرت فرمود: باید ابا خیثمه باشد! ابوخیثمه نزدیک شد و جریان کار خود را به عرض رسانید. حضرت جزای خیر برایش طلب نموده و دعای خیرش فرمود.

## ابوذر بی مرکب از لشکر عقب مانده

از جمله عقب ماندگان از لشکر، ابوذر بود، که سه روز از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کرد. جریان کار او هم این بود که شترش ضعیف و لاغر بود، و در بین راه از پای در آمد، و ابوذر ناگزیر شد اثاث خود را از کول شتر پایین آورد، و به دوش خود بکشد.

بعد از سه روز مسلمانان دیدند مردی از دور می رسد، به رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارش دادند، حضرت فرمود: باید اباذر باشد! گفتند: آری اباذر است! حضرت فرمود:

- به استقبالش بروید که بسیار تشنه است! و مسلمانان آب برداشتند و به استقبالش شتافتند.

ابوذر خود را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسانید در حالی که ظرفی آب همراه داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی! فرمود: چرا؟ عرض کرد: در میان راه به سنگی گود برخوردم که در گودی آن آب باران جمع شده بود، وقتی از آن آب چشیدم دیدم آب بسیار گوارایی است، با خود گفتم از این آب نمی خورم مگر بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن آب بیاشامد. حضرت فرمود:

- ای اباذر!

خدا رحمتت کند،

تو تنها زندگی می کنی، و تنها هم خواهی مرد،

و تنها هم محشور خواهی شد، و تنها هم به بهشت خواهی رفت!

- ای اباذر، مردمی از اهل عراق به وسیله تو سعادتمند می شوند،

آری آنان به جنازه تو برمی خورند و تو را غسل و کفن می کنند،

و بر جنازه ات نماز می خوانند و دفن می کنند!

### سه رانده شده پشیمان

در میان کسانی که از آن جناب تخلف ورزیدند عده ای از منافقین بودند و عده ای هم از نیکان، که سابقه نفاق از ایشان دیده نشده بود. از آن جمله: کعب بن مالک شاعر، مراره بن ربیع، و هلال بن امیه رافعی. بعد از آن که خداوند مهربان توبه شان را قبول کرد، کعب گفته بود:

« من از خود در عجبم، زیرا هرگز یاد ندارم که روزی به مثل آن ایامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت می کرد، سر حال و نیرومند بوده باشم، و هیچ وقت جز در آن ایام دارای دو شتر نبودم، با خود گفتم فردا به بازار می روم و لوازم سفر را خریداری می کنم و بعدا خود را به رسول اللّه صلی الله علیه و آله می رسانم. به بازار می رفتم و لکن حاجت خود را بر نمی آوردم تا آن که به هلال بن امیه و مراره بن ربیع برخوردم. آن دو نیز از رسول اللّه صلی الله علیه و آله تخلف کرده بودند. باز هم متنبه نشدم، و با آن دو قرار گذاشتم فردا به بازار برویم. فردا به بازار رفتیم ولی کاری صورت ندادیم. خلاصه در این مدت کار ما این بود که مرتب می گفتیم فردا حرکت می کنیم، و حرکت نمی کردیم، تا یك وقت خبردار شدیم که رسول اللّه صلی الله علیه و آله دارد برمی گردد.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله راه خود را به مدینه نزدیک کرد به استقبالش شتافتیم تا او را تهنیت بگوییم که بحمداللّه به سلامت برگشته است، و لکن با کمال تعجب دیدیم که جواب سلام ما را نداد، و از ما روی گردانید!

آن گاه متوجه برادران دینی خود شدیم و به ایشان سلام کردیم، ایشان هم جواب ما را ندادند. این مطلب به خانواده های ما رسید، و وقتی به خانه آمدیم دیدیم زن و بچه های ما نیز با ما حرف نمی زنند. به مسجد آمدیم دیدیم احدی نه به ما سلام می کند و نه هم کلام ما می شود، لاجرم زنان ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شدند و به عرض رسانیدند که شنیده ایم که شما بر شوهران ما غضب فرموده اید؟ آیا وظیفه ما هم

این است که از آنان کناره گیری کنیم؟ حضرت فرمود: نه، شما نباید کناره گیری کنید، و لکن مواظب باشید با شما زندگی نکنند!»

وقتی کار کعب بن مالک، و دو رفیقش، به این جا کشید، گفتند دیگر مدینه جای ما نیست، زیرا نه رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما حرف می زند، و نه احدی از برادران و قوم و خویشان، پس بیایید به بالای کوه برویم و به دعا و زاری بپردازیم. آخر یا این است که خدا از تقصیرات ما درمی گذرد، و یا آن که همان جا از دنیا می رویم!

این سه نفر از شهر بیرون شدند و به بالای کوه ذباب رفتند و در آن جا به عبادت و روزه پرداختند. زن و فرزندانشان برایشان طعام می آوردند و بر زمین می گذاشتند و بدون این که حرفی بزنند، برمی گشتند. و این برنامه تا مدتی طولانی ادامه داشت.

روزی کعب به آن دو نفر دیگر گفت: رفقا، حالا که به چنین رسوایی و گرفتاری مبتلا شده ایم، و خدا و رسولش و به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله خانواده های ما و برادران دینی مان بر ما خشم گرفته اند، و احدی با ما هم کلام نمی شود، ما خود چرا به یکدیگر خشم نگیریم، ما نیز مسلمانیم و باید دستور پیامبر را پیروی کنیم و با یکدیگر هم کلام نشویم. اینک هر یک از ما به گوشه ای از این کوه بالا برویم و سوگند بخوریم که دیگر با رفیق خود حرفی نزنیم تا بمیریم، و یا آن که خدا از تقصیرمان بگذرد!

مدت سه روز هم بدین منوال گذرانیدند، و یکه و تنها در کوه به سر بردند، حتی طوری از یکدیگر کناره گرفتند که یکدیگر را هم نمی دیدند.

پس از سه روز، یعنی در شب سوم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود که آیه توبه و مژده مغفرت آن سه نفر نازل شد، و آن آیه این بود:

«لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرینَ وَ الاَنْصارِ... !» (۱۱۷ / توبه)

امام صادق علیه السلام فرمود: مقصود از مهاجرین و انصار، ابی ذر، ابوخیثمه، و عمیربن وهب بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف ورزیده و بعد به وی ملحق شدند. آن گاه درباره آن سه نفر که آیه:

«وَ عَلَی الثَّلاثَهِ الَّذینَ خُلِّفُوا...!»

در حقشان نازل گردیده است.

آیه می فرماید:

«... حَتّی اِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الاَرْضُ بِما رَحُبَتْ... .» (۱۱۸ / توبه)

از این رو زمین با همه فراخی اش بر آنان تنگ شد، که نه رسول اللّه

صلی الله علیه و آله با ایشان هم کلام می شـد، و نه برادران دینی، و نه زن و فرزندانشان؛ و به همین جهت، مدینه بر آنان تنگ شد و ناگزیر از مدینه تار و مار شدند؛ تا خداوند مهربان وقتی دید به راستی نادم شده اند، توبه آنان را قبول فرمود.(۱)

## جنگ تبوک، آزمایشی بین نفاق و صدق

«قُلْتَ لآ اَجِدُ مآ اَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ اَعْیُنُهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنا...!»(۹۲ / توبه)

قرآن مجیـد در مقابل تخلف و تقاعـد قاعدین جنگ تبوک و ثروتمندانی که نه تنها به جبهه نرفتند بلکه دیگران را نیز از رفتن منع و سرزنش می کردنـد، گروه دیگری را تعریف می کند که نه تنها آماده رفتن به جبهه بودند بلکه بدون داشـتن تجهیزاتی به خدمت پیامبر گرامی اسلام مشرف می شدند و گریه و ناله می کردند که آن ها را تجهیز کند...!

- «... کسانی که پیش تو آمدند تا مرکبشان دهی، و تو گفتی چیزی ندارم که شـما را بر آن سوار کنم، و ایشان با دیدگانی پر از اشک برفتند، که چرا چیزی برای خرج کردن نمی یابند...!» (۹۲ / توبه)

از این گونه اشـخاص قلم تکلیف و حکم وجوب جهـاد برداشـته شـد، چون اگر برداشـته نشود حرجی و شـاق است. هم چنین توابع این وجوب، از قبیـل: مـذمت در دنیـا و عقاب در آخرت، پای آن ها را نمی گیرد، چون در حقیقت توابع مخالفت بر آن ها صدق نمی کند.

آن ها نخواسته بودند مانند منافقین با تخلف از امر جهاد و تقاعد ورزیدن کارشکنی کنند و روحیه اجتماع را فاسد سازند.

در روایـات اسـلامی آمـده که این آیه دربـاره « بَکّائین» نـازل شـده است و ایشـان هفت نفر بودنـد که سه تن از ایشـان یعنی: عبـدالرحمن بن کعب، علبه بن یزیـد، عمرو بن ثعلبه بن غنمه از بنی النجار؛ سالم بن عمیر، هرمی بن عبداله، و عبداللّه بن عمر، ابن عوف، عبداللّه بن مغفل؛ از قبیله مزینه بودند.

این هفت نفر نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمدند و عرض کردند:

- یا رسول اللّه، ما را بر مرکبی سوار کن، چه ما مرکبی که بر آن سوار شویم و بیاییم نداریم! حضـرت فرمود: - من هم مرکبی ندارم که به شما بدهم!

(نقل از ابوحمزه ثمالی)

ضمنا در روایت آمده که سپاهیانی که در تبوک همراه رسول خدا

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۷۲(روایات اسلامی)

صلی الله علیه و آله بودنـد سـی هزار نفر می شدنـد که ده هزار نفر آنـان مرکب داشـتند. در جنـگ تبوک علی علیه السـلام به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه ماند.

در درّ منثور روایت شده که علی بن ابیطالب علیه السلام بیرون رفتند تا به ثنیه الوداع رسیدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست به تبوک برود و علی گریه می کرد و می گفت:

- آیا مرا با بازماندگان می گذاری؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون باشی نسبت به موسی؟

و هیچ فرقی در میانه نباشد مگر نبوت؟!(۱)

## نقش تخریبی منافقان در جنگ تبوک

«یآاَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوا ما لَکُمْ ...وَ هُمْ کارِهُونَ؟» (۳۸ تا ۴۸ / توبه)

جنـگ تبوک در تاریـخ اسـلام، تنها جنگی است که از اول منافقین در آن تخلف ورزیدنـد و پیغمبر خـدا را یاری نکردنـد، و پیغمبر گرامی نیز آن ها را از همراهی لشکر اسلام، برای جلوگیری از ایجاد فتنه در داخل جبهه مسلمین، معاف کرد.

قرآن مجید جریان تخلف منافقین را در جا به جای این آیات بیان می کند، و در

قسمت اول می فرماید:

- «ای کسانی که ایمان آوردیـد، شـما را چه شـده که وقتی گوینـدتان در راه خدا و برای جهاد بیرون شوید، به زمین سـنگینی می کنید؟

مگر از آخرت به زندگی دنیا راضی شده اید؟

- بدانید بهره گرفتن از دنیا در قبال آخرت جز اندکی نیست!

اگر بیرون نیایید، خداوند به عذابی دردناک عذابتان خواهد کرد،

و گروهی غیر شما می آورد!

و شما با تخلف خود او را ضرر نمی زنید،

و او بر هر چیزی تواناست!» (۳۸ و ۳۹ / توبه)

در این آیات و آیات بعـدش به مؤمنین عتابی شدیـد و تهدیـدی سـخت شده است. (در دنباله این آیات خداوند متعال یاری و کمـک خود را نسبت به رسول گرامی خود بیـان می فرمایـد و جریـان اخراج و هجرت پیامبر را یادآوری می کنـد که چگونه کفار قریش او را

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۷۵

از مکه بیرون کردند و برای قتل او نقشه کشیدند، و او را تا غار ثور دنبال کردند، ولی خدای مستعان او را با جنودی که برای چشم های آنان نامرئی بود، یاری فرمود، و آن ها نتوانستند به پیامبر دسترسی پیدا کنند. و این چنین است یاری خدای تعالی که رسول گرامی خود را با آن یاری می کند، حتی اگر کسی از مؤمنین به یاری اش نشتابد!)

سپس چنین دستور می فرماید:

- «سبکبار و یا سنگین بار به جهاد در آیید!

و با مال ها و جان های خود در راه خدا جهاد کنید!

که این برای شما بهتر است، اگر می دانستید!» (۴۱ / توبه)

سنگین باری در این آیه کنایه است از وجود موانعی که نگذارد انسان برای جهاد در راه خدا بیرون رود، نظیر کثرت مشاغل مربوط به امور مالی و بازار و غیره، و یا علاقه فراوان به زن و فرزند و خویشان و دوستان، به حدی که دوری و جدایی از آنان را در دل انسان مکروه و ناپسند سازد، و هم چنین نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع دیگری که آدمی را از شرکت در جهاد بازدارد.

و در مقابل، مراد از سبکباری این است که هیچ یک از این ها مانع او نشود. پس این که فرمود در هر دو حال، با این که دو حال متضادند، به سوی جهاد بیرون روند، معنایش این است که در هر صورت و در هر دو حال به جهاد بروید، و هیچ بهانه ای را عذر نیاورید، و با مال ها و جان های خود، یعنی با هر وسیله ای که برایتان ممکن است، جهاد کنید!

ادامه آیه، سرزنش و مذمت منافقینی است که از همراهی کردن با رسول اللّه صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک تخلف ورزیدند:

- « اگر تو ایشان را به چیزی دعوت می کردی که نفع مالی مسلم و نقدی می داشت، و به دست آوردنش هم آسان بود، به طور مسلم تو را اجابت می کردند، و با تو بیرون می آمدند، تا به طمع خود برسند، و غنیمتی را که وعده داده باشی به چنگ آورند و لکن تو ایشان را به سفری دور و دراز و کاری دشوار دعوت کردی، لذا درباره آن تثاقل ورزیدند.

- به زودی، بعد از آن که از جنگ برگشتید، و ایشان را در تخلفشان سرزنش کردید، به خدا سوگند خواهند خورد که اگر ما استطاعت می داشتیم با شما می آمدیم.

این ها با این طریقه ای که در امر جهاد اتخاذ کرده اند، که هر وقت آسان و پر درآمد باشد شرکت کنند، و هر وقت دور و پر مشقت بود تخلف ورزند و عذرها و سوگندهای دروغین بیاورند، خود را هلاک خواهند کرد!

و خدا می داند که در سوگندشان دروغگویند!» (۴۲ / توبه)

## حذف منافقین از جنگ تبوک

خـدای متعـال در قرآن کریم بـا ذکر معافیت منافقین به وسـیله رسول خـدا صـلی الله علیه و آله پرده از چهره زشت نفاق بر می دارد، و در یک سؤال و جواب، ماهیت پست منافقین، و حکمت و درایت رسول اللّه صلی الله علیه و آله را روشن می سازد:

- «خدایت ببخشاد!

چرا پیش از آن که راستگویان برایت مشخص شوند، و دروغگویان را بشناسی، اجازه شان دادی؟

کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند برای این که با مال ها و جان های خویش جهاد کنند از تو اجازه نمی خواهند،

آری خداوند پرهیزکاران را می شناسد!

تنهـا کسـانی که به خـدا و روز جزا ایمـان ندارنـد و دل هایشـان به شـک افتـاده و در شـک خود سـرگردانند، از تو اجـازه می خواهند.

اگر بنـا داشـتند بیرون شونـد برای آن جنب و جوشـی از خود نشـان داده و در صـدد تهیه لوازم سـفر بر می آمدنـد، ولی خـدا حرکتشان را مکروه داشت، و به همین جهت بازشان داشت،

و گفته شد: با قاعدین بنشینید!

اگر با شما بیرون شده بودند در کارتان جز فساد نمی افزودند!

و میان شـما اراجیف انتشار می دادند و فتنه جویی می کردند و چون در میان شـما زودباوران نیز بودند، و در نتیجه تحت تأثیر اراجیف آن ها قرار می گرفتند.

و خدا ستمکاران را خوب می شناسد!

قبلاً هم فتنه جویی کرده بودند و کارها را بر تو آشفته می ساختند! تا آن که حق بیامد و امر خدا بر نقشه های شیطانی آنان، با وجودی که ایشان کراهت داشتند، غلبه کرد!» (۴۳ تا ۴۸ / توبه)

سیـاق آیه در صـدد بیـان این است که - دروغگویی آنـان روشن است، و بـا کوچکترین امتحان فاش می شود. مثلاً اگر اجازه نمی دادی دروغ و رسوایی شـان کشف می شـد. منظور از خطـابی که به رسول اللّه صـلی الله علیه و آله شـده، تنهـا و تنها بیان روشـنی مطلب و وضوح آن است، و مراد افـاده ظهور و وضوح دروغ منافقین است و بس! و این که فرمود: چرا به ایشان اجازه دادی؟ معنـایش این است که اگر اجـازه نمی دادی بهـتر و زودتر رسوا می شدنـد، و آن هـا به خـاطر سوء سـریره و فسـاد نیت مستحق این معنا بودند.

متعاقب آیه، دلیل این امر را بیان می کند، چه از آن آیه بر می آید که اذن ندادن آن جناب فی نفسه مصلحت نداشته است، بلکه مصلحت اذن دادنش بیشتر بوده است، زیرا اگر اذن نمی داد و منافقین را با خود می برد، بقیه مسلمانان را هم دچار خبال یعنی فساد افکار می کرد، و هم اتحاد و اتفاق آنان را مبدل به تفرقه و اختلاف می نمود.

پس متعین همین بود که اجازه تخلف بدهد تا با مسلمانان به راه نیفتند و فساد افکار خود را در افکار و عقاید آنان نفوذ ندهند، و میان آنان تفتین و اختلاف ایجاد نکنند، چون همه مسلمانان دارای ایمان محکم نبودند و بعضی از ایشان ایمانشان سست و دل هایشان مریض و مبتلا به وسواس بود. این دسته گوش هایشان بدهکار سخنان فریبنده آنان، و آماده پذیرش وسوسه های آنان بود.

همه این ها در صورتی بود که منافقین در رودربایستی گیر می کردند و با مسلمانان به راه می افتادند، و اگر صریحا اعلام مخالفت می کردند و علنا فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را عصیان می نمودند، که خود محذور بزرگ دیگری داشت، و آن این بود که علاوه بر ایجاد دو دستگی، درِ نافرمانی روی دیگران باز می شد.

### تحلیلی در مسئله نفاق در مسلمانان اولیه

ممکن است بعضی ها پیش خود تصور کنند اگر در آن ایام که ایام جنگ تبوک و بحبوحه شوکت و قدرت اسلام و نفوذ کلمه رسول اللّه صلی الله علیه و آله بود، نفاق منافقین تا این اندازه مشخص و معلوم بود، و افراد آنان تا این اندازه شناخته شده بودند، مسلمانان فریب تفتین های آنان را نمی خوردند، تا در نتیجه گرفتار اختلاف نمی شدند!؟

لذا می گوییم:

اسلام از نظر دیگران مهابت و شوکت داشت، و ملل دیگر آن روز از شوکت آن هراسیده و از شمشیر سپاهیانش به لرزه می افتادند، و اما مسلمانان، در میان خود، آن طور که باید و شاید از تعالیم اسلام بهره مند نشده بودند، و به وسیله آن دل هایشان را از مرض نفاق پاک نکرده بودند، و در نتیجه آن طور که باید دارای وحدت کلمه و عزم راسخ نشده بودند.

آیات مورد بحث، و آیات بعد از آن تا آخر سوره، شاهد این گفتار است.

آری همین مسلمین بودند که در جنگ احد مرض دل ها و نفاق درونی خود را اظهار نموده و با این که دشمن در کنار شهر ایشان قرار داشت نزدیک ثلث ایشان پشت به جنگ داده و هرچه دیگران نصیحتشان کردند و هر چه الحاح و اصرار ورزیدند به خرجشان نرفت، و همین خود یکی از عوامل شکست مسلمین در آن روز گردید!

### مؤمنین، و مشکلات جنگ

خداوند متعال سپس به مدح مؤمنین واقعی پرداخته و عکس العمل آن ها را در مقابل مشکلات و دشواری های جنگ تبوک بیان می فرماید:

- «کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند،

برای این که با مال ها و جان های خویش جهاد کنند،

از تو اجازه (معافیت از جنگ) نمی خواهند.

- آری، خداوند پرهیزکاران را می شناسد!» (۴۴ / توبه)

این آیه یکی از علایم نفاق را که باعث تشخیص مؤمنین از منافقین می شود، بیان می کند، و آن این است که منافق از پیغمبر اجازه تخلف از جهاد می گیرد، ولی مؤمن در جهاد در راه خدا پیشدستی کرده و هرگز به تخلف راضی نمی شود!

خداوند تعالی در این دو آیه می خواهد بفرماید که - جهاد در راه خدا، با جان و مال، از لوازم ایمان واقعی و درونی به خدا و روز جزاست، چون چنین ایمانی، آدمی را به تقوی سوق می دهد، و مؤمن به خاطر داشتن چنین ایمانی نسبت به وجوب جهاد بصیرتی به دست می آورد، و همین بصیرت نمی گذارد که در امر جهاد تثاقل و کاهلی کند، تا چه رسد به این که از ولی امر خود اجازه تخلف و معافیت از جهاد بخواهد!!

### کارشکنی های منافقین در جنگ تبوک

در پایان آیات، خدای تعالی در شناخت منافقین و معرفی آن ها چنین تأکید می فرماید:

- « قسم می خورم که منافقین، به طور مسلم، از پیش از این جنگ (جنگ تبوک) خواهان فتنه و محنت و اختلاف کلمه و تفرقه در اجتماع شما بودند،( هم چنان که در جنگ احد، عبداللّه بن ابی سلول یک ثلث از جمعیت سپاهیان شما را از صحنه جنگ به طرف مدینه برگردانید، و از یاری رسول اللّه صلی الله علیه و آله دریغ ورزیدید! )

- آری، همین منافقین هستند که همواره امور را برای تو دگرگونه می ساختند و نعل وارونه می زدند، و مردم را به مخالفت تو دعوت، و بر معصیت تخلف از امر جهاد تحریک می کردند، و یهودیان و مشرکان را بر قتال با مسلمانان بر می انگیختند، و در میان مسلمین جاسوسی و خرابکاری های دیگر می کردند - تا آن که حق، آن حقی که باید پیروی شود - بیامد، و امر خدا و آن چه که از دین می خواست پیروز گشت و بر خواست های شیطانی کافران غالب آمد!» (۴۸/توبه)

در روایات اسلامی آمده که سر کرده این منافقان - عبداللّه بن ابی، عبداللّه بن نبتل، و رفاعه بن زید بن تابوت - بود که از بزرگان منافقین و از کسانی بودند که علیه اسلام و مسلمین همواره توطئه چینی می کردند. (نقل از درمنثور)(۱)

### توطئه قتل رسول اللّه در جنگ تبوک

«یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ...!» (۶۴ تا ۷۴ / توبه)

این آیات قرآن یک خصوصیت دیگری از خصوصیات منافقین و زشتی دیگری از زشت کاری ها و جرایم آنان را ذکر می کند، که همواره سعی داشتند با پرده نفاق روپوش روی آن بیندازند و کمال مراقبت را داشتند که مبادا از پرده بیرون بیفتد، و سوره ای از قرآن درباره آن نازل شود، و نقشه شوم آنان را نقش بر آب کند:

- «منافقین حذر دارند از این که برایشان سوره ای نازل شود،

که از آن چه در دل هایشان نهفته است، خبر دهد.

- بگو! مسخره کنید که خدا آن چه را که از آن حذر دارید، بیرون خواهد افکند!

و اگر از ایشان بپرسی که چه داشتید می کردید؟

به طور مسلم خواهند گفت: داشتیم تفریح و بازی می کردیم، بگو!

- آیا داشتید خدا و آیات او و رسول او را مسخره می کردید؟

عذر نیاورید که بعد از ایمانتان کافر شدید!

اگر از طایفه ای از شما بگذریم، باری طایفه دیگرتان را به خاطر این که گناه پیشه بودند، عذاب خواهیم کرد!

مردان و زنان منافق بعضی از بعض دیگرند، و مردم را به کار زشت وا می دارند، و از کار نیک نهی می کنند، و دست های خود را از انفاق در راه خدا بازمی دارند. خدا را فراموش کرده اند، خدا هم ایشان را فراموش کرده است،

آری منافقان فاسقانند!

خدا به مردان و زنان منافق و به کفار وعده آتش جهنم داده است، که جاودانه در آنند، و همان برایشان بس است، خدا لعنتشان کرده، و عذابی دارند که جاودانه است...!» (۶۴ تا ۶۸ / توبه)

این آیات نشان می دهد که اولاً منافقین جمعیتی زیاد بوده اند و طایفه به طایفه و گروه به گروه، و این گروه ها با یک باند

دیگری از منـافقین ارتبـاط داشـته انـد. آن هـا همه دعوی مسـلمانی و ایمـان داشـتند، حتی آن روزی که زبان به کلمه کفر باز کردند و کفر درونی خود را بیرون ریختند.

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۱۴۸

آیات فوق هم چنین دلالت دارد بر این که همه منافقین برای پیاده کردن نقشه ای که با هم ریخته بودند، فعالیت می کردند، و در موقع طرح آن به کفر خود تصریح کرده و تصمیم بر امر بزرگی گرفته بودند، که خدای تعالی میان آنان و انجام تصمیم شان حایل شد، و امیدشان را ناامید کرد و نقشه هایشان و فعالیت هایشان همه خنثی گردید.

آیات بیانگر این هستند که پاره ای از حرکات و عملیات که از تصمیم خطرناک ایشان حکایت کند از ایشان سر زده بود، که وقتی بازخواست شدند، که چه کاری بود که می کردید، بهانه آورده اند به عذری که بدتر از گناه بوده است.

آیات بعد از این دلالت دارند بر این که این واقعه در ایامی اتفاق افتاده بود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه برای رفتن به جنگ تبوک خیمه بیرون زد، و بدان سفر رفت و هنوز برنگشته بود.

خلاصه، از آیات فوق، این قسمت از تاریخ نفاق در اسلام و توطئه آن ها روشن می گردد، که جماعتی از کسانی که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیرون آمدند، توطئه چینی کردند که آسیبی به آن حضرت برسانند، و در همین موقع بود که به کلمات کفرآمیزی که کفر ایشان را بعد از اسلام آوردن، ثابت می کرد، به زبان آورده، و آن را مخفی می داشتند، و آن گاه تصمیم گرفتند نقشه ای که برای کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله چیده اند پیاده کنند، و یا بدون خبر بر سرش بریزند و یا به نحوی دیگر حضرتش را به قتل برسانند. خداوند کید ایشان را باطل و آن ها را رسوا کرد، و پرده از روی اسرار خطرناکشان برداشت.

بعد از آن که مورد بازجویی قرار گرفتند، گفتند:

- ما داشتیم آهسته با هم صحبت و تفریح می کردیم!

خدای تعالی به زبان پیغمبرش مورد عتابش قرار داد که شما خدا را مسخره و آیات او و پیغمبرش را استهزا می کنید، آن گاه تهدیدشان می کند که اگر توبه نکنند، عذاب خواهند داشت، و پیغمبرش را امر می کند تا به جهاد علیه ایشان و علیه کفار قیام کند.

در روایات اسلامی (در مجمع البیان) نقل شده که:

« این آیه درباره دوازده نفر نازل شده که در عقبه کمین کرده بودند تا وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مراجعت از تبوک بدان جا می رسد، بر سرش بتازند و از پایش در آورند، و لکن جبرئیل رسول اللّه صلی الله علیه و آله را از جریان خبردار کرد، و دستور داد افرادی را بفرستند تا با تازیانه به سر و صورت شتران آنان بزنند.

در آن موقع عمار یاسر زمام مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله را می کشید، و حذیفه آن را از عقب می راند و حضرت به خذیفه فرمود:

- بزن به سر و صورت مرکب های ایشان! عرض کرد:

- من هیچ یک از ایشان را نمی شناسم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این ها فلانی و فلانی هستند، و همه آن ها را اسم برد. حذیفه عرض کرد: چرا نمی فرستید آن ها را بکشند! فرمود:

دوست ندارم فردا عرب بگوید:

همین که قدرتی به دست آورد یاران خود را بکشت.»(۱)

### تبلیغات و کارشکنی منافقان در جنگ تبوک

« فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللّهِ... .» (۸۱ تا ۸۷ / توبه)

منافقین نه تنها از عدم همراهی رسول اللّه صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک اظهار خوشحالی می کردند بلکه سعی می کردند دیگران را از یاری رسول اللّه صلی الله علیه و آله بازدارند، و دست آویز مخالفت ها و توطئه هایشان گرمی هوا و مشکلات دوری راه و امثال آن بود.

قرآن مجید این صحنه ها را چنین بیان کرده است:

- « به جا ماندگان، و آن هایی که به جهاد نرفتند، پس از حرکت رسول اللّه از تخلف کردن خود شادمان شدند، و کراهت داشتند که با مال ها و جان های خود در راه خدا جهاد کنند، و گفتند:

- در این گرما بیرون نروید!

- بگو! گرمای آتش جهنم سخت تر است، اگر می فهمیدید!» (۸۱ / توبه)

منافقین به دیگران تلقین می کردند و می گفتند که رسول اللّه صلی الله علیه و آله را یاری نکنند، و زحمات آن جناب را در حرکت دادن مردم به سوی جهاد خنثی کنند. خدای تعالی آن جناب را دستور می دهد که چنین جوابشان دهد که:

قُلْ نارُ جَهَنَّمَ اَشَدُّ حَرّا!

یعنی اگر فرار از حرارت و تقاعد ورزیدن شما را از گرما نجات می دهد، باری، از حرارتی شدیدتر از آن یعنی حرارت دوزخ نجات نمی دهد، و این فرار از حرارت گرمای آسان تابستان شما را دچار آن حرارت شدید می سازد.

در آیه بعدی خدای تعالی از نتیجه این خوشحالی شان یاد کرده و

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۱۷

می فرماید:

- « با در نظر داشتن آن چه می کردند، و کسب نمودند،

لازم است در دنیا کمتر بخندند و خوشحالی کنند

و در آخرت بسیار بگریند و اندوهناک شوند!»(۸۲/توبه)

یعنی آثار اعمال آن ها موجب این شد که باید کم بخندند و بسیار بگریند. در واقع، آن کارها که کردند دو اثر به جای گذاشت، یکی راحتی و خوشحالی در چند روز مختصری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تخلف کرده بودند، و یکی ذلت و خواری در نزد خدا و رسول و همه مؤمنین در مابقی عمر و زندگی دنیا، و حرارت آتش دوزخ در قیامت و بعد از مرگ!

آیه بعدی خطاب به رسول اللّه صلی الله علیه و آله می فرماید:

- « اگر خداوند تو را به سوی دسته ای از آنان بازگرداند، و برای بیرون شدن از تو اجازه خواستند، بگو، هرگز با من بیرون نخواهید آمد، و هرگز با من با دشمن کارزار نخواهید کرد، چون شما نخستین بار به تقاعد رضایت دادید، پس با واماندگان بنشینید!» (۸۳ / توبه)

سپس رسول گرامی خود را دستور می دهد که:

- «هیچ وقت بر احدی از آنان که بمیرد، نماز مگذار، و بر قبرش مایست!

چه ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و به حالت فسق مردند...

چون سوره ای نازل شود که:

- به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید،

توانگران آن ها از تو اجازه می خواهند و می گویند:

- بگذار با واماندگان باشیم!

راضی شده اند که قرین زنان و زمین گیران باشند!

و خدا بر دل هایشان مهر زده، و در نتیجه نمی فهمند...

به زودی همین که به سوی ایشان بازگردید برایتان به خدا سوگند می خورند تا از ایشان صرف نظر کنید،

و شما از ایشان صرف نظر کنید که ایشان پلیدند،

و جایشان به کیفر آن چه می کردند، جهنم است!

برایتان سوگند می خورند که از ایشان راضی شوید،

به فرضی هم که شما راضی شوید،

خدا از مردم فاسق راضی نمی شود!!» (۸۴ تا ۹۶ / توبه)

این آیات نهی می کند رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این که نماز میت بخواند

برای کسی که منافق بوده باشد، و از این که کنار قبر آن ها بایستد، زیرا آن ها کفر ورزیدند و فاسق شدند، و بر همین فسق خود نیز مردند!

از همه این موارد بر می آید که کسی که به خاطر احاطه و استیلای کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشت، دیگر راهی به سوی نجات ندارد، و هم چنین استغفار جهت منافقین و نماز خواندن بر جنازه های ایشان و ایستادن در کنار قبور آن ها و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است!

از این جا می توان فهمید که در صدر اسلام، رسول گرامی خدا بر جنازه مؤمنین نماز می خوانده است، و در کنار قبور آن ها می ایستاد و طلب مغفرت و دعا می کرد.

در روایات اسلامی (در درّ منثور) آمده است که جنگ تبوک آخرین جنگی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شرکت جست، و آن را غزوه حر و غزوه عسره نیز نامیده اند.

در روایت دیگر آمده که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در شدت حرارت به سوی جنگ تبوک بیرون شد. مردی از بنی سلمه خطاب به مردم کرده و گفت: در این شدت گرما از شهر و خانه های خود بیرون نروید. خداوند در پاسخش آیه ای نازل کرد و فرمود: « بگو آتش جهنم حرارتش شدیدتر است!»(۱)

### ساعات عسرت و دشواری جنگ تبوک

«لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرینَ وَ الاَنْصارِ الَّذینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَهِ الْعُسْرَهِ!»

(۱۱۷ / توبه)

در روایات اسلامی (در مجمع البیان) آمده که این آیه در واقعه جنگ تبوک و آن شدایدی که مسلمانان در آن جنگ دیدند، نازل شده است، که حتی بعضی از ایشان تصمیم گرفتند برگردند، ولی لطف خدا ایشان را دستگیری کرد.

در آن جنگ هر ده نفر از مسلمانان یک شتر داشتند، و به نوبت یکی پس از دیگری بر آن سوار می شدند، و آذوقه شان هم آرد جو با سبوس، و تعدادی خرمای کرم خورده، و روغن گندیده بود، و چند نفری از ایشان مختصر خرمایی که داشتند در میان خود بدین طریق مورد استفاده قرار می دادند که وقتی گرسنگی به ایشان فشار می آورد، یک دانه خرما را هر یک به دهان گذاشته و می مکید تا مزه آن را احساس کند، و آن گاه در می آورد و به دیگری می داد، و هم چنین تا به آخر آن را دهان گذاشته، و یک جرعه

---

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۲۷۰

آب روی آن می خوردند، تا می ماند هسته اش.

خداوند متعال در این آیه قسم یاد می کند به این که به رحمت خود به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و مهاجرین و انصار و (نیز آن سه تن که تخلف کرده بودند،) بازگشت.

اما، بازگشت خدا بر مهاجر و انصار برای این بود که ایشان در ساعت عسرت دست از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نداشتند. و مقصود از ساعت عسرت همان ایامی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوك حرکت می کرد، و مهاجرین و انصار نخست دل بعضی از ایشان دچار لغزش گردید، و از حق گریزان شد، و چون دنباله آن لغزش را نگرفتند و به هوای نفس گوش ندادند و حرکت کردند، لذا خداوند از ایشان درگذشت، که او به ایشان رئوف و مهربان است!

اما، بازگشت از آن سه نفر، از این قرار بود که وقتی کارشان به سختی کشید و زمین به همه فراخی اش برایشان تنگ شد، و دیدند که احدی از مردم با ایشان حرف نمی زند و سلام و علیك نمی کند، و حتی زن و فرزندشان هم با ایشان حرف نمی زنند، آن وقت یقین کردند که جز خدا و توبه به درگاه او هیچ پناهگاهی نیست، و خدا از ایشان درگذشت، و به رحمت خویش به ایشان بازگشت فرمود تا ایشان توبه کنند و او قبول نماید!

(شاید غرض اصلی آیه بیان گذشت خدا از آن سه تن متخلف بود و گذشت از مهاجر و انصار، و حتی گذشت از رسول خدا صلی الله علیه و آله صرفا به منظور دلخوشی همان سه نفر ذکر شده است، تا از آمیزش و خلط با مردم خجالت نکشند، و احساس کنند که فرقی میان آنان و سایر مردم نیست، و ایشان و همه مردم در یک جهت شرکت دارند، و آن جهت این است که خدا به رحمت خود از همه آن ها در گذشته است، و در این معنا ایشان کمتر از سایرین و سایرین بالاتر از ایشان نیستند.)

در دنباله آیه خداوندتعالی می فرماید:

- « و ایشان را حقی نیست که به خاطر اشتغال به خود از آن جناب غافل باشند و صرف نظر کنند،

و در مواقع خطر در جنگ ها و در سختی های سفر ترکش گویند،

و خود سرگرم لذایذ زندگی باشند!» (۱۲۰ / توبه)

این آیه، حق تخلف از رسول خدا صلی الله علیه و آله را از اهل مدینه و اعرابی که در اطراف آن هستند، سلب می کند، و سپس خاطر نشان می سازد که خداوند در مقابل

این سلب حق برایشان در برابر مصیبتی که در جهاد ببینند، از قبیل گرسنگی و عطش و تعب، و در برابر سرزمینی که بپیمایند، و بدان وسیله کفار را به شدت خشم دچار سازند، و یا هر بلایی که بر سر آنان بیاورند، یک عمل صالح در نامه عملشان می نویسد:

- « هزینه ای که در این راه خرج می کنند، چه کم و چه زیاد،

و هم چنین هر وادی را که بپیمایند،

برای آنان نوشته می شود،

و نزد خدا محفوظ می ماند،

تا به بهترین پاداش جزا داده شوند!» (۱۲۱ / توبه)(۱)

## تأمین کنندگان منابع مالی و جانی جنگ

«امِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اَنْفِقُوا مِمّا جَعَلَکُمْ مُسْتَخْلَفینَ فیهِ...!» (۷ / حدید)

در این آیات، خدای سبحان دستور مؤکد می دهد که مسلمین در راه خدا و مخصوصا در جهاد انفاق کنند.

- « و از شما آنان که قبل از فتح انفاق کردند، و کارزار نمودند،

با دیگران برابر نیستند،

و آنان درجه ای عظیم تر دارند...!» (۱۰ / حدید)

همین خود مؤید آن قولی است که می گوید آیه شریفه در جنگ تبوک نازل شده است:

- « به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از مال هایی انفاق کنید که شما را در آن جانشین دیگران ساخت،

و آن کسان که ایمان آوردند و انفاق کردند در راه خدا،

آن ها را پاداشی بزرگ باشد!» (۷ / حدید)

در آیه بعدی می فرماید:

- « شما خلیفه خدا (یا خلیفه نیاکان خود) در اموال هستید،

باید بدانید که انفاق بدون ایمان به خدا ارزشی و اجری ندارد،

آن انفاق اجر و ارزشی دارد که توأم با ایمان باشد!» (۷ / حدید)

آیه بعدی می فرماید:

- « و چرا باید در راه خدا انفاق نکنید؟ با این که میراث آسمان ها و زمین از آن خداست!

و از شما، آنان که قبل از فتح انفاق کردند و پیکار نمودند، با دیگران برابر نیستند،

---

۱- المیزان ج : ۱۸، ص: ۳۴۳

آنان درجه عظیم تری دارند،

تا کسانی که بعد از فتح انفاق نمودند و کارزار کردند.

البته خدا به هر دو طایفه وعده احسان داده است،

و خدا به آن چه می کنید خبیر است!» (۱۰ / حدید)

می خواهد بفرماید بین این دو طایفه تساوی نیست، و این دو طایفه عبارتند از کسانی که قبل از جنگ انفاق کردند و در جنگ هم شرکت کردند؛ و کسانی که بعد از پایان جنگ انفاق کردند.

فتحی که بدان در آیات اشاره شده، به طوری که گفته اند، فتح مکه یا فتح حدیبیه است. و این که قتال را عطف بر انفاق کرده، خالی از این اشاره و بلکه دلالت نیست که مراد به انفاق در راه خدا، که در آیات مردم را به انجام آن تشویق فرموده، انفاق در جهاد است!

و گویا آیه شریفه در این مقام است که این معنا را بیان کند که در انفاق در راه خدا هر چه قدر بیشتر عجله شود نزد خدا محبوب تر است و منزلت و اجرش بیشتر است.

و خلاصه، آیه شریفه در مقام تربیت انسان هاست، و می خواهد توصیه نماید به عمل خیر، و از آن جمله توصیه می کند به این که انفاق را به خاطر این که خیر است و مرضی خدا، دوست بدارند و در آن عجله کنند، و چون مردرندانی نباشند که صبر می کنند تا وقتی که پیروزی قطعی شد، آن وقت دست به جیب ببرند.(۱)

## نهادینه شدن دین_پایان کفر و آغاز نفاق

### پایان سلطه کفر(تاریخ برائت از مشرکین)

#### مرحله نهایی مبارزه با کفر و شرک

---

۱- المیزان ج: ۳۷، ص: ۳۱۳

«بَرآءَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی الَّذینَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ...!» (۱ تا ۱۶/توبه)

یکی از مقاطع مهم تاریخ اسلام با نزول سوره توبه و آیات مشهور به « آیات بَرائت» آغاز می گردد. این آیات بعد از مراجعت رسول اللّه صلی الله علیه و آله از جنگ تبوک (که در سال نهم هجرت اتفاق افتاد،) نازل گردید. قبل از این تاریخ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرده بود، ولی دستوری از جانب خدای تعالی درباره مشرکین و کفاری که با مسلمین معاهده و پیمان بسته بودند، صادر نشده بود، تا آن که این آیات نازل گردید و اعلام فرمود:

- «این آیات بیزاری و برائت خدا و رسولش از مشرکانی است که شما مسلمین با آن ها پیمان بسته اید،

پس، شما ای مشرکین!

چهار ماه آزادانه در زمین سیر کنید، (پیمان تان معتبر است!)

و بدانید که شما عاجزکنندگان خدا نیستید،

و این که خدا خوارکننده کافران است!

و این آیات اعلامی است از خدا و رسولش به مردم در روز «حج اکبر» که:

خدا و رسولش بیزارند از مشرکین!

حال اگر توبه کردید، که توبه برایتان بهتر است، و اما اگر سرپیچیدید، پس بدانید که شما ناتوان کننده خدا نیستید!

و تو ای محمد!

کسانی را که کفر ورزیدند به عذاب دردناکی بشارت ده!

مگر آن کسانی از مشرکین، که شما با آن ها عهد بسته اید و آن ها به هیچ وجه عهد شما را نشکسته اند، و احدی را علیه شما پشتیبانی و کمک نکرده اند،

عهد اینان را تا سرآمد مدتش باید استوار بدارید!

که خدا پرهیزکاران و متقین را دوست می دارد!

پس وقتی ماه های حرام تمام شد، مشرکین را هر جا یافتید بکشید و دستگیرشان کنید و محاصره شان کنید، و بر آن ها در هر کمینگاهی بنشینید،

پس اگر توبه کردند و نماز به پا داشتند و زکات دادند راهشان را باز گذارید و رهایشان سازید،

بی گمان خدا آمرزگار رحیم است...!»

## چه کسی آیات برائت را ابلاغ کند؟

وقتی این آیات نازل شد، رسول اللّه صلی الله علیه و آله آن را به ابوبکر داد تا به مکه ببرد و در منی و در روز عید قربان، به مردم قرائت کند. ابوبکر به راه افتاد و بلافاصله جبرئیل نازل شد و دستور آورد که:

«این مأموریت را از ناحیه تو جز مردی از خاندان خودت نباید انجام دهد!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به دنبال ابوبکر فرستاد، و آن جناب در محل «روحاء» به وی رسید و آیات نامبرده را از او گرفت و روانه شد. ابوبکر به مدینه بازگشت و عرض کرد: یا رسول اللّه! چیزی درباره من نازل شد؟ فرمود:

– نه ولکن خداوند تعالی دستور داد که این مأموریت را از ناحیه من، جز خودم و یا مردی از خاندانم نباید انجام دهد!

## متن ابلاغیه آیات برائت

وقتی علی علیه السلام به مکه رسید که بعد از ظهر روز قربانی بود که روز «حج اکبر» همان است. حضرت در میان مردم برخاست و (در حالی که شمشیرش را برهنه کرده بود،) به خطبه ایستاد و فرمود:

- ای مردم! من فرستاده رسول خدایم به سوی شما، و این آیات را آورده ام:

- «بَرآءَةٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی الَّذینَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ فَسیحُوا فِی الاَرْضِ اَرْبَعَهَ اَشْهُرٍ...!»

- از این پس کسی لخت و عریان اطراف خانه کعبه طواف نکند، نه زن و نه مرد،

- و نیز هیچ مشرکی دیگر حق ندارد بعد از امسال به زیارت بیاید،

- و هر کس از مشرکین با رسول خدا عهدی بسته است مهلت و مدت اعتبار آن تا سرآمد همین چهار ماه است!

(مقصودآن عهدهایی است که ذکر مدت در آن ها نشده است و اما آن هایی که مدت دار بودند تا آخر مدتش معتبر بوده است.

یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمامی ماه محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی... این مهلت چهار ماهه ای است که خداوند تعالی به مشرکین داد که به طور ایمن آمد و شد بکنند و کسی معترض آن ها نمی شود و می توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند انجام دهند، که بعد از اتمام این مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از این که آن ها را بکشند، نه حرمت حرم و نه احترام ماه های حرام.)

### برای پیمان شکنان پیمانی باقی نمانده است!

سیره رسول اللّه صلی الله علیه و آله قبل از نزول این سوره، این بود که جز با کسانی که به جنگ او برمی خاستند، نمی جنگید و این روش به خاطر این بود که قبلاً خدای تعالی چنین دستور داده بود:

- «حال اگر از شما کنار کشیدند و دیگر با شما کارزار نکردند و به شما پیشنهاد صلح دادند،

در این صورت خداوند برای شما تسلطی بر ایشان قرار نداده است!» (۹۰ / نساء)

تا آن که سوره برائت نازل شد و مأمور شد به این که مشرکین را از دم شمشیر بگذراند، چه آن ها که سر جنگ دارند و چه آن ها که کنارند، مگر آن کسانی که در روز فتح مکه برای مدتی با آن حضرت معاهده بستند - مانند صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو - که به فرمان سوره برائت چهار ماه مهلت یافتند، که اگر بعد از این مدت باز به شرک خود باقی ماندند، آنان نیز محکوم به مرگند.

مفاد آیه برائت صرف تشریع نیست، بلکه متضمن انشاء حکم و قضایی است بر برائت از مشرکین زمان نزول آیه. خداوند متعال قضا رانده به این که از مشرکین، که شما با آنان معاهده بسته اید، امان برداشته شود، و این برداشته شدن امان گزافی و عهدشکنی نیست، چون خداوند تعالی بعد از چند آیه، مجوز آن را چنین بیان فرموده است:

- «هیچ وثوقی به عهد مشرکان نیست!

چون اکثرشان فاسق گشته و مراعات حرمت عهد را نکرده اند و آن را شکسته اند!»

(۸ / توبه)

به همین جهت، خداوند، لغو کردن عهد را به عنوان مقابله به مثل، برای مسلمانان نیز تجویز کرده و می فرماید:

- « هرگاه از مردمی ترسیدی که در پیمانداری خیانت کنند، تو نیز مانند آن ها عهدنامه شان را نزدشان پرت کن!» (۵۸ / انفال)

و لکن، با این که دشمن عهدشکنی کرده است، خداوند متعال راضی نشد که مسلمانان بدون اعلام لغویت، عهد آنان را بشکنند، بلکه دستور فرمود نقض خود را به ایشان اعلام کنند، تا ایشان به خاطر بی اطلاعی از آن به دام نیفتند. آری، خداوند تعالی با این دستور خود مسلمانان را حتی از این مقدار خیانت هم منع فرمود.

و اگر آیه مورد بحث می خواست شکستن عهد را حتی در صورتی که مجوزی از ناحیه کفار نباشد، تجویز کند، می بایستی میان کفار عهدشکن و کفار وفادار به عهد، فرقی نباشد، و حال آن که در دو آیه بعد کفار وفادار به عهد را استثنا کرده و فرمود:

- «... مگر آن مشرکینی که شما با ایشان عهد بسته اید،

و ایشان عهد شما را به هیچ وجه نشکسته باشند و احدی را علیه شما پشتیبانی نکرده باشند، عهد چنین کسانی را تا سر رسید مدت به پایان ببرید،

که خدا پرهیزکاران را دوست می دارد!» (۴ / توبه)

و نیز راضی نشد به این که مسلمانان بدون مهلت، عهد کفار عهدشکن را بشکنند، بلکه دستور داد که تا مدتی معین ایشان را مهلت دهند تا در کار خود فکر کنند، و فردا نگویند شما ما را دفعتا غافلگیر کردید!

بنابراین خلاصه مفاد آیه چنین می شود که:

- عهد مشرکینی که با مسلمانان عهد بسته، و اکثر آنان آن را شکستند و برای مابقی هم وثوق و اطمینانی باقی نگذاشتند، لغو و باطل است، چون نسبت به بقیه افراد هم اعتمادی نیست، و مسلمانان از شر و نیرنگ آن ها ایمن نیستند!

این که قرآن مجید مردم را دستور داد که در چهار ماه سیاحت کنند، کنایه از این است که در این مدت از ایام سال ایمن هستند، و هیچ بشری متعرض آنان نمی شود، و می توانند هر چه را که به نفع خود تشخیص دادند، انجام دهند زندگی یا مرگ! در آخر آیه خداوند نفع مردم را در نظر گرفته و می فرماید:

- «صلاح تر به حال ایشان این است که شرک را ترک گفته و به دین توحید روی آورند

و با استکبار ورزیدن خود را دچار خزی الهی ننموده و هلاک نکنند!» (۳ / توبه)

و با بیان این که:

« این آیات اعلامی است از خدا و رسولش به مردم در روز «حج اکبر» که:

خدا و رسولش بیزارند از مشرکین!»

خداوند متعال خطاب را متوجه تمام مردم می کند، نه تنها مشرکین، تا همه بدانند که خدا و رسول از مشرکین بیزارند، و همه برای انفاذ امر خدا - کشتن مشرکین بعداز انقضای چهار ماه - خود را مهیا سازند.

## وفاداران به پیمان مصونند!

قرآن مجید در آیه:

«اِلَّا الَّذینَ عهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ ثُمَّ لَمْ یَنْقُصُوکُمْ...!»

گروهی را که عهد نشکسته بودند، استثنا فرمود. این استثنا شدگان عبارت بودند از مشرکینی که با مسلمین عهدی داشتند و نسبت به عهد خود وفادار بودند، و آن را نه به طور مستقیم و نه به طور غیرمستقیم، نشکسته بودند، که البته عهد چنین کسانی را واجب است محترم شمردن، و تا سرآمد مدت آن را به انجام بردن!

نقض عهد مستقیم که در آیه بدان اشاره شده، مانند کشتن مسلمانان و امثال آن بود که اتفاق می افتاد.

نقض عهد غیر مستقیم نظیر کمک نظامی کردن به کفار علیه مسلمانان بود، مانند مشرکین مکه که بنی بکر را علیه خزاعه کمک کردند، چون بنی بکر با قریش پیمان نظامی داشتند و خزاعه با رسول اللّه صلی الله علیه و آله ؛ و چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله با بنی بکر جنگید، قریش قبیله نامبرده را کمک کردند و با این عمل خود پیمان حدیبیه را که میان خود و رسول اللّه صلی الله علیه و آله بسته بودند شکستند، و همین معنی خود یکی از مقدمات فتح مکه در سال ششم هجری شد.

## آخرین دستورها برای ریشه کن کردن شرک!

قرآن مجید در آیه:

«فَاِذَا انْسَلَخَ الاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ،

وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ...!» (۵ / توبه)

چندین نکته را متذکر می شود:

دستور اول: هر جا که مشرکین را یافتید بکشید!

این جمله نشان دهنده برائت و بیزاری از مشرکین است، و می خواهد احترام را از جان های کفار برداشته و خونشان را هدر سازد، و بفرماید: بعد از تمام شدن آن مهلت دیگر هیچ مانعی نیست از این که آنان را بکشید، نه حرمت حرم و نه حرمت ماه های حرام، بلکه هروقت و هرکجا که آنان را دیدی باید به قتلشان برسانید! تشریع این حکم برای

این بوده که کفار را در معرض فنا و انقراض قرار دهـد و به تدریج صـفحه زمین را از لوث وجودشان پاک سازد، و مردم را از خطرهای معاشرت و مخالطت با آنان نجات بخشد.

هر کـدام از عبارات آیه،ماننـد: « بکشـید هر جا که مشـرکین را یافتیـد!» و «دسـتگیرشان کنید!» و «محاصـره شان کنید!» و «در کمینشـان بنشـینید!» بیـان یـک نوع از راه ها و وسایل نابود کردن افراد کفار و از بین بردن جمعیت آنان و نجات دادن مردم از شر ایشان است - اگر دست به ایشان یافت و توانست ایشان را بکشـد، کشـته شوند؛ اگر نشد، دسـتگیر شود؛ اگر این هم نشد، در همان جایگاه هایشان محاصـره شوند و نتوانند بیرون آیند و با مردم آمیزش و مخالطه کنند؛ و اگر معلوم نشد در کجا پنهان شـده انـد، در هر جا که احتمال رود کمین بگـذارد، تا بدین وسـیله دسـتگیرشان نموده و یا به قتلشان فرمان دهد و یا اسـیرشان کند!

دستور دوم: بازگشت کنندگان به توحید را رها سازید!

قرآن مجیـد اضـافه می کنـد - اگر بـا ایمـان آوردن از شـرک به سوی توحیـد برگشـتند، و بـا عمل خود شاهـد و دلیلی هم بر بـازگشت خود اقـامه نمودنـد، به این معنی که، نماز خواندنـد و زکات دادنـد، و به تمامی احکام دین شـما که راجع به خلق و خالق است ملتزم شدند، در این صورت رهاشان سازید!

دستور سوم: پناه جویان برای دریافت معارف دین را مهلت دهید!

قرآن مجید حکم پناه جویان برای دریافت معارف اسلامی را متذکر می شود و می فرماید:

- « اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست، پس او را پناه بده تا کلام خدا را بشنود،

آن گاه او را به مأمن خویش برسان!

و این به خاطر آن است که ایشان مردمی نادانند!» (۶ / توبه)

این جمله در خلال آیات مربوط به برائت و سـلب امنیت از مشرکین آمده، ولی بیان آن واجب بود، زیرا اساس این دعوت حق و وعد و وعیدش و بشارت و انذارش و لوازم این وعد و وعید، یعنی عهد بسـتن و یا شکسـتن، و نیز احکام و دستورات جنگی آن، همـه و همـه، هـدایت مردم اسـت. و مقصـود از همه آن هـا این است که مردم را از راه ضـلالت به سـوی رشـد و هـدایت برگرداند، و از بدبختی و نکبت شرک به سوی سعادت توحید رهنمون شود.

وقتی مشـرکی پناه می خواهـد تا از نزدیک دعوت دینی را بررسـی کنـد و اگر آن را حق یافت و حقانیتش برایش روشن شد، پیروی کنـد، واجب است او را پنـاه دهنـد تـا کلاـم الهی را بشـنود و در نتیجه پرده جهل از روی دلش کنار رود و حجت خـدا برایش تمام

شود! اگر با نزدیک شدن و شنیدن باز هم در گمراهی و استکبار خود ادامه داد و اصرار ورزید، البته جزو کسانی خواهد شد که در پناه نیامده و امان نیافته اند.

این دستورالعمل ها از ناحیه قرآن و دین قویم اسلام نهایت درجه رعایت اصول فضیلت و حفظ مراسم کرامت و گسترش رحمت و شرافت انسانیت است!

## شرایط بررسی و قبول دین

این آیه از آیات محکم است و نسخ نشده و بلکه قابل نسخ نیست، زیرا این معنا از ضروریات مذاق دین و ظواهر کتاب و سنت است که خداوند متعال قبل از این که حجت بر کسی تمام شود، او را عقاب نمی کند، و مواخذه و عتاب همیشه بعد از تمام شدن بیان است، و از مسلمات مذاق دین است که جاهل را با این که در مقام تحقیق و فهمیدن حق و حقیقت برآمده، دست خالی بر نمی گرداند و تا غافل است مورد مؤاخذه قرار نمی دهد، بنابراین بر اسلام و مسلمین است به هر کس از ایشان امان بخواهد تا معارف دین را بشنود، و از اصول دعوت دینی آن ها اطلاع پیدا کند، امان دهند تا اگر حقیقت بر وی روشن شد، پیروی اش کند.

مادام که اسلام، اسلام است، این اصل قابل بطلان و تغییر نیست، و آیه محکمی است که تا قیامت قابل نسخ نمی باشد!

ولی آیه پناه دادن به پناه جویان را وقتی واجب کرده که مقصود از پناهنده شدن، مسلمان شدن و یا چیزی باشد که نفع آن عاید اسلام گردد، و اما اگر چنین غرضی در کار نباشد، آیه شریفه دلالت ندارد که چنین کسی را باید پناه داد.

آیه شریفه دلالت دارد بر این که اعتقاد به اصل دین باید به حد علم یقینی برسد، و اگر به این حد نرسد، یعنی اعتقادی آمیخته با شک و ریب باشد، کافی نیست، هر چند به حد ظن راجح رسیده باشد!

و اگر در اصول اعتقادی دین مظنه و تقلید کافی بود، دیگر جا نداشت در آیه مورد بحث دستور دهد پناه جویان را پناه دهند تا اصول دین و معارف آن را به عقل خود درک کنند، زیرا برای مسلمان شدن ایشان راهی دیگر که عبارت است از تقلید وجود داشت، پس معلوم می شود تقلید کافی نیست و کسی که می خواهد مسلمان شود باید در حق و باطل بودن دین بحث و دقت به عمل آورد.

( روایات اسلامی به کار رفته در مبحث فوق از بحث روایتی مندرج در صفحه ۲۵۰جلد ۱۷ المیزان ۴۰ جلدی خلاصه گردیده است. مشروح روایات در این زمینه در صفحات ۲۵۰ تا ۲۸۳ جلد مذکور ثبت است.)(۱)

## صلاحیت افراد برای ابلاغ وحی الهی

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۲۱۷

در امر ابلاغ آیات برائت نکته مهمی که از طرف راویان احادیث نیز مورد بحث و گفتگوی فراوان قرارگرفته، بازپس گرفتن وظیفه ابلاغ از ابوبکر و سپردن آن به علی علیه السلام ، و تحلیل های راجع به این مهم است. روایات بسیار از راویان متعدد با برخی اختلاف نظرها در این زمینه وارد شده که در این جا برای نمونه روایتی را که از ابن عباس نقل شده، می آوریم.

عبارت ابن عباس چنین است:

- «بعد از آن که سوره برائت تا نه آیه اش نازل شد، رسول اللّه صلی الله علیه و آله ابی بکر را به سوی مکه گسیل داشت تا آن آیات را بر مردم بخواند. جبرئیل نازل شد و گفت: - غیر از تو، و یا مردی از تو، این آیات را نباید برساند! لذا رسول اللّه صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین فرمود:

- ناقه غضبای مرا سوار شو و خودت را به ابی بکر برسان و برائت را از دست او بگیر!»

ابن عباس گوید: وقتی ابوبکر به نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله بازگشت با نهایت اضطراب پرسید:

- یا رسول اللّه، تو خودت مرا درباره این امر که همه گردن می کشیدند بلکه افتخار مأموریت آن نصیبشان شود، نامزد فرمودی، پس چه طور شد وقتی برای انجامش روانه شدم مرا برگرداندی؟ فرمود:

- امین وحی الهی بر من نازل شد و از ناحیه خدا این پیغام را آورد که هیچ پیامی را از ناحیه تو جز خودت یا مردی از خودت نباید برساند، و علی از من است و از من نباید برساند جز علی!

آن چه از بررسی روایات مختلف و نظر راویان بر می آید دو نکته اصلی و اساسی قابل استفاده است:

حقیقت اول - این که فرستادن علی علیه السلام برای بردن آیات برائت و عزل کردن ابی بکر به خاطر امر و دستور خدا بوده و جبرئیل نازل گردیده و گفته است:

- اِنَّهُ لا یُؤَدّی عَنْکَ اِلاّ اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْکَ!

حقیقت دوم - این که دستور الهی در مورد ابلاغ آیات الهی به وسیله علی علیه السلام عمومیت دارد، و این حکم در هیچ یک از روایات مقید به برائت یا شکستن عهد نشده است، و خلاصه، در هیچ یک از آن ها نیامده که - یا رسول اللّه جز تو یا کسی از تو برائت و یا نقض عهد را به مشرکین نمی رسانی... یعنی اطلاق روایات را

نباید مقید کرد به مورد خاص بلکه دستور الهی در مورد ابلاغ آیات الهی به وسیله علی علیه السلام عمومیت دارد، مانند موارد زیر:

این که – علی علیه السلام در مکه علاوه بر حکم برائت، حکم دیگری را نیز ابلاغ کرد، و آن این بود که هر کس عهدی با مسلمین دارد و عهدش محدود به مدتی است تا سررسید آن مدت عهدش معتبر است و اگر محدود به مدتی نشده تا چهار ماه دیگر عهدش معتبر خواهد بود. آیات برائت نیز بر این مطلب دلالت دارد.

این که – حکم دیگری را نیز ابلاغ فرمود، و آن این بود که هیچ کس حق ندارد از این به بعد برهنه در اطراف کعبه طواف کند. این نیز یک حکم الهی بود که آیه شریفه: «یا بَنی ادَمَ خُذوُا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ...!» بر آن دلالت دارد. (۳۱ / اعراف)

این که – حکمی دیگر ابلاغ فرمود، و آن این که از بعد امسال دیگر هیچ مشرکی حق ندارد به طواف یا زیارت خانه خدا بیاید. این حکم هم مدلول آیه شریفه:

«یآاَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوآ اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا...!» (۲۸ / توبه) می باشد.

به هرحال، آن چه لازم است گفته شود این است که رسالت علی علیه السلام منحصرا راجع به رساندن آیات برائت نبود، بلکه هم راجع به آن بود، و هم راجع به سه یا چهار حکم قرآنی دیگر و همه آن ها مشمول گفته جبرئیل است که گفت: – از تو پیامی نمی رساند مگر خودت یا مردی از خودت!

یکی از روایات اهل تسنن که «درّ منثور» آن را از ابوهریره نقل کرده که او گفت:

« من با علی علیه السلام بودم آن موقعی که رسول خدا «ص» روانه اش کرد. آری رسول اللّه صلی الله علیه و آله او را به چهار پیغام فرستاد:

اول، این که دیگر هیچ برهنه حق ندارد طواف کند.

دوم، این که از امسال به بعد هیچ گاه مسلمانان و مشرکین یک جا جمع نخواهند شد.

سوم، این که هر کس میان او و رسول اللّه صلی الله علیه و آله عهدی هست تا سرآمد مدتش معتبر است.

چهارم، این که خدا و رسولش از مشرکین بیزارند!»

تحلیل روایات:

از آن چه نقل شد، و از روایات مختلف دیگر به خوبی بر می آید که آن چه در

این همه روایات، داستان فرستادن علی علیه السلام به اعلام برائت و عزل ابی بکر از قول جبرئیل آمده، این است که جبرئیل گفت:

- « کسی از ناحیه تو پیامی را به مردم نمی رساند مگر خودت یا مردی از خودت!»

و هم چنین جوابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوبکر داد، در همه روایات این بوده که:

- «هیچ کس پیامی از من نمی رساند مگر خودم یا مردی از خودم!»

به هر حال معلوم شد که آن وحی و این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله مطلق است و مختص به اعلام برائت نیست، بلکه شامل تمام احکام الهی می شود. هیچ دلیلی، نه در متون روایات و نه در غیر آن، یافت نمی شود که به آن دلیل بگوییم کلام و وحی مزبور مختص به اعلام برائت بوده است. هم چنین مسئله منع از طواف عریان، و منع از حج مشرکین در سنوات بعد، و تعیین مدت عهدهای مدت دار و بی مدت: همه این ها احکام الهی بوده که قرآن مجید آن ها را بیان فرموده است.

پس، روایاتی که از ابوهریره و دیگران نقل شده که آن ها را ابی بکر دستور می داد و ابوهریره جار می زد و علی علیه السلام جار می زد، یا وقتی علی صدایش می گرفت ابوهریره جار می زد معنای معقولی ندارد، زیرا اگر این معنی جایز بود چرا برای ابوبکر جایز نباشد و چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را عزل کرد؟

هم چنین توجیهاتی که بعضی از مفسرین در این زمینه کرده اند و کاملاً- از اصل مطلب دور افتاده اند و یا خدای ناکرده اغراض شخصی خود را در قالب تفسیر آیات و روایات گنجانده اند، مانند صاحب المنار!

(برای تفصیل این بحث به صفحه ۲۷۱ تا ۲۷۶ جلد ۱۷ المیزان ۴۰ جلدی مراجعه شود).

رد توجیهات روایات بی پایه:

نکته دیگری که روایات را مفسرین به نفع اغراض شخصی توجیه کرده اند، این است که گفته اند: در آن سال ابوبکر امیرالحاج بود و علی علیه السلام در زیر نظر او ابلاغ ها را می رساند.

باید توجه داشت که بحث در مسئله امارت حج در سال نهم هجری دخالت زیادی در فهم کلمه وحی، یعنی: « لا يُؤَدّى عَنْكَ اِلاّ ـ اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ!» ندارد. چون امارت حجاج، چه این که ابی بکر متصدی آن بوده یا علی علیه السلام ، چه این که دلالت بر افضلیت بکند یا نکند، یکی از شئون ولایت عامه اسلامی است، و وحی مزبور مطلبی کاملاً جداگانه است!

مسئله امارت مسئله ای است که امیر مسلمانان و زمامدار ایشان باید در امور مجتمع اسلامی دخالت کند، و احکام و شرایع دینی را به اجرا گذارد، ولی مسئله وحی و معارف الهی و مواد وحیی که از آسمان درباره امری از امور دین نازل می شود، زمامدار در آن حق هیچ گونه دخالت و تصرفی را ندارد!

تصرف و مداخله در امور اجتماعی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدی اش در دست خود آن حضرت بود، یک روز ابوبکر و یا علی علیه السلام را به امارت حاج منصوب می کرد، و روزی دیگر «اسامه» را امیر بر ابی بکر و عموم مسلمانان و صحابه گردانید، و یک روز «ابن ام مکتوم» را امیر مدینه قرار داد با این که در مدینه کسانی بالاتر از او بودند!!

این گونه انتخابات تنها دلالت بر این دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله اشخاص نامبرده را برای تصدی فلان پست صالح تشخیص می داد و چون زمامدار بود و به صلاح و فساد کار خود وارد بوده است.

اما وحی آسمانی، که متضمن معارف و شرایع است، نه رسول اللّه صلی الله علیه و آله در آن حق مداخله ای دارد، و نه کسی غیر او، و ولایتی که بر امور مجتمع اسلامی دارد، هیچ گونه تأثیری در وحی ندارد. او نه می تواند مطلق وحی را مقید و مقیدش را مطلق کند، و نه می تواند آن را نسخ و یا امضاء کند، و یا با سنت های قومی و عادت جاری تطبیق دهد، و به این منظور کاری را که وظیفه رسالت اوست به خویشاوندان خود واگذار کند!

## ماجرای طواف عریان و منع آن

رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن که مکه را فتح کرد، در آن سال از زیارت مشرکین جلوگیری نفرمود، تا این که آیات برائت نازل شد و زیارت مشرکین و هم چنین سنت عریان شدن در طواف را منع کرد.

از سنت های زیارتی مشرکین یک این بود که اگر با لباس وارد مکه می شدند و با آن لباس دور خانه خدا طواف می کردند، دیگر آن لباس را به تن نمی کردند، و باید آن را صدقه می دادند. لذا برای این که به اصطلاح «کلاه شرعی» درست کنند، و بدین وسیله لباس های خود را از دست ندهند، قبل از طواف از دیگران لباس را عاریه یا کرایه می کردند و بعد از طواف به صاحبانشان برمی گرداندند. در این میان اگر کسی به لباس عاریه و کرایه ای دست نمی یافت و خودش هم تنها یک دست لباس همراهش بود، برای آن که لباسش را از دست ندهد، ناچار برهنه می شد و لخت به طواف کعبه می پرداخت...!

(نقل از تفسیر قمی)(۱)

## تحریم ورود مشرکین به مسجدالحرام

«یآاَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوآا اِنَّما الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا...!»(۲۸ / توبه)

از سال نهم هجرت، یعنی سالی که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام سوره برائت را به مکه برد و برای مشرکین خواند، و اعلام کرد که هیچ مشرکی حق طواف و زیارت ندارد، و نیز کسی حق ندارند با بدن عریان طواف کند، تاریخ منع ورود مشرکین به مسجدالحرام آغاز می گردد.

بعد از اعلام برائت، بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضای این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی، همه به دین اسلام درآمدند و آن عده هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجدالحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد. پس در حقیقت بعد از اعلام برائت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام قرار گرفتند.

نهی از ورود مشرکین به مسجدالحرام به حسب فهم عرفی امر به مؤمنین است به این که نگذارند مشرکین داخل مسجدالحرام شوند، و از این که حکم آیه علت این امر را «نجس» بودن مشرکین بیان فرموده، معلوم می شود یک نوع «پلیدی» برای مشرکین، و نوعی «طهارت و نزاهت» برای مسجدالحرام اعتبار فرموده است، و این اعتبار هرچه باشد غیراز مسئله اجتناب از ملاقات کفار است با رطوبت!

## در راه اسلام از چیزی نترسید!

خداوند متعال با عبارت « وَ اِنْ خِفْتُمْ عَیْلَهً...» مردمی را که می ترسیدند با اجرای این حکم بازارشان کساد شود، هشدار داده و می فرماید:

- « اگر از اجرای این حکم ترسیدید بازارتان کساد و تجارتتان راکد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند به زودی شما را از فضل خود بی نیاز، و از آن فقری که می ترسید ایمن می سازد!» (۲۸ / توبه)

این وعده حُسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آن روز مکه ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می شود. ایشان را نیز بشارت می دهد به این که در برابر

---

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۲۵۰

انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می سازد! و مطمئن بدانند که کلمه اسلام، اگر عمل شود، همیشه تفوق دارد، و آوازه اش در هر جا رو به انتشار است، همچنان که شرک رو به انقراض است!(۱)

### تحریم دوستی با کفار و منافقین

«ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذینَ اٰمَنُوا اَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکینَ وَلَوْ کانُوا اُولی قُرْبی...!»

(۱۱۳ / توبه)

با بیان این آیه شریفه، قرآن مجید چنین قدغن می کند که رسول اللّه صلی الله علیه و آله و کسانی که ایمان آورده اند بعد از آن که با بیان خداوندی دستگیرشان شد که مشرکین دشمنان خدایند و مخلد درآتش، دیگر حق ندارند برای آنان استغفارکنند هرچند که ازنزدیکانشان باشند!

حکم در این آیه عمومی است، یعنی اگر در این آیه حکم به وجوب تبری از دشمنان خدا و حرمت دوستی با آنان شده، این حکم اختصاص به یک نحو دوستی و یا دوستی با یک عده معین نیست، بلکه هم انحاء دوستی را شامل می شود، نه تنها استغفار برای آنان را!

هم چنین همه دشمنان خدا را شامل می شود نه تنها مشرکین را!

پس، کفار و منافقین و هر اهل بدعتی که منکر آیات خدا باشند و یا نسبت به پاره ای از گناهان کبیره، از قبیل محاربه با خدا و رسول، اصرار داشته باشند، نیز مشمول این آیه هستند!(۲)

## ظهور نفاق

### تاریخچه نفاق در صدر اسلام

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۵۵

۲- المیزان ج ۱۸، ص ۳۳۸

از همان اوایل هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آثار دسیسه ها و توطئه های منافقین ظاهر شد. سوره بقره که شش ماه بعد از هجرت نازل شده است، به شرح اوصاف آن ها پرداخته و در سوره های دیگر به دسیسه ها و انواع کید آن ها اشاره شده است، نظیر کناره گیری آن ها از لشکر اسلام در جنگ احد، که عده آن ها تقریبا ثلث لشکریان بود.

از سایر دسایس آن ها می توان از پیمان بستن شان با یهود و تشویق آنان به لشکرکشی علیه مسلمین، ساختن مسجد ضرار، منتشر کردن داستان افک و تهمت به عایشه، فتنه انگیزی در ماجرای سقایت در کناره چاه بنی المصطلق، داستان عقبه و امثال آن... کارشان به جایی رسید که خدای تعالی به مثل آیه سوره احزاب تهدیدشان فرمود:

- «اگر منافقین و آن هایی که در دل مرض دارند از آزار پیامبر و سوء قصد نسبت به زنان مسلمان و آن ها که شایعه پراکنی می کنند از عمل خود دست بر ندارند، به طور قطع تو را به سرکوبی آنان خواهیم گماشت، تا جایی که دیگر در مدینه نمانند و همسایه تو در این شهر نباشند مگر در فرصتی اندک!» (۶۰/احزاب)

قرآن کریم درباره منافقین اهتمام شدید ورزیده و مکرر آن ها را مورد حمله قرار داده و زشتی های اخلاقی و دروغ ها و خدعه ها و دسیسه ها و فتنه هایشان را به رخشان کشیده است، فتنه هایی که علیه رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مسلمانان به پا کردند. در سوره های زیادی در قرآن مسائل مربوط به منافقان ذکر گردیده است، از آن جمله است:

سوره های بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، فتح، حدید، حشر، منافقون و تحریم... .

خدای تعالی در مواردی از کلام مجیدش منافقین را به شدیدترین وجه تهدید کرده به این که در دنیا مُهر بر دل هایشان زده و بر گوش و چشمان آن ها پرده افکنده است. نورشان را از آن ها می گیرد و در ظلمت ها رهایشان می کند، به طوری که دیگر راه سعادت خود را نبینند. در آخرت در درک اسفل و آخرین طبقات آتش جایشان می دهد!

این نیست مگر به خاطر مصائبی که این منافقین بر سر اسلام و مسلمین آوردند، و چه کیدها و مکرها که نکردند؟! و چه توطئه ها و دسیسه ها که علیه اسلام طرح ننمودند؟ و چه ضربه هایی که حتی مشرکین و یهود و نصاری مثل آن را به اسلام وارد نیاوردند؟

برای پی بردن به خطری که منافقین برای اسلام داشتند همین کافی است که خدای تعالی به پیامبر گرامی اش خطاب می کند که از این منافقین بر حذر باشد، و مراقب باشد تا بفهمد از چه راه های پنهانی ضربات خود را بر اسلام وارد می سازند. آن جا که می فرماید:

- «هُمُ الْعَدُوُّ ، فَاحْذَرْهُمْ!»

- «آن ها دشمنان خطرناکند، از ایشان برحذر باش!!» (۴ / منافقون)

### نقش منافقین در جنگ احد

در آغاز جنگ احد، رسول اللّه صلی الله علیه و آله با اصحاب خود مشورت کرد که چه طور است شما مسلمانان در مدینه بمانید و کفار را واگذارید تا هر جا که دلخواهشان بود، پیاده شوند. اگر در همان جا (یعنی کنار شهر مدینه)، ماندند، معلوم است کنار شهر مدینه جای ماندن ایشان نیست، و اگر خواستند داخل شهر شوند آن وقت دست به شمشیر زده و با آنان کارزار کنیم؟

عبداله بن ابی بن سلول، منافق، مرحباگویان از جای برخاست و در میان اصحاب فریاد زد: همین رأی را بگیرید!

و در مقابل او آن هایی که خدا دل هایشان را علاقه مند به شهادت کرده بود، برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه! ما را به سوی دشمنان حرکت ده تا گمان نکنند ما از آن ها ترسیده ایم! عبداله بن ابی مخالفت کرد و گفت:

- یا رسول اللّه، در همین مدینه بمان و به سوی دشمن حرکت مکن، چه من تجربه کرده ام که به سوی هیچ دشمنی نرفته ایم مگر این که کشته داده ایم، و هیچ

دشمنی به سوی ما نیامد مگر این که ما بر آن ها پیروز شده ایم... .

رسول خدا صلی الله علیه و آله با هزار نفر از اصحاب خود حرکت کرد، و ابن مکتوم را جانشین خود ساخت، تا در غیاب او در نماز بر مردم امامت کند. هنوز لشکر اسلام به احد نرسیده بود که عبداله بن ابی یک سوم جمعیت را از رفتن به جنگ منصرف ساخت، و این عده عبارت بودند از یک تیره از قبیله خزرج به نام بنوسلمه، و تیره ای از اوس به نام بنی حادثه. عبداله بهانه این شیطنت را این قرار داد که رسول اللّه صلی الله علیه و آله به حرف او اعتنا نکرد و گوش به حرف دیگران داد. (نقل از قصص قرآن ص ۴۷۷)

### توطئه منافقین در عقبه بعد از اعلام جانشینی

پس از پایان یافتن مسئله نصب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خلافت (در غدیر خم،) منافقین که همه آرزوهایشان این بود رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا برود و کار امت مختل بماند تا بین اصحاب کشمکش پیدا شود، از مسئله خلافت علی علیه السلام ناراحت شده و در صدد کشتن پیغمبر گرامی برآمدند، لکن خدای تعالی، که او را وعده فرموده بود تا از شر دشمنان محفوظ بدارد، حبیب خود را کفایت فرمود و از سوءقصدی که درباره وی داشتند، نجاتش بخشید!

داستان بدین ترتیب اتفاق افتاد که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم شد از غدیر خم به طرف مدینه حرکت کند، گروهی از منافقین زودتر حرکت کردند و به عقبه «هرشی» رسیدند و خود را پنهان کردند و همیان های خود را پر از ریگ ساختند و منتظر عبور رسول اللّه صلی الله علیه و آله از آن محل ماندند تا وقتی خواست از آن جا عبور کند همیان ها را از بالا به طرف جاده رها کنند تا شاید بدین وسیله ناقه آن حضرت را رم دهند و حضرت به زمین بیفتد و او را به قتل برسانند.

حذیفه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله من و عمار یاسر را نزد خود طلبید و به عمار فرمود تو ناقه را از عقب بران، و به من فرمود تو هم مهار ناقه را محکم نگه دار! من مهار ناقه را در دست داشتم و می کشیدم و می رفتیم تا نیمه شب به بالای عقبه (تنگه کوه) رسیدیم، که ناگهان همیان هایی پر از ریگ از بالای کوه به طرف تنگه پرتاب شد و شتر رسول اللّه صلی الله علیه و آله رم کرد. حضرت فرمود: - ای ناقه آرام باش که باکی بر تو نیست!

حذیفه گوید: من گفتم: یا رسول اللّه، این جماعت کیانند؟ فرمود:

این ها منافقین دنیا و آخرتند!

در آن موقع برقی ساطع گشت که من همه آن ها را دیدم. نه تن از آن ها قریشی و

پنج تن از طوایف دیگر بودند.

پیغمبر اکرم وقتی از تنگه سرازیر می شد که سپیده صبح دمید و آن حضرت پیاده شد و وضو ساخت و منتظر آمدن اصحاب گردید. و آن چهار تن نیز به نماز حاضر شدند. و حضرت فرمود: هیچ کس حق نجوی ندارد...! (نقل از قصص قرآن ص ۶۵۸)(۱)

## منافقین مهاجرین اولیه و منافقین مدینه

روایات بسیاری، که حتی به حد استفاضه رسیده، حاکی است که عبداله بن ابی بن سلول و همفکرانش، منافقینی بودند که امور را علیه رسول خدا صلی الله علیه و آله واژگونه می کردند، و همواره در انتظار بلایی برای مسلمانان بودند. و مؤمنین همه آن ها را می شناختند.

عده آن ها یک سوم مسلمانان بود، و همان هایی بودند که در جنگ احد از یاری مسلمانان مضایقه کردند و خود را کنار کشیدند و در آخر به مدینه برگشتند، در حالی که می گفتند: - اگر می دانستیم قتالی واقع می شود با شما می آمدیم!

و از همین جاست که بعضی نوشته اند حرکت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدینه شروع و تا نزدیکی رحلت رسول اللّه صلی الله علیه و آله ادامه داشت.

این سخنی است که جمعی از مفسرین گفته اند، و لکن با تدبر و موشکافی حوادثی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، و فتنه هایی که بعد از رحلت آن حضرت رخ داد، و با در نظر گرفتن طبیعت اجتماع فعال آن روز، خلاف نظریه فوق ثابت می شود:

اولاً - هیچ دلیل قانع کننده ای در دست نیست که دلالت کند بر این که نفاق منافقین در میان پیروان رسول خدا صلی الله علیه و آله و حتی آن هایی که قبل از هجرت ایمان آورده بودند، رخنه نکرده باشد. و دلیلی که ممکن است در این باره اقامه شود (که هیچ دلالتی ندارد،) این است که منشأ نفاق ترس از اظهار باطن یا طمع خیر است، و پیامبر و مسلمانان آن روز که در مکه بودند و هنوز هجرت نکرده بودند، قوت و نفوذ کلمه و دخل و تصرف آن چنانی نداشتند که کسی از آن ها بترسد، و یا طمع خیری از آن ها داشته باشد، و بدین منظور، در ظاهر مطابق میل آنان اظهار ایمان کنند و کفر خود را پنهان دارند، چون خود مسلمانان در آن روز توسری خور و زیردست صنادید قریش بودند، و مشرکین مکه یعنی دشمنان سرسخت آنان و معاندین حق هر روز یک فتنه و عذابی درست می کردند. در چنین جوی هیچ انگیزه ای برای نفاق تصور نمی شود!!

---

۱- المیزان ج۳۸،ص۲۲۲.تحلیل تاریخ

به خلاف، بعد از هجرت که رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مسلمانان یاورانی از اوس و خزرج پیدا کردند و بزرگان و نیرومندان این دو قبیله پشتیبان آنان شدند، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع نمودند، همان طور که از جان و مال و خانواده خود دفاع می کردند، و اسلام به داخل تمامی خانه هایشان نفوذ کرده بود، و به وجود همین دو قبیله علیه عده قلیلی که هنوز به شرک خود باقی بودند، قدرت نمایی می کرد، و مشرکین جرأت علنی کردن مخالفت خود را نداشتند، به همین جهت برای این که از شر مسلمانان ایمن بمانند به دروغ اظهار اسلام می کردند، در حالی که در باطن کافر بودند، و هر وقت فرصت می یافتند علیه اسلام دسیسه و نیرنگ به کار می بردند.

جهت این که گفتیم این دلیل درست نیست، این است که علت و منشأ نفاق منحصر در ترس و طمع نیست تا بگوییم هر جا مخالفین انسان نیرومند شدند، و یا زمام خیرات به دست آن ها افتاد، از ترس نیروی آنان، و به امید خیری که از ایشان به انسان می رسد، نفاق می ورزد، و اگر گروه مخالف چنان قدرتی و چنین خیری نداشت، انگیزه ای برای نفاق پیدا نمی شود، بلکه بسیار منافقینی را می بینیم که در مجتمعات بشری دنبال هر دعوتی می روند، و دور هر داعی را می گیرند، بدون این که از مخالف خود، هر قدر هم نیرومند باشد، پروایی بکنند. و نیز اشخاصی را می بینیم که در مقام مخالفت با مخالفین خود بر می آیند، و عمری را با خطر می گذرانند، و به امید رسیدن به هدف خود بر مخالفت خود اصرار هم می ورزند، تا شاید هدف خود را که رسیدن به حکومت است، به دست آورند، و نظام جامعه را در دست بگیرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمین علو کنند! رسول خدا صلی الله علیه و آله از همان اوایل دعوت فرموده بود:

- اگر به خدا و دعوت اسلام ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد! با مسلم بودن این دو مطلب، چرا عقلاً جایز نباشد احتمال دهیم: بعضی از مسلمانان قبل از هجرت، به همین منظور مسلمان شده باشند؟! یعنی به ظاهر اظهار اسلام کرده باشند تا روزی به آرزوی خود، که همان ریاست و استعلاء است، برسند.

و معلوم است که اثر نفاق در همه جا واژگون کردن امور و انتظار بلا برای مسلمانان و اسلام، و افساد در مجتمع دینی نیست، این آثار نفاقی است که از ترس و طمع منشأ گرفته باشد و اما نفاقی که ما احتمالش را دادیم اثرش این است که تا بتواند اسلام را تقویت کنند و به تنور داغی که اسلام برایشان داغ کرده، نان بچسبانند!

و به همین منظور و برای داغ تر کردن آن، مال و جاه خود را فدای آن کنند، تا بدین وسیله امور نظم یافته و آسیای مسلمین به نفع شخصی آنان به چرخش در آید. بله،

این گونه منافقین، وقتی دست به کارشکنی و نیرنگ و مخالفت می زنند که ببینند دین جلو رسیدن به آرزوهایشان را که همان پیشرفت و تسلط بیشتر بر مردم است، می گیرد، که در چنین موقعی دین خدا را به نفع اغراض شخصی فاسد خود تفسیر می کنند.

و نیز ممکن است، بعضی از آن ها که در آغاز، بدون هدفی شیطانی مسلمان شده اند در اثر پیشامدهایی درباره حقانیت به شک بیفتند و در آخر از دین مرتد شوند و ارتداد خود را از دیگران پنهان بدارند، همچنان که لحن آیه شریفه:

- «ذلِکَ بِاَنَّهُمْ امَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا...» (۳/منافقون) و آیه:

- «یآ اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَوْمٍ...» (۵۴ / مائده) امکان چنین ارتداد و چنین نفاقی را نشان می دهد.(۱)

### منافقین بعد از فتح مکه

و نیز آن افراد از مشرکین مکه، که در روز فتح ایمان آوردند، چگونه ممکن است اطمینانی به ایمان صادق و خالص آن ها داشت؟ با این که به حکم بدیهی همه کسانی که حوادث سال های دعوت را مورد دقت قرار داده اند، می دانند که کفار مکه و اطرافیان مکه، و مخصوصا صنادید قریش، هرگز حاضر نبودند به پیامبر ایمان بیاورند، و اگر اسلام آوردند به خاطر آن لشکر عظیمی بود که در اطراف شهر اطراق کرده بودند، و از ترس شمشیرهای کشیده شده بر بالای سرشان بود! و چگونه ممکن است بگوییم در چنین ظرفی نور ایمان در دل هایشان تابید و نفوسشان دارای اخلاص و یقین گشت، و از صمیم دل و با طوع و رغبت ایمان آوردند، و ذره ای نفاق در دل هایشان راه نیافت؟!!(۲)

### منافقین بعد از رحلت پیامبر

استمرار نفاق تنها تا نزدیکی رحلت رسول اللّه صلی الله علیه و آله نبود، و چنان نبود که در نزدیکی های رحلت نفاق منافقین از دل هایشان پریده باشد!

بله، تنها اثری که رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وضع منافقین داشت، این بود که دیگر وحیی نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد! علاوه بر این، با انعقاد خلافت، دیگر انگیزه ای برای اظهار نفاق باقی نماند، دیگر برای چه کسی می خواستند دسیسه و توطئه کنند!!؟

آیا این متوقف شدن آثار نفاق برای این بود که بعد از رحلت رسول خدا

---

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۲۵. تحلیل تاریخی

۲- المیزان ج ۳۸، ص ۲۲۷. تحلیل تاریخخ

صلی الله علیه و آله تمامی منافقین موفق به اسلام واقعی و خلوص ایمان شدند؟

آیا صنادید نفاق از مرگ آن جناب چنان تأثری یافتند که در زندگی آن جناب آن چنان متأثر نشده بودند؟؟

و یا برای این بود که بعد از رحلت یا قبل از آن، با اولیاء حکومت اسلامی زد و بند سری کردند و چیزی دادند و چیزی گرفتند؟ این را دادند که دیگر آن دسیسه ها که قبل از رحلت داشتند نکنند، و این را گرفتند که حکومت آرزوهایشان را برآورده سازد؟ و یا بعد از رحلت، مصالحه ای تصادفی بین منافقین و مسلمین واقع شد، و همه آن دو دسته یک راه را برگزیدند، و در نتیجه تصادم و برخوردی پیش نیامد؟!

شاید اگر به قدر کافی پیرامون حوادث آخر عمر رسول اللّه صلی الله علیه و آله دقت کنیم، و فتنه های بعد از رحلت آن جناب را درست بررسی نماییم، به جواب شافی و کافی این چند سؤال برسیم!

(توجه! منظور از طرح این سؤال ها تنها این بود که به طور اجمال راه بحث را نشان داده باشیم!)(۱)

### افشای فتنه های زشت نفاق در قرآن

«وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی وَ لا تَفْتِنّی...!» (۴۹ تا ۵۷ / توبه)

قرآن مجید در آیات بسیاری چهره های زشت منافقین صدر اسلام را آشکار ساخته است. قسمتی از این صفات و اعمال منافقان برای ثبت در تاریخ در چند آیه زیر مضبوط است:

- «از جمله آنان، کسی است که می گوید: به من اجازه بده و مرا به فتنه مینداز!

ولی باید بدانند که به فتنه افتاده اند،

و جهنم محیط به کافران است!

اگر تو را پیش آمد خیری برسد غمگین شان می سازد، و اگر مصیبتی به تو برسد، گویند: ما از پیش احتیاط خود را کردیم و با خوشحالی برگردند.

- بگو! به ما جز آن چه که خدا برایمان مقرر کرده نمی رسد،

که او مولای ماست، و مؤمنان باید به خدا توکل کنند!

- بگو! برای ما جز وقوع یکی از دو نیکی را انتظار می برید؟

**قطعا نه!**

ولی ما درباره شما انتظار داریم که خدا به وسیله عذابی از جانب خود و یا به دست

---

۱- المیزان ج ۳۸، ص ۲۲۷. تحلیل تاریخی

ما جانتان را بگیرد! پس منتظر باشید، که ما هم با شما انتظار می کشیم!

- بگو! چه به رغبت انفاق کنید، و چه به کراهت، هرگز از شما پذیرفته نمی شود

که شما گروهی عصیان پیشه اید!

مانع قبول شدن انفاق ایشان جز این نبود که ایشان خدا و پیغمبر او را منکر بودند،

و جز به حالت ملالت به نماز (جماعت) نمی آیند،

و انفاق جز به اکراه نمی کنند!

اموال و اولادشان تو را به شگفت نیاورد،

فقط خدا می خواهد به وسیله آن در زندگی دنیا عذابشان کند،

و جانشان به حال کفر در آید!

به خدا سوگند می خورند که از شمایند، ولی آنان از شما نیستند،

بلکه گروهی هستند، که از شما می ترسند!

اگر پناهگاه یا نهانگاه یا گریزگاهی می یافتند،

شتابان بدان سوی رو می کردند...!»(۴۹تا۵۷/توبه)

منافقین از این که گفتند: « مرا به فتنه مینداز!» از یک جهت معنی می دهد که:

« به من اجازه بده به جنگ نیایم، و مرا با بردن در صحنه جهاد به فتنه مینداز،

و با بر شمردن غنیمت های نفیس جنگی اشتهای نفسانی مرا تحریک مکن،

و مرا فریب مده!»

و از جهت دیگر معنی می دهد که:

«اجازه بده من حرکت نکنم و مرا گرفتار ناملایماتی که می دانم در این جنگ هست، مبتلا مساز!»

خدای تعالی در جواب این پیشنهاد آن ها می فرماید:

- «این ها با همین عملشان در فتنه افتاده اند!» (۴۹/توبه)

یعنی این ها به خیال این هستند که از فتنه احتمالی احتراز می جویند، در حالی که سخت در اشتباهند و غافلند از این که کفر و نفاق و سوء سریره ای که دارند و این پیشنهادشان از آن حکایت می کند، فتنه است! غافلند از این که شیطان آن ها را در فتنه افکنده و فریب داده و دچار هلاکت کفر و ضلالت و نفاق ساخته است!

تازه، این خسارت دنیایی است، در آخرت نیز جهنم بر کافران احاطه خواهند کرد، همان طور که در دنیا فتنه به آنان احاطه داشت!(۱)

## سوره ای به نام منافقون

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۱۸۳

«اِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُولُ اللّهِ...!» (۱ تا ۸ / منافقون)

«ای رسول ما!

چون منافقون ریاکار نزد تو آمدند و گفتند که ما به یقین و حقیقت گواهی می دهیم که تو رسول خدایی!

فریب مخور! خدا می داند که تو رسول اویی!

و خدا گواهی می دهد که: منافقون سخن به مکر و خدعه و دروغ می گویند!

قسم های دروغ خود را سپر جان خویش، و مایه فریب مردم قرار داده اند،

تا بدین وسیله راه خدا را به روی خلق ببندند،

بدانید ای اهل ایمان! که آن چه آن ها می کنند، بسیار بد می کنند!»

این سوره وضع منافقان را توصیف می کند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمین محکوم ساخته و رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستور می دهد تا از خطر آنان بر حذر باشد! مؤمنین را هم نصیحت می کند به این که از کارهایی که سرانجام آن نفاق است بپرهیزند، تا به هلاکت نفاق دچار نگردند و کارشان به آتش دوزخ منجر نگردد!

آیات فوق حکایت اظهار ایمان منافقین است که گفتند شهادت می دهیم که تو حتما رسول خدایی. چون این گفتار ایمان به حقانیت دین است، که وقتی شکافته شود، ایمان به حقانیت هر دستوری است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله آورده است، و ایمان به وحدانیت خدای تعالی و به معاد است و این همان ایمان کامل است.

و این که فرمود: « خداوند می داند که تو رسول اویی!» تثبیتی از خدای تعالی نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله است، با این که وحی قرآن به رسول اللّه صلی الله علیه و آله کافی در تثبیت رسالت آن جناب بود، ولی با وجود این به این تثبیت تصریح کرد، برای این بود که قرینه ای صریح بر کاذب بودن منافقین باشد، از این جهت که بدانچه می گویند معتقد نیستند، هرچند که گفتارشان یعنی رسالت آن جناب صادق است. پس منافقین که در گفتارشان کاذبند به کذب مخبری کاذبند، نه به کذب خبری!

- «برای آن که آن ها ایمان آوردند بعد کافر شدند،

خدا مهر بر دل هایشان نهاد تا هیچ درک نکنند.» (۳/منافقون)

از ظاهر آیه به نظر می رسد که منظور از ایمان آوردن اولیه منافقین اظهار شهادتین باشد، اعم از این که از صمیم قلب و ایمان

درونی باشـد، و یـا نوک زبـانی و بـدون ایمـان درونی. و کـافر شدنـد به این دلیل که اعمال نظیر اسـتهزاء به دین خـدا و یا رد بعضی

از احکام آن را مرتکب شدند و نتیجه اش خروج ایمان از دل هایشان بوده است، اگر واقعا ایمان داشته اند!

دلیل نفهمی و عدم تفقه منافقین را این دانسته که دل هایشان را خداوند متعال مهر زده است، و این نتیجه گیری دلالت دارد بر این که مهر به دل خوردن باعث می شود دیگر دل آدمی حق را نپذیرد، و پس چنین دلی برای همیشه مأیوس از ایمان و محروم از حق است.

مهر به دل خوردن، یعنی همین که دل به حالتی در آید که دیگر پذیرای حق نباشد، و حق را پیروی نکند، پس چنین دلی قهرا تابع هوای نفس می شود. باید دانست که خدای تعالی ابتدا مهر بر دل کسی نمی زند، بلکه اگر می زند به عنوان مجازات است، چون مهر بر دل زدن گمراه کردن است، و اضلال جز بر سبیل مجازات به خدای تعالی منسوب نمی شود.

سپس خطاب را عمومی کرده و می فرماید:

- « چون کالبد جسمانی منافقان را ببینی تو را به شگفت آرد،

اگر سخن گویند بس که چرب زبانند به سخن هایشان گوش می دهی،

ولی اینان از درون مثل چوبی خشک بر دیوارند،

هر صدایی را بشنوند آن را زیان خود پندارند،

ای رسول! اینان به حقیقت دشمنان هستند،

از ایشان برحذر باش!

خدایشان بکشد، چه قدر به مکر و دروغ از حق باز می گردند!» (۴ / منافقون)

چون منافقین همواره سعی دارند ظاهر خود را بیارایند، و فصیح و بلیغ سخن گویند، لذا به مردم می فهماند که منافقین چنین وضعی به خود می گیرند، ظاهری فریبنده و بدنی آراسته، به طوری که هر کس به آنان برخورد از ظاهرشان خوشش می آید و از سخنان فصیح شان لذت می برد، و دوست می دارد که به آن گوش دهد، بس که گفتارشان را شیرین می کنند، و نظمی فریبنده بدان می دهند.

اما خداوند متعال مثل آنان را به چوبی خشک تشبیه کرده که به چیزی تکیه داشته باشد، مانند اشباح بی روح، که مانند چوب هیچ خیری و فائده ای بر آن ها مترتب نیست، چون درک و فهم ندارند!

ترس منافقین از این بابت است که کفر را در ضمیر خود پنهان می دارند، و از مؤمنین مخفی می کنند، و در نتیجه یک عمر با

ترس و دلهره و وحشت به سر می برند، مبادا که دستشان رو شود و مردم به باطنشان پی ببرند، به همین جهت هر صدا و

صیحه که می شنوند خیال می کنند علیه ایشان است.

خداوند تعالی آن ها را بدترین دشمنان معرفی می کند و می فرماید:

- « هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ !» (۴ / منافقون)

یعنی ایشان در عداوت مسلمانان به حد کاملند و از این جهت بدترین دشمنان هستند، که در واقع دشمن هستند و در ظاهر آدمی آن ها را دوست خود می پندارد.

- « وقتی به منافقان گفته می شود که: بیایید تا رسول اللّه برای شما از خدا طلب مغفرت کند، از در اعراض و استکبار سرهای خود را برمی گردانند.» (۵ / منافقون)

معلوم است که این پیشنهاد وقتی به آنان داده می شده که فسقی یا خیانتی مرتکب می شدند و مردم از آن باخبر می گشتند.

سپس خداوند تعالی به رسول گرامی خود می فرماید:

- «چه برایشان استغفار کنی و چه نکنی برایشان یکسان است، و استغفار سودی به حال آنان ندارد، چون منافقین فاسقند، و از زی عبودیت الهی خارجند، و خداوند مردم فاسق را هرگز هدایت نمی کند!» (۶ / منافقون)(۱)

## روزهای سخت پیامبر در مبارزه با نفاق

«وَ اِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ فَاِنْ اَصابَتْکُمْ مُصیبَهٌ قالَ... !» (۷۲ تا ۷۶ / نساء)

آیات فوق نمایانگر زمانی از تاریخ اسلام است که بر مؤمنین سختی شدیدی حکومت می کرد. (ظاهرا در ربع دوم اقامت رسول گرامی در مدینه،) اعراب از هرطرف برای خاموش کردن نور خدا و ویران کردن بنای دین در تکاپو بودند. پیغمبر اسلام با مشرکین مکه و طاغوت های قریش در جنگ بود. دستجات مسلمانان را به اقطار جزیره العرب روانه می کرد و پایه های دین را در میان پیروان خود بلند و استوار می ساخت.

در این زمان، در میان مسلمین عده ای از منافقین بودند که قوت و شوکتی داشتند، و در جنگ احد معلوم شد که تعداد آنان نیز از نصف مؤمنین زیاد کمتر نبوده است. (یعنی وقتی پیامبر با هزار نفر به جنگ رفت، سیصد نفر از منافقین با عبداله بن ابی برگشتند، و هفتصد نفر باقی ماند.)

پیامبر اکرم همیشه در معرض تبهکاری آنان بود و آن ها زحمت زیادی را به وی تحمیل می کردند و جلو مؤمنین را می گرفتند. در آن زمان برخی از مؤمنین مردمی دهن بین و دارای قلوب مریض بودند.

١- الميزان ج ٣٨، ص ٢٠٥

یهود نیز در اطرافشـان علیه مؤمنین فتنه و جنـگ راه می انداختنـد. اعراب مـدینه که از قـدیم برای آن هـا احترام قائـل بودنـد و بزرگشان می داشـتند، آن ها از این اطمینان سوء اسـتفاده می کردند و سخنان باطل و گمراه کننده به خورد مؤمنین می دادند، تا ارادت راستین آن ها سلب شود، و جدیتشان کمتر گردد. از طرف دیگر مشرکین را تقویت روحی و تشجیع می نمودند و به بقاء کفر و فتنه انگیزی در میان مؤمنین تشویق می کردند.

بیان داسـتان منافقین در این آیات بماننـد تکمیل راهنمایی مؤمنین و راهنمونی بر وضع حاضـرشان است تا بر حقیقت کار خود واقف گردنـد و از مرضـی که به داخلشان نفوذ کرده و به همگان رسـیده است، برحذر باشـند، و بدین وسـیله حیله دشـمنان را خنثی سازند.

هیچ دسـته یا ملتی را صـفحه گیتی تا به امروز به ما نشان نداده که تمام افراد آن بدون اسـتثناء مؤمن و استوار و پاکنهاد باشند، (مگر واقعه تاریخی کربلا،) لذا در میان مؤمنین صدر اسـلام هم مانند سایر جماعات بشـری، منافق و بیمار دل و تابع هوا، و نیز پاک باطن، وجود داشـته است، لکن اغلب مردم ما به مسـلمانان صدر اسـلام حسن ظن دارند و فکر می کنند که هر کسـی که پیامبر اسـلام را دیـده و گرویـده لابـد از هر لحاظ آراسـته می باشد، ولی خطاب های تند قرآن مجید این حسن ظن را برطرف می کند! امتیاز مسلمانان صدر اسلام، جامعه فاضله آنان بود، که پیش آهنگی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند، که نور ایمان را بر آن جامعه تابانده بود، و سـیطره دین را محکم می داشت، ولی از نظر اجتماعی، در میان افراد جامعه شان صالح و طالـح هر دو موجود بودنـد که قرآن کریم از حالات و صـفات آنـان در آیات آخر سوره فتـح تعریف کرده است. در آیات فوق خداوند تعالی چنین بیان فرموده است:

- «ای کسانی که ایمان آورده اید! اسـلحه خود را بگیرید و بروید دسـته دسته یا سپاه مانند، و هر آینه از شما کسانی هستند که سستی می کننـد، پس اگر مصـیبتی به شـما برسـد می گویـد: - خداوند انعام کرده به من که با آنان شاهد معرکه نبودم! و اگر فضـلی از خداونـد برسـد - مثل آن که بین شـما و آنان دوستی نباشد - می گوید: ای کاش با آنان بودم و می رسـیدم به یک رستگاری بزرگ...!» (۷۱تا۷۳/نساء)

ادامه آیات، تشویق بر جهاد و بدگویی سست روشان می باشد که در بالا گذشت، و ضمنا تجدید مطلعی برای ترغیب به جهاد در راه خداست، و بیان این که پیکارگر راه خدا به یکی از دو عاقبت نیک خواهد رسید: کشته شدن در راه خدا، یا پیروزی بر دشمن! و به هر صورت پاداش خود را می برد.

قسم سومی را - یعنی فرار را - ذکر ننموده، یعنی که

مجاهد راه خدا هرگز فرار ندارد!(۱)

### رابطه مخفی منافقین با یهود

«اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ تَوَلَّوْا قَوْما غَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِم...؟» (۱۴ / مجادله)

این آیات سرگذشت دسته ای از منافقین را ذکر می کند که با یهودیان دوستی و مودت، و با خدا و رسولش دشمنی داشتند. ایشان را به خاطر همین انحراف مذمت نموده و به عذاب و شقاوت تهدید می کند، تهدیدی بسیار شدید، و در آخر آیه به عنوان حکمی قطعی و کلی می فرماید: ایمان به خدا و روز جزا نمی گذارد انسانی با دشمنان خدا و رسولش دوستی کند، حال این دشمنان هر که می خواهند باشند، و سپس مؤمنین را مدح می کند به این که از دشمنان دین بیزارند، و ایشان را وعده ایمان می دهد، ایمانی مستقر در روح و جانشان، ایمانی از ناحیه خدا، و نیز وعده بهشت و رضوان!

- « آیا ندیدی مردمی را که روی از حق برگرداند، و خدا بر آن ها غضب کرد، نه آنان از شمایند، و نه از آن ها (یهود) سوگند به دروغ می خورند، با این که می دانند، خدا برای آنان عذابی سخت آماده کرده است، چون که هر چه می کردند، بدی بود!» (۱۴ / مجادله)

منظور از قومی که خدا بر آنان غضب فرموده، و منافقین آنان را دوست خود می گیرند، یهود است، که درباره شان خداوند تعالی در قرآن شریف فرموده:

- «کسانی که خدا لعنتشان کرده، و بر آنان غضب فرمود،

بعضی از ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ کرد،

و بعضی را پرستندگان طاغوت کرد!» (۶۰ / مائده)

سپس، قرآن مجید منافقین را مذبذبینی می خواند که وقتی به مسلمانان می رسند اظهار مسلمانی می کنند و وقتی یهود را می بینند اظهار دوستی با آن ها می کنند، و به خاطر سرگردانی شان بین کفر و ایمان، نه از مسلمانان هستند و نه از یهود:

«سرگردان بین دو گروه، نه به سوی اینان، نه به سوی آنان!» (نساء / ۱۴۳)

و این صفت منافقین بر حسب ظاهر حالشان است وگرنه واقعیت حالشان این است که آن ها ملحق به یهودند، چون خدای تعالی فرموده:

- «هر کس از شما یهود را دوست بدارد، از همانان خواهد بود!» (۵۱ / مائده)(۲)

### شناسایی منافقین در مدینه

١- الميزان ج ٨، ص ٢٧١

٢- الميزان ج ٣٨، ص ٣٩

«وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الاَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ اَهْلِ الْمَدینَهِ... !»(۱۰۱تا۱۰۶/توبه)

قرآن مجید به رسول اللّه صلی الله علیه و آله و مسلمانان صدر اسلام خاطر نشان می سازد که:

« از جمله اعرابی که در پیرامون شما هستند، منافقین هستند،

که در کار نفاق تمرین و ممارست یافته اند،

از اهل مدینه هم منافقین هستند که بر نفاق عادت کرده اند.

و تو ای رسول اللّه! آن ها را می شناسی، و ما هم می شناسیم!

و به زودی در دو نوبت عذابشان می کنیم،

آن گاه به سوی عذاب بزرگ باز خواهند گشت!

گذشته از منافقین فوق در مدینه و اطراف آن،

پاره ای دیگر از اعراب هستند که مانند آن دسته منافق نیستند،

و لکن به گناه خود اعتراف دارند.

اینان اعمالشان از نیک و بد محفوظ است. یک عمر نیک می کنند و یک عمل زشت مرتکب می شوند و امید می رود که خداوند از گناهشان درگذرد،

که خدا آمرزنده مهربان است!»

( این وعده به خاطر ایجاد امید به رستگاری در دل های آنان است که یکسره از رحمت پروردگار مأیوس نگردند و در میان خوف و رجا باشند، بلکه جانب رجاء قوی تر گردد! ) خداوند تعالی به پیامبر گرامی خود دستور می دهد:

از اموال آن ها صدقه بگیرد و ایشان را پاک و اموالشان را پر برکت کند.

( از سنت رسول اللّه صلی الله علیه و آله چنین به یادگار رسیده که آن جناب در برابر کسی که زکات می داد چنین دعا می کرد که: خدا به مالت خیر و برکت مرحمت فرماید!)

خدای تعالی می فرماید: - « اِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ! » (۱۰۳ / توبه)

یعنی نفوس ایشان به دعای تو سکونت و آرامش می یابد. و این خود نوعی تشکر از مساعی ایشان است.(۱)

### تهدید الهی برای اخراج منافقین از مدینه

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۳۰۲

« لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَالَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدینَهِ....»

(۶۰ و ۶۱ / احزاب)

خداوند متعال در این آیه تکلیف نهایی مسلمین را با منافقین عصر پیامبر که در مدینه مشکل آفرینی می کردند، یکسره کرده و می فرماید:

- « سوگند می خورم! اگر منافقین و بیماردلان دست از فسادانگیزی برندارند،

و کسانی که اخبار و شایعات دروغین در مردم انتشار می دهند،

تا از آب گل آلود اغراض شیطانی خود را به دست آورند

و یا حداقل در بین مسلمانان دلهره و اضطراب پدید آورند،

تو را مأمور می کنیم تا علیه ایشان قیام کنی و نگذاری در مدینه در جوار تو زندگی کنند،

بلکه از این شهر بیرونشان کنی و جز مدتی کم مهلتشان ندهی!»

و منظور از این مدت کم، فاصله بین مأمور شدن و مأموریت را انجام دادن است. سپس می فرماید:

- « اگر سه طایفه نامبرده دست از فساد برندارند، تو را علیه آن ها می شورانیم،

در حالی که این سه طایفه هر جا که یافت شوند، ملعون باشند،

و خونشان برای همه مسلمانان هدر باشد!

- این خود سنتی است، که خدا در امت های پیشین نیز جاری ساخته است.

هر وقت قومی به راه فسادانگیزی و ایجاد فتنه افتادند، و خواستند تا به منظور استفاده های نامشروع، و یا حداقل دق دلی، در مردم اضطراب افکنند، تا در طغیان و سرکشی بدون مانع باشند، ما آنان را به همین طریق گرفتیم!

و تو هرگز دگرگونی در سنت خدا نخواهی یافت،

پس در شما امت همان جاری می شود،

که در امت های قبل از شما جاری شد!» (۶۰ تا ۶۲ / احزاب)

در روایات اسـلامی آمده که منافقین که ظاهرا مسـلمان شده بودند و در مدینه زندگی می کردند، همواره به رسول اللّه صـلی الله علیه و آله زخم زبان می زدند و چون آن جناب می خواست به جنگی برود در بین مردم مسلمانان انتشار می دادند که:

- باز هم مرگ! باز هم اسیری!

و مسلمانان اندوهناک می شدند، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت

می کردند. خدای تعالی در آیه فوق دستور داد جز اندکی از ایشان همه را از مدینه بیرون کنند. (نقل از تفسیر قمی)(۱)

### توهین و توطئه منافقین علیه پیامبر اکرم

«وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذوُنَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ... !» (۶۱ و ۶۳ / توبه)

منافقین در صف مؤمنان صدر اسلام بودند و از توهین و توطئه علیه پیامبر گرامی اسلام کوتاه نمی آمدند. خداوند متعال در قرآن کریم چهره زشت و اعمال منافقانه آنان را با نزول وحی به پیامبر گرامی خود خبر می داد، و فاش می کرد، و پیامبر نیز با خواندن آیات نازل شده مردم را از نیات پلید و اعمال پست آنان آگاه می ساخت.

این آیات در قرآن شریف ضبط است تا در همه ادوار تاریخ چهره منافقین شناخته شود:

- « برخی از آنان کسانی هستند که پیغمبر را آزار کنند و گویند:

او دهن بین است!

بگو! برای شما دهن بین خوبی است:

به خدا ایمان دارد، و مؤمنان را تصدیق می کند، و برای ایمانداران شما رحمت است!

و کسانی که پیغمبر را اذیت کنند، عذابی الم انگیز دارند!

برای شما، به خدا قسم می خورند تا شما را از خویش راضی کنند،

و شما فریبشان را نخورید، زیرا اگر ایمان داشتند بهتر و سزاوارتر از این بود،

چون خدا و پیغمبر او را راضی می کردند.

مگر نمی دانند که هرکس با خدا و پیغمبرش مخالفت کند،

سزای او جهنم است که جاودانه در آن افتد و این رسوایی بزرگی است!»

در روایات اسلامی (در تفسیر قمی) آمده است که: عبداله بن نبتل، یکی از منافقین، همواره نزد رسول اللّه صلی الله علیه و آله می آمد و فرمایشات آن جناب را می شنید و برای منافقین نقل می کرد، و به اصطلاح سخن چینی می کرد، خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد و به آن جناب گفت: ای محمد! مردی از منافقین نمامی می کند و مطالب تو را برای منافقین می برد، رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: او کیست؟ گفت: مرد روسیاهی است که سرش پر موست و با دو چشمی نگاه می کند

که گویی دو تا دیگ است، و با زبان شیطان حرف می زند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله او را صدا زد، و او قسم خورد که من چنین کاری را

---

۱- المیزان ج ۳۲، ص ۲۲۴

نکرده ام. حضرت فرمود: – من از تو قبول کردم، ولی تو دیگر این کار را مکن!

آن مرد دوباره نزد رفقای خود برگشت و گفت: محمد مردی دهن بین است. خدا به او خبر داده بود که من علیه او سخن چینی می کنم، و اخبار او را برای شما می آورم، و او از خدایش قبول کرده بود، ولی وقتی گفتم که من چنین کاری را نکرده ام، از من هم قبول کرد. و بدین جهت خداوند در آیه فوق که نازل فرمود، اشاره کرد که:

– «رسول خدا، خدا را از آن چه می گوید، تصدیق می کند،

و حرف های شما را هم در آن چه عذر می آورید می پذیرد،

ولی در باطن تصدیق ندارد،

و اگر برای مؤمنین ایمان می آورد،

و از آن مؤمنین آن کسانی است که به زبان اقرار به ایمان می کنند،

و لکن اعتقادی به گفته خود ندارند!» (۶۱ / توبه)(۱)

### مسجد نفاق، مسجد ضرار

«وَالَّذینَ اتَّخَذوُا مَسْجِدا ضِرارا وَ کُفْرا وَ تَفْریقا بَیْنَ الْمُؤْمِنینَ وَ... .»(۱۰۷ / توبه)

این آیات، اعمال عده دیگری از منافقین را یادآور می شود که مسجد ضرار را ساخته بودند، و وضع آن ها را با وضع مؤمنین، که مسجد قبا را ساخته بودند، مقایسه می کند.

خداوند متعال در این آیه، غرضی را که این طائفه از منافقین از ساختن مسجد داشتند، بیان داشته، و فرموده است که مقصودشان از این عمل این بوده که به دیگران ضرر بزنند، و کفر را ترویج دهند، و میان مؤمنین تفرقه افکنند، و پایگاهی داشته باشند تا در آن جا علیه خدا و رسولش کمین گرفته و از هر راه که ممکن شود دشمنی کنند. به طور مسلم، اغراض نامبرده مربوط به یک اشخاص معین بوده، و این آیه راجع به یک جریان تاریخی و واقعه خارجی نازل شده، و آن داستان به طوری که از روایات مورد اتفاق بر می آید، چنین بوده است:

جماعتی از بین عمروبن عوف مسجد قبا را ساختند و از رسول اللّه صلی الله علیه و آله درخواست کردند تا در آن جا نماز بخوانند، و به اصطلاح آن جا را افتتاح نماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم مسجد را افتتاح کرد و در آن جا به نماز ایستاد.

بعد از این جریان، عده ای از منافقین بنی غنم به ابن عوف حسد برده و در کنار مسـجد قبا مسجد دیگری ساختند تا برای نقشه چینی علیه مسلمین پایگاهی داشته

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۱۹۸

باشـند، و مؤمنین را از مسـجد قبا متفرق سازنـد، و نیز در آن جا متشـکل شـده، و در انتظار لشـکر روم که ابی عامر راهب قول داده بود به راه بیندازد، بنشینند، و رسول اللّه صلی الله علیه و آله را از مدینه بیرون کنند.

پس از آن که مسـجد را بنا کردند، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و خواستند تا آن جناب به آن مسجد آمده و آن را بـا خوانـدن نماز افتتاح نمایـد، و ایشان را به خیر و برکت دعا کنـد. رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در آن روز عازم جنگ تبوک بود و لذا وعده داد که پس از مراجعت به مدینه خواهد آمد. پس این آیات نازل شد:

- «و کسانی که مسجدی برای ضرر زدن، تقویت کفر، و تفرقه میان مؤمنین،

و به انتظار کسی که از پیش با خدا و رسولش ستیزه کرده بود، ساختند،

و قسم خوردند که جز نیکی منظوری ندارند،

حال آن که خدا گواهی می دهد که آن ها دروغ گویانند!

هرگز در آن مایست!

مسجدی که از نخستین روز بنیان آن بر اساس پرهیزکاری نهاده شده،

سزاوارتر است که در آن بایستی،

در آن جا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه خویی کنند،

و خدا پاکیزه خویان را دوست می دارد!

آیا آن که بنای خود بر پرهیزکاری خدا و رضای او نهاده، بهتر است؛

یا آن کس که بنای خویش بر لب سیلگاهی نهاده که فروریختنی است،

که با آن در آتش جهنم سقوط کند؟

خدا قوم ستمکار را هدایت نمی کند!

بنیانی که ساخته اند همواره مایه اضطراب دل های ایشان است،

تا وقتی که دل هایشان پاره پاره شود و خدا دانای شایسته کار است!»

چون مسجد ایشان به منظور ضرر زدن به مسجد قبا و ترویج کفر به خدا و رسول، و تفرقه میان مؤمنینی که در مسجد قبا جمع می شدند، و کمین گرفتن برای رسیدن ابی عامر راهب، محارب خدا و رسول، ساخته شده بود، لذا خدای تعالی از ایشان خبر داد که قسم خواهند خورد بر این که ما مقصودی از ساختن این مسجد نداشتیم، مگر این که کار نیکی کرده باشیم، یعنی با زیاد کردن مساجد تسهیلاتی برای مؤمنین فراهم آورده باشیم، و مؤمنین همه جا به مسجد دسترسی داشته باشند، آن گاه گواهی داده بر این که دروغ می گویند.

در روایات اسلامی آمده که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر تبوک

برگشت، این آیات نازل شد، و وضع مسجد ضرار را روشن نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشم، که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود، فرستاد و به ایشان فرمود:

- به این مسجدی، که مردمی ظالم آن جا را ساخته اند، می روید، و خرابش می کنید، و آتشش می زنید!

در روایت دیگری آمده که عمار یاسر و وحشی را فرستاد و آن دو آتشش زدند. و دستور داد تا جای آن را خاکروبه دان کنند و کثافات محل را در آن جا بریزند!(۱)

### توطئه و تخلف منافقین در منابع مالی مسلمین

« وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ اتینا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ...!» (۷۵ تا ۷۹ / توبه)

این آیات، اعمال طایفه دیگر از منافقین را یادآور می شود، که از حکم صدقات تخلف ورزیده و از دادن زکات سر پیچیدند، و با این که قبلاً مردمی تهیدست بودند و با خدا عهد کرده بودند که اگر خدای تعالی از فضل خویش بی نیازشان کند، حتما تصدق دهند و از صالحان باشند، ولی بعد از آن که خدای تعالی توانگرشان ساخت، بخل ورزیدند و از دادن زکات دریغ کردند.

و نیز طائفه ای از منافقین را یاد می کند که توانگران با ایمان را زخم زبان زده و ملامت می کردند که چرا مال خود را مفت از دست می دهند و زکات می پردازند، و تهیدستان زکات دهنده را زخم زبان می زدند و مسخره می کردند که خدا چه احتیاجی به این صدقه ناچیز شما دارد. خداوند همه این طوایف را منافق خوانده است و به طور قطع حکم کرده که ایشان را نیامرزد:

- « بعضی از ایشان، کسی است که با خدا عهد کرده بود:

که اگر خدا از کرم خود به ما عطا کند، به طور قطع زکات می دهیم،

و از شایستگان خواهیم بود. و همین که خدا از کرم خویش عطایشان کرد،

بدان بخل ورزیده و روی بگرداندند در حالی که اعراضگران هم بودند.

خدا به سزای آن خلف وعده ای که کردند، و این که دروغ می گفتند،

تا روزی که دیدارش می کنند در دل هایشان نفاق انداخت.

مگر نمی دانند که خدا نهان ایشان و راز گفتن هایشان را می داند؟

و مگر نمی دانند که خدا علام الغیوب است؟

کسانی که به مؤمنین راغب به خیر، که بیش از استطاعت خویش نمی یابند،

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۳۲۴

در کار صدقه دادن عیب می گیرند و تمسخرشان می کنند،

خدا تمسخرشان را تلافی می کند،

و ایشان راست عذابی دردناک...!» (۷۵ تا ۷۹ / توبه)

از معنای آیات می توان فهمید:

اثر این که بخل کردند و از دادن صدقات دریغ ورزیدند، این شد که نفاق را در دل هایشان جایگزین کرد، به طوری که تا روز مرگشان در دل هایشان باقی بماند.

اگر این بخل و دریغ سبب نفاق ایشان گردید به سبب این بود که با این عمل هم وعده خدا را تخلف کردند، و هم بر دروغگویی خود باقی ماندند.

این آیه دلالت دارد بر این که:

۱ - خلف وعده و دروغ در سخن از علل نفاق و نشانه های آن است.

۲ - بعضی از نفاق ها هست که بعد از ایمان به دل راه می یابد، هم چنان که بعضی از کفرها بعد از ایمان می آیند، و آن را «ارتداد» می نامند.

۳ - چه بسا گناه که کار آدمی را به تکذیب آیات خدا بکشاند، و این تکذیب همیشه باطنی نیست، و چه بسا که آدمی را وادار کند علنا کفر بگوید، که اگر به این جا رسید، کفر است، و اگر در دل نهفته ماند، نفاق است!(۱)

## اعتراض منافقین به تقسیم زکات

«وَ مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقتِ... .» (۵۸ تا ۶۰ / توبه)

قرآن مجید در آیات زیر یکی دیگر از اعمال منافقین صدر اسلام را برای ثبت در تاریخ بیان می کند که چگونه به عملکرد رسول اللّه صلی الله علیه و آله ایراد می گرفتند و چهره زشت خود را علنی می ساختند:

- «برخی از آنان در تقسیم زکات بر تو خرده می گیرند،

اگر عطایشان دهند راضی شوند، اگر از آن عطاشان ندهند خشمگین می شوند،

چه می شد اگر به عطای خدا و پیغمبر او رضا می دادند؟

و می گفتند: خدا ما را بس است!

و زود باشد که خدا از کرم خویش به ما عطا کند و نیز رسول او،

و ما به خدا امید داریم!

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۳۲۴

زکـات فقط از آن فقرا، تنگدسـتان، عاملان آن، و از آن آن ها که جلب دل هایشان بایـد کرد، و برای آزاد کردن بنـدگان، و وام داران، و صرف در راه خدا، و به راه ماندگان است!

و این قراری است از جانب خدا، و خدا دانای شایسته کار است...!»

منـافقین، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را در امر صـدقات عیب جویی می کردنـد. و این خرده گیری شـان برای این بود که رسول خدا صـلی الله علیه و آله از آن صدقات به ایشان نمی داد، و این به جهت آن بود که اسـتحقاق نداشـتند، یا به هر جهت دیگر صلاح نمی دید.

در روایات اسلامی (در درّ منثور از ابی سعید خدری) روایت شده که:

« در زمانی که رسول اللّه صلی الله علیه و آله مشغول بود، غنیمتی را تقسیم می کرد، ناگهان ذوالخویصره تمیمی از راه رسید و گفت: یا رسول اللّه! عدالت به خرج بده! حضرت فرمود:

- وای بر تـو اگر من عـدالت به خرج نـدهم، چه کسـی به خرج خواهـد داد؟ عمربن خطـاب گفت: یـا رسـول اللّه! اجـازه بـده گردنش را بزنم! حضرت فرمود:

- رهایش کن! او دار و دسـته ای دارد که شـماها نماز و روزه هایتان را در مقابل نماز و روزه آن ها هیـچ و ناچیز می پندارید، لکن بـا همه این عبـادت هـا آن چنان از دین بیرون می رونـد که تیر از کمان بیرون رود، به طوری که نه از پر آن و نه از آهن پیکان و نه از برآمدگی سر آن، و بالاخره از هیچ نقطه آن اثری باقی نماند، و همه از هدف گذشته باشند. از آنان مردی سیاه است که یکی از دو پسـتانشماننـد پسـتان زنان و یا مانند یک گوشت آویزان است و وقتی مردم را دچار تفرقه و اختلاف می بینند، خروج می کنند... .

ابوسعید می گوید:

- من شـهادت می دهم که این سخنان را از رسول اللّه صلی الله علیه و آله شنیدم و شهادت می دهم که در جنگ نهروان، بعد از آن که علی خوارج را از دم شمشـیر گذراند، و به کشـتگان سرکشـی می کرد، من با او بودم و مردی را به همان صـفتی که رسول اللّه فرموده بود، دیدم!»

در روایت دیگر (در تفسیر قمی) آمده که:

« این آیه در موقعی نازل شـد که صـدقات از اطراف جمع آوری شده و به مدینه حمل شد، ثروتمندان همه آمدند به خیال این که از این صدقات سهمی

می برند، ولی وقتی دیدند که رسول اللّه همه را به فقرا داد، شروع کردند به حرف مفت گفتن و خرده گرفتن، و گفتند:

- ما سنگینی صحنه های جنگ را به دوش خود تحمل می کنیم و با او به جنگ می پردازیم و دین او را تقویت می کنیم و او صدقات را به مشتی فقیر می دهد که نه توانایی یاریش را دارند و نه دردی از او دوا می کنند!

خداوند متعال آیات فوق را نازل، و خود صدقات را تفسیر نمود، و توضیح داد که این صدقات را چه کسانی باید بپردازند و به چه کسانی باید داده شود... .»(۱)

### نشانه نفاق: تردید بین ایمان و کفر

« اَلَّذینَ یَتَرَبَّصُونَ بِکُمْ فَاِنْ کانَ لَکُمْ فَتْحٌ مِنَ اللّهِ قالُوآا اَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ...؟»

(۱۴۱ تا ۱۴۶ / نساء)

قرآن شریف در تاریخ صدر اسلام نشانه های زیادی از اعمال مؤمنینی که نفاق در دل آنان ریشه دوانده بود، و در داخل جامعه اسلامی، با دورویی و ریا و نفاق اخلال می کردند، به دست می دهد. این آیات صفت دیگری از صفات منافقین را ذکر کرده است:

- « کسانی که انتظار شما را می کشند، پس اگر به نفع شما فتحی از طرف خدا بود، می گویند: مگر ما با شما نبودیم؟

و اگر کافرین بهره ای داشتند، می گویند: مگر شما را به غلبه وانداشتیم، و از مؤمنان باز نداشتیم؟ پس، خدا روز قیامت بین شما حکم خواهد کرد،

و هرگز خدا راهی برای کافرین علیه مؤمنین قرار نداده است!

منافقین با خدا نیرنگ می زنند، در حالی که خدا نسبت به ایشان نیرنگ زن است! و هرگاه به نماز ایستند با کسالت می ایستند، و به مردم نمایش می دهند، و جز اندك از خدا یاد نمی کنند! بین ایمان و کفر در تردیدند! نه به سوی این دسته، و نه به سوی آن دسته،

و هر کس را خدا گمراه کند، هرگز راهی برای او نخواهی یافت!

ای کسانی که ایمان آورده اید! کافران را به جای مؤمنان دوست مگیرید!

مگر می خواهید برای خدا علیه خودتان دلیل روشن قرار دهید؟

منافقین در پایین ترین درجه آتش هستند،

و هرگز برایشان یاوری نخواهی یافت،

مگر کسانی که توبه کنند و خودشان را اصلاح نمایند و دین شان را برای خدا خالص کنند، اینان همراه مؤمنانند،

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۱۹۱

و به زودی خدا به مؤمنین اجر عظیمی عطا خواهد کرد!»

این منافقین رابطه اتصال بین دو دسته مؤمنین و کفار را حفظ کرده بودند، و هر دو دسته را می دوشیدند و از هر دسته ای که وضع و حال خوبی داشت، استفاده می کردند.

آیات نهی می کنند از این که مؤمنین به دوستی کفار پیوندند و دوستی مؤمنین را ترک کنند. آن گاه، خدای سبحان با بیم شدیدی که متوجه منافقین می کند، علت نهی را بیان، و این کار، یعنی پیوستن آن ها به کافران و بریدن از مؤمنان را، نفاق می شمارد، و مؤمنین را می ترساند که در آن نیفتند!

آیه شریفه، برای عده ای از منافقین، که استثنا شده اند، اوصاف متعدد و دشواری را ذکر کرده که ریشه ها و عروق نفاق جز بدین اوصاف خشک نمی شود. اول، سخن از توبه گفته، ولی فرموده:

- توبه تنها به درد نمی خورد، مگر خودشان و اعمالشان را که به فساد گراییده، اصلاح کنند! و اصلاح هم سودی ندارد، مگر این که به خدا اعتصام کنند، یعنی از کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا پیروی کنند و دین خود را برای خدا خالص گردانند! (۱۴۶/نساء)(۱)

### ظلمات نفاق و سرنوشت منافقین

« وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ امَنّا بِاللّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْاخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنینَ...!» (۸ تا ۲۰ / بقره)

این آیات اوصاف منافقین را بیان می کند، و با آوردن مثالی، تجسم وضع آنان را در ظلمات کور نفاق عیان می سازد:

منافقین، مثل کسی را مانند که در ظلمتی کور قرار گرفته است، به طوری که خیر را از شر، راه را از چاه، مفید را از مضر تشخیص نمی دهد. برای برطرف شدن آن ظلمت متوسل به یک وسیله روشنایی می شود، یا آتشی روشن می کند که با آن اطراف خود را ببیند، و چون آتش را روشن می کند و پیرامونش روشن می شود، خدا به وسیله ای از وسایل که دارد، مانند: باد و باران یا امثال آن، آتش او را خاموش می کند، و دوباره به همان ظلمت گرفتار می شود، و بلکه این بار میان دو ظلمت قرار می گیرد، یکی ظلمت تاریکی، و یکی دیگر ظلمت حیرت و بی اثر شدن اسباب!

این حال منافقین است، که به ظاهر دم از ایمان می زنند، و از بعضی فوائد دین برخوردار می شوند، زیرا خود را مؤمن قلمداد کرده اند: از مؤمنین ارث می برند، و با آنان ازدواج می کنند، و از این قبیل منافع برخوردار می شوند. اما همین که مرگ آن ها، یعنی

---

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۸۲

آن موقعی که هنگـام برخورداری از تمـامی آثار ایمان است، فرا می رسـد، خـدای تعالی نور خود را از ایشان می گیرد، و آن چه به عنوان دین انجام داده انـد - تا به اجتماع بقبولانند که ما مسـلمانیم - باطل نموده، و در ظلمت قرارشان می دهد که هیچ چیز را درک نکننـد، و در میـان دو ظلمت قرار می گیرنـد، یکی ظلمت اصـلی شـان، و یکی ظلمتی که اعمالشان به بار آورده است! مثال دیگری در آیه ۱۹ بقره می زند:

در این آیه، خداونـد تعالی حال منافقین را با آن مثل مجسم می کنـد که آنان اظهار ایمان می کنند ولی در دل کافرند. به این بیان که آن ها به کسـی می مانند که دچار رگبار تؤام با ظلمت شده است، ظلمتی که پیش پایش را نمی بیند، و هیچ چیز را از دیگر چیزها تمیز نمی دهـد، ناگزیر شدت رگبار او را وادار به فرار می کند، ولی تاریکی نمی گذارد قدم از قدمش بردارد، و از سوی دیگر، رعـد و صـاعقه هول انگیز هم از هر سو دچـار وحشـتش کرده، قرارگاهی نمی یابـد جز این که از برق آسـمان اسـتفاده کنـد، و اما برق آسـمان هم یک لحظه است، و دوام و بقا ندارد، همین که یک قدم برداشت برق خاموش می شود، و دوباره در تاریکی فرو می رود.

این حـال و روز منـافق است که ایمان را دوست نـدارد، اما از روی ناچاری بـدان تظاهر می کنـد، چون اگر نکنـد به اصـطلاح نانش آجر می شود، ولی چون دلش با زبانش یکسان نیست، و دلش به نور ایمان روشن نگشـته، لذا راه زندگیش آن طور که باید روشن نمی باشد. و معلوم است که کسـی که می خواهد به چیزی تظاهر کند که ندارد، لایزال پته اش روی آب می افتد، و همواره دچار خطا و لغزش می شود، و یک قـدم با مسـلمانان و به عنوان یک فرد مسـلمان راه می رود، اما خدا رسوایش می کند و دوباره می ایستد!

و اگر خـدا بخواهـد این ایمان ظاهری را هم از او می گیرد که از همان روز اول رسوا شود و مسـلمانان فریبش را نخورند، (اما خدا چنین چیزی را نخواسته است!)(۱)

### مشرکین منافق و نقش آنان در جنگ ها

« فَما لَکُمْ فِی الْمُنافِقینَ فِئَتَیْنِ...؟» (۸۸ تا ۹۱ / نساء)

این آیـات، جریـانی از وقایع جنگ های اسـلام را یادآوری می کنـد که با طایفه ای از مشـرکین (مشـرکین منافق) اتفاق افتاده است. از تحلیل آیات بر می آیـد که آن ها درباره عـده ای از مشـرکین نازل شده که در برابر مؤمنین اظهار ایمان کردند و آن گاه به مقر اصـلی خود برگشـتند و با مشـرکین در شـرک، شرکت جستند، و در نتیجه برای مسلمانان شک پدید آمد و نظرات مختلفی درباره آنان ابراز شد.

---

۱- المیزان ج ۱، ص ۱۰۵

گروهی معتقـد بودنـد که بایـد با آن ها جنگ کرد و دیگران منع می کردند و به نفع آنان وساطت می کردند که اینان متظاهر به ایمانند.

خداونـد متعال در این آیات واجب می کنـد که این عـده از مشـرکین بایـد مهاجرت کننـد و به سوی مسـلمین آینـد و یا برای جنگ آماده شوند. مؤمنین را نیز از وساطت و شفاعت در حق آنان برحذر می دارد:

- « هر کس شفاعت خوبی کند خودش از آن نصیب خواهد داشت،

و هر کس شفاعت بد کند خودش از آن بهره مند خواهد شد.

... چرا شما درباره منافقین دو دسته شدید؟

در حالی که خداوند آنان را به واسطه کارهای بدی که کردند دوباره به گمراهی برگردانیده است. شما می خواهید کسانی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟

هر کس را که خدا گمراه کند، دیگر هیچ راهی برای او نخواهی یافت!

اینان دوست می دارند همان طور که خودشان کافر شدند، شما هم کافر شوید، تا مثل هم باشید.

حالا که چنین است، شما هم مادامی که در راه خدا هجرت نکنند،

از آنان برای خود دوست مگیریـد، و اگر روگردان شدنـد، ایشان را بگیرید و هر جا پیدا کردید بکشـید! و از ایشان برای خود یار و یاور اتخاذ نکنید،

مگر آن کسانی که با آن قومی که میان شما و میان آن ها پیمانی هست، پیوند دارند،

یا کسانی که به سوی شما آیند،

در حالی که سینه هایشان از جنگ کردن با شما یا با قوم خود تنگ شده است.

چنان که خدا می خواست همین ها را بر شما مسلط می کرد،

که در این صورت مسلما بـا شـما می جنگیدنـد، بنابراین، اگر از شـما دوری گزیدنـد و با شـما به جنگ نپرداختنـد، و با شـما مسالمت برگزیدند، خداوند هیچ راهی برای شما علیه آنان قرار نداده است!

به زودی شـما بـا جماعتی برخورد خواهیـد کرد که هم شـما و هم قوم خود را امان خواهنـد داد، ولی هروقت آنان را به طرف

فتنه برگردانند، برمی گردند.

پس، اگر از شـما کناره نگرفتنـد، و با شـما به طور مسالمت آمیز رفتار نکردنـد، و دست از شـما برنداشـتند، آنان را بگیریـد، و هرکجا دیدید بکشید!

این ها هستند که ما برای شما سلطه واضحی علیه آنان قرار داده ایم!»

(۸۵تا۹۱/ نساء)(۱)

## منافقین مرتد: رجعت به کفر بعد از ایمان

---

۱- المیزان ج ۹، ص ۴۵

ص:۴۰۶

«اِنَّ الَّذینَ ارْتَدُّوا عَلی اَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدَی...!» (۲۵ / محمد)

قرآن مجید درباره یک گروه دیگر از افرادی که در صدر اسلام با کفار خصوصیتی پیدا کرده بودند، در آیه فوق شرح می دهد، و می فرماید:

- «کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت به کفر قبلی خود بر می گردند،

شیطان این عمل زشت را در نظرشان زینت داده،

و به آمالی کاذب آرزومندشان ساخته است.

این بدان جهت گفتیم که این بیماردلان به کفاری که از آیات خدا کراهت دارند، گفتند:

- ما در پاره ای امور شما را اطاعت خواهیم کرد!»

مرتدین نامبرده قومی از منافقین بوده اند که با کفار سر و سری داشته اند، و قرآن آن اسرار را در این جا حکایت کرده و می فرماید: -« وَ اللّهُ یَعْلَمُ اِسْرارَهُمْ !» (۲۶ / محمد)

در آیات بالا گفتگوی مرتدین را با کفار ذکر فرموده است، که گفتند:

- «ما در بعض امور از شما اطاعت می کنیم!»

و بدین وسیله به ایشان وعده اطاعت می دهند و از این که اطاعت خود را مقید می کنند به «برخی از امور،» پیداست که مردمی بوده اند که نمی توانستند صریح و پوست کنده حرف بزنند، چون خود را در ظاهر به اطاعت مطلق از کفار در خطر می دیدند، لذا به طور سری به کفار قول می دهند که در پاره ای از امور یعنی تا آن حدی که برایشان خطری نباشد، از آن ها اطاعت کنند، و آن گاه این سر خود را مکتوم داشته و در انتظار فرصت بهتری می نشینند.

اما این که این افراد چه کسانی بودندکه مرتدین به آنان وعده اطاعت می دادند، برخی از مفسرین گفته اند که یهودیان بودند که به منافقین از مسلمان وعده می دادند و می گفتند که اگر کفر خود را علنی کنید ما یاری تان می کنیم، ولی از ناحیه لفظ آیه دلیلی نیست، لذا باید بگوییم شاید قومی از منافقین بوده اند، نه یهود.

خدای تعالی می فرماید:

- «چگونه است حالشان، وقتی که ملائکه جانشان را می گیرند،

و به صورت و پشتشان می کوبند؟

برای این می کوبنـد که: همواره دنبال چیزی هسـتند که خـدا را به خشم می آورد و از هرچه مایه خشـنودی خداست، کراهت دارند.

خدا هم اعمالشان را حبط و باطل می کند!» (۲۷ و ۲۸/ محمد)

## فاش شدن اسرار بیماردلان

در ادامه آیه، قرآن مجید اشاره می کند به احاطه خدای سبحان بر اعمال و نیات بیماردلان و می فرماید:

-«آیا این بیماردلان پنداشته اند که: خدا کینه های درونی شان را بیرون نمی کند؟!»

(۲۹/محمد)

منظور از افراد بیماردل اشخاص ضعیف الایمان است، و شاید کسانی باشند که از اول با ایمانی ضعیف اسلام آورده اند و سپس به سوی نفاق متمایل شده و سرانجام به سوی کفر برگشته اند.

دقت در تاریخ صدر اسلام این معنا را روشن می کند که مردمی از مسلمانان که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، چنین وضعی را داشتند، هم چنان که قومی دیگر از ایشان از همان روز اول تا آخر عمرشان منافق بوده اند، و بنابراین تعبیر از منافقین دسته اول به مؤمنین به ملاحظه اوایل امرشان بوده است.

سپس خطاب به پیامبر گرامی خود می فرماید:

- «ما اگر بخواهیم این افراد بیماردل را به تو نشان داده،

و معرفی می کنیم و علامت هایشان را می گوییم تا آنان را بشناسی،

تو به زودی آنان را از طرز سخن گفتن خواهی شناخت،

چون سخن ایشان کنایه دار و تعریض گونه است!»

وَ اللّهُ یَعْلَمُ اَعْمالَکُمْ! (۳۰ / محمد)

آیات را با این مضمون پایان می دهد که:

- « خدا حقایق اعمال شما را می داند،

و اطلاع دارد که مقصود و نیت شما از آن اعمال چیست!

و به چه منظوری آن را انجام می دهید،

و بر طبق آن نیات، مؤمنین را پاداش و غیر مؤمنین را کیفر می دهد!

خدا می خواهد شما را بیازماید،

تا معلومتان شود مجاهدین در راه خدا و صابران بر مشقت تکالیف الهیه چه کسانی هستند!» (۳۰ و ۳۱ / محمد)(۱)

**مؤمنین ترسو و ضعیف الایمان در صدر اسلام**

---

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۷۱

«وَ یَقُولُ الَّذینَ امَنُوا لَوْلا نُزِّلَتْ سُورَةٌ...؟» (۲۰ / محمد)

بعضـی از مؤمنین از رسول اللّه صـلی الله علیه و آله می پرسـیدند که چرا سوره ای نـازل نمی شود؟ آن هـا بـدین وسـیله اظهار رغبت می کردنـد به این که سوره ای جدیـد نـازل شود و تکـالیفی تـازه بیـاورد تا امتثالش کننـد و لکن وقتی سوره ای محکم (روشن و بـدون تشـابه،) نازل شـد، که در آن مأمور به جهاد و جنگ شدنـد، افراد ضـعیف الایمان چنان از شـدت ترس به آن حضـرت نگریسـتند که گویی آدم محتضـر به اطرافیـان خود می نگرد! این گروه از مؤمنـان که ایمـان آن ها ضـعیف توصـیف شـده، غیر از منـافقین هسـتند، چـون آیه صـریح است که اظهارکننـدگان نـامبرده که آن حرف هـا را زدنـد، مؤمنین بودنـد، نه منافقین. خدای تعالی در پایان آیه می فرماید:

- «سزاوارشان همین است، که این طور نگاه کنند، و به حالت احتضار درآیند و بمیرند!»

آن گاه موضوع را باز تر کرده و می فرماید:

- « چون دروغ می گفتند که ما ایمان آورده ایم،

وگرنه معنای این که گفتند: سمعا و طاعتا!

که در جای خود سخنی درست است، این بود که بر ما اعتماد کنند،

و وقتی فرمانی از جانب خدا داده می شود،

خدا را تصدیق کنند، که اگر چنین می کردند، برایشان بهتر بود!» (۲۱ / محمد)

سپس قرآن شـریف خطاب خود را به همه بیماردلان بر می گردانـد که از رفتن به جهاد در راه خـدا بهانه جویی می کردند، و می فرماید:

- «آیا از شما توقع می رفت که: از کتاب خدا و عمل به آن چه در آن است،

که یکی از آن ها جهاد در راه خداست، اعراض نمایید؟

و در نـتیجه دست به فسـاد در زمین بزنیـد و بـا قتـل و غـارت و هتـک عرض و برای کسب جیفه دنیـا قطع رحم کنیـد؟» (۲۲ / محمد)

می خواهـد بفرمایـد که در صورت اعراض از دسـتور خدا توقع همه این انحراف ها از شـما می رود. در این ضـمن به توصـیف مفسدین فی الارض و قطع کنندگان رحم پرداخته و می فرماید:

- «اینان کسانی اند که خدا لعنت شان کرده، و گوش آن ها را کر ساخته که دیگر سخن حق را نمی شنوند، و چشمانشان را کور کرده که دیگر حق را نمی بینند،

چون در واقع دیده آدمی کور نمی شود،

بلکه دل هایی که در سینه هاست کور می شود!» (۲۳ و ۲۴ / محمد)(۱)

### منافقان و بیماردلان در مجلس پیامبر

« وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ اِلَیْکَ حَتّی اِذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِکَ قالُوا...!» (۱۶ / محمد)

در این آیات نیز قرآن مجید متعرض حال کسانی شده که منافق و بیماردل هستند، و بعد از ایمان به کفر برمی گردند. این افراد وقت قرآن خواندن پیامبر اکرم و بیاناتی که در اصول معارف و احکام دین بیان می فرمود، غرق در کبر و غرور و پیروی هواها بودند، و این هواها نمی گذاشت سخن حق را بفهمند، همچنان که در سوره نساء می فرماید:

- «چه می شود این قوم را که: به هیچ وجه آمادگی ندارند چیزی را بفهمند!»

(۷۸ / نساء)

خداوند متعال این گروه را چنین تعریف می کند که:

«اینان کسانی اند که خدا بر دل هایشان مهر نهاده است و آن ها پیرو هواهای خود شده اند!» (۱۶ / محمد)

از این معرفی بر می آید که در حقیقت معنای پیروی نفس و هوا، امارت و فرماندهی طبع بر قلب و عقل است، پس قلبی که محکوم طبع نباشد، بر طهارت فطری و اصلی خود باقی مانده باشد، در فهم معارف دینی و حقایق الهی درنگ و لنگی ندارد!(۲)

### اعراب بادیه نشین در اشدّ کفر و نفاق

«اَلاَعْرابُ اَشَدُّ کُفْرا وَ نِفاقا...!» (۹۷ / توبه)

فرزندان اسماعیل را «عرب» گویند، و لکن لفظ «اعراب» برای عرب های بادیه نشین اسم شده است. خدای تعالی در قرآن شریف وضع بادیه نشین های صدر اسلام را چنین بیان می فرماید:

- «کفر و نفاق اعراب (بادیه نشین) از هر طبقه دیگر بیشتر است!»

اعراب بادیه نشین، به خاطر دوری از تمدن و محرومیت از برکات انسانیت از قبیل علم و ادب، زمخت تر و سنگدل تر از سایر طبقاتند. به همین جهت از هر طبقه دیگری به نفهمیدن و ندانستن حدودی که خدا نازل فرمود، و معارف اصلی و احکام

---

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۶۸

۲- المیزان ج ۳۶، ص ۶۳

فرعی از واجبات و مستحبات و حلال و حرام ها، سزاوارترند!

- «پاره ای از بادیه نشین ها کسانی هستند که انفاق در راه خیر، و یا خصوص صدقات را غرامت و خسارت می پندارند، و منتظر نزول حوادث بد برای شما هستند - حوادث بد بر خود آنان است! و خداوند شنوای گفتارها و دانای دل هاست!» (۹۸ / توبه)

در مقابل این گروه از بادیه نشین ها، خدای تعالی گروهی دیگر را تمجید می کند و می فرماید:

- «پاره ای از بادیه نشینان، کسانی هستند که ایمان به خدا دارند،

و او را به یگانگی می ستایند، و به او شرک نمی ورزند،

و به روز جزا ایمان دارند، و حساب و جزا را تصدیق می کنند،

و انفاق در راه خدا، و توابع آن را که همان درود و دعای رسول به خیر و برکت باشد،

همه را وسیله های تقرب به درگاه پروردگار می دانند!

- هان، آگاه باشید! این انفاق و دعای خیر رسول مایه تقرب ایشان است!

و خداوند وعده داده که ایشان را داخل رحمت خود کند،

برای این که خداوند آمرزشکار گناهان،

و مهربان با بندگان و اطاعت کاران است!» (۹۹ / توبه)(۱)

### منافقین در احاطه ظلمات قیامت

«یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذینَ امَنُوا انْظُرُونا...!» (۱۳ / حدید)

از سیاق آیه چنین بر می آید که منافقین و منافقات در روز قیامت در ظلمتی هستند که از هر سو احاطه شان کرده و مانند خیمه ای آن ها را در بر گرفته است. و نیز بر می آید که مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوی خانه جاودان خود هستند. چیزی که هست مؤمنین و مؤمنات این مسیر را با نور خود طی می کنند، نوری که پیشاپیش ایشان و به سوی سعادتشان در حرکت است، و در نتیجه راه را می بینند، و هر جا نور رفت می روند تا به مقامات عالی خود برسند. و اما منافقین و منافقات که فرو رفته در ظلمتند، نمی توانند راه خود را طی کنند، و نمی دانند به کدام سوی بروند!

نکتـه مهمی کـه از آیه اسـتفاده می شـود این است که این دو طـایفه که یکی غرق در نـور و دیگری غرق در ظلمت است، در قیامت با هم هستند.

منافقین، همان طور که در دنیا با مؤمنین و در بین آنان بودنـد، و بلکه مردم آن ها را جزو مؤمنین می شـمردند، در قیامت نیز با مؤمنین هستند.

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۲۹۱

اما مؤمنین و مؤمنات پیش می رونـد، و به سوی بهشت راه خود را در پیش می گیرند، ولی منافقین و منافقات در ظلمتی که از هر سو احـاطه شـان کرده، عقب می ماننـد، و از مؤمنین و مؤمنات درخواست می کننـد، قـدری مهلتشان دهنـد و در انتظارشان باشـند تا ایشان هم برسـند، و مختصـری از نور آنان را گرفته و راه پیش پای خود را با آن روشن سازند، ولی به آنان گفته می شود:

- «... به وراء خود برگردید و نوری جستجو کنید!»(۱۳/حدید)

یعنی کار از کار گذشته و دستتان به جایی بند نیست!

بین مؤمنین و مؤمنـات و منـافقین و منافقـات دیواری کشـیده می شود که این دو طـایفه را از هم جـدا کنـد و مانع ارتباط آنان باشد.

در این که این دیوار چیست؟ برخی از مفسـرین گفته اند: اعراف است. دیوار مزبور دری دارد. و این در حقیقت تشبیهی است از حالی که منافقین در دنیا داشـتند. چون منافقین در دنیا با مؤمنین ارتباط داشتند و قطع رابطه نکرده بودند، و با این که ارتباط داشتند، در عین حال با حجابی خود را از مؤمنین پنهان کرده بودند.

باطن دیوار رحمت و ظاهر دیوار از ناحیه دیوار عذاب است.

این دیوار محیط به مؤمنین است، و مؤمنین در داخل دیوار و منافقین در خارج آن قرار دارند.

و ایـن کـه دیـوار مزبـور داخلش کـه بـه طرف مـؤمنین است طـوری است که مشـتمل بر رحمت است، و ظـاهرش که به طرف منافقین است، مشـتمل بر عـذاب است، با وضـعی که ایمان در دنیا دارد، مناسب است، چون ایمان هم در دنیا نظیر همان دیوار آخرت، برای اهـل اخلاص از مؤمنین نعمت و رحمت بود، و از داشـتن آن شادی و مسرت می کردنـد، و لـذت می بردنـد، و همین ایمان برای اهل نفاق عذاب بود، و از پذیرفتنش شانه خالی می کردند، و اصلاً از آن ناراحت و متنفر بودند:

- «منافقین به مؤمنین بانگ می زنند که مگر ما با شما نبودیم!

جواب می دهند: - چرا بودید، و لکن شما خود را فریب دادید و هلاک کردید!

چون همواره در انتظار گرفتاری ها برای دین و متدینین بودید،

و در حقانیت دین شک داشتید،

و آرزوی این که به زودی نور دین خاموش می شود شما را مغرور کرد،

تا آن که مرگ تان در گرفت،

و بالاخره شیطان شما را به خدا مغرور کرد!» (۱۴ / حدید)(۱)

## ریشه نفاق در مکه

### ظهور اختلاف بعد از رحلت پیامبر

---

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۳۲۵

«... اَوْ یَلْبِسَکُمْ شِیَعا وَ یُذیقَ بَعْضَکُمْ بَأسَ بَعْضٍ...»

«بگو! ای محمد!

خدا قادر است بر این که برانگیزد بر شما عذابی از بالای سرتان و یا از زیر پایتان،

و یا گروه گروه کند شما را، و بچشاند به بعضی از شما آزار بعضی دیگر را!

ببین چگونه می گردانیم آیات خود را، شاید ایشان بفهمند!

و قوم تو تکذیب کردند عذاب را، و آن حق است!

بگو من بر شما وکیل نیستم!

از برای هر وعده و وعیدی وقتی مقرر است، زود باشد که بدانید!» (۶۵ تا ۶۷ / انعام)

از ظاهر آیات فوق بر می آید که می خواهد دسته بندی هایی که بعد از رحلت رسول اللّه صلی الله علیه و آله پیش آمد، پیشگویی کند، همان دسته بندی هایی که باعث شد مذاهب گوناگونی در اسلام پدید آید، و هر فرقه ای درباره مذهب خود عصبیت و حمیت جاهلیت را اعمال نماید و آن همه جنگ های خونین و برادرکشی ها راه انداخته شود و هر فرقه ای فرقه دیگر را مهدورالدم و بیرون از حریم دین و بیضه اسلام بداند!

در آیات فوق دو عبارت «گروه گروه کردن،» و «چشاندن عذاب بعضی به بعض دیگر،» هرکدام اشاره به یک عذاب است و مفهوم آیه چنین است:

- ای محمد! مردم را از عاقبت وخیم استنکاف از اتحاد و اجتماع در زیر لوای توحید و اعراض از شنیدن دعوت حق بترسان!

و به آنان بگو: عاقبت رویه ای که پیش گرفته اید تا چه اندازه وخیم است، چه خدای تعالی می تواند شما را به سوء عاقبت دچار نماید، و عذابی بر شما نازل کند که از آن مفری نداشته باشید، و ملجائی که به آن پناهنده شوید، نیابید! و آن عذاب آسمانی است یا زمینی، یا این است که شما را به جان هم اندازد، و به دست خودتان نابود کند!

بدبختانه در بین همه مردم جهان و آیندگان، اولین قومی که اتحاد مسلمین را نقض کرد، همان خود قوم رسول اللّه صلی الله علیه و آله بود که با مخالفت و اعراض خود، راه را برای مخالفت سایرین هموار کردند، و به زودی خواهند فهمید که چه کردند؟

البته، مسئله تکذیب اختصاص به قوم رسول اللّه صلی الله علیه و آله نداشت، بلکه قوم یهود و سایر امم، چه در حیات آن جناب و چه بعد از آن، مخالفت و تکذیب نمودند، و البته مخالفت های همه در نزول عذابی که از آن تحذیر شده بودند، اثر هم داشت، با این حال می بینیم، تنها از قوم آن جناب اسم برد، و این به خوبی می فهماند که می خواهد بفرماید: مخالفت قوم توست که راه را برای مخالفت سایرین باز می کند!

### ظهور نفاق گروندگان اولیه، بعد از رحلت پیامبر

دقت و بحث درباره اوضاع جامعه اسلامی، این حقیقت را تأیید می کند که - آن چه بر سر امت اسلام آمد، و آن انحطاطی که در حیثیت، و ضعفی که در قوا، و پراکندگی که در آراء و عقاید پدید آمد، تنها و تنها به خاطر مشاجرات و کشمکش هایی بود، که در همان صدر اول و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در گرفت. اگر ریشه آن مشاجرات را هم سراغ بگیریم، خواهیم دید که آن نیز زاییده حوادث اول هجرت، و حوادث اول هجرت زاییده حوادث قبل از هجرت بود!

خلاصه، ریشه همه این بدبختی ها، که بر سر امت اسلام آمد، همان سرپیچی هایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از قوم خود دید!

این نافرمانان، هر چند پیرامون لوای دعوت اسلامی انجمن شدند، و پس از ظهور و غلبه کلمه حق در سایه آن آرمیدند، ولی افسوس که به شهادت بیشتر آیات قرآن مجید، جامعه پاک دینی، حتی یک روز هم خود را از لوث منافقین، پاک و مبرا ندید! مگر می توان این مطلب را نادیده گرفت، و وجود منافقانی را که عده شان هم نسبت به جامعه آن روز عده قابل ملاحظه ای بود، بی اثر دانست؟

مگر ممکن است بنیه چنین جامعه ای از آثار شوم چنین منافقینی سالم مانده و از شر آن جان به سلامت برده باشد؟

حاشا! رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن عظمتی که داشت، نتوانست آنان را اصلاح کند و جامعه آن روز هم نتوانست آن عده را در خود هضم نماید، و به اجزاء صالحی تبدیلشان سازد، تا چه رسد به جامعه بعد از رحلت آن جناب؟

معلوم است که با رحلت آن جناب، این آتش، که تا آن روز زیر خاکستر نهفته بود، بدون این که دیگر کسی از اشتعالش جلوگیر باشد، هر دم گسترش شعله و زبانه اش بیشتر می شود، همان طوری که شد!!!

این که فرمود: -

« از برای هر وعده و وعیدی وقتی مقرر است،

و زود باشد که بدانید!» (۶۷ / انعام)

تهدید صریحی است از وقوع عذاب حتمی!

اما این که چه طور قرآن مجید در تهدید مسلمین و خبر دادن از وقوع عذاب و تفرقه کلمه آنان، خطاب را متوجه مشرکین کرده است، دلیلش این است که همه بدبختی های مسلمین را همین مشرکین باعث شدند، آری در این گونه آثار مردم امت واحده و عینا مانند یک تن واحد هستند، که انحراف یک عضو آن سایر اعضا را مبتلا می سازد. در خود قرآن مجید آیات بسیاری این مطلب را تأیید می کند.

بسیاری از آیات قرآن هست که همه از وقوع عذاب هایی خبر می دهند که امت به جرم گناهکاری خود دچار آن شده و سپس عنایت الهی شامل حالشان گشته است. معلوم است که گناه گذشتگان این سوء عاقبت را برای امت به بار آورده است، و آیندگان را امروز گرفتار ساخته است!

متأسفانه، با این که بحث و دقت در این گونه آیات ضروری است، لکن مفسرین و اهل بحث در اطراف آن ها بحث ننموده و سرسری گذشته اند.

تعداد این آیات در قرآن مجید بسیار است که اهمیت فراوانی از لحاظ ارتباط با سعادت دنیا و آخرت امت، دارند.(۱)

### شجره خبیثه بنی امیه!

«وَ مَثَلُ کَلِمَهٍ خَبیثَهٍ کَشَجَرَهٍ خَبیثَهٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الاَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ...!»

(۲۶ / ابراهیم)

مقصود از کلمه خبیثه، شرک به خداست، که به درخت خبیثی تشبیه شده که از جای خود کنده شده باشد، و در نتیجه اصل

ثابت و قرار و آرام، یا جای معینی نداشته

---

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۲۱۶

باشد، و چون خبیث است جز شر و ضرر اثر دیگری به بار نمی آورد!

در روایات اسلامی، مثل این شجره خبیث را مثل بنی امیه دانسته انـد. از جمله، در روایات اهل سنت، ابن مردویه از عایشـه روایت کرده که او به مروان ابن حکم گفت: - من از رسول اللّه شنیدم که به پدرت و جدت می فرمود:

- شما شجره ملعونه در قرآن هستید!

در روایات شیعه، در مجمع البیان، از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود: - عبارت «کَشَجَرَهٍ خَبیثَهٍ !» مثل بنی امیه است!

تفسیر نویسان از قبیل طبری و دیگران از سهل بن ساعد، و عبداله بن عمر، و یعلی بن مره، و حسین بن علی، و سعید بن مسیب نقل کرده اند که منظور از آیه:

- «وَ ما جَعَلْنَا الرُّءْیَا الَّتی اَرَیْناکَ اِلاّ فِتْنَهً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرانِ...،» (۶۰/اسراء) بنی امیه اند! و عین عبارت سعد این است که - رسول اللّه صلی الله علیه و آله در خواب دیـد که بنی فلان ماننـد میمون ها بر منبرش جست و خیز می کنند، بسیار ناراحت شد، و دیگر کسی او را خندان ندید تا از دار دنیا رحلت فرمود، و بعد از این خواب بود که آیه نامبرده نازل شد.(۱)

### بنی امیه: شجره ملعونه در قرآن

« وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرانِ...!» (۶۰ / اسری)

درباره آیه فوق روایات اهل سنت و شیعه تأیید می کند که مراد به رؤیا در این آیه خوابی است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله درباره بنی امیه دید، و شجره ملعونه، شجره این دودمان ملعون است. آیه چنین می فرماید:

- « و به یاد آر وقتی را که به تو گفتیم:

پروردگارت احاطه به مردم دارد،

و ما آن رؤیا که به تو نشان دادیم،

جز به منظور آزمایش مردم قرارش ندادیم،

هم چنین شجره ای که در قرآن لعن شده،

که تخویف شان می کنیم،

ولی هر چه می کنیم، جز بیشتر شدن طغیانشان نتیجه نمی دهد، آن هم چه طغیان بزرگی!» (۶۰/ اسری)

---

۱- المیزان ج ۲۶، ص ۸۰

تحلیل آیه:

۱ - خدای سبحان بیان نکرده که آن رؤیا، که به پیغمبر خود ارائه داده، چه بوده؟ و در سایر آیات قران نیز چیزی که آن را تفسیر کند نیامده است.

۲ - هم چنین، شجره ملعونه معلوم نیست که چیست؟ که خداوند تعالی آن را فتنه مردم قرار داده است. و در قرآن کریم شجره ای به چشم نمی خورد که خداوند اسمش را برده و سپس آن را لعنت کرده باشد. (حتی شجره زقوم را که نام برده و به فتنه توصیف کرده، آن را لعن نکرده است. و صرف این که در جهنم سبز می شود و مایه عذاب ستمگران است باعث لعن آن نشده است).

از سیاق آیات، پاره ای از جزئیات این دو موضوع (یعنی رؤیای پیامبر و شجره ملعونه در قرآن،) را می توان استفاده کرد.

۱ - آیات قبلی بیان می کرد که بشریت، آخرش مانند اولش، در بی اعتنایی به آیات خدا و تکذیب آن است، و مجتمع های انسانی به تدریج، قرنی بعد از قرن دیگر، قریه ای بعد از قریه دیگر عذاب خدای را می چشند، که یا عذاب هلاکت است و یا عذابی کمتر از آن.

۲ - آیات بعدی داستان ابلیس و تسلط عجیب او را بر اغوای بنی آدم بیان می کند.

آیات فوق الذکر همه در یک سیاق هستند، و از این وحدت سیاق بر می آید که داستان رؤیا و شجره ملعونه دو امر مهمی است که یا به زودی در بشریت پیدا می شود، و یا آن که در ایام نزول قرآن پیدا شده و مردم را دچار فتنه کرده و فساد را در آنان شایع ساخته و طغیان و استکبار را در آنان پرورش داده است.

هم چنین با توجه به این که در آخر آیه می فرماید: « تخویف شان می کنیم ولی هر چه می کنیم جز بیشتر شدن طغیانشان نتیجه نمی دهد، آن هم چه طغیان بزرگی!» و در اول آیه فرموده: « به تو گفتیم که پروردگارت احاطه به مردم دارد،» همین موضوع را تأیید می کند.

با در نظر گرفتن آن چه که گفته شد، این را نیز در نظر بگیریم که خدای سبحان شجره نامبرده را به وصف « ملعونه در قرآن،» توصیف فرموده است، و از این به خوبی بر می آید که قرآن کریم مشتمل بر لعن آن است، و لعن آن شجره الان هم در میان لعنت های قرآن موجود است.

حال ببینیم در قرآن شریف چه چیزهایی لعن شده است:

۱ – در قرآن ابلیس لعن شده است،

۲ – در قرآن یهود لعن شده است،

۳ – در قرآن مشرکین لعن شده است،

۴ – در قرآن منافقین لعن شده است.

۵ – و هم چنین مردمی دیگر به عناوینی دیگر لعن شده اند: مثل کسانی که با حالت کفر بمیرند، و یا آیات نازله خدا را کتمان کنند، و یا خدا و رسول را آزار نمایند، و امثال این عناوین. در آیه مورد بحث شجره به این لعنت ها وصف شده است:

شجره، همچنان که به درخت های ساقه دار اطلاق می شود، هم چنین به اصول و ریشه هایی که از آن ها شاخه های فرعی جوانه می زند، اطلاق می شود، مانند ریشه های مذهبی و اعتقادی!

در زبان عرب شجره مبارکه به ریشه و دودمان مبارک گفته می شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: – من و علی از یک شجره ایم!

اگر در این مسئله دقت زیاد بکنیم این معنا برایمان روشن خواهد شد که شجره ملعونه یکی از همان اقوام ملعونه در کلام خدای تعالی هستند، که صفات شجره را دارند، یعنی از یک ریشه منشعب شده و نشو و نما کرده و شاخه هایی شده اند، و مانند درخت بقایی یافته و میوه ای داده اند، و دودمانی هستند که امت اسلام به وسیله آن آزمایش شده و می شوند!

و چنین صفاتی جز بر یکی از سه دسته از آن ها که شمردیم، تطبیق نمی کند: مشرکین، منافقین، و اهل کتاب.

بقا و نشو و نمای آن ها یا از راه زاد و ولد است – و هر خانواده از ایشان که در میان مردمی زندگی می کنند دین و دنیای آن مردم را فاسد کرده و دچار فتنه شان می سازند

– و یا از این راه در میان مسلمین دوام یافته و در همه اعصار آثار شوم خود را می بخشند – و یا از راه پیدا شدن عقیده ها و مذاهب فاسد، که آن ها دور آن را گرفته و ترویجش می کنند، و همچنان نسل به نسل آن را پایدار نگه می دارند، و در آن لانه فساد به اسلام ضربه وارد می کنند.

وقتی بنا شد شجره ملعونه به طور مسلم یکی از سه فرقه باشد، حال ببینیم از اوضاع و احوال زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله و زمان نزول آیه چه می فهمیم؟

به طور مسلم، در آن زمان از مشرکین و اهل کتاب، یعنی یهود و نصاری، قومی

که چنین صـفتی داشـته باشند، ظهور نکرد - نه قبل از هجرت و نه بعد از هجرت - زیرا تاریخ نشان می دهد که خداوند تعالی مسـلمین را از شـر این دو طایفه ایمن کرده و استقلال داده بود، و در آیه شریفه: « امروز مأیوس شدند کفار از دین شما، از آن ها نترسید و از من بترسید!» (۳ / مائده) استقلال مسلمین را اعلام فرموده بود.

وقتی اوضـاع و احوال صـدر اسـلام بـا مصـداق بودن مشـرکین و اهـل کتاب سازگار نشـد، قهرا باقی می مانـد فرقه سوم، یعنی منافقین، که در ظاهر مسـلمان بودند، و تظاهر به اسـلام می کردند و در میان مسلمانان یا از راه فامیلی و یا از راه پیروزی عقیده و مسلک، بقا و دوام یافته و در اعصار بعدی هم فتنه مسلمانان شدند.

آری! جـای هیـچ تردیـدی نیست که سیاق آیه اشـاره به ارتبـاطی دارد که در میـان دو فقره آیه فوق برقرار است، مخصوصا با دقت در این که قبل از این دو فقره احاطه خدا به مردم را بیان کرده، و بعدا تخویف و انذار آن ها را اعلام کرده و گفته اسـت که جز افزایش طغیـان آن ها نتیجه نـداده است. پس ارتباط این چنـد فقره با یکـدیگر این معنا را به خوبی روشن می سازد که آیه شـریفه در صـدد بیان و اشاره به یک امر است که خدای سبحان به آن احاطه دارد و خطری است که موعظه و تخویف از آن نکاسته، بلکه بیشترش می کند!

بـا در نظر گرفتن این جهـات، معلوم می شود، که خـدای سبحان، شـجره ملعونه را در عـالم خواب به رسول گرامی خود نشان داده، و آن گـاه در قرآن بیـان فرموده، که: آن شـجره ای که در رؤیـا نشانت دادیم، و پاره ای از رفتارشان را در اسـلام برایت ارائه کردیم، فتنه اسلام خواهد بود!!

پس حاصل آیه این شد که:

- «... ما شجره ملعونه در قرآن را که تو با معرفی ما آن را شناختی، و در رؤیا پاره ای از فسادهایش را دیدی، قرار ندادیم مگر فتنه برای مردم و بوته آزمایشی که یکایک مردم در آن امتحان می شوند و ما به همه آنان احاطه داریم!» (۶۰ / اسری)

در روایات اسلامی (در درّ منثور) روایت شده که سهل بن سعد گفت:

- رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در خواب دید که بنی فلان (بنی امیه) در منبرش جست و خیز می کنند، آن طور که میمون ها می کنند، بسیار ناراحت شد و تا زنده بود کسی او را خندان ندید...!

از ابن عمر روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- من فرزنـدان حکم بن ابی العاص را در خواب دیـدم که بر فراز منبرها بر آمـده اند، و دیدم که در ریخت میمون ها بودند... منظور از شجره ملعونه دودمان حکم بن ابی العاص

است.

از یعلی بن مره روایت شده که رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

- در خواب دیدم که بنی امیه در همه شهرها بر فراز منبرها بر آمده اند، و این که به زودی بر شما سلطنت می کنند، و شما ایشان را بدترین ارباب خواهید یافت! آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن به بعد در اندوه عمیقی فرو رفت...!

از عایشه روایت شده که روزی به مروان حکم گفت:

- من خود از رسول اللّه شنیدم که به پدرت و جدت می فرمود: شمایید آن شجره ملعونه در قرآن!

در تفسیر برهان از ابی هریره روایت کرده که گفت:

- روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در عالم رؤیا بنی الحکم و یا بنی العاص را دیدم که بر فراز منبرم جست، آن طور که میمون ها بالا و پایین می روند. آن روز رسول خدا آن قدر ناراحت به نظر می رسید که تو گویی خشم از سر و روی نازنینش می بارد، و دیگر تا زنده بود کسی او را خندان ندید تا از دنیا رحلت فرمود.

در تفاسیر شیعه نیز از ائمه معصومین در این معنا روایت زیاد است. این که در بعضی روایات اسم بنی امیه و در بعضی اسم دیگران با بنی امیه ذکر شده صحیح است، و این امر اختصاص به بنی امیه ندارد، و مانند آن چه در تفسیر آیه ۲۶ سوره ابراهیم آمده: شجره خبیثه دو طایفه از قریش هستند که از همه طوایف فاسق ترند!(۱)

## اهل کتاب در صدر اسلام

### اهل کتاب از نظر قرآن کیست؟

---

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۲۳۴

از آیات بسیاری بر می آید که مراد به اهل کتاب، یهود و نصاری هستند، اما آیه ۱۷ سوره حج دلالت دارد، (یا حداقل اشعار دارد،) بر این که مجوس هم اهل کتابند. در آیه نامبرده و در سایر آیاتی که صاحبان ادیان آسمانی را می شمارد، مجوس در ردیف آنان، و در مقابل مشرکین، به شمار آمده است:

- « اِنَ الَّذینَ امَنُوا وَ الَّذینَ هادُوا، وَالصّابِئینَ وَ النَّصاری وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذینَ اَشْرَکُوا اِنَ اللّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ...!» (۱۷/حج)

صابئین هم یک دسته از مجوس بوده اند که به دین یهود متمایل شده و دینی میان این دو دین برای خود درست کردند.

هر یک از یهود و نصاری و مجوس، به دلیل آیه ۲۹ سوره توبه: « مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ» مانند مسلمین، امت واحد و جداگانه ای هستند، هر چند مانند مسلمین در پاره ای عقاید به شعب و فرقه های مختلفی متفرق شده و به یکدیگر مشتبه شده باشند.(۱)

### اهل کتاب، مسئله کفر و شرک آن ها

«وَ لا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکاتِ حَتّی یُؤْمِنَّ...!» (۲۲۱ / بقره)

در اسلام، مسئله «شرک» مشرکین و «کفر» کفار، از بزرگترین مسائل مطرح

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۷۰

شده در قرآن می باشد.

برای روشن شدن این نکته که چه کسی در قاموس قرآن مشرک است و چه کسی کافر، و آیا با کدام یک از این طبقات می توان ازدواج کرد، و آیا اهل کتاب مانند یهودی ها و مسیحی ها مشرکند یا کافر، یا اصولاً در چه شرایطی صاحبان کتاب و ادیان از شرک و کفر بری هستند، و یا اعتقادات انحرافی تا چه حدی آن ها را به مرحله کفر و شرک می کشاند؟ مباحثی است که در تاریخ اسلام و قرآن مورد بحث زیادی قرار گرفته است.

در تحلیل آیه فوق نخست به شرح این مطلب اساسی می پردازیم:

الف: شرک چیست و مشرک کیست؟

«مشرک و مشرکات،» یعنی زن و مردی که به خدا شرک می ورزند. شرک هم مانند ایمان و کفر به حسب آشکار و پنهان بودنش مراتب مختلفی دارد:

۱ - « شرک آشکار،» قائل شدن به تعدد خدا، پرستش بنده و شفیعان، از نمونه ای شرک آشکار است.

۲ - « شرک خفی تر از شرک آشکار،» شرک خفی تر از شرک آشکار، شرک اهل کتاب است که نبوت خاصه را انکار کردند - به خصوص کسانی که گفتند: مسیح پسر خداست، یا آن هایی از یهود که گفتند: عُزیر پسر خداست، یا آن هایی که گفتند: ما پسران و دوستان خداییم!

۳ - « شرک بسیار خفی،» خفی تر از شرک اهل کتاب، قائل شدن به استقلال اسباب در تأثیر، و اعتماد بر آن هاست.

۴ - « آخرین مرحله شرک خفی،» می رسد به شرکی که جز مُخلَصین از آن رهایی نمی یابند، و آن « غفلت از خدا،» و التفات و توجه به غیر اوست!

همه این ها شرک است! ولی اطلاق فعل، غیر از اطلاق وصف است. (یعنی گفتن این که فلانی شرک ورزید، غیر از این است که بگویند فلانی مشرک است).

چنانکه کفر ورزیدن بر ترک کردن فرایض اطلاق می شود، ولی تارک فرایض را کافر نمی گویند! کسی که فریضه حج را ترک کند « کافر به حج،» گفته می شود، ولی «کافر» به طور مطلق گفته نمی شود.

ب: عدم اطلاق شرک به اهل کتاب

اطلاق «مشرکین» در قرآن کریم بر اهل کتاب معلوم نیست، به خلاف «کافرین،» و در جاهایی که مصداقش معلوم است منظور غیر اهل کتاب است، مانند آیه ۱ سوره بینه: « لَمْ یَکُنِ الَّذینَ کَفَروُا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکینَ مُنْفَکّینَ حَتّی تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَهُ...!» که عنوان مشرکین در آن آیه، غیر از اهل کتاب است.

در آیات زیر نیز مراد از مشرکین، غیر اهل کتاب است:

۱ - « مشرکان پلیدند، پس نزدیک مسجدالحرام نشوند!» (۲۸ / توبه)

۲ - « چگونه برای مشرکان پیمانی باشد...؟» (۷ / توبه)

۳ - « با مشرکین همه با هم کارزار کنید...!» (۳۶ / توبه)

۴ - « مشرکین را هر جا که یافتید، بکشید...!» (۵ / توبه)

ظاهر آیه مورد بحث نیز که فرموده: « با مشرکات ازدواج نکنید مگر این که ایمان بیاورند،» انحصار حرمت، به ازدواج با زنان و مردان مشرک، یعنی بت پرست است، نه اهل کتاب!

ج: حلیت خوراک اهل کتاب، و ازدواج با زنان آن ها

آیه ۵ سوره مائده می فرماید:

- « امروز، پاکیزه ها برای شما حلال شد،

و خوراک کسانی که کتاب به ایشان داده شده برای شما حلال است،

و خوراک شما هم برای ایشان حلال است،

و زنان پاکدامن از مؤمنات و زنان پاکدامن ازکسانی که پیش از شما به ایشان کتاب داده شده است... !»

این آیه مختص زنان اهل کتاب است. در این آیه طعام اهل کتاب و زن های پاکدامن شان را برای مؤمنین حلال کرده است.

گویی دل های مؤمنین پس از آن همه تشدید و سختگیری کاملی که در معاشرت و آمیزش و ارتباط با اهل کتاب، از شرع دیده اند، درباره حلال بودن غذای اهل کتاب قدری دچار اضطراب و تردد است، برای رفع این معنی جریان حلال بودن «طیبات» به طورکلی را هم بدان ضمیمه ساخته تا بفهمند که غذای آنان هم از نوع سایر «طیبات» حلال است، و بدین وسیله

ناراحتی و تردیدشان برطرف گشته و دل هایشان آرامش یابد. پیوند زنان عفیف مؤمن به زنان عفیف اهل کتاب در جمله: « وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ

الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذینَ اُوتُو الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ...،» نیز از همین نوع پیوند است. منظور از جمله « وَ طَعامُ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ...،» بیان حلال بودن غذای اهل کتاب برای مسلمانان به طور حکمی مستقل، و بیان حلال بودن غذای مسلمانان برای اهل کتاب به طور یک حکم مستقل دیگری نیست، بلکه منظور بیان یک حکم است و آن ثبوت حلیت و برداشتن حرمت از طعام است، بیان این که منعی در میان نیست تا به یکی از دو طرف تعلق یابد.

ولی این حلیت شامل آن غذاهایشان که چون گوشت خوک «تذکیه»پذیر نیستند، و یا تذکیه پذیرند ولی آنان تذکیه و ذبح شرعی نکرده اند، مثلاً نام خدا را بر آن نبرده اند، و یا سایر شرایط کشتار شرعی را به کار نبسته اند، نخواهد بود.

خداوند سبحان این محرمات را در چهار آیه سوره بقره و مائده و انعام، فسق و پلید و گناه نامیده است! و این دور از ساحت قدس الهی است که آن چه را پلید و گناه و فسق نامیده، منت گذاشته با جمله « اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ...!» حلال فرماید!

این که در متعلق حکم، وصف آورده و فرموده: زنان عفیف از آنان که کتاب داده شده اند، و نفرموده: زنان عفیف از یهود و نصاری، و حتی نفرموده: زنان عفیف از اهل کتاب، اشاره ای به علت حکم دارد، لسان آیه هم لسان منت گذاری است و مقام هم مقام تخفیف و آسانگیری است، پس معنی آیه چنین می شود که:

- ما با تخفیف و تسهیل در بر داشتن حرمت ازدواج میان مردان شما و زنان عفیف اهل کتاب، بر شما منت می گذاریم، آنان از سایر طوایف غیر مسلمان به شما نزدیکترند، اینان کتاب داده شده اند، و بر خلاف مشرکین و بت پرستان، که منکر نبوتند، اینان به توحید و اساس پیامبری ایمان دارند.

این قسمت هم ناگفته نماند که آیه مبارکه، زنان عفیف اهل کتاب را بدون هیچ گونه قیدی (یعنی ازدواج دائم یا منقطع،) برای مؤمنین حلال نموده است و تنها اجرت دادن و این که لذت به طور پارسایی باشد، نه به طور زنا و رفیق گیری، به عنوان شرط حلیت مزبور ذکر شده است، و در نتیجه هر گونه ازدواج با آنان، چه به طور دائم و چه منقطع صحیح و جایز است.

د: هشدار در معاشرت و آمیزش با اهل کتاب

در پایان آیه، خدای تعالی هشداری می دهد که:

- « هر کس نسبت به ایمان کفر ورزد، اعمالش باطل می شود، و در آخرت از زیانکاران است!» (۵ / مائده)

این جمله متمم بیـان سـابق و در مقـام هشـدار مؤمنین از خطری است که ممکن است بـا تسامـح در اوامر الهی و سـهل انگاری دربـاره کفـار متوجه ایشـان شود، خداونـد که غـذای اهـل کتـاب و زنـان عفیفشـان را برای مؤمنین حلال کرد برای تخفیف و تسـهیل کارشـان، و این که وسـیله ای برای نشـر تقوی و سـرایت اخلاق پاک اسـلامی از مسـلمانان به سایر فرقه ها بشود، و در نتیجه ایشان را به طرف دانش سودمند و کار خوب سوق دهد.

این است هدف از این حلیت، نه این که وسـیله ای برای سـقوط در دامان هواها و افتادن به وادی هوس ها و افراط در محبت و عشق شـهوات گشـته و در نتیجه سبب تسلط اخلاق آن فرقه های گمراه بر اخلاق مسلمانان شده و فسادشان بر صلاح مسلمانان غلبه کنـد، و هرج و مرج شده و مؤمنین به قهقری برگردند، و در نتیجه این منت الهی فتنه و مصـیبتی مهلک، و این تخفیف که نعمت بود نقمت و بلایی شود!!

بدین مناسبت، خداوند متعال مؤمنین را، پس از بیان حلیت طعام و زنان عفیف اهل کتاب، بیدارباش داده که در استفاده از این نعمت الهی طوری افراط و بی قیـدی به کـار نبندنـد که به کفر ایمـان و ترک ارکـان دینی و اعراض از حـق بینجامـد، که این موجب هدر رفتن اعمال بوده و به زیانکاری آخرت می کشد!

ه : حرمت ازدواج با زنان کافر

قرآن در آیه ۱۰ سوره ممتحنه ازدواج با زنان کافر را تحریم می کند:

- « به عصمت ها (عقدهای) زنان کافر چنگ مزنید!» (۱۰ / ممتحنه)

در این آیه، عنوان «زنان کافر» اعم از مشـرکات است. و شامل اهل کتاب هم می شود، زیرا «کافر به حسب نامگـذاری،» شامل اهل کتاب هم می شود، به طوری که نبودن آن در موردی موجب این است که عنوان « مؤمن» در آن مورد صادق باشد.

بر اسـاس ظاهر این آیه، هرگاه مردی ایمان آورد، و زنش «کافر» باشـد، نمی توانـد به همان زوجیت سابق اکتفا کنـد، مگر آن که زنش هم ایمان بیاورد.

حکمت تحریم ازدواج با زنان و مردان مشـرک، این است که آن ها اعتقادشان باطل است و در گمراهی سـیر می کنند، از این جهت ملکـات رذیله ای که کفر و نافرمانی را در نظرها جلوه می دهـد و جلو چشم ها را از دیـدن حق و حقیقت می گیرد، در ایشان رسوخ کرده، و در گفتار و کردارشان دعوت به شـرک و رهنمایی به هلاکت را ثابت نموده است، عملاً آن ها با گفتار و کردار خویش دعوت به دوزخ می کنند.

این دستور عدم ازدواج با مشرکات به مناسبت این است که از آمیزش مؤمنان با کسانی که نزدیکی با آن ها انسان را از خدا دور می سازد، جلوگیری کند.

خدای تعالی می فرماید:

- « اگر با کنیز با ایمانی ازدواج کنید، که از جهت کنیز بودن در نظر مردم خوار و بی ارزش است، بهتر از این است که با زن بی ایمان و مشرکی ازدواج کنید، هر چند که آن زن دارای حسب و نسب و ثروت و سایر چیزهایی باشد که عادتا موجب رغبت مردان می شود.» (۲۲۱ / بقره)(۱)

## جرایم اهل کتاب، تغییر احکام شرع

« اِنَ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ الْکِتابِ وَ... .» (۱۷۴ / بقره)

خدای متعال در قرآن کریم، از اهل کتاب و مخصوصا از علمای آن ها مواردی نقل می کند که با پنهان کردن آیات کتاب آسمانی خود، احکام شرعی آن را نیز تغییر دادند:

- « به درستی آن هایی که از کتاب خدا، آن چه را که خدا نازل کرده کتمان می کنند،

و با کتمان آن مبلغ اندک به دست می آورند،

آن ها آن چه می خورند جز آتش نیست، که به شکم خود می فرستند،

و خدا روز قیامت با آن ها سخن نخواهد گفت و تزکیه شان نخواهد کرد،

و آن ها عذابی دردناک خواهند داشت!»

این آیه شریفه تعریضی است به اهل کتاب، چون در میان آنان بسیار چیزها در عبادات و غیره بوده، که خدا حلالش کرده بود، ولی بزرگان و رؤسای آنان حرامش کرده بودند. و کتابی هم که نزد ایشان بود آن اشیاء را تحریم نمی کرد.

اگر بزرگان ایشان احکام خدا را کتمان می کردند برای این بود که رزق و ریاست و مقام و جاه خود را زیادتر کنند. می فرماید:

- علمای اهل کتاب، احکام نازل شده از ناحیه خدا را در برابر بهایی اندک فروختند،

همین مبلغ اندک عبارت است از خوردن آتش،

و فرو بردن آن در شکم خود،

و بالاخره اختیار ضلالت بر هدایت!

و آن جرمی که از ایشان بیشتر به چشم می خورد و روشن تر است، این است که بر این کار خود ادامه می دهند، و بر آن اصرار می ورزند:

---

۱- المیزان ج ۳، ص ۲۹۴ و ج ۱۰، ص ۵

- «مگر چقدر بر آتش و سوختن در آن صبر دارند؟» (۱۷۵ / بقره)(۱)

## رفتار اهل کتاب قبل و بعد از هجرت

« وَ الَّذینَ ءَاتَیْنهُمُ الْکِتبَ یَفْرَحُونَ بِما اُنْزِلَ اِلَیْکَ وَ... .» (۶۳ / رعد)

تاریخ اثبات کرده که در زمان توقف رسول اللّه صلی الله علیه و آله در مکه و قبل از هجرت، یهودیان از نبوت آن جناب خرسند بودند، و در مقام عناد بر نیامده بودند. آیه فوق می فرماید:

- «و کسانی که کتاب آسمانی شان داده ایم،

از این قرآن که به تو نازل شده، شادمانند،

ولی دسته های مخالف کسانی هستند که، بعضی از آن را انکار می کنند... .»

ظاهرا مراد از اهل کتاب در این آیه یهود و نصاری و یا این دو طایفه با مجوس است. چون معهود از اطلاقات قرآن همین است. اما این که می فرماید: اهل کتاب خوشحالی می کنند از این که قرآن به تو نازل شده، جهتش این است که این سوره مکی است و آن ها هنوز به عناد در برابر قرآن برنخاسته بودند.

آن عنادی که اهل کتاب را واداشت تا آن همه حوادث شوم را به بار بیاورند، همه بعد از هجرت بود، و حتی در اوایل هجرت هم جمعی از ایشان دعوت اسلام را پذیرفتند و بر نبوت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شهادت دادند، و شهادت دادند که این همان پیغمبری است که در کتاب های آنان بشارت به آمدنش داده شده است.

قرآن شریف همین معنا را از ایشان حکایت کرده و می فرماید:

- «شاهدی از بنی اسرائیل به وصف آن گواهی داده و ایمان آورده است...!»

(۱۰ / احقاف)

و اما نصاری، قومی از ایشان نیز در آن روزگار بر دین حق بودند، و هیچ گونه عنادی نسبت به دعوت اسلام نشان ندادند. مانند: قومی از نصارای حبشه، به طوری که در داستان هجرت مسلمین به حبشه نقل شده است. و هم چنین جمعی از غیر مردم حبشه، همچنان که قرآن کریم درباره آنان فرموده: «کسانی که قبل از قرآن کتابشان دادیم، به قرآن ایمان می آورند،» و نیز فرموده: « از قوم موسی کسانی بودند که به حق هدایت و به او باور می کردند.» (۵۲ / قصص و ۱۶۰ / اعراف)

و هم چنین مجوس آن روز هم در انتظار بعثت و فرج خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله، و ظهور دینی که حق و عدالت را

گسترش دهد، به سر می بردند، و مانند

---

۱- المیزان ج ۲، ص ۴۱۰

مشرکین با حق دشمنی و عناد نمی ورزیدند.

### برخورد ناشایست اهل کتاب بعد از هجرت

قرآن مجید سپس تغییر رویه اهل کتاب را نسبت به اسلام نشان می دهد و می فرماید:

- «پاره ای از احزاب اهل کتاب، کسانی هستند که آن چه را به تو نازل شده انکار می کنند.» (۳۶/ رعد)

آن چه اهل کتاب از آیات قرآن انکار می کردنـد آیاتی بود که دلالت دارد بر توحید، و نفی تثلیث، و نفی سایر عقاید باطله و معـارف و احکـام تحریف شـده اهـل کتـاب. در آیه بعـدی خداونـد متعـال ادعاهـای بی مورد و درخواست های اهل کتاب را متذکر شده و می فرماید:

- « همچنان که بر اهل کتاب، از یهود و نصاری، کتاب نازل کردیم،

بر تو نیز قرآن را نازل کردیم، به زبان خودت،

و در حالی که مشتمل بر حکم الهی (یا حاکم بین مردم،) است،

و تو اگر خواست های اهل کتاب را پیروی کنی، و ماننـد ایشان طمع بداری که به غیر قرآن آیت دیگری بر تو نازل شود، و یا با ایشان مداهنه نموده و به پاره ای از احکام منسوخ یا تحریف شده ایشان متمایل شوی، ما تو را به عقوبت می گیریم،

و در آن وقت است که به غیر خدا دادرسی نخواهی یافت،

و کسی تو را از عذاب خدا نجات نتواند داد.» (۳۷ / رعد)(۱)

### اختلاف مواضع اهل کتاب در قبال اسلام

« لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ ءَ امَنُوا الْیَهُودَ وَ... .» (۸۲ تا ۸۶ / مائده)

خداونـد متعال در قرآن کریم مواضع سه قوم و ملت از ملل بزرگ عصـر پیامبر اسـلام را به عنوان مـدرک تاریخی جالب برای ضبط در تاریخ ادیان، در آیه فوق، بیان می فرماید:

۱ - یهود، و عداوت شدید نسبت به مؤمنین

- « هر آینه می یابی یهود و مشرکین را، دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنین...!»

خداونـد متعـال در آیـات فوق، پس از بیان خرافاتی که اهل کتاب اسم دین بر آن ها نهاده بودنـد، خرافاتی هم که مختص هر

یک از ادیان یهود و نصاری بود، آن ها را

---

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۸۹

جداگانه شرح داد...،

مانند، عقیده یهود بر: «بسته بودن دست خدا،»

و عقیده نصاری بر: «خدا بودن مسیح.»

و آن گاه برای این که کلام در ایفای منظور بلیغ و رسا و کامل شود نمونه ای هم از حال مشرکین بر حال آن دو طایفه افزود تا شنونده حال و عقاید و رفتار این سه ملت را که بزرگترین ملت های روی زمین هستند، مشاهده کرده و با احوال و عقاید و رفتار مسلمین مقایسه کنند، تا حقانیت معارف اسلام را به خوبی درک کرده و بدانند که یهود و نصاری و وثنی ها از نظر دوری و نزدیکی به اسلام یکسان نیستند. یهود و مشرکین شدیدترین عداوت را نسبت به اسلام دارند، ولی مسیحیان موضعشان از آنان بسیار ملایم تر است.

۲ - مسیحیان، دوست ترین مردم نسبت به مؤمنین

قرآن شریف درباره موضع مسیحیان می فرماید:

- « هر آینه می یابی آنان را که گفتند ما نصارائیم، دوست ترین مردم نسبت به مؤمنین،

و این برای این جهت است که ملت نصاری، دارای قسیس ها و رهبان ها هستند،

و اصولاً مردمی هستند که تکبر نمی ورزند!

و وقتی می شنوند قرآنی را که به رسول اللّه نازل شده،

می بینی که چشم هایشان از اشک پر می شود،

برای این که آن ها حق را شناخته اند و از این جهت دل هایشان نرم و اشکشان جاری می شود و می گویند:

- بار پروردگارا! ایمان آوردیم!

پس ما را هم در سلک کسانی بنویس که شهادت به حقانیت دین دادند!

چه خواهد بود برای ما اگر ایمان به خدا، و به آن چه از حق به سوی ما نازل شده، بیاوریم، که خداوند ما را در سلک مردم صالح در آورد؟!

در نتیجه این رفتارشان، و به پاس این گفتارشان، خداوند بهشت هایی پاداششان داد که از زیر آن نهرها روان است و آنان در

آن بهشت ها خالد و جاودانند.

و این پاداش، پاداش نیکوکاران است!» (۸۲ تا ۸۵ / مائده)

۳ - دلیل نزدیکی مسیحیان به مسلمانان

دلیل این که خداوند مسیحیان را از جهت دوستی با اسلام نزدیکترین ملت ها معرفی فرمود این است که از این ملت، عده بیشتری به اسلام گرویدند و به رسول اللّه صلی الله علیه و آله ایمان آوردند.

البته این سؤال پیش می آید که از یهود و مشرکین نیز عده زیادی به دین اسلام گرویدند، مانند عبداله بن سلام با اصحاب یهودی اش، از یهود؛ و عده قابل ملاحظه ای از کفار و مشرکین: که مجموعا ملت مسلمان امروز را تشکیل می دهند، ولی چرا فقط مسیحیان مورد مهر و تعریف الهی قرار گرفته اند؟ جواب این است که:

– نحوه اسلام آوردن این چند ملت مختلف بوده است. مثلاً ـ نصاری بدون مبارزه، بلکه پس از تشخیص حقانیت اسلام، با کمال شیفتگی و شوق به اسلام گرویده اند، در حالی که هیچ اجبار و اکراهی در کارشان نبود و می توانستند با جزیه دادن به دین خود ادامه بدهند و لکن اسلام را بر دین خود ترجیح دادند و ایمان آوردند.

– به خلاف مشرکین که رسول اللّه صلی الله علیه و آله از ایشان جزیه نپذیرفت، و چیزی جز اسلام آوردن از ایشان قبول نکرد.

پس عده مشرکین که ایمان آوردند دلالت بر حسن اسلام آن ها ندارد، زیرا آن ها پس از آن همه آزار و شکنجه که به پیامبر اسلام روا داشتند، و آن همه جفا و قساوت و بی رحمی که نسبت به مسلمین روا داشتند، بالاخره اسلام آوردند. و هم چنین یهود:

– یهود نیز مانند نصاری مختار بودند که ایمان بیاورند یا جزیه بدهند، لکن به آسانی اسلام را قبول نکردند، بلکه مدت ها در نخوت و عصبیت خود پافشاری کردند، و علیه اسلام خدعه و مکر به کار بردند، و عهدشکنی ها کردند، و خواهان بلا و مصیبت مسلمین بودند، و بالاخره صفحات تاریخ را از خاطرات تلخی که مسلمین آن روز از یهود دیدند، پر کردند، خاطرات دردناکی که تلخ تر و دردناک تر از آن هرگز تصور ندارد!

۴ – مواضع یهود و نصاری بعد از پیامبر

رفتار و عکس العمل های متفاوتی که یهود و مشرکین از یک طرف و نصاری از طرف دیگر در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله از خود نشان دادند، همان را پس از آن حضرت نیز داشتند، افرادی که از ملت مسیح در قرون گذشته به میل و رغبت دعوت اسلام را قبول کردند، بسیار زیاد و بی شمار بودند.

برعکس افرادی که از یهود و مشرکین در آن مدت طولانی به دین اسلام گرویدند بسیار کم و انگشت شمارند.

همین ادامه داشتن برخوردهای مختلف آنان در قرون متمادی و طولانی خود شاهد و گواه محکمی است بر صدق دعوی قرآن!

۵ - تحلیلی بر مواضع مسیحیان

در آیات فوق خدای تعالی دلیل نزدیکی نصاری به اسلام را چنین بیان فرموده است:

- عامل اول، زیادی محبت و انس مسیحیان نسبت به مسلمین، که در سایر ملل مورد اشاره نبوده است.

- عامل دوم، که در سایر ملل نیست، این است که در بین نصاری علماء زیادند. - عامل سوم، این که در بین آن ها زهاد و پارسایان فراوانند.

- عامل چهارم، این که ملت نصاری مردمی متکبر نیستند.

همین سه عامل آخری است که کلید سعادت آنان و مایه آمادگی شان برای سعادت و خوشبختی است.

از لحاظ دین، عامل سعادت این است که انسان عمل صالح را بتواند تشخیص دهد، و بعد آن را انجام دهد، یا بهتر بگوییم: سعادت زندگی به داشتن ایمان و اذعان به حق و سپس عمل برطبق آن است.

بنابراین، انسان، اول احتیاج به علمی دارد که بتواند حقیقت دین را تشخیص دهد. موانع این تشخیص همان استکبار است که باید از خود زایل کند. سپس جامعه ای است که در آن اگر مردانی دانشمند باشند که به حق عمل کنند، فرد نیز به آن ها تأسی جوید، و آخر از همه این که افراد آن جامعه در برابر حق خاضع باشند و تکبر نورزند!

اما خدای تعالی نزدیکی نصاری را به پذیرفتن دعوت رسول اللّه صلی الله علیه و آله ، که دعوت حق دینی بود، از همین جهت دانسته که نصاری در درجه اول رجال دانشمندی به نام کشیش، و هم چنین مردانی، که به حق عمل کنند به نام رهبان، داشتند، و در درجه سوم، مردمش هم متکبر و بیزار از حق نبوده اند. دانشمندانی داشتند که مرتب مردم را به عظمت حق و به معارف دین آشنا می کرده اند. زهادی داشته اند که گفتار دانشمندان و دستوراتشان را به کار می بستند، و بدین وسیله عظمت پروردگار و اهمیت سعادت دنیوی و اخروی مردم را عملاًـ به آنان نشان می داده اند. و در خود این ملت هم این خصلت بوده که از قبول حق استنکاف و ننگ نداشته اند.

به خلاف یهود - که گرچه در آنان هم «احبار» بوده است و لکن چون نوع مردم یهود به مرض تکبر دچار بودند همین رذیله آنان را به لجاجت و دشمنی واداشته اند و در نتیجه سد راه آمادگی شان برای پذیرفتن حق شده است. و هم چنین مشرکین که نه تنها دارای آن رذیله بوده اند بلکه رجال علمی و مردان زاهد را

هم نداشته اند.

همه گفتـار و افعالی که خداونـد سـبحان در آیه فوق از نصاری نقل می کنـد در حقیقت، تصـدیق و گواه مطلبی است که قبلاً فرموده بود، و آن این که نصاری نسبت به یهود به مردم با ایمان نزدیکترنـد، و محبتشان نیز بیشتر است، و نیز وجود علم نافع و عمل صالـح و خضوع در برابر حق را در بین آنان تحقیق و بررسـی می کنـد، و نیز می فهمانـد که همه این مزایا برای این بوده که در میان آنان کشیش ها و رهبان ها زیادند، و خودشان مردمی بی تکبرند!

البته، عمومیتی که درباره مسیحیان در آیه وجود دارد، درباره مردمی بوده که نبوت حضـرت خاتم النبیین را قبول داشـته و در انتظـار بعثت او بوده انـد، و تـا زمـانی که این مردم رفتـار خود را تغییر نـداده انـد مـدح و تعریف آیه در حقشـان صادق است، همانگونه که در هر جای قرآن شـریف از مسـلمین سـتایش به عمل آمده، آنان نیز تا وقتی مورد سـتایش آن آیاتند که فضایل مسلمین صدر اسلام را در خود نگه دارند، وگرنه آیه در مدحشان نخواهد بود!!(۱)

### دعوت اهل کتاب به اسلام، و زمینه های آن

« یآ اَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جآءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثیرا مِمّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ...!»

(۱۵ تا ۱۹ / مائده)

قرآن کریم اهل کتاب را دعوت می کنـد که به پیامبر الهی اسـلام و کتاب آسـمانی او ایمان بیاورنـد. در آیه زیر خدای تعالی پیامبر گرامی خود را به آنان معرفی می کند.

- «ای اهل کتاب!

فرستاده ما سوی شما آمده تا برایتان چیزهایی را که از کتاب مخفی می کردید، آشکار سازد و از بسیاری می گذرد؛

به راستی که شـما را از طرف خدا نور و کتاب روشنی آمده است، که به وسیله آن، خداوند پیروان رضایت خود را به راه های سلامت هدایت می کند،

و به اذن خویش از تاریکی ها به نورشان می برد و به راهی راست رهنمونشان می شود...!»

در آیه زیر نیز این مطلب را ادامه می دهد:

---

۱- المیزان ج ۱۱، ص ۱۳۴

- «ای اهل کتاب!

فرستاده ما در دوران فترت پیامبران برای شما آمده و برایتان روشن می کند که نگویید: نوید دهنده و بیم رسانی به ما نیامد!

همانا، شما را نویدآور و بیم رسان آمد و خدا بر هرچیز تواناست!» (۱۹ / مائده)

در آیه اول آن قسمت از مخفی کاری های اهل کتاب که پیامبر اسلام بیان فرموده - چیزهایی است از قبیل: آیات نبوت خود، و بشارت هایی که انبیاء پیشین بدان داده بودند:

- «آنان که آن رسول، پیغمبر درس ناخوانده را،

که در تورات و انجیل نزد خود نوشته می یابند، پیروی می کنند...!» (۱۵۷ / اعراف)

- « این پیامبر را می شناسند،

همان گونه که پسران خود را می شناسند!» (۱۴۶ / بقره)

- « محمد رسول اللّه، و کسانی که با اویند، بر کفار سختند

و در میان خود با هم مهربانند...

این است وصف آن ها در تورات اما وصف آن ها در انجیل...!» (۲۹ / فتح)

و علاوه بر مطالب بالا، پیامبر الهی اسلام حکم «رجم» را که یهود نهان کرده بودند، و در آن باره بزرگنمایی می کردند، روشن فرمود:

- « اندوهناک نسازد تو را کسانی که در کفر تندروی می کردند!» (۱۷۶ / آل عمران)

این حکم هنوز هم در تورات در «اصحاح» و «سفر تثنیه» برایشان معروف می باشد.

اما قسمتی که پیامبر اسلام عفو نموده و کاری بدان نداشته است، موارد بسیاری است که آنان نهان می کردند. گواه این مطلب اختلافات فاحشی است که در تورات و انجیل است:

تورات فعلی، در قسمت توحید و نبوت مطالبی دارد که نمی توان به خدا نسبت داد، مانند جسم بودن خدا، ورود خدا در مکان معین، و نظیر این ها... و اقسام کفریات و فسق ها و لغزش هایی که به پیامبران بزرگ نسبت می دهد. و نیز معاد را که اساس ادیان بوده و هیچ دینی بدون معاد نمی تواند برپا باشد، به طور کلی از تورات حذف کرده اند.

و در انجیل هایی که در دست است، خصوصا انجیل یوحنا، عقاید شرک و بت پرستی ترویج شده است![1]

### دعوت به کلمه توحید بین ادیان

---

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۶۷

« تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّهَ وَ...!» (۶۴ / آل عمران)

- ای اهل کتاب! بیایید تا کلمه توحید را گرفته و در نشر و عمل نمودن بر طبق آن کمک حال یکدیگر باشیم...!

این خطابی است که به «اهل کتاب» به طور عموم شده است، دعوتی که با عبارت «تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ...،» شروع شده، در حقیقت دعوتی است که به اجتماع بر معنای کلمه، یعنی عمل کردن به آن شده است!

یعنی، اهل کتاب را به کلمه «اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّهَ!» دعوت کرده است. و این همانا دعوتی است که به توحید عملی (ترک نمودن پرستش غیر خداوند،) نموده است، نه آن که تنها به اعتقاد وحدت و یکتایی خدا باشد.

اما در آیه شریفه تنها به گفتن «الاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّهَ!» برای قطع نمودن ماده شرک (شرکی که لازمه اعتقاد تثلیث یا اتخاذ پسر و امثال آن باشد،) قناعت نکرده است، بلکه آن را با عبارت: «وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئا ! » و عبارت: « وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضا اَرْبابا ! » همراه ذکر نموده تا بدان وسیله «ماده شرک» را ریشه کن سازد، و مجرد نام گذاشتن عبادتی به عنوان «عبادت خدا» موجب اختصاص آن عبادت به خدای سبحان نمی گردد، مگر آن که اعتقاد انسانی از شرک خالص شود، و ضمیر او از عقاید و آرایی که از اصل شرک زاییده شده، پاکیزه گردد! زیرا اگر ضمیر و باطن آدمی از آن ها خالص نباشد، پرستش شود - هر چند در ظاهر نام آن عبادت را مخصوص یکی از شریکان نمایند - در واقع بر اساس شرک روییده و عینا یک نحو عبادت غیر خداوندی خواهد بود.

- «فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنّا مُسْلِمُونَ!»

- پس اگر روی گرداندند و قبول نکردند،

بگو، شاهد باشید که ما مسلمان و تسلیم فرمان اوییم!» (۶۴ / آل عمران)

در این جا استشهاد می کند که پیغمبر گرامی خدا و پیروانش بر دینی که پیش خدا مرضی و پسندیده است - یعنی دین اسلام - بوده و تسلیم فرمان خدایند... اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللّهِ الاِسْلامُ! (۱۹ / آل عمران)

از جنبه تاریخی در روایات اسلامی آمده است:

رسول اللّه صلی الله علیه و آله مسیحیان وفد نجران را طلب کرده و به آنان فرمود:

- «یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّهَ وَ...!

- ای اهل کتاب!

بیایید از کلمه ای که میان ما و شما یکسان است (کلمه توحید) پیروی کنیم:

- جز خدای یکتا هیچ کس را نپرستیم!

و چیزی را با او شریک قرار ندهیم!

و برخی برخی دیگر را به جای خدا به ربوبیت نپذیریم...!»

در بعض روایات دیگر دارد که:

رسول اللّه صلی الله علیه و آله یهودیان مدینه را به آن دعوت نمود تا به ناچار «جزیه» را قبول کردند. روشن است که دعوت هر دو گروه اهل کتاب به کلمه توحید منافاتی با آن ندارد که آیه ابتدا درباره دعوت مسیحیان نجران نازل شده باشد.(۱)

## اهل کتاب در ذمه اسلام

« ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّهُ اَیْنَ ما ثُقِفُوا...!» (۱۱۲ / آل عمران)

اهل کتاب به حسب حکم شریعت اسلام ذلیل و خوارند، مگر داخل در ذمه اسلام (حبل من اللّه!) و یا تحت امان مسلمین (حبل من الناس!) قرار گیرند. منظور از عبارت «زدن خواری بر آنان!» حکم تشریعی خداوند بر ذلت آنان می باشد نه حکم تکوینی، و مقصود از آن ذلتی است که از آثار آن «جزیه» می باشد، که یک ذلت تشریعی است.

بعضی از مفسرین گفته اند که این آیه در مقام تشریع حکم نیست، بلکه اخبار از یک امر تکوینی می کند، یعنی خبر می دهد که قضای حتمی الهی، یهودیان را خوار گردانیده است، چنانکه یهودیان پیش از اسلام نیز جزیه ده مجوسیان و بعض شعبه های ایشان در تحت قدرت و نفوذ نصاری بوده اند.

این معنی گرچه فی نفسه اشکالی ندارد، بلکه بقیه آیه هم مؤید آن می تواند باشد، زیرا در آن توضیح می دهد که آن چه بر سر آن ها آمد به خاطر گناهان و نتیجه کردار خودشان بود، لکن لازمه آن اختصاص دادن آیه شریفه به طایفه یهود خواهد بود با این که اختصاصی در لفظ آیه نیست. آیه شریفه می فرماید:

- «هرگز به شما زیانی نزنند جز اندکی،

و اگر با شما بجنگند به شما پشت می کنند، سپس یاری نشوند،

هر کجا یافت شوند ذلت و خواری بر آنان مسلم است!

---

۱- المیزان ج ۶، ص ۹۴

مگر به رشته ای از جانب خدا (چون دادن جذیه)، یا از جانب مردم (مانند در امان بودن)، چنگ زنند.

آنان قرین خشم و غضب خداوندی شدند، و مسکنت بر آنان مقرر شد!

زیرا آیه های خدا را انکار می کردند و پیغمبران را به ناحق می کشتند،

بدان جهت که عصیان کردند و تجاوز پیشه بودند!

همه اهل کتاب یکسان نیستند:

طایفه ای از آنان در دل شب تلاوت آیات خدا را می کنند، و به سجده مشغولند،

اینان به خدا و روز جزا ایمان دارند، و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و به نیکوکاری و اعمال خیر می شتابند،

اینان به حقیقت از صالحانند!

در برابر خوبی هایی که می کنند، هرگز ناسپاسی نبینند!

زیرا که خدا به حال پرهیزکاران آگاه است،

اما، آن ها که کافرند،

اموال و اولادشان در قبال خدا سودشان نمی دهد،

آنان اهل جهنم، و در آن همیشه جاودانند!»(۱۱۱تا۱۱۶/آل عمران)

خدای تعالی در ادامه آیات فوق مؤمنین را از این که با اهل کتاب دوستی صمیمانه ایجاد کنند، و آن ها را همراز خود قرار دهند، سخت پرهیز می دهد و می فرماید: شما به کتاب های آسمانی آن ها هم ایمان دارید ولی آن ها به کتاب آسمانی شما ایمان ندارند و گروهی از آن ها منافقانه عمل می کنند و در مقام خاموش کردن چراغ هدایت اسلام برآمده اند.

از سراسر آیه شریفه استفاده می شود که در امنیت بودن از مکر و حیله آنان، مشروط به صبر و شکیبایی و داشتن تقوا است.(۱)

### جزیه: مالیات اهل کتاب

«مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتبَ حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَهَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صغِرُونَ...!»(۲۹ / توبه)

«جزیه» به معنای خراجی است که از اهل ذمه گرفته می شود، و بدین مناسبت آن را جزیه نامیده اند که در حفظ جان ایشان به گرفتن آن اکتفاء می شود.

حکومت اسلامی جزیه را بدین سبب می گیرد که هم ذمه ایشان را حفظ کند و هم خونشان را محترم شمارد، و هم به مصرف اداره ایشان برساند. قرآن مجید در آیه فوق

---

۱- المیزان ج ۶، ص ۳۰۱

چنین دستور می دهد:

- « با کسانی که اهل کتابند و به خدا و روز جزا ایمان نمی آورند، و آن چه را خدا و رسولش حرام کرده، حرام نمی دانند، و به دین حق نمی گروند، کارزار کنید،

تا با دست خود و به ذلت جزیه بپردازند!»

آن چه در صدر آیه از اوصاف سه گانه اهل کتاب به عنوان دلیل و حکمت و مجوز قتال و جنگ با ایشان ذکر شده، و از این که باید - در کمال ذلت جزیه بپردازند - چنین بر می آید که مراد به ذلت ایشان خضوع در برابر سنت اسلامی و تسلیم در برابر حکومت عادله مجتمع اسلامی است.

مقصود این است که مانند سایر جوامع نمی توانند در برابر جامعه اسلامی صف آرایی و عرض اندام کنند، و آزادانه در انتشار عقاید خرافی و هوی و هوس خود به فعالیت بپردازند، و عقاید و اعمال فاسد و مفسد مجتمع بشری خود را رواج دهند، بلکه با تقدیم دو دستی جزیه، همواره خوار و زیردست باشند.

پس آیه شریفه ظهور دارد در این که مراد از ذلت ایشان این است، نه این که مسلمین و یا زمامداران اسلام، ایشان را توهین و بی احترامی نمایند و یا مسخره شان کنند، زیرا این معنا با وقار اسلامی سازگار نیست.

### فلسفه اخذ جزیه از اهل کتاب

هدف اخذ جزیه از اهل کتاب برای این نبوده که مسلمین و اولیاء ایشان را از ثروت اهل کتاب برخوردار سازد، و وسایل شهوترانی و افسار گسیختگی را برای آنان فراهم نماید، و آنان را در فسق و فجور به حد پادشاهان و رؤسا و میلیاردرهای ملت ها برساند.

بلکه غرض دین، در این قانون، این بوده که حق و شیوه عدالت و کلمه تقوی را غالب ساخته؛ و باطل و ظلم و فسق را زیردست قرار دهد، تا در نتیجه نتواند بر سر راه حق عرض اندام کند، و هوی و هوس در تربیت صالح و مصلح دینی راه نیابد و با آن مزاحمت نکند، و در نتیجه یک عده پیرو دین و تربیت دینی، و عده دیگر پیرو تربیت فاسد هوی و هوس نگردند، و در نظام بشری دچار اضطراب و تزلزل نشود، و در عین حال اکراه هم در کار نیاید، یعنی اگر فردی و یا اجتماعی نخواستند زیر بار تربیت اسلامی بروند، و از آن خوششان نیامد، مجبور نباشند و در آن چه اختیار می کنند و می پسندند، آزاد باشند، اما به شرط این که اولاً ـ توحید را دارا باشند، و به یکی از سه کیش: یهودیت، نصرانیت، و مجوسیت معتقد باشند، و در ثانی تظاهر به مزاحمت با قوانین و حکومت

اسلام ننمایند.

این منتهـا درجه عـدالت و انصـاف است، که دین حق درباره سایر ادیان مراعات نموده، و گرفتن جزیه را هم برای حفظ ذمه و پیمـان از ایشان، و اداره به نحو احسن خود آنان، قرار داده است، و هیـچ حکومتی، چه حق و چه باطل، از گرفتن جزیه گریزی ندارد، و نمی تواند جزیه نگیرد.

در روایـات اسـلامی از زهری (در درّ منثور) نقـل شـده - رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ،از مجوسـیان هجر، از یهودیان و از نصارای یمن جزیه گرفت. میزان جزیه آنان از هر شخص بالغ یک دینار بود.(۱)

## توطئه فرهنگی، اجتماعی و مذهبی یهود در صدر اسلام

### کوشش اهل کتاب برای گمراه کردن مسلمین

---

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۷۸

«وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ... !» (۶۹/آل عمران)

قرآن مجید در آیه فوق مواضع اهل کتاب و کوشش آن ها در اخلال و خراب کاری در امر دعوت پیامبر گرامی اسلام را شرح داده و می فرماید:

- «گروهی از اهل کتاب دوست دارند شما را گمراه کنند، با این که به حقیقت جز خود را گمراه نمی کنند، ولی نمی فهمند!

- ای اهل کتاب! چرا به آیات الهی کافر می شوید، با این که خودتان آن را مشاهده می کنید؟

- ای اهل کتاب! چرا حق را در شکل باطل اظهار می کنید، و حق را پنهان می دارید، با این که خودتان می دانید؟!»

در آیه شریفه، خداوند متعال، «اِضْلال» اهل کتاب را به خود آن ها نسبت داده، زیرا اولین فضیلت آدمی میل به «حق» و پیروی آن است، بنابراین وقتی آن ها دوست می دارند که مردم را از حق به سوی باطل منحرف کنند، این دوست داشتن از احوال نفس آن هاست، و در عین حال از رذایل و معاصی است. روی این اصل، این دوست داشتن خود یک نوع گمراهی است، که نفهمیده بر نفس خود روا داشته اند!

علاوه بر میل باطنی آنان به گمراهی مؤمنین، در خارج هم القاء شبهاتی کرده و می خواستند از مؤمنین افرادی را گمراه کنند، در این صورت از لحاظ قرآن و واقعیت،

آن ها ابتدا خود را گمراه کرده اند.

از تصریح قرآن به شهادت اهل کتاب در عبارت: «و خودتان شاهد هستید!» استفاده می شود که موضوع انکارشان « نبوت رسول اللّه» بوده است، زیرا تنها علایم و نشانه های رسول گرامی اسلام بود که در تورات و انجیل ذکر شده بود و مورد شهادت آنان قرار داشت!

در آیه فوق، خدای تعالی عتاب را شامل همه اهل کتاب نموده، در حالی که موضوع نامبرده از کردارهای بعض افراد آنان بوده است، جهتش این است که همگی از نظر اصل و نسل و صفات قلبی مشابه بوده، و افعالی که از بعض آنان صادر شده، مورد رضایت دیگران هم قرار گرفته است!(۱)

## ظهور کینه باطنی و پایدار یهود

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا تَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا وَ اسْمَعُوا...!» (۱۰۴و ۱۰۵/بقره)

در تاریخ اسلام، هیچ زمانی نشده که قوم یهود به نحوی از انحاء برخوردی زشت با این دین نشان ندهد، که نشانگر خصومت باطنی، و توطئه های رهبران مذهبی آنان نباشد. نمونه ای را که قرآن مجید نقل می کند نشان می دهد که این خصومت های تحقیرآمیز و بخل های بی مزه ناشی از آن بوده که دوست نداشتند کتاب آسمانی به مسلمانان نازل شود...!؟

- «ای کسانی که ایمان آورده اید!

هر وقت خواستید از پیامبر خود درخواست بکنید که «شمرده تر» سخن گوید تا مطالب را بهتر حفظ کنید، کلمه «راعنا» به کار نبرید، چون این تعبیر در اصطلاح یهود نوعی ناسزاست.

چون یهودیان با گفتن این عبارت پیامبر خدا را مسخره می کنند.

شما بگویید: «اُنظرنا» و نیکو گوش فرا دهید!

و کافران را عذابی الیم است!

نه آن ها که از اهل کتاب کافر شدند، و نه مشرکین،

هیچ یک دوست ندارند از ناحیه پروردگارتان کتابی برایتان نازل شود،

ولی خداوند رحمت خود را به هر کس که بخواهد اختصاص می دهد!

و خدا صاحب فضلی عظیم است!»

در این آیه نهی شده از گفتن عبارت «راعِنا» و گفتن آن را «کفر» شمرده

---

۱- المیزان ج ۶، ص ۱۰۷

است. این کلمه در بین یهودیان یک قسم نفرین و فحش بوده و معنایش این بوده که: «بشنو خدا تو را کَر کند!»

اتفاقا مسلمانان وقتی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را درست ملتفت نمی شدند، به خاطر این که ایشان گاهی به سرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند کمی شمرده تر صحبت کند، که آنان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه «راعنا ! » که عبارتی کوتاه است ادا می کردند. معنای این کلمه « مراعت حال ما کن!» است، ولی همان طورکه گفتیم، این کلمه در بین یهود یک نوع ناسزا بود.

یهودیان از این فرصت که مسلمانان هم می گفتند - راعنا، راعنا - استفاده کرده، وقتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسیدند، می گفتند: راعنا! و به ظاهر وانمود می کردند که منظورشان رعایت ادب است، ولی منظور واقعی شان ناسزا بود.

خدای تعالی برای بیان منظور واقعی آن ها آیه « مِنَ الَّذینَ هادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ...» (۴۶ / نساء) را فرستاد، و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهی فرمود از این که دیگر کلمه «راعِنا» را به کار برند. بلکه به جای آن فرمود، چیز دیگری بگویند: مثل « اُنْظُرْنا !» یعنی - اندکی مهلت بده!

در آیه بعدی می فرماید: علت این که دوست نمی دارند کتابی بر شما نازل شود، این است که چون آن ها قبلاً اهل کتاب بودند، و دوست نمی داشتند کتابی بر مسلمانان نازل شود، چون نازل شدن کتاب بر مسلمانان باعث می شد دیگر یهود تنها اهلیت کتاب نداشته باشند، و این اختصاص از بین برود، و دیگران نیز اهلیت و شایستگی آن را به دست آورند.(۱)

### القاء شبهه یهود در احکام اسلام

« کُلُّ الطَّعامِ کانَ حِلًّا لِبَنی اِسْراآئیلَ اِلّا... .» (۹۳ تا ۹۵ / آل عمران)

یهود عصر پیامبر اکرم «ص» در مدینه همواره می کوشیدند دست آویزی جهت ایجاد شبهه در دین اسلام، بین مسلمانان آن عصر، پیدا کنند و به توطئه های خود علیه دعوت الهی پیامبر گرامی اسلام ادامه دهند.

یکی از این دست آویزها این بود که: چگونه پیامبر اسلام غذاهای ممنوع در دین موسی را حلال کرده است؟ قرآن مجید بار دیگر حقایق تاریخی دین یهود را متذکر شده

---

۱- المیزان ج ۲، ص ۵۴

و می فرماید:

- «همه طعام ها برای بنی اسرائیل حلال بود،

مگر آن چه را اسرائیل پیش از نزول تورات، بر نفس خود حرام کرد.

ای رسول ما! بگو:

- اگر راست می گویید تورات را بیاورید و تلاوت کنید تا معلوم شود کدام یک از ما بر حقیم؟

کسانی که بعد از این حجت بر خدا دروغ بندند به حقیقت ستمکارند!

بگو: خدا راست گوید:

اکنون از ملت حنیف ابراهیم (یعنی اسلام) پیروی کنید،

ابراهیمی که هرگز از مشرکان نبوده است!» (۹۳ تا ۹۵ / آل عمران)

باید دانست که یهود اصولاً ـ منکر نسخ احکام شریعت ها می باشند، و حتی علیرغم این که در تورات حلال بودن بعضی از اغذیه، که یعقوب پیامبر بر نفس خود حرام کرده بود، ذکر شده است، آن را کتمان می دارند! و روی همین عقیده خود بین مسلمانان نیز ایجاد شبهه می کردند که دین اسلام و پیامبر آن با این که مدعی است دینش همان دین ابراهیم است، چگونه چیزهایی را که تورات حرام شمرده، محمد در شریعت خود حلال می داند؟

(البته، پیش داوری یهود در مورد دین ابراهیم علیه السلام نیز این بود که ابراهیم به عقیده آن ها یهودی بوده و محکوم به احکام تورات بوده است!)

القاء شبهه یهود به شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله مستقیما بیان نمی شد بلکه آن ها هنگام برخورد با مسلمانان و مؤمنین آن عصر به آنان القاء می کردند، و به اعتقاد خود نیز (که نسخ را در شریعت جایز نمی دانستند،) نسخ حرمت غذاها را به وسیله پیامبر اسلام مسئله شبهه ساز قرار داده بودند.

خدای متعال در پاسخ آنان آیات بالا را نازل فرمود و به رسول اکرم خود تعلیم داد که بگوید:

- «تورات خود شما ناطق و گویاست که جمیع طعام قبل از نزول تورات حلال بوده است، اینک کتاب های آسمانی تان را بیاورید، و اگر راست می گویید آن را تلاوت کنید!

اگر از آوردن تورات و تلاوت آن امتناع کردند،

پس باید اعتراف کنند که بر خدا دروغ بسته اند و ستمکارانند!

بگو:

- اکنون که آشکار شد من در دعوت خود صادقم پس پیروی از ملت و دینم بکنید،

که همان دین حنیف ابراهیم است!» (۹۳ تا ۹۵ / آل عمران)

قرآن شریف خاطر نشان می سازد که دلیل حرام بودن بعض طعام ها به بنی اسرائیل، در تورات، صرفا به خاطر ظلمی بوده که آن ها مرتکب شده بودند!(۱)

## تبلیغات یهود علیه دستورات مالی اسلام

«لَقَدْ سَمِعَ اللّهُ قَوْلَ الَّذینَ قالُوآ اِنَّ اللّهَ فَقیرٌ وَ نَحْنُ اَغْنِیآءُ... .» (۱۸۱ / آل عمران)

وقتی آیاتی نظیر « مَنْ ذَا الَّذی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضا حَسَنا...» (۲۴۵ / بقره) و امثال آن بر پیامبر گرامی خدا نازل می شد، و یا وقتی یهود می دید که مؤمنین در فقر و فاقه هستند، به طور تعرض آمیز می گفتند که اگر پروردگار مؤمنان غنی بود به ایشان کمک می کرد، و بی نیازشان می ساخت، پس خدایشان فقیر است، و این ما هستیم که بی نیازیم! در آیات اشاره شده خداوند متعال می فرماید:

- «خدا شنید گفتار کسانی را که می گفتند:

- خدا نیازمند و ما بی نیازیم!

به زودی گفتار آنان را با کشتاری که به ناحق از انبیاء نمودند، ثبت خواهیم کرد،

و گوییم: - بچشید عذاب سوزان را!

بگو که قبل از من پیامبرانی با بیّنه و دلیل و آن چه درخواست می کردید، آمدند،

پس چرا آن ها را کشتید، اگر راستگو هستید؟!» (۱۸۱ تا ۱۸۳ / آل عمران)

مراد از پیامبران قبل که به دست بنی اسرائیل کشته شدند، امثال زکریا و یحیی هستند، که از انبیاء بنی اسرائیل بودند.

این که خداوند تعالی در این آیه گفتار ناهنجار آنان را همدوش و همراه گناهان دیگرشان، یعنی کشتن انبیاء، ذکر فرموده، از این جهت است که گناه این سخن، از نظر عظمت و بزرگی، هم ردیف گناه دیگرشان که کشتن انبیاء الهی است، می باشد!(۲)

## عرصه دخالت یهود در روایات

در بحث از روایات راجع به قرآن و اخبار معلوم شده که روایات اسرائیلیه یا به اصطلاح مشهور «اسرائیلیات» که یهود داخل در روایات ما کرده است، و هم چنین نظایر آن، غالبا در مسائل اعتقادی است، نه فقهی!

به منظور تشخیص روایات راست از دروغ، دستور صریح یا نزدیک به صریح است

۱- المیزان ج ۶، ص ۲۴۵

۲- المیزان ج ۷، ص ۱۰۴

که آن ها را به قرآن عرضه کنند، تا راست از دروغ و حق از باطل معلوم گردد. معلوم است که اگر در روایات دسیسه و دستبردی شده باشد، تنها در اخبار مربوط به فقه و احکام نیست، بلکه اگر دشمن داعی به دسیسه در اخبار داشته، داعی اش در اخبار مربوط به اصول و معارف اعتقادی و قصص انبیاء و امم گذشته، و هم چنین در اوصاف مبدأ و معاد قوی تر و بیشتر بوده است.(۱)

## نفوذ خرافات یهود در احادیث صدر اسلام

«وَاتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطینُ عَلی مُلْكِ سُلَیْمانَ... .» (۱۰۲ / بقره)

در روایات نقل شده در تاریخ سعید بن جریر و خطیب از نافع، که نافع آن ها را مستقیما از «پسر عمر» نقل کرده، نکاتی درباره «هاروت و ماروت» (دو فرشته بابل که خداوند در آیه فوق از آن ها یاد کرده است،) و هم چنین مطالبی درباره مسخ شدن «زهره» (دختری به صورت ستاره زهره در آسمان،) آورده شده، که «علامه بزرگوار صاحب المیزان،» را وادار کرده بحث تحقیقی مفصلی در این زمینه را به نفوذ خرافات یهود در احادیث صدر اسلام، اختصاص دهد، که ذیلاً خلاصه ای از آن را نقل می کنیم:

... درباره هاروت و ماروت و ستاره زهره علاوه بر روایت پسر عمر، قریب به این معنا، در بعضی از کتب شیعه نیز از امام باقر علیه السلام (بدون ذکر سند،) روایت شده است. «سیوطی» هم قریب به این معنا را درباره هاروت و ماروت و زهره، طی نزدیك به بیست و چند حدیث آورده که ناقلان آن تصریح کرده اند به این که سند برخی از آن ها صحیح است؟! و در آخر سندهای آن ها عده ای از صحابه از قبیل ابن عباس، ابن مسعود، علی بن ابیطالب علیه السلام ، ابی درداء، عمر، عایشه، و ابن عمر قرار دارند.

ولی! با همه این احوال، داستان، داستانی است خرافی، که به ملائکه بزرگوار خدا نسبت داده اند، ملائکه ای که خدای تعالی در قرآن کریم تصریح فرموده به قداست ساحت و طهارت وجود آنان از شرك و معصیت، آن هم غلیظ ترین شرك و زشت ترین معصیت!!!

چون در بعضی از روایات نسبت پرستش بت، قتل نفس، زنا، و شرب خمر به آن دو فرشته داده شده است. و به ستاره «زهره» نسبت می دهد که زنی زناکار بوده و مسخ شده است!!!

این خود مسخره ای خنده آور است!!! ستاره زهره، ستاره ای است آسمانی که در آفرینش و طلوعش پاك است. خدای تعالی در آیه « اَلْجَوارِ الْكُنَّس» (۱۶ / تکویر) به وجود آن سوگند یاد کرده است. علاوه بر این، علم هیئت جدید هویت این ستاره را کشف

---

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۱۵۹

کرده، و این که از چند عنصر تشکیل شده، و حتی مساحت و کیفیت و سایر شئون آن چه قدر و چگونه می باشد.

پس این قصه، ماننـد آن چه در روایت مورد بحث آمـده، به طوری که گفته اند مطابق خرافاتی است که یهود برای «هاروت و ماروت» درست کرده است. و باز شبیه به خرافاتی است که یونانیان قدیم درباره ستارگان ثابت و سیار داشته اند.

پس از این جـا برای هر دانش پژوهی ریزبین روشن می شود که احـادیث از این قبیـل که در مطاعن انبیاء و لغزش های آن ها، وارد شده، از دسیسه های یهود خالی نیست!

و این موضوع کشف می کنـد که یهود تا چه پایه و با چه دقتی خود را در میان اصـحاب حـدیث در صـدر اسـلام جا زده و تا توانسـته بـا روایـات آن هـا به هر جور که بخواهـد بـازی کنـد و خلط و شـبهه در آن بینـدازد. (البته دیگران نیز یهود را در این خیانت ها کمک کرده اند!)

پیامبر گرامی خدا برای شناخت حدیث و روایت صحیح از ناصحیح، به عموم مسلمانان، « معیاری» را داده است، که باید با آن معیار و محک کلی، معارفی را که به عنوان کلام آن حضـرت، یا کلام یکی از اوصـیاء او، روایت می شود، بشناسند و بفهمند که آیا از دسیسه های دشمن است، و یا به راستی کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشینان اوست. و آن این است که:

- «... هر حدیثی را که شنیدید، به کتاب خدا عرضه کنید،

اگر موافق با کتاب خدا بود، آن را بپذیرید،

و اگر مخالف بود رهایش کنید!»

### زیان های وارده به علم و اسلام از اسرائیلیات

بعضـی از مردم، مخصوصا اهل عصـر ما، که فرو رفته در مباحث و علوم مادی و مرعوب از تمدن جدید غربی هستند، در مورد «حدیث و روایت» از آن طرف افتاده اند. بدین معنی که روایات جعلی را بهانه قرار داده و به کلی آن چه به نام روایت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نامیده می شود، طرح کرده و زیر سؤال برده اند!

در مقابل این ها بعضـی از «اخباریون» و اصحاب حدیث و حروی مذهبان و دیگران هستند که افراط را از طرف مقابل مرتکب شده اند، یعنی نام هر مطلبی که حدیث و روایت باشد، بدون تحقیق و چشم بسته، پذیرفته اند!

هر دو طایفه در خطا دست کمی از هم ندارند زیرا:

۱ – اگر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله برای معاصرینش، و منقول آن برای ما، که در آن عصر نبوده ایم، حجیت نداشته باشد، در امر دین سنگ روی سنگ قرار نمی گیرد، و اصولاً اعتمادی به سخنانی که برای انسان نقل می شود، و پذیرفتن آن را فطرت انسان توصیه می کند، از بین می رود!

۲ – اما بهانه ای که دسته دوم عنوان کرده اند، یعنی مسئله نفوذ دسیسه و جعل در روایات دینی، باید دانست که این امر مختص به مسائل دینی نیست، و تازگی هم ندارد، زیرا اجتماع همواره بر اساس همین منقولات مخلوط از دروغ و راست می چرخد. در مسائل اجتماعی، دروغ و جعلیات بیشتر است، چون دست سیاست های کلی و شخصی بیشتر با آن ها بازی می کند!

لذا اخبار و احادیث را با محک خاصی که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به ترتیب مذکور در بالا تعیین فرموده است، باید بسنجیم. و آن هم به وسیله اهل فن و علمای دین؛ زیرا قرآن کتابی است که نه تنها باطل در آن راه نمی یابد، بلکه به وسیله قرآن باطل هایی که ممکن است اجانب در بین مسلمانان نشر دهند، نیر دفع می شود!(۱)

### سابقه مباهله با یهود

«فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (۶۱ / آل عمران)

در روایات اسلامی مشاهده می شود علاوه بر مباهله پیامبر اسلام با مسیحیان نجران، در مورد عیسی بن مریم، و دعوت آنان به اسلام واقعی و خودداری آنان، دستور مباهله ای که در آیه فوق از طرف خدای تعالی صادر شده، شامل اقوام غیر مسیحی نیز بوده است.

(در درمنثور به نقل از ابن جریر از علباء بن احمر الیشکری، روایت شده که گفت:)

– چون آیه فوق نازل شد رسول اللّه صلی الله علیه و آله کسی به سوی فاطمه و علی فرستاد تا با دو فرزند خویش حسن و حسین حاضر شوند، و یهود را هم طلبید که با آنان مباهله و ملاعنه (لعن) کنند، جوانی از یهودیان به قوم خود گفت:

– وای بر شما آیا دیروز را فراموش کرده اید که برادرانتان به صورت های میمون و گراز مسخ شدند؟ مبادا که مباهله کنید! یهودیان از مباهله دوری جستند.

روایت فوق مؤید آن است که در آیه مباهله ذکر عبارت « فَمَنْ حاجَّکَ فیهِ – هر

---

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۶

کس در این مورد با تو محاجه کند...» می رساند که حکم مباهله برای غیر داستان عیسی بن مریم نیز ثابت است.

بنابراین، قصه ای که روایت بالا آن را بیان نمود، داستان دیگری است که بعد از داستان « وفد نجران » و دعوت مسیحیان برای مباهله واقع شده، و یهود هم طبق دستور آیه شریفه به مباهله دعوت شده است.(۱)

### ایرادات بنی اسرائیلی – دشمنی با جبرائیل

«قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّا لِجِبْرِيلَ...!» (۹۷ تا ۹۹ / بقره)

قرآن مجید، یکی دیگر از ایرادات بنی اسرائیلی یهود عصر اول اسلام را که بهانه برای عدم گرایش خود به دین اسلام قرار دادند، نقل می کند. این دعوی زمانی اتفاق می افتد که هیچ بهانه ای دیگر برای عدم قبول اسلام از طرف علمای یهود نمانده است، و تنها این که نزول قرآن به وسیله «جبرئیل امین،» فرشته وحی الهی را ایراد دانسته اند... .

آیه قرآن چنین بیان می فرماید:

- «بگو! آن کس که دشمن جبرئیل است، باید بداند که جبرئیل قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل کرده است، نه از پیش خود!

قرآن کتابی است که کتب آسمانی قبل از خود را گواهی می کند، و برای کسانی که بدان ایمان آورده اند هدایت و بشارت است!

کسی که دشمن خدا و ملائکه و رسولان خدا، و جبرئیل و میکائیل است، باید بداند که خدا هم دشمن کافران است!

آیاتی که به تو نازل کردیم روشن و صریح است،

و کسی جز فاسقان بدان کفر نمی ورزند!»

سیاق آیات فوق دلالت دارد بر این که آیه شریفه در پاسخ از سخنی نازل شده که یهود گفته بودند. آن این بود که ایمان نیاوردن خود را بر آن چه به رسول الهی اسلام نازل شده، تعلیل کرده بودند به این که ما با جبرئیل که برای تو وحی می آورد، دشمن هستیم!

شاهد بر این که چنین حرفی را یهود زده بودند این است که خدای سبحان درباره قرآن و جبرئیل با هم در این دو آیه سخن گفته است.

پاسخی که خدای تعالی در آیات فوق داده، این است که:

۱ - جبرئیل از پیش خود قرآن نمی آورد، بلکه به اذن خدا بر قلب تو

---

۱- المیزان ج ۶، ص ۷۶

نازل می کند. پس دشمنی یهود با جبرئیل نباید باعث شود که از کلامی که به اذن خدا می آورد، اعراض کنند!

۲ - قرآن کتاب های برحق و آسمانی قبل از خودش را تصدیق می کند، و معنا ندارد که کسی به کتابی ایمان بیاورد، و به کتابی که آن را تصدیق می کند، ایمان نیاورد!

۳ - قرآن مایه هدایت کسانی است که به وی ایمان بیاورند.

۴ - قرآن بشارت است، و چگونه ممکن است شخص عاقل از هدایت چشم پوشیده، و بشارت های آن را به خاطر این که دشمن آن را آورده، نادیده بگیرد؟

قرآن کریم با بیان پاسخی به بهانه های بنی اسرائیلی یهود عصر اول اسلام، ضمنا پرده از معاریفی والا بر می دارد، و کیفیت انجام وظیفه ملائکه وحی را در این آیات و در آیات مانند آن چنین روشن می سازد:

- جبرئیل ملکی از ملائکه خداست،

جز امتثال اوامر خدا کاری ندارد،

مثل میکائیل و سایر ملائکه که همگی بندگان مکرم خدایند،

و خدا را در آن چه امر می کند، نافرمانی نمی کنند،

و هر دستوری صادر کند، انجام می دهند.

سپس خدای سبحان برخورد پیامبران خود را نیز چنین شرح می دهد: - رسولان از ناحیه خود کاره ای نیستند،

هر چه دارند به وسیله خدا، و از ناحیه اوست،

خشم آن ها، و دشمنی شان، همه به خاطر خداست!

پس هر کس با خدا و ملائکه او و پیامبرانش، جبرئیلش و میکائیلش دشمنی کند،

خدا دشمن اوست!

پس، همان طور که جبرئیل در نازل کردن قرآن هیچ استقلالی ندارد، و تنها مأموری است مطیع، هم چنین در گرفتن وحی و رساندنش به رسول خدا صلی الله علیه و آله هم استقلالی ندارد، بلکه قلب گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش ظرف وحی خداست، نه این که جبرئیل در آن قلب دخل و تصرفی کرده باشد. جبرئیل صرفا مأمور رساندن است![(۱)]

## بهانه های یهود در عدم گرایش به اسلام

«قُلْ مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ...!» (۹۷ تا ۹۹ / بقره)

روایات اسلامی شرح چگونگی تحقیقات روحانیون یهود از واقعیت دین اسلام و

---

۱- المیزان ج ۲، ص ۱۸

تطبیق احوال پیامبر آن با پیشگویی های تورات را شرح می دهند، و جزئیات نشستی را که در این زمینه در مدینه النبی صورت گرفته، چنین نقل می کنند:

روایت کننـد که چون رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، ابن صوریا و جماعتی از یهود اهل فدک نزد آن جناب آمدند و پرسیدند:

– ای محمد، خواب تو چگونه است؟ چون درباره خواب پیامبری که در آخر زمان می آید چیزی شنیده ایم. فرمود:

– دیدگانم به خواب می روند، ولی قلبم بیدار است. گفتند:

– درست گفتی ای محمد! حال بگو: فرزند از پدر است یا از مادر؟

فرمود: – استخوان ها و اعصاب و رگ هایش از مرد است،

و اما گوشت و خون و ناخن و مویش از زن است.

گفتند:

– این نیز درست گفتی ای محمد! حال بگو بدانیم:

– چه می شود که وقتی فرزنـد شبیه به عموهـایش می شود ولی به دایی هایش شـباهت به هم می رسانـد و یا وقتی فرزنـدی به دائی هایش شباهت بهم می رساند، ولی هیچ شباهتی به عموهایش ندارد؟ فرمود:

– از نطفه زن و مرد هر یک بر دیگری غلبه کند، فرزند به خویشان آن طرف شباهت پیدا می کند. گفتند:

– ای محمد، این نیز درست گفتی. حال از پروردگارت بگو که چیست؟ (این جا خدای سبحان سوره « قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ ! » را تا به آخر نازل فرمود.)

ابن صوریا گفت: یک سؤال دیگر مانده، اگر جوابم بگویی به تو ایمان می آورم و پیروی ات می کنم. بگو ببینم:

– از میان فرشتگان خدا کدام یک به تو نازل می شود و وحی خدا را بر تو می خواند؟

فرمود: – جبرئیل!

ابن صوریا گفت: این دشمن ماست. چون جبرئیل همواره برای جنگ و شدت و خونریزی نازل می شود. میکائیل خوب است، که همواره برای رفع گرفتاری ها و آوردن خوشی ها نازل می شود. اگر فرشته تو میکائیل بود ما به تو ایمان می آوردیم!(۱)

(نقل از ابن عباس در مجمع البیان)

**رابطه یهود با کفار**

---

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۱

« تَری کَثیرا مِنْهُمْ یَتَوَلَّوْنَ الَّذینَ کَفَرُوا... .» (۸۰ و ۸۱/ مائده)

یهود با کفار علیه مسلمانان ایجاد رابطه دوستی کرده بودند: قرآن مجید می فرماید:

«بسیاری از آن ها را می بینی که دوست می دارند کسانی را که کافر شدند،

چه بد توشه ای است که به دست خود برای خود پیش فرستادند!

خود باعث شدند خداوند بر آنان خشم گرفته،

و در نتیجه در عذاب جاودانه به سر برند،

اینان اگر به خدا و به نبی او و به آن چه به نبی نازل شده، ایمان می آوردند،

هرگز کفار را دوست نمی گرفتند،

و لکن اکثر آن ها فاسقند!»

یهود اگر قدر دین خود را می شناخت، هرگز ازآن دست برنمی داشت و آن را لگدکوب تجاوزات خود نمی کرد، و در نتیجه متدینین به دین خود را که همه اهل توحیدند دوست می داشتند و از آنان که به کفر گرائیده اند بیزاری می جستند.

به شهادت حس و وجدان، هر قوم و ملتی دشمنان دین خود را دشمن می دارند و اگر قومی دشمنان دین خود را دوست بدارند، معلوم است که از دین خود دست برداشته اند، لذا این چنین قومی را باید دشمن دین خود شمرد.

خداوند تعالی در حق آنان فرموده:

- «کیفر گناهی که از پیش برای آخرت خود فرستاده اند،

همان ولایت کفار از روی هوای نفس است.

و خداوند بر آنان خشم کرده، و در عذاب ابدی معذبشان می کند!» (۸۰ / مائده)

اگر اهل کتاب به خدا و نبی او محمد صلی الله علیه و آله و قرآنی که بر او نازل شده ایمان می آوردند، و یا به پیغمبر خود و کتابی که به او نازل شده، مثلاً موسی و توراتش ایمان می داشتند، هرگز کفار را دوست نمی گرفتند، و لکن عده بسیاری از آنان فاسق و سرپیچ از ایمانند!(۱)

### دستور اجتناب مسلمین از اختلاط با یهود و نصاری

١- الميزان ج ١١، ص ١٣۴

«یآ اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری اَوْلِیآءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیآءُ بَعْضٍ...!»

(۵۱ / مائده)

قرآن مجید مسلمانان را به شدت از اختلاط و دوستی یهود و نصاری بر حذر داشته و می فرماید:

- «ای مؤمنین! یهود و نصاری را به دوستی مگیرید!

بعض آن ها دوستان بعض دیگرند،

هر که از شما با ایشان دوستی کند، او از ایشان است،

خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند،

آنان را که در دل هایشان مرضی هست، می بینی که در دوستی اینان می شتابند...!»

خدای تعالی در این آیات مؤمنین را از دوستی و آمیزش روحی با یهود و نصاری برحذر داشته و آنان را شدیدا تهدید نموده است. این نهی به خاطر جذب روحی و ارتباط جان ها، که باعث تأثیر و تأثر و همرنگی اخلاقی است، می باشد.

خدای تعالی به طور اخبار غیبی و پیشگویی قرآنی اشاره ای به عاقبت این دوستی، یعنی منهدم شدن اساس روش دینی، کرده و گوشزد نموده، که خداوندتعالی به زودی عده ای را بر می انگیزد تا قیام به امر دین کرده، و اساس دین را به بنای اصلی آن بر گردانند!

مفهوم «ولایت» یک نوع نزدیک شدن به چیزی است به طوری که موانع و پرده های میان آن دو در جهتی که باعث نزدیکی است، برداشته شود.

اگر نزدیکی در کمک و یاری است، «ولیّ» آن کسی خواهد بود که هیچ مانع و رادعی او را از یاری کسی که به او نزدیک شده، باز ندارد، و اگر در جهت انس معاشرتی و محبت، که همان جذب شدن روحی است، باشد، «ولیّ» آن محبوبی خواهد بود که انسان نتواند در برابر اراده و خواسته او خود را نگه دارد.

و اگر نزدیکی در جهت نسبت است. «ولیّ» آن کسی خواهد بود که مثلاً ارث می برد و چیزی مانع ارث بردن او نباشد.

و اگر نزدیکی در جهت اطاعت و فرمانبرداری است، «ولیّ» آن کسی خواهد بود که به هر چه بخواهد و اراده کند، دستور دهد و حکم نماید!

خدای تعالی در آیه فوق، که دستور می دهد یهود و نصاری را اولیاء خود نگیرید،

هیچ گونه قیدی برای ولایت ذکر نمی کند، و دستور مطلق است.

و از آیه بعدی بیشتر مشخص می شود که منظور از «ولایت» در آیه نوعی دوستی و نزدیکی منافقانه است.

خداوند سبحان می فرماید: کسی که کتاب صحیح و دین حق را مسخره کند و بازیچه گیرد، بیشتر لازم است که از او پرهیز شود و از معاشرت و دوستی و اختلاط با او اجتناب شود! قرآن شریف می فرماید:

- «بعض آن ها دوستان بعض دیگرند!» (۵۱ / مائده)

منظور از این ولایت، ولایت محبت است، که مستلزم نزدیکی جان های ایشان و جذب روح هایشان است، و باعث اجتماع عقایدشان بر پیروی هوی و سرکشی از حق و پذیرش آن، و اتحادشان بر خاموش کردن نور خدا، و یاری و کمک کردنشان یکدیگر را در برابر پیامبر گرامی اسلام و مسلمین، می باشد، به طوری که همه شان چون یک روح و دارای یک ملیت هستند.

البته واقعا وحدت ملی ندارند ولی این مطلب آنان را به طرف اتفاق و وحدت سوق داده و همه را در برابر مسلمانان چون یک دست واحد می کند.

دو طایفه - یهود و نصاری - با همه فاصله ها و دشمنی های سختشان، در مقابل اسلام یکی می شوند، و بعضی بعض دیگر را کمک می کنند و با هم متحد می شوند: یهود نصاری را دوست می گیرد و نصاری یهود را، و بعض یهود بعض دیگر یهود را، و بعض نصاری بعض دیگر از نصاری را، که قبلاً با هم دشمن بودند.

اگر هدف شما این است که با کمک عده ای از دوستان یهود و نصاری به هدف خود برسید و بر بعض دیگر از آنان غالب شوید، به این هدف نمی رسید، زیرا بعض آن ها دوستان بعض دیگرند و شما را بر خودشان ترجیح و غلبه نمی دهند.

هر که از شما ایشان را دوست بگیرد او هم بعض آنان خواهد بود، گرچه در ظاهر از مؤمنین باشد. کمترین چیزی که از این به دست می آید این است که اینان به راه هدایتی که همان ایمان است، نمی روند، بلکه به راهی می روند که یهود و نصاری انتخاب کرده اند و همه جا به دنبال آنان هستند. و خداوند متعال بدین جهت الحاق آن هارا به یهود و نصاری با این جمله علت آورده که:

- «اِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ!

- خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند!» (۵۱ / مائده)(۱)

### دلیل نهی مسلمین از آمیزش با اهل کتاب

---

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۲۵۲

«یآ اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَکُمْ هُزُوا وَ لَعِبا... اَوْلِیآءَ... .»

(۵۷ تا ۶۶ / مائده)

قرآن مجید با این آیات ماهیت آن عده از اهل کتاب و کفار را که با تحقیر دین اسلام، صفات زشت و پلید خود را نشان می دهند، به مسلمانان می شناساند و از دوستی آن ها، که باعث القای روحیه آن ها در مسلمانان می شود، نهی می فرماید:

- « ای کسانی که ایمان آورده اید! کفار و اهل کتابی را که دین شما را به سخریه گرفته و بازیچه اش می پندارند، به دوستی خود مگیرید و از خدا بپرهیزید، اگر مردمی باایمانید!

اینان وقتی شما اذان می گوییـد آن ر ا وسیله تفریح خود گرفته و بازیچه اش می پندارند و این برای این است که مردمی بی خبرند!

- بگو! ای اهل کتاب! آیا ما را در این عمل، که به خدا و آن چه از طرف خدا به ما و به مردم قبل از ما نازل شده و ایمان آورده ایم، سرزنش و عیب جویی می کنید؟ و آیا جز این است که بیشترتان فاسقید؟!

- بگو! حالا که این کارها در نظر شما بد است می خواهید از کسانی خبرتان دهیم که از جهت سرانجام و پاداش خیلی بدتر از صاحبان این عمل باشند؟ آنان که خداوند به صورت میمون ها و خوک ها مسخشان کرده است! همان کسان که پرستش طاغوت کردند! آری اگر ما از در مماشات مؤمنین را هم بد فرض کنیم، باری ایشان بدتر و از راه حق منحرف ترند!

- وقتی نزد شما می آیند می گویند ما ایمان آورده ایم و حال آن که آمدنشان به خدمت تو، با کفر، و رفتنشان هم با کفر بوده است و خدا داناتر است به نفاقی که دارند و آن را کتمان می کنند!

- بسیاری از آن ها را می بینی که علاوه بر نفاق درونی شان در گناه و دشمنی و در رشوه خواری از یکدیگر سبقت می گیرند، راستی چه اعمال بدی است که مرتکب می شوند؟

- چرا علمای یهود و نصاری ملت خود را از گفتارهای گناه (تحریف کتاب و گفتار غیرحق،) و رشوه خواری بازنمی دارند؟

- راستی چه رفتار بدی است که می کنند!»(۱)

## مباهله با مسیحیان صدر اسلام

### بن بست مباحثات و آغاز مباهله

---

۱- المیزان ج ۱۱، ص ۴۵

« فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ وَ... ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (۶۱ تا ۶۳ / آل عمران)

قرآن شریف در آیات سوره آل عمران پس از شرح زندگی و نحوه تولد حضرت مسیح علیه السلام تعلیمات خاصی را به پیامبر اکرم خود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله جهت مباحثه با مسیحیان عصر خود ارائه داده است.

تاریخ این مذاکرات و مباحثات به سنه ششم هجری یا قبل از آن تاریخ می رسد. در این تاریخ گروهی از بزرگان مسیحیان ساکن عربستان از سرزمین وفد نجران به مدینه آمده بودند تا با پیامبر اسلام درباره دعوی و دعوتش مباحثه کنند.

در تاریخ اسلام، این ماجرا به دلیل کشیده شدن نتیجه مباحثات به بن بست، و توافق طرفین برای احراز حقانیت خود از طریق دعا و نفرین، به «مباهله» مشهور شده است.

### مفهوم مباهله و هدف مسیحیان

«مباهله» در اصل به معنی «لعنت» بوده و سپس در دعا و مسئلتی که با اصرار توأم باشد استعمال شده است. در آیه فوق عبارت « فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّهِ عَلَی الْکاذِبینَ!» اشاره به قطعی بودن دعا و مردود نشدن آن دارد، چون تفکیک حق از باطل از آن طریق روشن می شود.

مراد از قرار دادن «لعنت خدا» بر تمامی کاذب ها، کاذبینی است که در دو طرف محاجه قرار گرفته اند. یک طرف پیغمبر اکرم خدا با اهل بیتش، و طرف دیگر

مسیحیانی که برای احتجاج آمده بودند.

هدف از آمدن نصارای نجران به مدینه برای مبارزه با رسول اللّه صلی الله علیه و آله و احتجاج با آن حضرت درباره عیسی بن مریم علیه السلام بود. چون ادعای این که عیسی بنده و فرستاده خداست قیام به شخص حضرتش داشت، و وابسته به وحیی بود که او ادعا می کرد.

البته، هدف اصلی آن ها منکوب کردن شخص پیامبر اکرم بود زیرا فقط به این دلیل نیامده بودند که پیامبر اسلام اعتقاد به بندگی عیسی مسیح را اعلام می کرد، بلکه جهت اصلی آمدنشان موضوع دعوت نمودن پیامبر اسلام آنان را به عقیده توحیدی خود بود، که بر طبق وحی الهی آنان را دعوت می نمود. چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله می فرمود:

- خدایی جز خدای یکتا نیست! و عیسی یکی از بندگان و فرستادگان اوست!

ولی مسیحیان ادعا داشتند: عیسی خود خداست، یا او پسر خداست، و یا این که خدا سومین از سه نفر (اقانیم ثلاثه) است.

### کیفیت انجام مباهله

در کیفیت انجام مباهله، در تفسیر عیاشی، از امام صادق علیه السلام به نقل از جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام ، نقل شده که فرمود:

« دو نفر از علمای مسیحیان نجران به مدینه آمدند و با رسول اللّه صلی الله علیه و آله راجع به عیسی گفتگو کردند. خدای تعالی آیه:

- «مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است!» (۵۹ / آل عمران) را نازل فرمود.

پس حضرت به منزل تشریف برد و علی و حسن و حسین و فاطمه علیه السلام را همراه خود بیرون آورد، در حالی که دستش را با انگشتان باز شده به سوی آسمان بلند کرده بود، و عالم نصرانی را با همراهانشان به مباهله طلبید...!»

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

«پدرم طرز مباهله را چنین شرح داد که: (دو طرف انگشتانشان را داخل انگشتان یکدیگر نموده و کف دست را به سوی آسمان بلند کرده و نفرین می کنند.)

آن دو مسیحی چون رسول اللّه صلی الله علیه و آله را بدان حال مشاهده کردند، یکی دیگری را گفت:

- سوگند به خدا که اگر او پیامبر باشد ما هلاک خواهیم شد، و اگر نباشد قومش

ما را کفایت کند! پس از مباهله خودداری کردند و منصرف شدند.»

## تعلیم نحوه مباهله در قرآن

خدای متعال در آیات زیر به پیامبر گرامی خود چنین دستور می دهد:

- «پس هر کس درباره عیسی (بعد از آن که به واسطه وحی به احوال او آگاهی یافتی،) با تو مجادله کند، بگو:

- بیایید، ما و شما، با فرزندان و زنان خود مباهله کنیم (یعنی در حق یکدیگر نفرین نماییم،) تا لعن و عذاب خدا را بر هر طرف که دروغگو باشد، وارد سازیم!

این داستان، به حقیقت، سخن حق است و جز آن خدای یکتا، خدایی نیست!

خداست که بر همه کارها توانا و به همه حقایق داناست،

اگر روی برگرداندند، پس خدا به بدکاران داناست!» (۶۱ تا ۶۳ / مائده)

این بیان، علاوه بر این که، وحی و کلام الهی است، دارای برهان و دلیل علمی روشن نیز می باشد، و آن مثال تولد عیسی و آدم است.

یعنی چنانکه طرف مباحثه، هر چند در وحی آسمانی بودن آن تردید کند، از جهت برهان علمی بودنش نمی تواند تردیدی بکند.

## لجاجت مسیحیان در قبول حق

قرآن شریف با پیش گویی لجاجت مسیحیان و رسوایی حاصله از امر مباهله برای آنان، آیات این فصل را چنین به پایان می برد:

- «آن چه ما از قصص عیسی شرح دادیم همان حق است

(نه آن چه نصاری درباره آن ادعا می کنند.)

اگر روی گرداندند، پس خدا داناست بر کار «مفسدین»!» (۶۲ و ۶۳ / آل عمران)

چون غرض از انجام «مباهله و محاجه» اظهار حق است، بنابراین کسی که تن به آن می دهد، می داند که خدای سبحان ولی حق است، و راضی به از بین رفتن او نخواهد شد، و عاقلانه نیست که از آن روی بگرداند، ولی اگر مردمی از آن روی

گرداندند و حاضر به ظهور حق نشدند، معلوم می شود که مردمی لجوجند و طالب روشن شدن حق نیستند!

- «پس ای پیامبر! اگر نصاری از مباهله روی بگردانند، برای آن است که اهل فسادند، و خواهان حیات ارزنده نیستند!» (۶۳ / آل عمران)

آخرین آیه نازل شده در این مطلب روشن می سازد که صفت «فسادانگیزی» در نفوس مسیحیان طرف مباهله رسوخ پیدا کرده، و در قلب آنان ریشه دوانده بود.

این نشانه آن است که در آینده نزدیک به مباهله پشت خواهند کرد و به واسطه آن صفت روی گردان می شوند.

اتفاقا همچنان شد، و عمل آن ها گفتار خداوندی را در آیه فوق تصدیق کرد!

### تفصیل مباحثه و مباهله با مسیحیان

تفصیل این قسمت از تاریخ را از تفسیر قمی با بیان حضرت امام صادق علیه السلام نقل می کنیم:

«... چون نصارای نجران که بزرگشان «اهتم و عاقب و سید» بود به جانب رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمدند، وقت نمازشان رسید و به عادت خود مشغول ناقوس زدن شدند و به نماز ایستادند. اصحاب به حضرت گفتند:

– آیا روا باشد که اینان در مسجد تو چنین کنند؟ فرمود:

– آن ها را واگذارید! چون از نماز فارغ شدند متوجه رسول اللّه صلی الله علیه و آله شدند و گفتند:

– به چه دعوت می کنی؟ حضرت فرمود:

– به شهادت لا اله الا اللّه، و این که من رسول اویم! و عیسی بنده مخلوقی است که غذا می خورد و می آشامید، و هم از او حدث صادر می شد! گفتند:

– اگر چنین است، پس پدر او کیست؟ وحی بر پیغمبر نازل شد و دستور رسید که بگوید:

– درباره آدم چه می گویید؟ آیا آدم بنده و مخلوق بود یا نه؟ گفتند: آری! فرمود:

– پدر او کیست؟

در این موقع بزرگان مسیحی مات و مبهوت شدند و پاسخی نتوانستند بدهند. پس خدای تعالی آیات مباهله سوره آل عمران را نازل فرمود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

– با من مباهله کنید! اگر من راستگو بودم لعنت الهی بر شما نازل شود، و اگر کاذب بودم لعنت الهی مرا فرا گیرد! گفتند:

– به انصاف سخن گفتی!

برای مباهله وعده نهادند و به سوی خانه هایشان رفتند. چون به منزل های خود رسیدند، رؤسای آنان «سید و عاقب و اهتم» گفتند: اگر محمد با قوم خود برای مباهله

آمـد بـا او مبـاهله می کنیم، ولی اگر تنهـا بـا اهـل بیتش آمـد بـا او مباهله نمی کنیم، زیرا اهل بیتش را به چنان خطری عظیمی نخواهد انداخت، مگر این که صادق باشد.صبح که شد، موقع قرار رسید، دیدند محمد صلی الله علیه و آله در حالی که همراه او یک مرد و یک زن و دو پسر است، می آید، پرسیدند: این ها کیانند؟ گفتند:

– آن مرد پسر عم و وصی و دامادش علی بن ابیطالب است، و آن زن دخترش فاطمه، و آن دو کودک حسن و حسین فرزندان دخترش فاطمه می باشند.

داستان را چنان دیدند همگی متفرق شدند و از مباهله رو گرداندند و به رسول اللّه صلی الله علیه و آله عرضه داشتند: ما را از مباهله معاف دار که ما تو را راضی می کنیم!

پس حضرت با آنان به دادن جزیه (مالیات) مصالحه فرمود...!»(۱)

### نقش خانواده پیغمبر در مباهله

«فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْناءَنا وَ اَبْناءَکُمْ وَ... ثُمَّ نَبْتَهِلْ...!» (۶۱ / آل عمران)

قرآن شریف در آیه فوق به طور صریح دعوت و مباهله را به فرزندان و زنان طرفین نیز مربوط ساخته است:

– « بیایید! تا فرزندان و زنان و نفس های خود را بخوانیم،

و سپس در حق یکدیگر نفرین نماییم،

تا لعن و عذاب خدا را بر هر طرف که دروغگو باشد وارد سازیم!»

پر واضح است که موضوع مباهله، گرچه به ظاهر مانند احتجاجی است که بین رسول اکرم صلی الله علیه و آله ومردان نصاری واقع شده، لکن فرزندان و زنان را هم در «دعوت» وارد ساخته است، تا دلالت بیشتری بر صدق شخص «داعی» یعنی رسول اللّه صلی الله علیه و آله و اطمینانش به دعوت خویش نماید.

رسول اکرم خدا برای مباهله با نصاری جز «علی و فاطمه و حسن و حسین» علیهم السلام کسی دیگری را حاضر نفرمود.

این مطلب مورد اتفاق تمام مفسرین و اهل حدیث و تاریخ نویسان است.

یعنی برای مباهله تنها به خود و علی که مصداق «اَنْفُسَنا» بودند، و به حسن و حسین که مصداق «اَبْنائَنا» محسوب می شدند، و به فاطمه علیهاالسلام که مصداق «نِسائَنا» بود، اکتفا فرمود، و امتثال امر الهی را هم بدان وسیله انجام داد.

١- الميزان ج ۶، ص ۵۸

کسانی که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله برای مباهله همراه شدند، یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین عملاًـ همگی در موضوع «دعوی» و هم چنین در موضوع «دعوت» شرکت داشتند، و این خود بزرگترین منقبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد.

چون پیامبر اسلام، از بین تمام مردان و زنان و فرزندان «امت» علی و فاطمه و حسنین را مخصوص به اسم « اَنْفُسْ، و نِساء و اَبْناء،» فرموده است.

منظور رسول اللّه صلی الله علیه و آله از آوردن «علی و فاطمه و حسنین،» جنبه نمونه ای نداشته است.

حضرتش در مقام امتثال امر الهی جز یک مرد و یک زن و دو فرزند نیاورد، معلوم می شود که در این مقام برای امتثال امر، کس دیگری را پیدا نکرد، تا با آوردن آن ها امر را عملی سازد، زیرا مؤمنین به لحاظ مجرد ایمان خود در موضوع مباهله نصیبی نداشته اند، و در واقع نصاری نیز با آنان طرف حساب نبوده اند، چون طرف محاجه و مباهله شخص رسول اللّه صلی الله علیه و آله بوده است. در واقع، نبایستی کسی جز خود او متعرض موضوع مباهله گردد، و نباید کسی دیگری را در معرض بلایی قرار دهد که در صورت کذب بودن ادعایش دامنگیر می شد!

لکن از این که رسول اللّه صلی الله علیه و آله آن عده مشخص را همراه خود برد، روشن می شود که «دعوی» چنان که به آن حضرت قیام داشت، به آن عده نیز قائم بوده است!

یعنی، تنها آن یک مرد و یک زن و دو فرزند بودند که مصداق آیه شریفه «اَنْفُسَنا وَ نِسائَنا وَ اَبْنائَنا،» بودند و کس دیگری وجود نداشت!(۱)

### نفرات و مشخصات مسیحیان طرف مباهله

رسولانی که از طرف نصارای نجران به مدینه آمده بودند، شصت نفر می شدند که آن ها را «وفد نجران» می گفتند. چهارده نفر از آنان از اشراف نجران بودند.

سه نفر از این چهارده نفر، کسانی بودند که مرجع اصلی کارهایشان بودند:

۱ - «عاقب» که نامش عبدالمسیح و سمت امیری قوم را داشت، صاحب مشورت آنان محسوب می شد، به طوری که از رأیش تخطی نمی کردند.

۲ - «سید» که اسمش «ایهم» و معتمد اصلی و پناهگاه و فریادرس آنان شمرده می شد، و هم چنین «صاحب رحل» یعنی مسئول رخت و اسباب و وسایل سفری آنان

١- الميزان ج ۶، ص ۵۸

بود.

۳ - «ابوحارثه بن علقمه» که «اسقف» و پیشوای بزرگ دینی آنان حساب می شد. او در بین نصاری به قدری مقام داشت که ملوک و پادشاهان روم به خاطر علم و دانشش ثروت هنگفتی به او داده بودند و کلیساهای متعددی به نام او ساخته بودند. او تمام کتب دینی آنان را از حفظ داشت.

این عده شصت نفری در هیأت مردان «بلحرث بن کعب» وارد مدینه شده و داخل مسجد پیغمبر شدند، و آن وقتی بود که پیغمبر اسلام نماز عصرش را با مسلمانان در مسجد انجام داده بود.

این رسولان به قدری ظاهر شوکت آمیزی داشتند و جامه های دیبا و هم چنین حله های قیمتی پوشیده بودند که بعضی از اصحاب که در آن موقع آن ها را دیده بودند، گفتند: ما رسولانی به زیبایی آنان ندیده بودیم!

هنگامی که وارد مسجد شدند، وقت نماز مذهبی شان رسید به عادت خود ناقوس زده و به نماز ایستادند. اصحاب پیغمبر خواستند ممانعت کنند و نگذارند آن ها نماز بخوانند، حضرت فرمود به آن ها کاری نداشته باشید. آن ها مشغول نماز شدند و مشرق را قبله خودقراردادند و نمازشان را خواندند. پس ازنماز « سید و عاقب» متوجه رسول اللّه صلی الله علیه و آله شدند و با آن حضرت آغاز سخن کردند. حضرت به آن دو فرمود:

- اسلام اختیار کنید و در پیشگاه الهی تسلیم شوید! آن دو اظهار داشتند:

- ما پیش از تو اسلام اختیار کرده و مسلمان شده ایم! (کنایه از آن که دین ما که دین نصرانی است همانا اسلام واقعی می باشد.)

حضرت فرمود:

- شما چگونه مسلمانید با این که کارهایتان خود شاهد عدم تسلیم به حضرت ربوبی است؟ - زیرا اولاً برای خدا فرزند قائل شده اید و عیسی را پسر خدا می دانید

- دیگر آن که عبادت صلیب می کنید و گوشت خوک می خورید، با این که تمام این ها مخالف با ادعای شماست؟

سخنان رسول اللّه صلی الله علیه و آله به این جا که رسید همگی آنان در مقام اعتراض بر آمدند و گفتند: - اگر عیسی پسر خدا نیست پس پدرش که بوده است؟ حضرت فرمود:

- آیا شما قبول دارید که هر پسری باید شباهت با پدر خود داشته باشد؟ عرضه داشتند: - آری!

فرمود:

- آیـا این طور نیست که خـدای مـا قیم به هر چیزی بوده و حفـظ و روزی موجودات بـا اوست؟ گفتنـد: چرا همین طوراست؟ فرمود:

- آیا عیسی از این اوصاف مذکور چیزی داشته؟ عرضه داشتند: نه!

فرمود:

- آیا می دانیـد هیـچ چیز از موجودات آسـمان و زمین بر خدا مخفی و پوشـیده نبوده و خداوند به همه آن ها عالم و داناست؟ گفتند: چرا!

فرمود:

- آیـا می دانیـد که خـدای مـا همـان است که عیسـی را در شـکم مـادرش همان طور که می خواست صورتگری کرده، و آن خدایی است که نه می خورد، و نه می آشامد، و نه محل صدور حدث است؟ گفتند:

- همین طور است! فرمود:

- آیا چنین نیست که عیسـی را مادرش مانند اطفال دیگر در شکم حمل کرده و بعد مانند مادرهای دیگر او را زاییده است؟ و عیسی پس از ولادت چون اطفال دیگر تغذی کرده و خوردن و آشامیدن داشته و از او حدث واقع می شد؟ گفتند: چنین بود!

فرمود:

- پس چگونه او پسر خداست، با این که هیچ گونه شباهتی به پدرش ندارد؟ سخن که به این جا رسید همگی ساکت شدند، و جوابی نتوانستند بگویند... (۱)

(نقل از کلبی، و محمدبن اسحق، و ربع بن انس، در مجمع البیان)

## تاریخ تفکر اسلامی

## منشاء و منطق حرکات فکری

### حرکت فکری در تاریخ اسلام

---

۱- المیزان ج ۵، ص ۲۴. روایات اسلامی

در قرآن مجیـد بیش از سـیصد آیه هست که مردم را به «تفکر و تذکر و تعقل،» دعوت کرده است. قرآن به پیامبر گرامی خدا چگونگی به کار بردن استدلال هایی را یاد می دهد که برای اثبات حقی و یا از بین بردن باطلی به کار می رود.

خـدای متعـال در قرآن، و حتی در یک آیه نیز بنـدگان خود را امر نفرموده که نفهمیـده به قرآن و یا به هر چیزی که از جانب اوست، ایمان آورنـد، و یا راهی را کورانه بپیماینـد! حتی قوانین و احکامی که برای بنـدگان خود وضع کرده و عقل بشـری به تفصیل ملاک های آن ها را درک نمی کند، و نیز به چیزهایی که در مجرای احتیاجات قرار دارد، علت آورده است.

این ادراک عقلی، یعنی راه فکر صـحیح که قرآن بدان حواله می دهد، و آن چه از حق و خیر و نفع که امر می کند، و باطل و شر و ضـرری که نهی می کند، همه را بر آن مبتنی می سازد، همان است که ما به عنوان «خلقت و فطرت» می شناسیم که تغییر و تبدیل نداشته، و حتی دو نفر در آن نزاع و اختلاف ندارند!

آیات آسمانی زیر نشانگر این حقیقتند:

- «آیا دانایان با نادانان یکسانند؟» (۹ / زمر)

- «آیا کسـی که مرده بود و ما زنـده اش کردیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود، مانند کسـی است که مثلش در تاریکی ها بوده، از آن بیرون نمی شود؟» (۱۲۲ / انعام)

- «همانا این قرآن به آن چه صواب تر است، هدایت می کند!» (۹ / اسری)

- «خداوند، اهل ایمان از شما را و کسانی را که دانایی داده شده اند،

درجاتی بالا می برد.» (۱۱/مجادله)

در این بحث، به طور اجمال نظری به تاریخ تفکر اسلامی، و راهی را که ملت مسلمان، با همه اختلافات قومی و مذهبی، رفته اند، می اندازیم؛ و کاری به حقانیت و یا فساد خود این مذاهب نداریم، فقط حوادثی را که بر «منطق قرآن» گذشته، متعرض می شویم، و آن را حاکم در موافقت و مخالفت قرار می دهیم:

## منطق قرآن

قرآن کریم با منطق خود درباره روشی که برای تمام شئون زندگی انسانی تجویز نموده، سخن می گوید، و در این باره هیچ گونه قید و شرطی نیاورده، و تمام جوانب زندگی انسانی را مورد «قانون» قرار داده است.

بشر، به صورت فردی یا اجتماعی، دارای هر شکل و نژاد و حال و مکان و زمان، از حکم قرآن بیرون نیست، و قرآن در تمام جهات زندگیش از «اعتقادات» و «اخلاق» و «کار» مداخله می کند.

بنابراین، قرآن با تمام «علوم» و «صنایع» و آن چه که به جوانب زندگی انسانی مربوط است، اصطکاک دارد.

از آیاتی که به «تفکر، تذکر و تعقل» دعوت می کند، معلوم است که قرآن به طور جدی مردم را به طرف «دانش» و «ترک جهل» دعوت می کند تا درباره «هر چیز» یعنی تمام آن چه که مربوط به آسمان ها و زمین و گیاه و حیوان و انسان در جهان ما و جهان ملائکه و شیطان ها و لوح و قلم و... می باشد، تفکر کنند، و از این راه خدا را بشناسند. و هم چنین چیزهایی را بدانند که به نحوی به «سعادت زندگی اجتماعی انسانی» از اخلاقیات و ادیان و حقوق و احکام اجتماع، ارتباط دارند.

قرآن راه تفکر فطری را، که خود فطرت هم به ناچار ما را به طرف آن می برد، تصدیق می کند!

قرآن شریف، «برهان و جدل و موعظه» - صناعت منطقی - را به کار می برد، و مردم را نیز بدان دعوت می کند. در واقعیاتی که از حدود کار و عمل بیرون است، از مردم می خواهد برهان به کار برند، و در غیر آن، مسلمات و قضایایی که چون گفتار بزرگان موجب عبرت گرفتن است، استعمال نمایند.

از طرفی قرآن، در بیان مقاصد خود، روش پیامبر صلی الله علیه و آله را معتبر دانسته، و بر مردم لازم کرده که به آن حضرت اقتداء و تأسی نمایند. مردم نیز چون

شاگردی روش علمی پیامبر صلی الله علیه و آله را تقلید می نمودند.

## آغاز حرکات فکری در مدینه النبی

مردم در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله (منظور زمانی است که آن حضرت در مدینه بودند،) با تعلیم اسلامی آشنا شده بودند. از این نظر خیلی به حال انسان های اولیه که می خواستند علوم و صناعات را فرا گیرند، شباهت داشتند.

آن ها با کمال علاقه ای که به تحصیل و نوشتن داشتند، به طور ساده و غیرفنی، مشغول بحث های علمی شدند، و در مرحله نخست، به حفظ و قرائت قرآن و احادیث پیامبر و نقل آن ها - بدون این که نوشتن در کار باشد - همت گماشتند.

اندکی مباحث کلامی در میان خود داشتند، و مناظره هایی هم با برخی از ارباب ملل اجنبی، خصوصا یهود نصاری - که قبایلی از آن ها در جزیره العرب و حبشه و شام بودند - به عمل می آوردند. آغاز «علم کلام» از همین جا پایه گذاری می شود.

البته آن ها به روایت اشعار هم که یک روش عربی و قومی آن ها بود، اشتغال داشتند، ولی اسلام به آن اهمیت نداده است. نه قرآن، شعر و شعرا را حتی با کلمه ای مدح نموده، و نه احادیث پیامبر در آن باره سفارشی کرده است!

## تأثیر فتوحات دوره خلفا در حرکات فکری

زمانی که رسول اللّه صلی الله علیه و آله رحلت فرمود جریان خلافت آن حضرت بدانجا کشید که همه می دانند و اختلاف در این باره هم دردی به دردهای موجود افزود.

قرآن در زمان خلیفه اول، پس از جنگ «یمامه» و شهادت عده ای از حافظین قرآن جمع آوری شد.

در زمان خلافت او، که تقریبا دو سال بود، و سپس در عهد خلیفه دوم، به همان طور بود. آوازه اسلام هرچند منتشر شده و به حدی وسعت گرفته بود که مسلمانان در عهد خلیفه دوم به فتوحات بسیاری رسیدند، لکن اشتغال به این فتوحات آنان را از دقت در میدان فکر، و تعقیب ارتباط علوم و ارتقاء درجه در آن راه، بازداشت، یا این که آنان همان سطح علمی را که داشتند، کافی دانسته و خود را محتاج توسعه و بسط آن نمی دیدند.

و علم و کمال هم یک چیز محسوس نیست که ملتی درباره ملت دیگر ببیند، مگر این که به صنعت ارتباط پیدا کند و اثرش در برابر حواس ظاهر شود، و عموم آن را بفهمند.

این فتوحات پی در پی، بزرگترین غریزه غرور و نخوت عرب جاهلی را، که در دوران پیامبر آرام گرفته بود، بیدار کرد، و به فعالیت واداشت، و روح ملتهای استعماری و ستمگر در آنان ریشه دوانده و کم کم جایگزین گردید!

تقسیم ملت مسلمان آن روز به دو دسته «عرب» و «موالی،» و رفتار نمودن معاویه (حاکم آن روز شام،) میان مسلمانان به رفتار شاهان روم، و امور زیاد دیگری که تاریخ درباره لشکریان مسلمانان، ضبط کرده، همه گواه این مطلب است، و این ها هم اموری نفسانی و روحی است که در سیر علمی و خصوصا تعلیمات قرآنی تأثیر دارد.

چیزی که آنان از سیر علمی حاضر داشتند این بود که همچنان به قرآن، اشتغال داشتند، و مصحف های متعددی که به «زید» و «ابی» و«ابن مسعود» و دیگران منسوب بود، در میانشان رواج داشت.

## رواج حدیث و تغییر حرکت فکری

«حدیث» در این زمان میان مسلمانان رواج خوبی داشت و کاملاً ضبط و نقل می شد، تا آن جا که عمر برخی از صحابه را از نقل حدیث منع نمود تا جلوی زیادی آن را بگیرد.

عده ای از «اهل کتاب» به اسلام وارد شدند، و اهل حدیث مقداری زیادی از اخبار کتابهای آنان و حکایات پیامبران و ملتهایشان را گرفته و به آن احادیثی که از پیامبر گرامی اسلام داشتند، آمیختند.

«وضع و جعل حدیث» هم زیاد شد. حتی امروز هم در احادیث مقطوع و بی سند که از صحابه و شاگردان آن ها در صدر اول، نقل می شود، مقدار زیادی از آن جعلیات دیده می شود، که قرآن شریف، با ظاهر الفاظ خود، آن هارا رد می کند!

به طور کلی سه عامل باعث جعل و وضع حدیث شد:

۱ - مقام و مرتبه بزرگی که مردم برای مصاحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و حفظ حدیثی از آن حضرت معتقد بودند، و احترام خاصی که به صحابه آن حضرت و شاگردانش قائل بودند، این باعث شد که مردم به دنبال حدیث بروند، و حتی از اهل کتاب که تازه مسلمان شده بودند، حدیث بگیرند، و به همین جهت، رقابت شدیدی هم میان اهل حدیث برای گرفتن مقام تقدم و افتخارات افتاده بود.

۲ - حرص زیادی که آنان بر حفظ و نقل حدیث داشتند، نگذاشت که اخبار را تنقیح کنند، و در معنایش دقت نمایند، و خصوصا به کتاب خدا، که اصلی است، که پایه های دین روی آن بنا شده، و فروع دین از آن الهام می گیرد، عرضه بدارند، با این که

رسول اللّه صلی الله علیه و آله – در روایت صحیحی – فرموده بود: « به زودی دروغگویان بر من زیاده می شود...،» و امثال این حدیث.

و این فرصتی شد که احادیث جعلی درباره صفات و اسماء و افعال خداوند میانشان رواج بگیرد، و اخباری دروغین، که لغزش هایی به پیامبران بزرگ، و نسبت های ناروایی به پیامبر ما صلی الله علیه و آله ، و خرافاتی درباره خلقت و آفرینش و حکایات ملتهای گذشته، و تحریف قرآن مجید، و چیزهای دیگری که دست کمی از مطالب تورات و انجیل در این باره ندارد، پیدا شود.

در آن هنگام قرآن و حدیث تقدم و عمل را میان خود تقسیم کرده بودند.

تقدم اسمی و رسمی را قرآن داشت، ولی عمل کردن خاص حدیث بود!

بنابراین، خیلی نگذشت که قرآن عملاً متروک شد، و این روش، یعنی اعراض از عرضه داشتن حدیث بر قرآن، همچنان میان این ملت مسلمان، عملاً تا به امروز مانده است، گرچه زبانی انکار می کنند: و پیامبر فرمود:

«خدایا همانا مردم من این قرآن را متروک و مهجور نموده اند!» ( ۳۰ / فرقان)

آری تنها افرادی بسیار کم دست به دست روش درست را نگه داشته اند و همین تسامح عینا یکی از اسباب باقی ماندن بسیاری از خرافات قبیلگی قدیم در میان ملت های اسلامی، حتی پس از اسلام آوردن آن ها می باشد، و البته مرض مرض می آورد!

۳– جریاناتی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خلافت پیش آمد، باعث اختلاف آراء عموم مسلمانان درباره اهل بیت آن حضرت شد. برخی واله و شیدای آنان شدند و تنها به آنان اعتماد کردند و عده ای از آنان و از مقام علمی شان درباره قرآن روگرداندند و دسته ای هم کمال عداوت و بغض را درباره آنان نشان دادند، با این که پیامبر صلی الله علیه و آله با جملاتی که هیچ مسلمانی شک در صحت و دلالت آن جملات ندارد، دستور داده بود مردم از آنان یاد بگیرند، نه این که یادشان بدهند. اینان اعلم از دیگران به کتاب الهی هستند، و تذکر داد که ایشان در تفسیر و فهم قرآن خطا نمی کنند!

آن حضرت در حدیث «ثقلین» که از روایات متواتراست،فرمود:

– « همانا من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم:

کتاب خدا، و عترت من!

و این دو هیچ گاه از هم جدا نمی شوند، تا در حوض کوثر به من وارد شوند...!»

در برخی نقل های این حدیث فرمود:

- «شما آنان را یاد ندهید که آنان از شما داناترند!»

و در کلام دیگرش که به طور مستفیض نقل شده است، فرمود:

- «کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، باید جای خود را از آتش بگیرد!»

### محرومیت مردم از احادیث خاندان نبوت

محروم مانـدن مردم از احادیث خانـدان نبوت، که نزدیکترین افراد به رسول اللّه صـلی الله علیه و آله و صدیق ترین گویندگان حـدیث بودنـد، بزرگترین لطمه ای بود که در علم قرآن و راه تفکری که بـدان دعوت می نمود، وارد شـد. و یکی از گواهـان این مطلب کمی و قلت احادیثی است که از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است!

شما وقتی به آن مقام و احترامی که علم حـدیث در دوران خلفا داشت و آن حرص و ولع شدیـدی که مردم به گرفتن حـدیث داشـتند، بنگرید و آن گاه تمام احادیثی را که از حضـرت علی و حسن و حسین، خصوصا درباره تفسیر قرآن کریم، نقل کرده اند، به دقت تتبع نموده و بشمرید، چیز عجیبی ملاحظه خواهید کرد:

خود صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که اساسا چیز قابل ذکری از علی علیه السلام نقل نکرده اند.

تابعین و شاگردان آنان هم تمام احادیثی که از آن حضرت نقل کرده اند، در تمام قرآن از صد روایت تجاوز نمی کند!

احـادیثی هم که از امـام حسن علیه السـلام نقـل کرده انـد شایـد به ده روایت نرسـد! از حسـین علیه السـلام هم اساسا چیز قابل ذکری نقل نکرده اند!

با این که روایاتی که در تفسـیر قرآن وارد شـده، به قـدری زیاد است که بعضـی تنها از راه عامه به هفـده هزار حدیث رسانده انـد. (این مطلب را «سـیوطی» در «اتقان» گفته و تـذکر داده است که همین عـدد تعـداد روایات کتاب تفسـیر خود او «ترجمان القرآن» و تلخیصش «در منثور» می باشد.)

در روایـات فقهی هم عینـا همین نسبت دایر می باشـد. (یکی از اهـل تتبع گفته در روایات فقهی به دو حـدیث از حسـین علیه السـلام برخورده است!) آیـا علت این جریـان، اعراض مردم از اهـل بیت و ترک ایشـان بود؟ یـا آن که مردم احـادیثی از آنان گرفتند، ولی در دولت اموی که از اهل بیت رو گرداندند، مخفی شد، و از بین رفت؟ نمی دانیم!

ولی، کناره گیری علی علیه السلام و شرکت نکردن آن حضرت در جمع قرآن از اول تا آخر، و هم چنین تاریخ زندگانی امام حسن و حسین احتمال اول را تقویت می کند.

کـار احـادیث عمومی علی علیه السـلام به جـایی رسـید که برخی انکـار کرده انـد که خطبه هـای کتـاب «نهـج البلاـغه» از آن حضرت باشد، ولی در امثال خطبه «بتراء» زیادبن

ابیه، و قصاید «خمریات» یزید، حتی دو نفر هم اختلاف ندارند!!!

اهل بیت علیهم السلام همین طور مظلوم بودند و احادیثشان همچنان متروک ماند، تا این که امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفربن محمدالصادق علیه السلام ، در دورانی که دولت اموی و عباسی به همدیگر گرفتار و اهل بیت در آرامش و فرصت بودند، احادیث پدرانشان را که از بین رفته بود، روشن کردند، و آثار متروک مانده آنان را تجدید نمودند.

لکن، احادیث این دو بزرگوار، و سایر ائمه اطهار علیه السلام از پدران و پسران آن دو نیز چون احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از جعل و دست بردن سالم نماند، که این دو بزرگوار، همین مطلب را صریحا در کلام خود ذکر فرمودند، و عده ای را چون «مغیره بن سعید» و «ابن ابی الخطاب» و امثال آنان را به عنوان «جاعلین» و «واضعین» معرفی نمودند.

بعضی از ائمه علیه السلام روایات زیادی را که از آنان و از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می شد، تکذیب فرمودند، و اصحاب و شیعیان خود را امر کردند که احادیث منقول از ایشان را به قرآن عرضه دارند، و آن چه را که با قرآن موافق است اخذ نمایند، و آن چه را که با قرآن مخالف است، کنار بگذارند!

لکن مردم (جز عده بسیار کمی،) عملاً این دستور را در احادیث اهل بیت و خصوصا در غیر احادیث فقهی رعایت نکردند و به همان روش رفتند که عامه درباره احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به کار می بردند.

و عده ای هم افراط نموده، و حجیت ظاهر قرآن را انکار نمودند، ولی احادیث کتاب هایی از قبیل «مصباح الشریعه» و «فقه الرضا» و «جامع الاخبار» را که (سندشان معلوم نیست،) حجت دانستند.

این افراط به جایی رسید که برخی گفتند: حدیث مفسر قرآن است، هر چند با دلالت های صریح قرآن مخالفت داشته باشد!!! و این عقیده هم تراز عقیده بعضی از عامه است که گفته اند: حدیث می تواند قرآن را نسخ کند!!!

شاید حال ظاهر ملت مسلمان در نظر دیگران همان است که بعضی شان گفته اند: «اهل سنت قرآن را گرفته و عترت پیامبر را رها کردند، و بالنتیجه قرآن را هم رها کردند، زیرا پیامبر گرامی فرموده بود: «این دو از هم جدا نمی شوند!» پس ملت مسلمان قرآن و عترت (کتاب و حدیث) را اساسا ترک کرده اند!»

این روش حدیث، یکی از عواملی بود که باعث انقطاع علوم اسلامی - علوم دینی و ادبی - از قرآن شد، با این که همه چون فروع و میوه های این درخت پاکند، که

«ریشه اش ثابت و فرعش در آسمان بوده، و هر زمان به اذن خدایش میوه می دهد!» (۲۴ و ۲۵ / ابراهیم)

اگر برای روشن شدن این مطلب درباره این علوم دقیقا مطالعه فرمایید، می بینید که این علوم دینی طوری تنظیم یافته اند که به هیچ وجه به قرآن احتیاج ندارند، به طوری که شخص متعلم می تواند تمام این علوم را از - صرف و نحو و بیان و لغت و حدیث و رجال و درایه و فقه و اصول - فرا گیرد و به آخر برسد، و آن گاه متخصص در آن ها بشود، و ماهر شده و در آن ها اجتهاد کند، ولی اساسا قرآن نخواند، و جلدش را هم باز نکند!

در حقیقت، برای قرآن چیزی جز تلاوت کردنش برای کسب ثواب و یا بازوبندی فرزندان، که از حوادث روزگار حفظشان کند، چیزی نمانده است! (این مطلب باید مایه عبرت باشد!)

## مکاتب فکری در صدر اسلام

### بحث های کلامی در ادوار مختلف

آن چه در پایان فصل اول گفته شد وضع بحث قرآن و حدیث در زمان عمر بود، اما محیط بحث های کلامی در آن دوره خیلی وسعت گرفته بود، چون فتوحات وسیع مسلمانان طبعا باعث اختلاط مسلمانان با سایر ملت ها و ادیان گردید که در آن ها «دانشمندان و کشیشان و اسقف ها و احبار و بطریق ها،» بودند که درباره ادیان و مذاهب بحث می کردند، و در نتیجه بحث های کلامی بالا گرفت، ولی کتابی در این باره نگاشته نشد. تألیفات کلامی بعد از این عصر شروع می شود.

در زمان عثمان هم جریان به همین منوال بود، و با آن انقلابی که مردم درباره خلافت داشتند، کاری انجام نشد، و تنها توانست مصحف ها را جمع نمایند و فقط یک مصحف را رواج دهد.

در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام هم که گرفتار اصلاح اجتماع فاسد و اختلافات مسلمانان، و به دنبال آن جنگ های پیاپی بود، همین گونه ادامه یافت.

لکن علی علیه السلام علم نحو را وضع کرد، و کلیاتش را به « ابوالاسود دئلی» که از اصحابش بود، املاء فرمود، و او را مأمور جمع آوری جزئیات قواعد نحو کرد، ولی خود نتوانست بیش از آن مقدار کاری کند، جز این که خطابه ها و احادیثی ایراد فرمود که مواد معارف دینی و گرانبهاترین اسرار قرآنی را در بر دارد. یک سلسله احتجاج ها و استدلال های کلامی نیز داشت که در کتاب های بزرگ حدیث ضبط است.

### تحولات فکری دوره اموی و عباسی

جریـان قرآن و حـدیث در زمان معاویه و امویین و عباسـیین، پس از آن تا تقریبا اوایل قرن چهارم هجری، که آخر دوران ائمه دوازده گـانه اهـل بیت است، نیز همین طور بود، و در راه بحث از قرآن و حـدیث، چیز مهمی اتفاق نیفتاد، جز این که در عهد معاویه کمال کوشش به عمل آمد تا نام اهل بیت علیهم السلام و آثارشان محو شود!!!

در ایـن زمـان جعـل حـدیث هـم زیـاد شـد، و حکـومت دینی اسـلامی هـم بـه سـلطنت اسـتبدادی، و روش اسـلامی به قـدرت امپراطوری تغییر یافت! در زمان عمر بن عبدالعزیز دسـتور داده شد که احادیث را بنویسند - اهل حدیث تا آن وقت احادیث را نمی نوشتند، و تنها با حافظه خود کار می کردند.

در این دوران ادبیات عرب به حـد نهایت رواج گرفت. شـروع آن از زمان معاویه بود که خیلی شـعر را ترویج می کرد. پس از او سایر اموی ها و عباسـی ها نیز همین طور بودنـد و چه بسا که برای یک بیت شـعر و یا یک نکته ادبی صـدها و هزاران دینار صله می دادند!

مردم هم به شـعر و نقل آن، و قضایای عرب، و حوادث روزهای معروف آن رو آوردنـد. آن ها از این راه اموال زیادی کسـب کردنـد، و بنی امیه هم بـا رواج آن ها و پول دادن در برابر آن ها برای تحکیم موقعیت خود در مقابل بنی هاشم، و آن گاه بنی عباس در مقابل بنی فاطمه کار می کردند. آنان در احترام علمای وقت هم کمال کوشش را به کار می بردند، تا بدان وسیله بر مردم مسلط شده و هرچه می خواهند به دوششان بار کنند!

نفوذ شـعر و ادب در اجتماع علمی به جایی رسید که بسیاری از علما در مسائل عقلی و یا بحث های علمی چه بسا به یک شعر شاعر، و یا به یک مثل رایـج تمسک جسـته و همان را حاکم در مسـئله قرار می دادند! و چه بسا مقاصد نظری خود را مبتنی بر مسائل لغوی می کردنـد، و لااقل ابتـدا درباره نام موضوع بحث، یک بحث لغوی انجام می دادند، و سـپس وارد در اصل بحث می شدند. این ها همه چیزهایی است که در منطق و سیر علمی بحث کنندگان تأثیرات عمیقی داشت.

### تولد مکاتب فکری معتزله و اشاعره

در آن ایام بحث های کلامی رواج گرفت، و کتاب ها و رساله ها نوشته شد و طولی

نکشید که به دو دسته بزرگ «اشاعره» و «معتزله» تقسیم شدند. البته اصول گفته هایشان در زمان خلفا، بلکه در زمان خود پیامبر گرامی هم مطرح بود، چنانکه مناظراتی که از علی علیه السلام درباره جبر و تفویض، قدر و استطاعت، و امثال آن نقل شده، و روایاتی که در این باره از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده، آن را نشان می دهد.

امتیاز این دو دسته در آن زمان، روی امتیاز دو مسلک اساسی بود:

«معتزله» احکام استقلالی عقل را بر ظواهر دینی مقدم می داشتند، و حسن و قبح عقلی و بطلان ترجیح بی مرجح، و قبح تکلیف به غیر مقدور، و اختیار و تفویض، و... را پذیرفتند.

«اشاعره» ظواهر دینی را بر احکام عقلی مقدم داشته و خوب و بد عقلی را انکار می کردند، و ترجیح بی مرجح را پذیرفتند، و اختیار را انکار نمودند، و قائل به جبر شدند، و کلام خدا را هم قدیم می دانستند... و سایر چیزهایی که در کتاب هایشان ضبط است.

آن گاه فنی ترتیب دادند و اصطلاحاتی ابداع کردند و مسائلی اضافه کردند، و در برابر فلاسفه، در مباحثی که به نام «امور عامه» دارند، ایستادگی نمودند. البته، این مرحله بعد از این بود که کتاب های فلسفی به عربی ترجمه و تدریس آن ها میان مسلمانان انتشار یافت.

این درست نیست که بعضی گفته اند: علم کلام و یا انشعاب آن به معتزلی و اشعری، پس از انتقال فلسفه به عرب بوده است، دلیل گفته ما وجود عمده مسائل آن ها در روایات است.

«معتزله» از اول پیدایش آن تا اوایل دوران خلفای عباسی - اوایل قرن سوم - دائما جمعیتشان رو به تزاید می رفت و شوکت و ابهتشان زیاد می شد، و سپس راه انحطاط و سقوط در پیش گرفتند، تا آن جا که سلاطین «ایوبی» آنان را از هم پاشیده و منقرض کردند. در زمان ایوبیان به قدری مردم به جرم اعتزال کشته شدند که تعداد آن ها را جز خدا نمی داند!! آن گاه محیط بحث کلامی برای اشاعره صاف شد، و با این که فقهایشان ابتدا آن را گناه می دانستند، بدون معارض توغل در آن نمودند و تا امروز هم رواج دارد.

### بحث های کلامی در شیعه

«شیعه» در بحث های کلامی سابقه قدیمی دارد. اولین بار پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بود که اکثر بحث کنندگان شیعی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، مانند: سلمان فارسی، ابی ذر، مقداد، عمار، عمروبن الحمق و... و کسانی هم از تابعین،

چـون: رشـید، کمیـل، میثم، و سـایر هواخواهـان علی علیه السـلام ، که به دست بنی امیه از بین رفتنـد؛ بحث هـای کلاـمی می نمودند.

دوباره، در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السـلام ریشه دوانده و کارشان قوت گرفت، و به بحث و تألیف کتاب ها و مقالات پرداختنـد، و دائما زیر بار سـتم حکومت ها و آزار و اذیت آنان، در کمال جدیت به کار خود اشـتغال داشـتند، تا آن که در دولت «آل بویه» - حدود قرن چهارم هجری - امنیت نسبی یافتند، و سـپس مجددا دچار اختناق و سـتم شدند، تا آن که با ظهور دولت صفوی در ایران - در اوایل قرن دهم هجری - راه هموار شد و تا امروز به همان وضع باقی ماند.

سیمای بحث های کلامی شیعه بیش از اشاعره به معتزله شبیه بود. بدین جهت گاهی برخی عقاید، چون عقیده «حسن و قبح» و مسـئله «ترجیح بی مرجح» و مسـئله «قدر» و مسئله «تفویض» به هم آمیخته و مخلوط گشت. به همین دلیل برخی پنداشته اند که شیعه و معتزله در بحث کلامی چون دو اسب مسابقه بوده و هر دو به یک راه می روند! ولی خیلی اشـتباه کرده اند، اصولی که از امامان اهل بیت علیه السلام نقل شده، و همان ها پیش شیعه اعتبار دارد، به هیچ وجه با مذاق معتزله سازش ندارد.

به هر حـال «فن کلاـم» یـک فن شـریف است که از معارف حقه دینی دفاع می کنـد، لکن دانشـمندان کلامی مسـلمان در راه بحث، حسن انتخاب نداشته و میان احکام عقلی تمیز نداده و به طوری که خواهد آمد، «حق» را به «مسلمیات» خلط نموده اند.

### برخورد نفوذ علوم بیگانه با ظواهر دین

در این دوران، علوم پیشـینیان، یعنی منطق و ریاضـیات و طبیعیـات و الهیات و طب و حکمت عملی به عربی ترجمه و نقل شـد. بـدین ترتیب که قسـمتی از آن ها در دوران بنی امیه ترجمه شـده بود، و سـپس در اوایل دوران بنی عباس تکمیل شـد. صـدها کتاب از زبان های یونانی و رومی و هنـدی و فارسـی و سریانی به لغت عرب ترجمه شد، و مردم هم اسـتقبال نمودند، و علوم مختلف را مورد بحث و درس قرار دادنـد، و طولی نکشـید که خود نظریه هـای مسـتقلی پیـدا کردنـد، و کتـاب هـا و مقالاـتی نوشتند.

این جریـان علمـای وقت را خشـمناک ساخت، خصوصا این که می دیدنـد کفار (یعنی دهری ها و طبیعیون و مانوی ها و امثال آن هـا،) به مسائل مسـلم دین حمله می کننـد، و مسـلمانان فلسـفه خوان دین و دینـداران را مورد اعتراض قرار می دهنـد، و به اصول اسلام و مبانی شرع انور اهانت می کنند - مرضی چون نادانی نیست!

از چیزهایی که علما را سخت ناراحت می کرد، مسائلی بود که روی فرضیات

دانشـمندان هیئت و طبیعیات مبتنی شده بود، و به اصـطلاح «اصل های موضوعی» چون مبانی هیئت بطلمیوسـی، از قبیل: مسئله افلاـک، و این که آن هـا طبیعت پنجمی هسـتند، و پاره شـدن و التیام آن ها محال است... افلاک و موجودات فلکی شـخصا و عناصر عالم نوعشان قدیمی اند، و انواع از قدیم بوده اند، و امثال این ها.

این مسائل در فلسـفه برهانی نشـده بود، و تنها به طور «اصل موضوعی» ذکر می شد، لکن فلسـفه خوان های نادان آن ها را در زمره مسائل برهانی می آوردند.

دهری ها و امثال آن ها، که در آن زمان خود را به فلسفه می بستند، چیزهای دیگری از مزخرفات خود، چون عقیده «تناسخ» و «انکار معاد» و خصوصا «معاد جسمانی» را بدان مسائل اضافه کرده بودند، و به ظواهر دین حمله برده و طعن می زدند. و گاهی هم بعضـی از آن ها می گفتنـد: دین مجموعه ای از وظایف تقلیـدی است که انبیاء برای تربیت عقل های بسـیط و ساده آورده انـد، ولی فیلسوف، که با علوم واقعی سـر و کار دارد، از انبیاء و مطالبشان بی نیاز است؟! اینان در راه اسـتدلال گام های تندی برمی داشتند.

## تجدید بنای فلسفه

نفوذ و حمله طبیعیون و فلسـفه خوان های آن عصـر باعث شـد که فقها و متکلمین آنان را دور کردند و با اسـتدلال و مبارزه و بیزاری و تکفیر، و هر وسـیله ای که امکـان داشت، آنـان را بکوبنـد، تـا این که عظمت آن ها را درهم شکسـته و جمعیتشان را پراکنـده سـاخته و کتـاب هایشـان را از بین ببرنـد. و نزدیـک بود که فلسـفه اساسـا منقرض شود، تـا دوباره «معلم دوم ابونصر فارابی»متوفی سنه ۳۳۹، و آن گاه«شـیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبداللّه بن سینا» متوفی سنه ۴۲۸، و سپس سایر مشاهیر فلسفه چون «ابوعلی بن مسـکویه» و «ابن رشد اندلسی» و... آن را تجدید نمودند، و پس از آن فلسفه گاهی قوت می گرفت و گاهی ناتوان می شد، و در هر حال فلسفه خوان ها کم بودند.

فلسـفه گرچه ابتـدا به عرب انتقال یافت لکن جز چنـد نفر معدود از قبیل «کندی» و «ابن رشد» در میان عرب ها شـهرت فلسـفه پیدا نکرد، و بالاخره در ایران استقرار یافت و متکلمین مسلمان، گرچه با فلسفه مخالفت ورزیده و فلسفه دان ها را شدیدا مورد حمله قرار می دادند، لکن بیشترشان منطق را پذیرفته، و مقالات و کتاب ها درباره آن نوشـتند، زیرا آن را با راه فطری استدلال موافق می دیدند.

لکن، همان طور که اشاره شد، در به کار بردن منطق اشتباهی کرده و حکم

تعـاریف و حـدود واقعی و اجزای آن را در مفهومات اعتباری هـم آوردنـد، و برهان را در قضایای اعتباری، که تنها جای قیاس جدلی است، به کار بردند.

اینـان در موضوعـات کلامـی، چون «حسن و قبـح، ثواب و عقاب، حبط و فضل اعمال،» پای جنس و فصل را میان کشـیده و با این که به «حد» اصـلاحی مربوط نیسـتند، درباره «حد» آن ها سـخن می گویند، در مسائل اصولی و کلامی فروع دین دست به «ضـرورت» و «امتناع» می زننـد، و در حقیقت، حقایق را برای امور اعتباری اسـتخدام می کننـد، و چیزهایی که به خـدای تعالی ارتباط دارد برهان هایی به این طور می آورنـد که بر خـدا چنین واجب است و چنان قبیـح است. و در حقیقت اعتباریات را بر حقـایق حاکمیت داده و نامش را برهان می گذارنـد، و واقعا چیزی جز قیاس شـعری نیست. کار افراط در این قسـمت به جایی رسـید که بعضـی شان گفتنـد: خداوند برتر از این است که در حکم و کار خود اعتبار را که حقیقتش همان وهم است، به کار برد، و هر چه به طـور تکـوینی کنـد، و هر قـانونی وضع کنـد، همه چیزهـای واقعی و حقیقی هسـتند. دیگری گفته است: خـدا تواناتر از آن است که حکمی نماید و سپس نتواند برهانی بر آن اقامه کند، به ناچار برهان شامل تکوینیات و قوانین وضعی هر دو بوده، و همه قلمرو برهان می باشند.

و گفته هـای دیگر که از مصـیبت هـای علم و دانشـمندان است، مصـیبت بالاـتر این که به ناچار بایـد در کتاب های علمی این گفته ها را ذکر کرد و درباره اش بحث نمود!!!

### ظهور تصوف و رویارویی شریعت با طریقت

در همان دوران میان مسـلمانان صوفیگری پیـدا شـد. البته، تصوف در عهـد خلفا هم اصـلی داشت که در لباس زهـد جلوه می نمود، و آن گاه در اوایل دوران بنی عباس که مردانی چون «بایزیـد و جنیـد و شـبلی و معروف و...» پیدا شدند، متصوفه کاملاً ظاهر شده و تجلی کردند.

این هـا معتقدنـد که راه حقیقت کمـال انسـانی و دستیـابی به حقیقت معـارف، تنها واردشـدن در «طریقت» که نوعی «ریاضـت شرعی» برای یافتن حقیقت است، می باشد.

قسمت عمده اینان چه شیعه و چه سنی خود را به علی علیه السلام منتسب می دارند.

و نظر به این که این ها کرامت هایی ادعا می کردند و حرف هایی می زدند که با

ظواهر دین و حکم عقل سازش نداشت و می گفتند که ظواهر دین هم همین معانی صحیح را می گوید و دیده ظاهربینان توانایی فهمش را ندارند، این حرف ها بر فقها و عموم مسلمانان گران آمده و آنان را مردود نمودند، و از آنان بیزاری جسته و تکفیرشان کردند، و چه بسا کارشان به حبس و تازیانه و کشته شدن و بر سر دار رفتن و تبعید هم کشید.

و همه برای این بود که ایشان صاف و پوست کنده مطالبی می گفتند که اسرار شریعت می نامیدند، با این که اگر مطلب چنین بود و گفته آنان مغز حقیقت و ظواهر دینی چون پوستی بر آن ها بوده و اظهار آن ها لازم بود، خود آورنده شرع به این کار سزاوارتر بود! بر او لازم بود حال این اسرار را مراعات نموده و مانند این ها برملا سازد، و اگر این اسرار چیز حق و درستی نیست که پس از حق جز گمراهی چیست؟

اینان در ابتدای کار حدود فعالیت و نشان دادن اعتقادشان در طریقت از لفظ و صحبت های زبانی تجاوز نمی کرد، ولی بعدا که کمی در دل ها جا گرفتند، پس از قرن سوم هجری، کتاب ها و مقالاتی نوشتند و بعدا جلوتر آمده و عقاید خود را درباره «حقیقت» و «طریقت» هر دو صریحا اظهار داشته و در اقطار عالم کلمات منظوم و منثور خود را منتشر ساختند.

این گروه به طور فزاینده ای افراد و نیرو اضافه می کردند و در دل های عامه مردم بیشتر جای می گرفتند، تا این که در دو قرن ششم و هفتم به کمال وجاهت و محبوبیت خود رسیدند و سپس راه سقوط پیش گرفتند و کارشان سست گردید و مردم از آن ها روی گردان شدند.

## علل انحراف صوفیگری

اولین علت انحطاط صوفیگری این واقعیت شد که هر قسمت از قسمت های زندگی که به حال عامه مردم ارتباطی داشته باشد، وقتی مردم زیاد اقبال نمودند و با حرص و ولع به سویش شتاب کردند، جمعی از غیر اهل، به منظور سودجویی و جلب اقبال مردم، به آن لباس در می آیند، و صورت آن ها را به خود می گیرند و از این راه فسادی در آن می افکنند و در نتیجه مردم را از آن متنفر می کنند.

دومین علت سقوط آن ها این بود که عده ای از رؤسای آن ها گفتند که راه معرفت نفس راه تازه ای است که شارع دین در قوانین خود بیان نداشته است، ولی یک راه است که خدا آن را می پسندد، چنانکه رهبانیت نصاری را که خدا بر آن ها وضع نکرده بود، پسندید و فرمود:

- « رهبانیتی که آنان خود بدعت نهادند،

ما آن را برایشان ننوشته بودیم،

جز طلب رضایت خداوند، و آن ها به شایستگی آن را رعایت ننمودند.» (۲۷ / حدید)

اکثریتشان نیز این گفته را از آنان پذیرفتند، و این خود فرصتی بدانها داد که برای سلوک و طریقت، رسوم و آدابی که از شرع اسلام معهود نبود، وضع کنند، و در نتیجه دائما سنتی تازه وضع می شد و سنت شرعی دیگر ترک می شد!

سرانجام این بدعت گذاری ها به جایی رسید که «شریعت» در طرفی و «طریقت» در طرف دیگر قرار گرفت و طبعا به ارتکاب محرمات و ترک واجبات و شعائر دینی کشیده شد. تکالیف شرعی را برداشتند و «قلندری» و نظیر آن پیدا شد. از تصوف جز گدایی و تریاک کشی و استعمال بنگ چیزی باقی نماند، و همین ها موجب فنا گردید.

## تحولات بعدی در بازسازی حرکت فکری

آن چه قرآن و حدیث (که حکم عقل را نشان می دهند،) در این باره حکم می کند این است که عقیده این که زیر ظواهر شرع حقایقی نهفته که باطن آن هاست، عقیده درستی است، و عقیده این که بشر هم راهی به رسیدن آن حقایق دارد، اعتقاد صحیحی است، لکن راه تنها همان به کار بردن صحیح و استعمال درست ظواهر دینی در معانی خودش می باشد. حاشا که در شرع باطنی باشد که ظاهر بدان راهنمایی نکند! و تنها عنوان و راه باطن باشد!

و این نشدنی است که در شرع چیز دیگری نزدیکتر از آن چه شارع بیان کرده است، باشد، از آن غفلت کرده و یا تسامح نموده، و یا به جهتی از آن اعراض کرده باشد! خداوند سبحان می فرماید:

- «وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْ ءٍ... و نازل کردیم بر تو کتاب را که روشن کننده کل شی ء است!» (۸۹ / نحل)

خلاصه این که این ها سه راه بحث از حقایق و کشف آن ها هستند:

ظواهر دینی، راه بحث عقلی، و راه تصفیه نفس! و هر یک را عده ای از مسلمانان اتخاذ کرده و میانشان نزاع و دعواها پیدا شده است، و اجتماع این روش ها، همچون زاویه های مثلث می باشد که چون مقدار یکی را اضافه کنند از دو تای دیگر به ناچار کاسته می شود، و برعکس...!

بحث های تفسیری هم به اقتضای اختلاف مشرب های مفسرین مختلف شده

است. بدین معنی که نوعا نظریه های علمی بر قرآن تحمیل شده است، با این که باید برعکس باشد!

قرآن قسمت های درست هر یک از این راه ها را قبول دارد و تصدیق می کند. و این نشدنی است که در شرع باطن درستی باشد که با ظاهر نسازد، و حاشا که باطن یا ظاهر حقی باشد که برهان کامل و صحیح آن را دفع کند، و متناقض باشد.

بدین جهت عده ای از دانشمندان با مشرب های مختلف خود خواسته اند به مقدار بضاعت علمی خود میان «ظواهر دینی» و «عرفان» تلفیق داده و جمع کنند - مانند: «ابن عربی، عبدالرزاق کاشانی، ابن فهد، شهید دوم، و فیض کاشانی».

و عده ای دیگر خواسته اند میان «فلسفه» و «عرفان» را جمع کنند - مانند: «ابونصر فارابی، شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب اشراق، و شیخ صائن الدین محمد ترکه». و عده ای دیگر چون «قاضی سعید» و غیره خواسته اند میان «ظواهر دینی» و «فلسفه» را جمع کنند. و برخی دیگر خواسته اند میان همه این ها را جمع کنند - مانند: «ابن سینا» در کتاب های تفسیری و غیرتفسیری خود، و «صدر المتألهین شیرازی» در کتاب ها و مقالات خود، و عده ای دیگر پس از او.

ولی با همه این ها باز هم این اختلاف ریشه دار به جای خود مانده و این کوشش های زیاد برای ریشه کن کردن اختلافات، خود اختلاف را ریشه دارتر کرده و آتش را افروخته تر نموده است!

شما هر یک از صاحبان این فنون را ببینید ملاحظه می کنید که دیگران را به نادانی و یا کفر و سستی عقیده و نظریه نسبت می دهند، و عامه مردم هم از همه شان بیزاری می جویند! این ها همه برای این است که ملت اسلامی در روز اول از دعوت قرآن به «تفکر اجتماعی» سرپیچی نمودند:

- «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعا وَ لا تَفَرَّقُوا! -

همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و متفرق نشوید!» (۱۰۳ / آل عمران)

(در این زمینه درد و سخن بسیار است...

پروردگارا ! ما را به چیزی که باعث رضایت تو باشد، راهنمایی کن!

- و سخن های ما را بر حق جمع فرما!

- و از جانب خود به ما ولی و یاوری عطا کن!)

### قدریه و معتزله (مسئله جبر و تفویض)

«کسانی که آیات ما را تکذیب کردند کر و کورانی در ظلمتند! کسی را که خدا بخواهد

گمراه می کند، و کسی را که بخواهد به راه راست قرارش می دهد!» (۳۹ / انعام)

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:

«این آیه ردّی بر قـدریه از این امت است، که خداونـد در روز قیـامت بـا صابئین و نصاری و مجوس محشورشان می کنـد، می گویند:

- پروردگارا، ما که از مشرکان نبودیم، چه طور با آنان محشور شـدیم؟ خـدای تعالی در جواب آن ها می فرمایـد: - ببین چه طور بر خود دروغ بسته، و به بطلان افترائاتی که می زدند، پی می برند!

رسول خدا فرموده:

- بدانیـد و آگاه باشـید که برای هر امتی مجوسـی است، و مجوس این امت کسانی اند که می گویند: قدری در کار نیست؟ و چنین معتقد می شوند که: مشیت و قدرت خدا همه محول به آنان و برای آنان است!»

### مسئله قدر

مسـئله «قـدر» از مسائلی است که در صـدر اسـلام مورد بحث قرار گرفته بود. بعضـی ها منکر آن شـده و می گفتنـد: - « اراده پروردگار هیـچ گونه تعلقی به اعمال بنـدگان نـدارد.» و معتقـد بودنـد که: - « اراده و قـدرت آدمی در کارهایی که می کند، مستقل است. در حقیقت آدمی خالق مستقل اعمال خویش است.»

شیعه و سنی روایت کرده اندکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

- «قدریه، مجوس این امت است!»

(دارنـدگان عقیـده مزبور برای اعمال آدمی خالقی را اثبات می کردنـد که همان خود آدمی است، و خدای تعالی را خالق غیر اعمـال می دانسـتند. و این همـان عقیـده ای است که مجوس ها دارنـد. چه آنان نیز قائل به دو خـدا بودنـد: یکی خالق خیر، و دیگری خالق شرّ).

در این بـاب روایـات دیگری از رسول اللّه صـلی الله علیه و آله و ائمه اهـل بیت وارد شـده که اثبـات می کنـد «قـدر» هست، و مشیت و اراده خداوند در اعمال بندگان نافذ است، هم چنان که قرآن شریف هم همین معنا را اثبات می کند.

ولی «معـتزله» که همـان منکرین «قـدر» هسـتند، این روایت را تأویـل نمـوده و می گوینـد: مراد رسـول اللّه صـلی الله علیه و آله کسانی است که قدر را اثبات می کنند و مانند مجوس خیر و شر را به خالقی غیر انسان نسبت می دهند.

ازآن چه گذشت این معنی به دست آمد که جمع میان این که قدر در کار نیست

و میان این که برای آدمی مشیت و قدرت نیست، جمع بین دو قول متنافی است: زیرا گفتن این که قدر در کار نیست، ملازم است با قول به استقلال آدمی در مشیت و قدرت و گفتن این که قدر هست، ملازم است با قول به نفی استقلال قدرت.

با این حال چه طور ممکن است کسی منکر قدر شود، و در عین حال منکر مشیت و اراده آدمیان هم باشد؟

بنابراین، آن دو نسخه ای که جمع کرده بود بین قول به نفی قدر و انکار مشیت و قدرت از آدمیان صحیح نیست، و گویا کسانی که تفسیر مزبور را استنساخ کرده اند، عبارت اصلی را تحریف نموده، و در اثر نفهمیدن معنی روایت، عبارت «لا قدر» را درست نوشته و مابقی را تغییر داده اند:

( بحث در مکاتب فلسفی و کلامی مستقلاً در بخش ها و مجلدات دیگر خواهد آمد.)

افراط و تفریط در عقاید تفویضی ها و جبری ها، که در صدر اسلام یکه تاز میدان بحث در اطراف معارف اسلامی بودند، بسیار است. انحراف در مسئله مورد بحث هم از اشتباهات همین دو طایفه است، چه این دو طایفه در اثر تعصب های مذهبی به وجه عجیبی در دو طرف افراط و تفریط قرار گرفتند.

«مفوضه» قائل شدند به این که «مصالح و مفاسد» و «حسن و قبح» از امور واقعی هستند، و بلکه حقایقی هستند ازلی و ابدی و تغییرناپذیر. حتی به این هم اکتفاء نکرده و گفتند: این امور بر همه چیز، حتی بر خدای سبحان حکومت دارد، و ساحت مقدس پروردگار نیز در کارهای تکوینی و تشریعی خویش محکوم به این امور است!!!

و این امور چیزهایی را برای خدای تعالی واجب می کند و چیزهای دیگر را بر او حرام می کند. معتزلیان با این رأی فاسد خود، خدای را از سلطنت مطلقه اش کنار زدند و مالکیت علی الاطلاقش را ابطال کردند!!

در مقابل آنان، طایفه «جبری ها» همه این سخنان را انکار کردند، و از آن طرف افتادند و گفتند که «حسن و قبح» نه تنها واقعیت ندارد بلکه حتی از امور اعتباری هم نیستند، و «حسن» در هر کاری تنها عبارت است از این که مورد امر قرار گیرد، همچنان که «قبح» در هر کار عبارت است از این که مورد نهی قرار گرفته باشد. و در عالم چیزی به نام «حسن و قبح» وجود ندارد، و اصلاً غایت و غرضی در کار عالم نیست، نه در آفرینش آن، و نه در شرایع و احکام دینی آن!!!

به این هم اکتفا نکردند و گفتند: آدمی هیچ کاری از کارهای خود را مالك نیست، و در هیچ یك از آن ها اختیاری از خود ندارد، بلکه کارهای او هم به مثل خودش مخلوق خدایند! همچنان که طایفه اولی در مقابل این طایفه می گفتند: به طور کلی

کارهای انسان مخلوق خود اوست، و خدای تعالی را در آن هیچ گونه مالکیت و اختیاری نیست، و قدرتش بدان تعلق نمی گیرد!!

این دو مذهب، به طوری که دیدید، یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط قرار دارند و حقیقت امر نه بدان شوری است و نه بدین بی نمکی! بلکه حقیقت مطلب این است که این امور هر چند اموری اعتباری هستند و لکن ریشه حقیقی دارند!(۱)

---

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۶۸. بحث تاریخی

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹